احسن التقاسیم

فی معرفة الاقالیم

تألیف

ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی

ترجمه

دکتر علینقی منزوی

جلد ۲-۱



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان

ترجمه احسن‌التقاسیم فی معرفةالاقالیم

مشخصات کتاب

سرشناسه : مقدسی، محمدبن احمد، ۳۸۰ - ۳۳۶؟ق
عنوان قراردادی : احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم. فارسی
عنوان و نام پدیدآور : احسن‌التقاسیم فی معرفةالاقالیم/ تالیف ابوعبدالله محمدبن احمدمقدسی؛ ترجمه علینقی منزوی.
مشخصات نشر : تهران: شرکت مولفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱ -
مشخصات ظاهری : ج.
شابک : ۱۲۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی : برون‌سپاری.
یادداشت : کتابنامه.
موضوع : جغرافیای اسلامی-- متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع : کشورهای اسلامی -- جغرافیا -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع : ایران -- جغرافیا -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده : منزوی، علینقی، ۱۳۰۲ - ۱۳۸۹.، مترجم
شناسه افزوده : شرکت مولفان و مترجمان ایران
رده بندی کنگره : G۹۳/م۷الف ۴۱ ۳۰ ۱۳۶
رده بندی دیویی : ۹۱۰/۹۱۷۶۷۱
شماره کتابشناسی ملی : ۲۶۲۰۸۱۵

[جلد اول]

[مقدمه]

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم نام کتاب جغرافیای عربی بسیار مشهوری از اواخر قرن چهارم هجری (دهم میلادی) است که شمس- الدین ابو عبد اللّه محمد بن احمد بن ابی بکر بناء شامی مقدسی (بدون تشدید با تخفیف دال) بیاری آن را در سال 375 هجری تألیف کرده است.
تنها اطلاعی که درباره زندگانی مقدسی بیاری داریم از مطالب کتاب خود او بدست می‌آید و گویا به ظاهر این تنها کتابی است که تألیف کرده است.
جد پدری او ابو بکر بنا سازنده استحکامات عکا برای احمد بن طولان بوده است. جد مادرش ابو طیب شواء از بیار قومس (کومش) ایران، از بخش بیارجمند شهرستان شاهرود در استان سمنان واقع بر کرانه شمالی کویر مرکزی ایران است. بهمین جهت این پژوهشگر ژرف‌اندیش از سوی مادر ایرانی است و خود وی نیز ضمن بیان اوضاع جغرافیائی بیار (ورقهای 521 تا 523) در همین کتاب می‌نویسد:
«من از آن رو و به دو دلیل درباره بیار مانند قصبه‌ها دراز- گوئی نمودم: نخست آنکه بدانی، من با توانائی بر دراز گوئی، در
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، مقدمه‌ج1، ص: 2
باره شهرها کوتاه آمده‌ام تا مبادا کتاب دراز شود. دوم آنکه ریشه خویشاوندان مادری من آنجا می‌باشد. هر قومسی را که شما در بیت- المقدس ببینی بدانکه از آنان است.
مردمان جد من ابو طیب شواء را می‌شناسند و می‌گویند وی با هجده تن پس از پیشامد حمریه از آنجا به شام آمده است» مقدسی به ظاهر در تاریخ میان سالهای 331 و 334 هجری در فلسطین به دنیا آمده و پس از سال 381 هجری در تاریخی نامعلوم در گذشته است. به نوشته یاقوت حموی در معجم البلدان مقدسی کتاب خود را حدود سال 375 هجری (985 میلادی) تألیف کرده است، ولی از روی فقره‌ای از کتاب می‌توان حدس زد که تألیف آن در پایان فرمانروائی سعد الدوله پسر سیف الدوله (متوفی در سال 381 هجری) از امیران حمدانی شمال شام بوده است.
بیشتر نوشته‌های مقدسی بیاری در این کتاب بر اساس مشاهدات و تجزیه تحلیل‌های عالمانه خود اوست. وی مانند دیگر جغرافیادانان معاصر خود همچون اصطخری و ابن حوقل بسیار سفر کرده و به همین جهت کتاب او مشتمل بر نتایج تحقیقات و جستجوهای وی در پهنه وسیعی از سر- زمینهای مرکزی و شرقی جهان اسلام است که وی از زادگاه خود در فلسطین به آنها سفر کرده بوده است. از کتاب وی بر می‌آید که او فلسطین و جنوب شام و نیز جزیرة العرب و به ویژه ایران و عراق را نیکو

می‌شناخته، ولی از غرب اسلامی یعنی مغرب و اسپانیا و نیز از سند در منتهای شرقی آگاهی وی کمتر بوده است. همانطور که در متن کتاب ملاحظه می‌فرمائید در فقره‌ای ادیبانه و متکلف نزدیک آغاز کتاب

به تفصیل بیان کرده است که چگونه در دیار اسلامی سفر کرده و برای تأمین معیشت خود گاه معلمی کرده و از تبحر خود در فقه بهره گرفته و به کسبها و مشاغل گوناگون پرداخته، و گاه به سنت روزگار خود زندگی طلبگی داشته و آواره و جهانگرد بوده است. خود او می‌گوید که فقیه فرائضی (دانای به تقسیم شرعی میراث) و صوفی و عابد و زاهد و تاجر و ورّاق (استنساخ کننده کتاب) و مجلد (صحاف) و امام جماعت و مؤذن و کاتب و مذکّر و واعظ و جز اینها شده است. از لحاظ اعتقادات دینی مقدسی به ظاهر مذهب التقاطی داشته و در بند تعصبات و جزئیات نبوده است. از فرقه کرامیّان نیشابور و خراسان که شاید در فلسطین هم با آنها آشنا بوده است، با لحنی مساعد سخن می‌گوید، آشکارا نسبت به عقاید معتزلیان اظهار تمایل می‌کند، به صوفیان سخت علاقه‌مند است و از خانقاه ابو اسحاق بلوطی در- کوهستانهای جنوب شام وصف جالبی آورده است. در چند جا تمایل خود را به تشیع نشان داده، و از جمله می‌نویسد که چگونه در مسجد واسط با مردی به نزاع برخاسته که از معاویه در مقابل علی (ع) طرفداری می‌کرده است. از همه اینها معلوم می‌شود که مقدسی سعه صدر داشته و مشتاق آن بوده است که در مذاهب مختلف دین و فلسفه به جستجو بپردازد و بهترین آنها را انتخاب کند.
اساس آگاهی ما درباره متن احسن التقاسیم مبتنی بر دو نسخه موجود از آن در برلن و استانبول است، ولی البته نسخه‌های جدیدتری که از روی همین دو متن اصلی فراهم آمده نیز در دست است. دخویه از همه اینها در چاپ علمی خود در مجموعه جغرافیایی عربی، سوم لیدن 1877 چاپ 1906 میلادی با کمی تجدید نظر، استفاده کرده است. به

احتمال نسخه برلن از نسخه استانبول جدیدتر است. این نسخه به شخصی ابو الحسن علی بن حسن نام اهدا شده و از سامانیان خراسان و ما وراء النهر با شوق و ذوق در آن سخن رفته است. نسخه استانبول این اهدا نامه را فاقد است و از فاطمیان مصر و شام با لحن مساعد سخن گفته است. و این خود تمایلات شیعی مؤلف را که پیشتر بر آن اشاره شد آشکار می‌سازد. در این نسخه نام کتاب بصورت کتاب المسافات- و الولایات آمده که یاد آور عنوان معمول کتابهای جغرافیائی آن زمان است که برای معرفت به کشورها و راهها بوده و بنام کتاب المسالک- و الممالک خوانده می‌شده است. مجیر الدین علیمی مورّخ محلی بیت المقدس و خلیل

حبرون در کتاب الانس الجلیل بتاریخ القدس و الخلیل خود ترجمه جزئی آن توسط سوور در کتابش تاریخ اورشلیم و حبرون (پاریس 1976 میلادی، 11) از کتاب مقدسی به صورت البدیع فی- تفصیل مملکة الاسلام یاد کرده است. به همین جهت میکل حدس زده است که مقدسی که مردی بسیار عملی بوده، ممکن است شخصا چندین تلخیص یا گزیده از فصلهای خاص بصورت کتابهای جیبی برای استفاده رجال و صاحبان مناصب دولتی فراهم آورده باشد.
نسخه‌های اصلی کتاب مقدسی همچون کتاب‌های اصطخری و ابن حوقل با نقشه‌هایی همراه است (میلر این نقشه‌ها را در کتاب نقشه‌های عربی، یکم- پنجم اشتوتگارت 31- 1926 میلادی منتشر کرده است) بطوری که از این اثر نفیس فهمیده می‌شود مقدسی هدف بزرگی داشته و می‌خواسته است فایده تألیفات جغرافیائی را که پیش از آن برای استفاده عملی و از نوع راهنامه یا از نوع کتابهای ادبی و در شرح غرایب و عجایب بوده است وسعت بخشد. وی موضوع
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، مقدمه‌ج1، ص: 5
کار خود را در تمام نقاط جغرافیایی مسکونی و بیان فعالیتهای حرفه‌ای و اقتصادی و تجارتی و دینی مردمانی که در آنها می‌زیسته‌اند قرار داده است. به همین جهت در مقدمه نوشته است که قصد وی توصیف جغرافیایی جهان اسلام است و بیان دریاها و رودها و بیابانهای آن و جز اینها، و بحث درباره شهرها و قصبه‌ها و راههایی که آنها را به یک دیگر می‌پیوندد، و داروها و گیاهان خاص و مراکز سوداگری و بازرگانی، و بیان مشخصات ممیز نواحی مختلف از لحاظ جمعیت و زبان و اختلافات بدنی، و بحث از اعتقادات دینی گوناگون و وزنها و اندازه‌ها و سکه‌ها، و گفتگو از خوراکها و درختان و گونه‌های مختلف آبیاری، و سخن از محاسن و معایب مردمان هر ناحیه، و بحث از کالاهایی که از هر ناحیه صادر یا به آن وارد می‌شود، و بیان راههایی که از بیابانها و جاهای خطرناک می‌گذرد و منزلگاهها و فواصل میان آنها، و یاد کردن از عوارض جغرافیائی و زمین شناسی نواحی مختلف، و اشاره به پهنه‌های ثروتمند و حاصلخیز در مقابل سرزمینهای فقیر و بی‌حاصل، و یاد کردن از مقابر و زیارتگاهها و غیره. بنا بر این معلوم می‌شود که تعریف مقدسی از جغرافیا بسیار به تعریف جدید آن شباهت دارد، و همانگونه که جغرافیای طبیعی را شامل می‌شود، موضوعهای اجتماعی و اقتصادی و حتی مسائل دینی و انسان شناختی و مردم شناختی را نیز در بر می‌گیرد. روش مقدسی در همه این موضوعها مبتنی بر تجربه و مشاهده عینی بوده است، در درجه اول به تجربه‌ها و مشاهده‌های شخصی توجه داشته و هر جا که امکان تجربه و مشاهده نبود از اشخاص موثق و واسطه‌های آگاه کسب اطلاع می‌کرده و برای تکمیل

معلومات خویش به بایگانیهای رسمی و کتابخانه‌هایی مانند آنها که در دستگاه

عضد الدوله پادشاه آل بویه و صاحب اسماعیل بن عباد وزیر دانشمند دیلمیان وجود داشت نیز مراجعه نموده است. از کتابهای جغرافیای پیشینیان مانند کتاب جاحظ نیز بهره برداری کرده است. با وجود این معرفت جبلّی همراه با دانشها و بینشهای شخصی که ذهن روشن و جستجوگر او را جلوه‌گر می‌سازد، پیوسته سرچشمه عمده نوشته‌های او بوده است. به همین جهت مقدسی بیاری منبع گرانبهائی درباره حوادث تاریخی زمان خود بشمار می‌رود، و اطلاعاتی درباره طرز زندگی و طرز لباس پوشیدن و آداب و عادات و خرافات و چیزهای دیگر جامعه‌های محلی بدست می‌دهد. اطلاعات دینی و گفتگو از مبارزات و تعصبات فرقه‌ای که در کتاب مقدسی آمده بندرت از جای دیگر بدست می‌آید و از این رو کتاب او برای مورخان دین ارزش فوق العاده دارد. بطور مثال وی تنها منبع معتبری است که از گسترش شبکه کرامیه و خانقاهها و محافل پیروان آن در سرزمینهای مرکزی و شرقی اسلامی سخن گفته است. در کتاب وی از وجود بقایای خوارج در هرات و بادغیس سخن رفته است. وی به ویژه به تفصیل از فرقه‌های مذهبی مخالف یک دیگر (شاید بر مبنای اجتماعی؟) سخن گفته است که وجودشان در زمان وی از خصوصیات زندگی شهری در خراسان و سیستان بود و گاه نامهای این فرقه‌ها را نیز ذکر کرده است. اسلوب عربی کتاب همیشه ساده و آسان نیست و این از تمایل مؤلف به سجع‌پردازی و موجز نویسی نتیجه می‌گیرد، ولی در مقابل خواننده پاداش خود را با کسب اطلاعات دست اول از جغرافیای انسانی و طبیعی جهان اسلام در قرن چهارم هجری بدست می‌آورد.
برجستگی و شایستگی این تألیف ارجمند تا این پایه و حد است

که مطالب آن همواره در طی یک هزار سال مورد استفاده و استناد جمیع نویسندگان و محققان اسلامی و خاور شناسان بوده است. آشنائی کامل نگارنده (رفیع) با این کتاب پر مطلب و گرانقدر که حاوی اطلاعاتی بسیار جامع و دقیق از علوم طبیعی و اجتماعی و اقتصادی و عقیدتی ممالک اسلامی در قرن چهارم هجری است به سال 1341 هجری خورشیدی که مشغول تحقیق و تألیف تاریخ قومس (کومش) شامل (سمنان، دامغان، شاهرود، بسطام، بیار، سنگسر، شهمیرزاد و جندق) بودم، مربوط می‌شود، در آن هنگام همراه با استفاده شایان توجه از این اثر ارزنده و پر اهمیت متوجه شدم که این پژوهشگر دانشمند و توانا از سوی مادر قومسی و هم ولایتی نگارنده است. هم چنین پس از بررسی‌های لازم معلوم شد که

«مقدسی بیاری» نام خانوادگی- وی بوده است که اشتباهی «مقدسی بشاری» خوانده و نوشته شده است. از آن زمان به بعد در مورد انجام کار ترجمه و چاپ و نشر کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم به زبان فارسی و در دسترس قرار گرفتن عموم ایرانیان همواره در اندیشه و چاره بودم، تا اینکه در خرداد سال 1356 هجری خورشیدی نسبت به تأسیس شرکت مؤلفان و مترجمان ایران اقدام گردید و نگارنده کتاب احسن التقاسیم را جزو نخستین انتشارات شرکت معرفی کردم و خوشبختانه این پیشنهاد فوق العاده مورد توجه و استقبال اعضاء هیئت مدیره شرکت مؤلفان و مترجمان ایران واقع گردید و ترجمه چاپ آن نیز بتصویب رسید.
برای انجام کار ترجمه فارسی آن ابتدا آقای دکتر خدا مراد مرادیان استاد زبان عربی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران در نظر گرفته شد و نسخه‌های مورد نیاز کتاب نیز تهیه و در اختیار ایشان

قرار گرفت. در این بین آقای دکتر مرادیان مأمور تدریس در دانشگاه الازهر مصر گردید و در نتیجه با موافقت و صلاحدید شرکت مؤلفان و مترجمان ایران به راهنمائی آقای دکتر مرادیان کار ترجمه فارسی این کتاب منیف به آقای دکتر علی نقی منزوی استاد فلسفه و ادبیات زبان عربی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران که برای انجام این کار اظهار تمایل و اشتیاق کرده بودند، محول شد.
اکنون بسیار خوشوقت و مفتخرم که بعد از سالها انتظار این آرزوی دیرین جامه عمل بخود پوشیده و کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم که یکی از منابع مهم و درجه اول تحقیقات جغرافیا و تاریخ اجتماعی ممالک اسلامی در قرن چهارم هجری و از امّهات کتابهای این رده است، بعد از گذشت یک هزار و بیست و هشت سال (1028 سال) برای نخستین بار از طریق شرکت مؤلفان و مترجمان ایران به زبان فارسی ترجمه و چاپ و منتشر می‌گردد. توضیح اینکه این کتاب در اروپا به اهتمام دخویه مستشرق هلندی متوفی بسال 1909 میلادی دو بار به چاپ رسیده است (سال 1877 و سال 1906 میلادی) و هر یک شرحها و مستدرکاتی دارد که در ترجمه پیش گفتار این کتاب ملاحظه خواهید فرمود.
بدیهی است در این میان زحمات بی دریغ و پشتکار ستایش‌انگیز فاضل ارجمند آقای رضا رضازاده لنگرودی که بعلت اشتغال و گرفتاریهای آقای دکتر منزوی سرپرستی امور مربوط به تطبیق و تصحیح و تنقیح چاپی ترجمه و تهیه و تنظیم و تدوین فهرستهای کتاب از طرف مترجم به ایشان محول شده بود موجب کمال قدردانی و تشکر عمومی است.
تهران بتاریخ اول اسفند 1361 خورشیدی مدیر عامل. عبد الرفیع حقیقت

(رفیع)

أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، مقدمه‌ج1، ص: 9

در مقدمه کوتاه بخش اول کتاب مقدسی در سال 1877 نوشتم که: «اثر پر ارج مقدسی در اروپا تقریبا ناشناخته بود، تا این که

استاد بزرگوار پروفسور شپرنگرSprenger نسخه‌ای خطی از این اثر را از هند [به اروپا] آورد و ارزش فوق العاده آن را چه در فهرست کتابهای خطی خود و چه در جاهای دیگر، یاد آوری کرد. حال، با آن که چند سال بیش نگذشته، این کتاب نایاب شده و این خود مؤید ارزش والای این اثر است. از این رو، نگارنده با کمال میل دعوت مدیران بنگاه انتشاراتی بریلBrill .E .J را برای تدارک چاپ جدیدی از آن پذیرفتم. برای دومین بار نسخه خطی برلین و رونوشت نسخه خطی قسطنطنیه را به دقت مقابله کردم. خوشبختانه پی بردم که به تصحیح چندانی نیاز نیست. شرح مفصل دکتر آلوارتAhlwardt درباره نسخه خطی 6033 در صفحه 362 و الخ کاتالوگ کتاب‌های خطی برلین این امید را در من برانگیخت که این نسخه، نمونه دومی از اثر اصلی باشد، که در این صورت به کار نگارنده کمک شایانی می‌کرد. اما در واقع، این نسخه رونوشتی از نسخه 6034 است که شتابزده تهیه شده و پر از خطاها و جا افتادگی‌های بسیار است، و شپرنگرSprenger نیز از آن با عنوان «نسخه برداری شده برای چاپ» یاد می‌کند. از این رو، بعضی تغییرات در متن لازم آمد، تغییرات بیشتری را نیز در تعلیقات کتاب اعمال داشتم، به ویژه از آن رو که می‌توانستم خواننده را به کتاب ابن خرداد به خود ارجاع دهم.
اما از آن جا که مایل بودم ترتیب صفحات کتاب را [بدون تغییر] حفظ کنم تا فهرست زیرنویس‌های آن با ویرایش جدید نیز منطبق باشد، لذا لازم شد گه گاه فضای خالی در میان زیرنویس‌ها باقی گذاشته شود.
برخی از صاحبنظران تصحیحاتی را به نگارنده گوشزد کرده‌اند،

به ویژه آقای مارکوارتMarquart .J ، که یا بنده را به کتاب‌های خود ارجاع داده، یا نظر خود را مستقیما به نگارنده ابلاغ داشتند. ولی نظرات مستقیم ایشان زمانی به دست نگارنده رسید که بخش اعظم ویرایش حاضر به چاپ رسیده بود. ولی، اعمال این تصحیحات در جای خود ممکن نشد و از این رو در همین جا آورده می‌شود:
صفحه 13، سطر 11: بحر هرکند، تحریفی قدیمی است، بجای «هرکیذ» یا درست‌تر بجای «هرکیل»Harikel ، که نامی ثانوی است برای بنگالها.
صفحه 115، سطر 3: ریوجان [درست است]

صفحه 133، سطر 13: و لتوماسبان، که در [کتاب] ابن خردادبه،
صفحه 8، هم آمده است، بجای زوتوماسبان است، یعنی به زوتوماسبان
صفحه 135، سطر 6: ماذرواسبان [همان]mah Drwaspan [است]
صفحه 137، سطر آخر: جایگزین کنید: تل فافاه، یعنیTellpapa (رک. به هوفمن، برگزیده‌هائی).
صفحه 141، سطر 2: زرم به ارمنی جرمgerm است
صفحه 150، سطر 6 الی 7: ثم الی جسر ساغر 3 مراحل ثم الی النقموذیة و هی بلد ابتی الماتی مرحلة [ر. ک.: به همین کتاب ص 210 سطر 5]
باز هم‌صفحه 150، سطر 14، بلد ابتی الماتی [آمده است] (نمی‌دانم-درست است یا نه:D .G) [ر. ک: به همین کتاب ص 210 سطر 5]
صفحه 150، سطر 12، بمولصة [آوا نوشت عربی از کلمه یونانی است]، [Pimolisa]
صفحه 258، سطر 11، المامطیر [چیست]؟
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، مقدمه‌ج1، ص: 12
صفحه 258 سطر 17: و هندف بهندف، تابلوی یکم، برگ 2478، شماره یک.
صفحه 262، سطر 7: جدغل امروزه چتکلCatkal [است]
صفحه 264، سطر 5: بسکت امروزه بسکنتBiskent [است]
صفحه 265، سطر 5 و در سطور دیگر: بنجکت امروزه پنجکنتPendjkent (یعنی پنج شهر) [ظاهرا به جای پنجکنث است]
صفحه 265، سطر 6: ارسبانیکث امروزه اصفانه [است]
صفحه 265، سطر 7: خشت امروزه چوستChawast [است]
صفحه 265، سطر 7: بشاغر به جای بساغر ([از دید]Baber)
صفحه 265، سطر 7: مسحا به جای مسیخا ([از دید] بابر مصیخا)
صفحه 266، سطر 1: بسکن امروزه و سکنWisken [است]
صفحه 266 سطر 4: بنجکت
صفحه 268، [سطر] 1: کمجکث ر. ک. به بیرونی: گاهنامه، صفحه 235، 20
صفحه 268، سطر 3: نهام امروزه دره نهان
صفحه 272، سطر 17: اسبیجاب
صفحه 273، سطر 2: قراتکین
صفحه 274 سطر 9: خرابخرا
صفحه 276، [سطر] 1: مرجّج بنکث [است]
صفحه 277، سطر 8: بومجکت
صفحه 282، سطر 5 ریامیثن اریامیثن [که در] صفحه 317 سطر 3 [آمده

است]
صفحه 283، سطر 8، کمیجی که به صورت کنجینه هم [آمده

است] از کمیجیه یا از کمیجینه ظاهرا تحریف شده است
صفحه 286، سطر 8 آبخان
صفحه 290، سطر 8 اوزج آیا به جای اووج است؟ بابر [آن را] اوباج [قید کرده است] امروزه اجوغAjwog [است]
صفحه 292، سطر 10: ماهیگیران (صیادان ماهی)
صفحه 296، سطر 2، روب
صفحه 296 سطر 3 أرهن
صفحه 296، سطر 4: بشعور فند
صفحه 296 سطر 7: حش بازی قریة خشباجی
صفحه 296 سطر 7: خواست شاید قریة خاست [باشد]
صفحه 297، سطر 5: رخوذ
صفحه 297، سطر 5: بکراواذ به جای تکین‌آواذ [است]
صفحه 298، سطر 5: أدرسکر امروزه أدرسکند [است]
صفحه 300، سطر 9: بسا
صفحه 301 سطر «ب» و سطر 4: بنابذ
صفحه 304، سطر 8، کردن به جای کردیز
صفحه 304، سطر 18، هیرمید، تحریفی قدیمی است به جای هیرمند
صفحه 329، سطر 9 بست، به صورت بستک هم [آمده است]
صفحه 460، سطر 12 البندامهریة
صفحه 460، سطر 5 و در سطور دیگر: کوه بنان [بدون نقطه].
اطلاعات مختصری را که از مقدسی داشتم در مقدمه جلد چهارم از کتابBibliothecae Geographorum صفحه 6 و الخ آوردم. تنها این

نکته را باید اضافه کنم که اطلاعات بیشتری، دستکم مربوط به بعد از سال 387، بر آن باید افزوده شود: رجوع کنید به صفحه 288، زیر نویس 7.
نکته دیگری را نیز باید یاد آوری کرد. شپرنگرSprenger نام نویسنده را به صورت المقدّسی [Al -Mogaddasi] ضبط کرده و من نیز به پیروی از او، همین کار را کرده‌ام، با آن که می‌دانم که هیچ دلیلی در دست نیست که این شکل نام او را به المَقْدسی [Al -Magdisi] ترجیح دهیم. اما برخی محققان آلمانی، با استفاده از این کتاب، این شکل پیشنهادی بنده را بهتر دانسته‌اند، حال آنکه گویا نمی‌دانند که هر دو شکل صحیح و مصطلح است، چرا که اولی مشتق از شکل بیت المقدس یعنی البیت المقدّس، و دومی مشتق از بیت المقدس است [و در اصل تفاوتی ندارد]. در هر حال، یاد

آوری می‌شود که عنوان اثر همانی است که خود نویسنده به آن داده است.

بر رغم دقت بسیاری که برای جلوگیری از پیدایی غلطهای چاپی به کار برده شد، با کمال تأسف در اینجا و آنجا اغلاطی دیده می‌شود که امید است خواننده آن را بر ما ببخشایند.

لیدن. 8 مارس 1906 م. ی دخویه

أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، مقدمه‌ج1، ص: 15

نشانه‌های اختصاری

الف: استخری پ: مسالک و ممالک، ترجمه فارسی، به اهتمام ایرج افشار
استخری ع: مسالک و ممالک، ویرایش م. ی دخویه، لیدن 1870.
حوقل: صورة الارض ابن حوقل. چاپ 1938
حوقل پ: صورة الارض. ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران 1345.
حوقل خو: صورة الارض. ویرایش م. ی دخویه، لیدن 1873، به نقل از حاشیه او.
ذ: ذریعه الی تصانیف الشیعه
ب: علامت ستاره (*) که در صفحات متن ترجمه ملاحظه می‌شود نشانه آغاز متن عربی مورد استفاده در این ترجمه است.
ج: در این ترجمه تمامی متن اصلی عربی ترجمه شده و از نسخه بدل‌هائی که دخویه در ذیل صفحات متن عربی آورده، فقط قسمتهائی را که موجب تغییر معنی اصلی گردیده است در متن ترجمه آورده و در میان دو قلاب [] گذاشته‌ام.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، مقدمه‌ج1، ص: 16
د: شماره گذاری صفحات با رقم‌های لاتین و بالای هر صفحه است ولی شماره‌هایی که در سمت راست یا چپ کتاب دیده می‌شود، شماره صفحه متن عربی است.
ح: شماره‌های لاتین که در پانوشت‌ها آمده است به ترتیب صفحه و سطر متن اصلی کتاب است و نه ترجمه حاضر.
و: همه پانوشت‌ها و فصل بندی‌های کتاب از ترجمان است نه مؤلف مقدسی. زیرا کتاب مقدسی ویرایش دخویه عنوان گذاری و فصل بندی نشده است. از این رو مترجم فصل بندی و عنوان- گذاری مطالب کتاب را برای سهولت مطالعه ضرور دانست.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 1

[مقدمات و فصول]

اشاره

بنام خداوند بخشنده مهربان حمد خدای را که آفرید و به اندازه کرد، و نقشها با دقت ببست مردم را بی‌کمک و مشاور بساخت و بی‌یار و یاور اداره کرد. استوار داشت جهان را استواره‌ئی، و درست کرد آن را بی کمک. زمین را با کوه‌ها میخکوب کرد تا نجنبد. و دریا را به گرد زمین نهاد تا از آن فراتر نیاید. بندگان را در زمین پخش کرد تا ببیند که چه می‌کنند، پس برخی ایمان آورده راه را یافتند و برخی کافر شده برفتند. درود بر مهترین مردم و بهترین فرزندان آدم، بر محمد و بر آل و اصحاب او سلام بسیار.
ابو عبد اللّه محمد بن أحمد مقدسی گوید: دانشمندان همیشه مایل به تصنیف بوده‌اند، تا آثارشان از میان نرود و خبرهایشان بریده نشود، من نیز خواستم از آنان پیروی کنم و به راهشان بروم، دانشی را برپا دارم تا یاد من زنده بماند و به مردم سودی برسانم تا بدان خدا را راضی دارم، پس دیدم دانشمندان پیش از من تصنیف‌هائی کرده‌اند و پسینیانشان آنها را شرح‌ها نگاشته و خلاصه‌ها ساخته‌اند. اندیشیدم دانشی را دنبال کنم که آنان نکرده باشند و به هنری دست یازم که کسی، جز بطور نارسا دست نزده باشد، و آن شناخت سرزمین‌های مسلمانان است، با بیابانها و دریاها و دریاچه‌ها و رودخانه‌ها، و معرفی شهرها و شهرک‌ها و
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 2
منزل‌ها و راهها که بکار می‌رود و مواد داروها و وسائل آن و معدنها و بارهای بازرگانی، و اختلاف مردم شهرها در لهجه‌ها و صداها و زبانها و رنگها و آئین‌ها و اندازه‌گیری و ترازوها و پول رایج* و صرّافی ایشان و خوراکی و آشامیدنی ایشان، میوه‌ها و آبهایشان، خوبی‌ها و بدی‌هایشان، واردات و صادرات ایشان بیابانهای خطرناک شماره منزل‌ها در راه‌ها، زمین‌های سست، سخت، شنزار، تپه و ماهور، کوه و دشت، پستیها و بلندیها، پر آب یا خشک، جاهای گشایش و خرمی یا تنگدستی و خشکی با یاد آوری دیدنی‌ها، پایگاه‌ها، ویژگی آداب و رسوم کشورها و مرزها، سردسیر و گرمسیرها و مخالیف (روستاها) و مردابها، طسوج‌ها و مرزها، هنرها، دانش‌ها، دیم‌ها، درختستانها، پرستشگاهها. چه دانستم که مسافران و بازرگانان را بدین دانش نیاز است، و نیکوکاران را از آن گریز نیست، علمی است پسندیده شاهان و بزرگان و خواسته قاضیان و فقیهان، توده مردم و سروران آن را دوست می‌دارند، هر مسافر از آن سود می‌جوید و هر بازرگان از آن بهره می‌برد.
من هنگامی توانستم آن را گرد آورم که کشورها را گشتم، به اقلیمهای اسلام در آمدم، دانشمندان را دیدم، شاهان را خدمت کردم، با قاضیان

برنشستم، بر فقیهان خواندم، با ادیبان و قاریان و محدثان آمد و شد کردم، با زاهدان و صوفیان در آمیختم، در مجلسهای داستانسرایان و اندرزگران أندر شدم، در شهرها بازرگانی کردم، با مردم معاشرت نمودم، در راه‌ها دقت کردم تا آنها را شناختم، اندازه اقلیمها را به فرسنگها دانستم و مرزها را گشتم و با دقت نوشتم، به شهرک‌ها در آمدم تا هر یک را شناختم، از مذهبها جستجو نمودم تا آنها را بدانستم، در زبانها و رنگها دقت کرده آنها را مرتب نمودم، خوره‌ها را با دقت تفصیل دادم، راه‌ها را برشمرده، هوا را آزمودم، آب را وزن کردم،

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 3

رنج بردم، مال مصرف کردم، روزی حلال بدست آوردم، از گناه دوری کردم، به مسلمانان محتسبانه پند دادم، ذلت غربت را تحمل* کردم، خدا را در نظر داشته می‌ترسیدم، خویشتن را به پاداش دلگرم نمودم و بنام نیک ترغیب کردم و از گناه ترسانیدم. از دروغ و سرکشی پرهیز کردم، با استدلال از طعن‌ها جلوگیری کردم، مجاز گوئی و محال در آن نیاوردم. جز گفتار مردان راستگو یاد نکردم. خدا ما را در رسیدن به هدف کمک دهاد و بدانچه خواست او است موفق داراد، ما پرستندگان اوئیم و بدو باز می‌گردیم!

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 4

چند پیش‌گفتار که از آن ناگزیریم

1- روش مؤلف در تدوین این کتاب:

بدانکه من این کتاب را بر زمینه‌ای استوار نهاده، با ستونهای نیرومند پشتوانه زده‌ام؛ برای درست‌یابی کوشیدم، از دانش صاحب دلان کمک برگرفتم، از خدا خواستم تا مرا از خطا باز دارد و به آرزویم برساند، تا پایه‌های آن را بلند دارم و بنیادش راست گردانم، هر چه را ببینم یا بیندیشم، بشناسانم و گزارش کنم، پایه را بر این نهادم و ستونها را استوار ساختم.
یکی از چیزها که برای روشن‌گری از آن کمک برگرفتم، پرسش از خردمندان مردم بود، از کسانی که هرگز از ایشان غفلت و اشتباه ندیده بودم درباره دهات و روستاهائی که از آنها دور بودم و بدانها نرسیده بودم می‌پرسیدم. پس آنچه را که در آن هم زبان بودند می‌نگاشتم و از آنچه در آن ناسازگار بودند دوری می‌کردم، آنچه به دیدارش ناچار بودم به سویش رفتم. و آنچه دلم گواهی نمی‌داد و خردم نمی‌پذیرفت به گوینده‌اش منسوب داشتم، یا گفتم: چنین پنداشته‌اند که ... پس کتاب را با بخشهائی که در گنجینه‌های شاهان یافته بودم پر کردم.

2- پیشگامان جغرافیا:

هیچ کس از پیشگامان من در این دانش، راهی که من رفتم نرفته، و نکته‌ها که من جستجو کردم نجسته است:
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 5
- جیهانی: ابو عبد اللّه وزیر امیر خراسان می‌بود، فلسفه و نجوم و هیئت می‌دانست. او بیگانگان را گرد می‌آورد و أحوال کشورها از ایشان* می‌پرسید، راه‌ها، دروازه‌ها و چگونگی آنها، بلندی ستاره‌ها، اندازه بازگشت سایه در آنها را می‌جست، تا بدان گشایش شهرها را بتواند و راه‌هایش را بداند و علم نجوم و گردش فلک را بفهمد. نبینی چگونه جهان را به هفت اقلیم بخش کرد و هر اقلیم را ستاره‌ای نهاد؟ او گاهی از نجوم و هندسه سخن گوید و گاهی چیزی گوید که عوام را سودمند نباشد. گاه از بتهای هند و گاه از عجایب سند گوید، و خراج و درآمد را بیان کند، او را دیدم که جاهائی ناشناخته و گذرگاه‌هائی فراموش شده را یاد می‌کند. اما وی روستاها را تفصیل ننهاده و بخشها را مرتب نکرده، شهرها را وصف ننموده و همه را نام نبرده است، بلکه راه‌های خاور به باختر و جنوب و شمال را با بیان دشتها و کوه‌ها و دره‌ها و تپه‌ها و درختستانها و رودها آورده کتابرا به درازا کشانیده است، راه بسیاری از شهرها را فراموش کرده تنها به وصف شهرهای زیبا بسنده کرده است.
[کتاب او را در هفت مجلّد در کتابخانه عضد الدوله بی ترجمه (بی نام مؤلف) یافتم، برخی آن را از آن ابن خرداد به می‌دانستند. سپس دو کوتاه شده را در نیشابور با ترجمه (نام مؤلف) دیدم که یکی از آن همین جیهانی و دیگری از آن ابن خردادبه می‌بود، و هر دو در مطالب با هم هماهنگ بودند، ولی جیهانی اندکی افزایش می‌داشت.
بلخی ابو زید: او در کتاب خود به نمونه آوری و نقشه کشی
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 6
زمین توجه ویژه می‌داشته، کتابرا بر بیست جزء بخش نموده، هر نقشه را کوتاه گزارش داده است. او نه اسباب سودمند را یاد کرده و نه مطالب مفید را تفصیل و ترتیبی داده، بسیاری از ما در شهرها را نیز انداخته است. وی نه به شهرها رفته و نه به دیه‌ها پا نهاده است. مگر ندیدی، شاه خراسان او را بخواست تا برای کمک به نزد او رود، پس چون به نهر جیحون رسید به شاه نوشت: اگر مرا خواسته‌ای که از خرد من استفادت کنی، خرد من مرا از گذشتن بر این رود باز می‌دارد! چون شاه این نامه بخواند، دستور داد تا به بلخ رود.
[کتابی نیز در کتابخانه صاحب (ابن عباد) منسوب به ابو زید بلخی یافتم که

دارای نقشه‌ها می‌بود. من همان را در نیشابور نیز دیده بودم که از نزد رئیس ابو محمد میکال آورده بودند، و نام مؤلّف نداشت؛ می‌گفتند تصنیف ابن مرزبان کرخی است، و همان را در بخارا نیز منسوب به ابراهیم بن محمد فارسی یافتم، و این درست‌تر است، زیرا که من کسانی را دیده‌ام که وی را در حال تألیف این کتاب دیده بوده‌اند، مانند حاکم ابو حامد همدانی، و حاکم ابو نصر حریر.

این کتاب نقشه‌هائی درست را در برداشته ولی کمبودهائی نیز دارد. او از گزارش و خوره‌بندی سرزمین‌ها کوتاه آمده است ... اما کتاب «امصار» حافظ، پس کوچک است و همچنین کتاب ابن فقیه ...].

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 7

ابن فقیه همدانی: [کتاب او در پنج مجلّد است] وی در آن به راهی دیگر رفته، جز شهرهای بزرگ را یاد نکرده است، روستاها و بخش‌ها را مرتب نکرده، چیزهائی که شایسته نیست در آن کتاب آورده است. گاهی از دنیا پرهیز می‌دهد و گاه بدان می‌خواند، گاه می‌گریاند و گاه بازی می‌دهد و می‌خنداند. [او حشو و زوایدی نیز در آن آورده می‌گوید: آنها را برای خستگی‌زدائی از خوانندگان آورده‌ام. گاهی که من در کتاب ابن فقیه می‌نگرم چنان در داستانهایش گم می‌شوم که فراموش می‌کنم گفتگو درباره کدامین شهر است.] جاحظ و ابن خردادبه: دو کتاب* از ایشان مانده که خیلی کوتاهند و سودی چندان ندارند.

چنین بود تألیفهائی که در این باره، پس از جستجو در کتابخانه‌ها و کتابها بدستم رسیده است. [و من چنین دراز گوئی را نپسندیدم ولی داستان و گفتگوهائی شایسته موضوع که سبب سردرگمی نشود آوردم، و گاهی به سجع و قافیه نیز پرداختم که عوام را خوش آید.

زیرا که أدیبان نثر را بر نظم ترجیح دهند ولی عوام سجع و قافیت را دوست می‌دارند.*] من کوشیده‌ام تا آنچه را آنان نوشته‌اند ننویسم، و آنچه آورده‌اند دوباره گزارش ندهم، مگر در موارد ضروری [چنانکه در اقلیم سند کردم و داستان سدّ که آوردم] تا مگر حق ایشان پایمال نکرده و از تألیف‌هایشان ندزدیده باشم. با این همه، تنها آن کس ارزش کتاب مرا

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 8

در خواهد یافت، که کتابهای آنان را دیده و شهرها را گردش کرده و خود اهل دانش و هوش باشد.

[نقشه‌هائی که من آورده‌ام با کوشش بسیار، پس از دیدن چندین نقشه ساخته‌ام:

الف) یکی از آنها نقشه‌ای چهار گوشه بود، در خزانه پادشاه خاوران که بر روی کاغذ کشیده شده، ولی من بدان اعتماد نکردم.

ب) دیگری نیز بر کرباسی چهار گوشه نزد ابو القاسم بن انماطی در

نیشابور دیدم.
ج) اما آنچه ابراهیم فارسی کشیده بود از همه به حقیقت نزدیک‌تر می‌بود، هر چند که آن نیز نادرستی‌هائی می‌داشت.
د) پیری را نیز در سرخس دیدم که نقشه‌ای مفصل از کشورهای کفر و اسلام کشیده جز اندکی همه را نادرست کشیده بود. پرسیدم:
آیا بجائی سفر کرده‌ای؟ گفت: از سرخس بیرون نشده‌ام. گفتم: شنیده بودم، کسانی گزارش سرزمین‌ها را از روی شنیده‌ها نوشته و آشفته کرده‌اند، ولی ندیده بودم جز تو کسی نقشه نادیده بکشد].
تازه من خود را از لغزش و کتابم را از نادرستی مبرّی، و سالم از زیادی و کمبود نمی‌شمرم و بهر حال دور از نقص نمی‌بینم.
سپس: گزارشهای من برای موضوع‌هائی که در دیباچه نوید داده‌ام گوناگون است و در همه سرزمین‌ها یکسان نخواهد بود. زیرا که من آنچه را بدانم خواهم نگاشت، و این دانش نه به قیاس است تا هماهنگ گردد، بلکه بساید موضوع‌هایش را با دیدن و شنیدن فراهم ساخت.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 9

3- بیان اصطلاح‌ها:

گاه من در این کتاب لفظی را به جهت آسانی به چند معنی بکار می‌برم چنانکه گویم: بی مانند است* و مقصود من بی همتا بودن آنست چنانکه درباره معنّقه بیت المقدس و نیده مصر و لیموی بصره گفته‌ام و اینها چیزهائی هستند که مانندشان یافت نشود و گرچه گوناگون باشند. و در هر جا بگویم: فوق العاده است پس در خوبی مقصود است. و هر گاه بگویم نیکو است مقصود جنس خوب آنست مانند اجّاس عمری در شیراز و انجیر دمشقی در رملة و زرد آلو (مشمش) عصلونی و ریباس در نیشابور. پس اگر بگویم نیکو است، به از آن نیز تواند بود ... [مانند مویز] ... که [بهترین آن] طائفی باشد، و نیل اریحا که به از آن زبیدی است. و هلوی مکه بهتر از آن دارقی است. و گاه سخن کوتاه کنم که معنی بیشتر دارد، چنانکه در اهواز گفته‌ام:
جامع آن احترام ندارد. و این بدان جهت است که همیشه پر از شاطران و بازاریان و جاهلان بوده، میعادگاه آنان است. هنگام نماز گروهی نشسته‌اند، خانه گدایان و مرکز فاسقان است، و چنانکه گفته‌ام: عزیزتر از اهل بیت المقدس کس نباشد، زیرا که فریب کاری و کم فروشی و مشروب خواری آشکار و مستی در آن جا نیست. خانه‌های فسق آشکار و پنهان ندارد. هنگامی که شنیدند فرمانروا مشروب می‌خورد خانه‌اش را محاصره کردند و همنشینانش را پراکنده کردند. و چنانکه درباره شیراز گفته‌ام: طیلسان پوشان را در آنجا ارزشی نیست. زیرا که این در آنجا لباس
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 10
هر کس و ناکس، دانا و نادان است. بسیار مستان دیدم با طیلسان رها شده که آن را می‌کشانند. هر گاه من با طیلسان نزد وزیر می‌شدم مانع می‌شدند و هر گاه با درّاعه (جبّه) می‌رفتم راه می‌یافتم.
درباره نام یک شهر، اگر ضمیر مذکر آورم مصر در نظر آرم و اگر مؤنث آورم قصبة و مدینه را خواهم، و اهل ادب در چیزهای بی روح هر دو را جایز شمرند. واژه (بلد) اعم از مصر و قصبه و روستا و خوره و ناحیت است. هر گاه قصبه‌ای را در ضمن خوره یاد کنم به نام رسمی یاد می‌کنم مانند: فسطاط و نموجکث و یهودیه و اگر در جای دیگر یاد کنم، به نامی که نزد مردم معروفست یاد می‌نمایم مانند مصر، بخارا، اصفهان. هر جا بگویم مشرق خاوران مقصودم کشور سامانیان است، و هر جا بگویم شرق خاور مقصدم فارس، کرمان تا سند می‌باشد.
اگر بگویم مغرب مقصودم کشور مخصوص است و اگر بگویم غرب باختر شامل مصر و شام نیز خواهد بود*.

برخی از معانی پیچیده را در آن نهادم تا گرانمایه باشد، دلیل را برای اطمینان آوردم، داستان را برای نمونه، سجع را برای زیبائی، حدیث را برای تبرّک یاد کردم. مطلب را بیشتر گزارش دادم تا اگر عوام نیز آن را دیدند بفهمند، و آنها را به ترتیب فقهی مرتب کردم تا اگر دانشمندان ببینند ارج نهند. اختلافها را برای جامع بودن، نکته‌ها را برای هشداری آوردم. گزارش شهرها را بدرازا کشانیدم تا پر مطلب باشد، چیزهائی یاد کردم که فائده‌اش پوشیده نیست. راه‌ها را نشان دادم زیرا که نیازمندی بدان بسیار است، اقلیم‌ها را نمایش دادم زیرا که دانستن آن بهتر است. بیان خوره‌ها را تفصیل دادم چون آن را درست‌تر یافتم.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 11

4- تاریخ نگارش و پیشکش:

پیش از گرد آوری، با خداوند مشورت و استخاره کردم، از او کمک خواستم، با بزرگان روزگار و پیشوایان رای زدم، نوشته‌ها را نزد قاضی مختار دانای خراسان گرانمایه‌ترین داوران روزگار [ابو الحسن علی بن الحسن] بردم، همگی [مانند قاضی امام مختار پرکارترین فقیهان ابو هیثم در نیشابور و جز ایشان از مشایخ و پیشوایان] آن را پذیرفته و خواهان آماده کردنش شده، ستایشها نمودند.
هر چه را دیدم یاد کردم، هر چه شنیدم بازگو کردم، آنچه خود دریافتم یا به تواتر گرفتم آزادانه یاد کردم، آنچه در آن مشکوک بودم یا تک خبر بود به کسی که از وی شنیدم نسبت دادم. کسی را در این کتاب یاد نکردم، مگر صدری مشهور یا دانشمندی معروف یا پادشاهی بزرگ بود، و این جز در موارد ناچاری یا در ضمن داستان است، که باز هم او را بی ذکر نام و نام محلش می‌آورم، تا در زمره بزرگان نیاید.
بدانکه من با این همه سخت گیری باز هم آن را آشکار ننمودم تا به چهل سالگی رسیدم و همه اقلیمها را گشتم* و به خدمت اهل علم و دین رسیدم و کامل شدن آن در مرکز فارس بود، در دولت امیر المؤمنین عبد الکریم الطائع للّه [به روزگار ابو القاسم نوح بن منصور مولای امیر المؤمنین] هنگامی که حکومت مغرب با أبو منصور نزار عزیز بالله امیر المؤمنین به سال 375 می‌بود.

[بدانکه: من در این کتاب احوال زمان خودم را گرد آورده‌ام، پس چه بسا
وضع تغییر کند چنانکه من بسال 74 که از سرخس می‌گذشتم رئیس شهر
را دیوانه و اندرزگر شهر را سفید چشم یافتم. و چه بسا وصف
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 12
برخی شهرها را که دیدار کرده بودم فراموش کرده باشم، زیرا فراموشی
از خواص انسان است. و نیز کسی از آن نرنجد که شهر او را نکوهیده
باشم، چه عیب آن افزون نشود، چنانکه ستایش نیز بر نیکی نیفزاید، اینها
دانش است و باید به امانت نهاده شود، نیکی و بدی به درستی آورده شود.
اگر بنا بود عیب شهری را پنهان سازم بایستی عیب‌های شهر خودم را پنهان
کنم که نزد خدا بلند پایه است. چه بسا کسی که در این کتاب بنگرد،
تناقضی پندارد، پس باید ادامه دهد تا غرض آشکار گردد، نبینی که برخی
مردم در کتاب خدا که هیچ خطا ندارد (قرآن 41، 42) نیز تناقض پندارند؟
چه رسد به کلام عاجزی افتاده! بدانکه: من به ذکر درجات بزرگانی که یاد
می‌کنم نخواهم پرداخت؛ آوردن واژه‌هائی مانند فاضل، جلیل از رسم نامه
نویسان است نه تصنیف‌نگاران. من مصنّفان پیش از خود را بر دو گونه
می‌بینم: برخی مجلس آرائی کرده، شاگردان فراهم آورده، درس می‌دادند،
تا شهرتی یابند، و چون شاگردانی بیرون می‌دادند به تصنیف می‌پرداختند،
تا مورد قبول قرار گیرد، و این راهی است که کعبی و کرخی بدان رفتند.
و برخی تصنیف خود را به امیری بزرگ یا وزیری سترک منسوب کردند تا
شرف یابد و گرانقدر شود، و این راهی است که قتیبی رفته است. و من
از وی برگرفتم و بدین راه رفتم، پس شاهان و بزرگان و وزیران را
نگریستم و دیدم که شایسته‌ترین کس برای پیش کش ساختن این کتاب
بدو، کسی است که ... (و پس از 5 سطر ستایش) عمید الدوله او را
برگزیده و پادشاه خاوران او را به وزارت برگرفته شیخ فاضل سید ابو
الحسن على بن الحسن ... (دو سطر دعا) بویژه که این علمی است که
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 13
وزیران را خوش آید و در آن تصنیف سازند، چنانکه در مقدمه گفتیم.
ولی من این کتاب را عام قرار دادم و نسخه نسبت داده باو را مخصوصا به
المسافات و الولایات نامیدم. زیرا که بزرگان به سخن کوتاه مایلند].

من جز کشور اسلام جائی را یاد نکردم و برای ثبت کشورهای کافران نکوشیدم، چونکه بدانها وارد نشده بودم و سودی در ذکر آنها ندیدم، آری جاهای مسلمان‌نشین آنها را یاد نمودم. من کشور [اسلام] را به چهارده اقلیم بخش کردم و اقلیمهای عجم را از اقلیمهای عرب جدا ساختم، سپس خوره‌های هر اقلیم را یاد نموده، مرکز هر یک را نشان داده، قصبه‌های هر کدام را معین کردم. سپس شهرها و شهرکهای هر یک را در نقشه، با مشخصات مرزها، راه‌ها، بنمودم. و راه‌های معروف آنها را با رنگ سرخ و شن‌زارها را با رنگ زرد و دریاهای شور را
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 14
با رنگ سبز و نهرها را با کبود و کوه‌های مشهور را با رنگ خاکی کشیدم تا به ذهن‌ها آسان آید، ویژگان و توده آن را بفهمند [و بنا را در آن بر فهم همگانی (عرف) نهادم چنانکه فقیهان در دو مسأله «مکاتبت» و سوگند رفته‌اند] اقلیم‌های عرب: 1) جزيرة العرب چ ع: 67 2) عراق چ ع: 113. 3) اقور چ ع: 136 4) شام چ ع: 151 5) مصر چ ع: 193 6) مغرب چ ع: 215 می‌باشد. اقلیمهای عجم نخست 7) خاوران چ ع: 260 8) ديلم چ ع: 353 9) رحاب چ ع: 373 10) کوهستان چ ع: 384 11) خوزستان چ ع: 402 12) فارس چ ع: 420 13 کرمان چ ع: 459 14) سند چ ع: 474 می‌باشد.
در میان اقلیمهای عرب بادیه است چ ع: 248 و در میان اقلیمهای عجم کویر است چ ع: 487 که ناچار از جدا کردن و توصیف آنها هستیم زیرا که نیاز بسیار به راه‌های فراوان آنها هست. دریاها و رودها را نیز بابی جدا کردم زیرا که نیاز فراوان بدانست و مشکلات بسیار دارد.

7- دریاها

اشاره

بدانکه در کشور اسلام جز دو دریا نمی‌بینیم؛ نخست از خاور

زمستانی میان کشور چین و کشور سیاهان بر آید، و چون به کشور اسلام رسد گرد جزيرة العرب بگردد. و همانگونه که آن را در نقشه کشیده‌ام، دارای خلیج‌ها و شاخه‌های بسیار است. مردم در توصیف آن و نقاشان در کشیدن نقشه آن اختلاف دارند، برخی آن را همانند طیلسانی بدور کشور چین و حبشه می‌دانند که یک بال او در قلزم (دریای سرخ) و بال دیگرش در آبادان (خلیج فارس) باشد.
ابو زید بلخی آن را بدون شاخه «ویله» آورده، همانند پرنده‌ای نهاده که نک او در «قلزم» و گردن او در عراق و دم او میان حبشه و چین است. و من نقشه آن را بر ورقه کشیده دیدم که در خزانه امیر خراسان می‌بود، و نیز بر کرباسی کشیده بنزد ابو القاسم ابن انماطی در نیشابور و در خزانه عضد الدولة و صاحب دیده بودم ولی هر یک با دیگری اختلاف می‌داشت. در برخی از آنها خلیج‌ها و شعبه‌های ناشناخته دیده می‌شد.
من خود نیز پیرامن دو [سه] هزار فرسنگ در آنها دریانوردی کردم و دورادور همه جزیره‌هایش از قلزم تا آبادان بگشتم، و این جز آنست که کشتی ما راه را گم کرد و مرا به گودابه‌ها و جزیره‌ها انداخت و من با پیران آن سامان که همانجا زاده، دریانورد پرورش یافته، ریاضی‌دان شده، سمسار و بازرگان بودند گفتگوها کردم. من ایشان را داناترین مردم به بندرها و بادها و جزیره‌ها یافتم، از ایشان درباره راه‌ها و مرزهای آنجاها پرسشها می‌کردم، دفترهایشان را دیدم که همراه می‌داشتند، و درباره مطالبش بحثها می‌کردند و بدان مطمئن بودند و آنها را بکار می‌بستند. من پس از آنکه آنها را فهمیدم، بخشی* پر مایه از آن برگرفتم و سپس با نقشه‌های یاد شده برابر نمودم.

یکی از روزها که با ابو علی بن حازم بن ساحل عدن نشسته و بر دریا می‌نگریستم، بمن گفت: چرا اندیشناک هستی؟ گفتم: مؤیّد باد شیخ! سرگردان این دریایم! با اختلافها که در آن است! شیخ امروز از داناترین مردم بر آن است، زیرا که او پیشوای بازرگانان است و کشتی‌هایش همواره سراسر آن را می‌پیمایند، اگر لطف کرده آن را طوری برایم توصیف نماید که شک را از دلم بزداید نیکوکاریست! گفت: بر کارشناس آمدی! پس شن را با دست خود صاف کرده دریا را بر آن نقش بست، نه

طیلسانی بود و نه پرنده‌ای! کرانه‌هائی دندانه‌دار و شاخه‌هائی چند برایش نهاد، پس گفت: دریا چنین است و صورت دیگر ندارد، و من آن را بسادگی بر می‌کشم، خلیج‌ها و شاخه‌ها را رها می‌کنم، جز شاخه «ویله»، برای شهرتی که دارد و نیازی شدید که بدان هست و بسیاری سفرها که در آن است. موارد اختلاف را رها می‌کنم و آنچه مورد اتفاق است می‌کشم. بهر حال آن دریا بر سه چهارم جزیرة العرب می‌گردد و و همچنانکه گذشت دو زبانه دارد، یکی بسوی مصر و حجاز می‌رود و در جائی از دیگری جدا می‌شود که «فاران» نامیده می‌شود. بزرگی این دریا و گسترش آن میان عدن و عمان است، تا آنجا که گشادیش به پیرامن ششصد فرسنگ می‌رسد، سپس زبانه دیگر به آبادان می‌رود.

ترسگاهها:

جبیلان یکی از جاهای خطرناک منطقه است که جای غرق
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 17
شدن فرعون بوده و گودابه قلزم است و کشتیها در آن جا از پهنای دریا گذرند، تا از سرزمین خشک به سرزمین آباد رسند.
فاران: جائی است که بادهای مصر و شام رو در روی هم رسند و کشتیها را غرق کنند. عادت ایشان بر این است که مردانی را برای هواشناسی بدانجا، پیشاپیش گسیل دارند، پس چون باد فرونشیند یا از آنجا که بخواهند بگذرد، براه افتند.* و گر نه مدتی دراز درنگ می‌کنند تا گشایشی رخ دهد.
بندر حوراء: سنگلاخ است و کشتی‌ها هنگام در آمدن بدانجا فریب می‌خورند.
دهنه قلزم: از دهانه قلزم به سوی جار سنگلاخهائی دشوار هست، بدین سبب جز هنگام روز بدانجا نروند. ناخدای کشتی خود را بر گهواره انداخته به دریا می‌نگرد تا هر گاه در سمت راست یا چپ سنگی دیده شود فریاد کند. دو کودک را نیز برای فریاد زدن نهاده‌اند، سکّاندار نیز که دو تناب به دست دارد هنگامی که این فریادها را بشنود تناب را به راست یا چپ می‌کشد. اندکی غفلت در این هنگام کشتی را بر سنگ زده زخمی می‌کند.
صلاب: در کنار این جزیره نیز تنگه‌ایست که کشتی‌ها از آن می‌پرهیزند و می‌ترسند و کسی که به چپ برود به دریای آزاد می‌رسد.
جابر : این نیز جائی دشوار است، ته دریا در آن دیده می‌شود.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 18
قصیر: نیز جائی است که کشتی‌های بسیار در آنجا زخمی می‌شوند.
کمران: هنگام در آمدن بدین جا نیز دشواری و ترس هست.
مندم : تنگه‌ایست دشوار، که جز هنگام جوانی و نیرومندی باد نمی‌توان از آن جا رفت و آمد کرد، و از آنجا تا عمان گودابه‌های دریا است و در آنجا موجهای کوه‌آسا که خدا خبر داده دیده می‌شود.
این راه هنگام رفتن مطمئن‌تر است، و ترس از شکستن کشتی و غرق شدن آن، در بازگشت می‌باشد. در هر کشتی چند مرد جنگی و نفت‌گر لازم است.
عمان: بندریست بدو کشنده.
فم السبع: تنگه‌ایست ترسناک.
خشبات: به بصره نسبت داده می‌شود، کم گود و بسیار خطرناک است چوبها در آن استوار کرده روی آنها خانه ساخته‌اند. شبها صاحبان خانه‌ها

آتش می‌افروزند تا کشتی‌ها نزدیک نیایند. شنیدم شیخی می‌گفت: در آنجا دشواری بسیار دیدم، کشتی ما ده بار بر زمین سایید. از هر چهل کشتی که بدانجا شوند یکی باز تواند گشت. من دوست ندارم این به درازا کشانم و گر نه دیگر بندرهای این دریا و راه‌هایش را نیز یاد می‌کردم.
جزر و مد: دریای چین در میانه هر ماه و دو طرف آن مد می‌شود و در هر روز* و شب دو بار. جزر و مدّ بصره نیز از آنست، که هنگام افزایش آب دجله را به پس می‌راند و از جویها به باغها می‌رسد و هنگام کاهش جزر می‌شود.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 19
مردم را نیز در سبب آن اختلاف است. گروهی گویند: ملکی هست که چون انگشت در دریا فرو کند مدّ می‌شود و چون آن را بر کشد جزر می‌گردد. کعب الاحبار گفته است: خضر ملکی را دید و پرسید جزر و مدّ از چیست؟ ملک گفت: چون نهنگ نفس بر می‌کشد، آب به درون شش او رود و جزر شود و چون بردمد، آب باز گردد و مدّ شود.
روایتی دیگر نیز آمده که آن را درباره اقلیم عراق یاد خواهم نمود.
[منجمان را نیز در آن سخنی دیگر است که در کتاب ابو معشر منجم بلخی آمده است].
تنگه هرمز و دریای هرکند (هند): و آن را تنگه و گودابی است که سخت‌ترین نقطه آن از رأس الجمجمه تا دیبل است. پس از آن دریائی است که گودایش دانسته نیست و جزیره‌هایش بشمار ناید.
پادشاهی از عرب دارد. گویند یک هزار و هفتصد جزیره است که پادشاهشان یک زن است. کسی که بدانجا رفته می‌گفت این شهبانو برهنه بر تخت نشیند و تاج بر سر نهند و چهار هزار کنیز پشت سر وی برهنه ایستاده‌اند.
سپس دریای هرکند است و آن اقیانوس است و سرندیب در آن است که هشتاد فرسنگ در مانندش می‌باشد، کوهی که آدم در آن فرود آمد در آنست و رهن نام دارد و از فاصله چند روز راه دیده می‌شود. و بر آن جای پائی فرو رفته هست که پیرامن هفتاد زراع
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 20
درازا دارد و دیگری به فاصله یک شبانه روز راه در دریا است، هر شب در بالای آن درخششی دیده می‌شود. در آنجا یاقوت نیز هست و بهترین نوعش آنست که باد آن را آورده باشد. و در آنجا گلی هست مشکین بوی.
و سه پادشاه در آنجا هستند درخت کافور نیز در آنجا است که سفید است و درازتر از آن* درختی دیده نمی‌شود. دویست مرد در زیر آن سایه گیرند. پائین آن را سوراخ کنند و کافور همچون صمغ از آن بریزد و درخت تباه گردد.

کلب: و پس از آن جزیره کلب است که در آن کانهای زر هست، و خوراک ایشان نارگیل باشد، مردمش برهنه و سفید و زیبایند.
رمی: متصل بدان جزیره رمی است که درختهای بقّم در آنجا غرس شود و میوه‌اش مانند خرنوب تلخ است و رگه‌هایش پادزهر یک ساعته است.
اسقوطره: جزیره‌ای صومعه مانند است در دریای تاریک و آن مرکز بارجه‌ها (دزدان دریائی هند) است که کشتیها از آنها می‌ترسند، و همچنان در بیم بودند تا از آنها بگذرند. و این دریا مبارکتر از دریای دیگر و خوش عاقبت‌تر از آن است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 21
دریای روم: آغازش در مغرب دور، میان سوس دور [تنجه] و اندلس از محیط گسترده جدا می‌شود سپس تنگ شده باز دوباره گشاد می‌شود، تا به کرانه‌های شام می‌رسد. برخی از شیوخ مغرب را شنیدم که درباره آیت رب المشرقین خدای دو مشرق و خدای دو مغرب می‌گفت: دو مغرب دو سوی این دریا است، مغرب تابستانی در جنوب (راست) و مغرب زمستانی در شمال (چپ) آن. و گروهی از ایشان را شنیدم که می‌گفتند: دریا در پیرامون تنجه تنگ می‌شود تا می‌رسد ... و همگی متفقند که در گذرگاه اندلس در جائی که این کرانه دیده شود کرانه سوی دیگر نیز دیده شود.
ابن فقیه گفته است: درازای پشت دریای روم دو هزار و پانصد فرسنگ باشد، از انتاکیه تا جزیره سعادت و پهنای آن در جائی پانصد فرسنگ و در جای دگر دویست فرسنگ باشد. آنچه در جنوب است از طرسوس* تا دمیاط و سپس تا سوس [تنجه] همگی مسلمانند، و آنچه در شمال اینها است در کرانه چپ دریا، همگی نصارایند.
این دریا دارای [یکصد و شصت و دو جزیره آباد بود، تا آنکه مسلمانان بر ایشان تاخته ویرانشان کردند، بجز] سه جزیره که هنوز آبادند:
اصقلیه (سیسیل) در برابر مغرب [که احوالش را در بخش مغرب یاد خواهم کرد]، اقریطش (کریت) در برابر مصر [و برقه، که محیط آن یکصد فرسنگ است]، قبرص (سپیروس) در برابر شام [و دمشق، که محیط آن یکصد و سیزده فرسنگ است]. و نیز دارای چند خلیج است و در کرانه آن شهرهای بسیار و مرزهای استوار و رباطهای محترم می‌باشد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 22
سوی دیگر آن مرزهای روم است که [از انطاکیه] تا به اندلس می‌رسد. اکثریت مردمش رومند و همیشه [کشتیها] از آنان در بیم هستند. ایشان و مردم سیسیل و اندلس آبها و خلیج‌ها و مرزهایش را به از دیگران می‌شناسند، زیرا که همواره در آن سفر می‌کنند و با همسایگانش می‌جنگند و راهشان به شام است. من مدتها با ایشان دریانوردی کرده، از ایشان درباره راه‌هایش پرسشها می‌کردم و آنچه شنیده بودم با ایشان در

میان می‌نهادم، پس کمتر ایشان را در اختلاف دیدم. این دریا سخت موج است و همیشه صدایش شنیده می‌شود بویژه در شبهای جمعه. فقیه ابو طیّب عبد اللّه بن محمد جلال در ری به من گفت احمد بن محمد بن یزید استرآبادی برای ما نقل کرد از عباس بن محمد از ابو سلمه از سعید بن زید، از ابن یسار، که عبد اللّه بن عمرو گفت: هنگامی که خدا دریای شام را آفرید بدو الهام نمود: من تو را آفریدم و از بندگانم کسانی را نزدیک تو نهادم که مرا پرستش می‌کنند و تسبیح و تکبیر گویند و تهلیل کنند، تو با ایشان چه خواهی کرد؟ دریا گفت: ایشان را غرق می‌کنم!. خدا گفت: برو! لعنت بر تو باد! از شکار و درآمد تو کاستم! سپس مانند آن را به دریای عراق (خلیج فارس؟) الهام کرد. او پاسخ داد: خدایا ایشان را* بر پشت خودم نگاه می‌دارم و هر گاه تسبیح کنند با ایشان تسبیح گویم و هنگامی که ترا تقدیس کنند من نیز تقدیس کنم و با تکبیرشان تکبیر گویم. خدا گفت: برو! ترا مبارک گردانیدم، شکار و درآمد ترا افزودم و این دلیل بر آن است که جز آن دو دریائی نیست.

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 23

من نمی‌دانم که این دو دریا به درون محیط می‌ریزند یا از آن بیرون می‌آیند. در برخی کتابها خواندم که از آن بیرون آیند، ولی نزدیک‌تر چنانست که در آن می‌ریزند. زیرا که چون از فرغانه به سوی مصر و مغرب دور شویم، به پائین می‌آییم. مردم عراق و عجم را مردم بالا نامند و مردم مغرب را مردم پائین، و این گفته مرا پشتیبانی می‌کند و چنین می‌نماید که این دو دریا مجموعه رودخانه‌ها هستند که به محیط می‌ریزند. و خدا داناتر است.

دریاهای دیگر: ابو زید [ابراهیم] دریاها را سه تا می‌داند و محیط را بر آن دو افزوده ولی من بدان جا نشده‌ام، زیرا چنانکه گفته‌اند مانند حلقه بر گرد جهان است و سر و ته ندارد. جیهانی [و صاحب زیج و قدامه کاتب] آنها را پنج تا دانسته و دریای خزر و خلیج قسطنطینیه را بر آنها افزوده‌اند، ولی من به همان که خدا در کتابش خبر داده بسنده می‌کنم که می‌گوید: دو دریا را در هم ریخت و میان آنها پرده‌ای نهاد که در نیامیزند. از آن دو لؤلؤ و مرجان برآید و پرده از فرما تا قلزم می‌باشد که سه روز راه است.

اگر گفته شود که مقصود خدا دو آب شور و شیرین است که آمیخته نمی‌شوند! چنانکه خود گوید: اوست که دو دریا را درهم ریخت پاسخ گویم: لؤلؤ و مرجان از آب شیرین بر نیایند، و خدا می‌گوید:

«از آن دو ...» و دانشمندان را خلافی در این نیست که لؤلؤ از دریای

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 24

چینی (خلیج فارس) و مرجان از رومی (میدیترانه) بر آید، پس می‌فهمیم که مقصود این دو دریا بوده است.

هر گاه گفته شود که دریاها هفت تا هستند زیرا که خدا گفته است: [هر گاه آنچه درخت بر زمین است* خامه شود و دریا مداد شود و هفت دریا پشت آن نهند] و مقلوبه [دریای قوم لوط] و خوارزمی را بر آنها بیفزاید، در پاسخش گویم: خدا نگفت: دریاها هفتند، بلکه خدا دریای عرب را یاد کرده سپس گفته است: «اگر هفت دریای دیگر نیز مانند آن مداد شوند ...»، همچنانکه گفته است: اگر همه آنچه در زمین هست و مانند آن با آن، از آن ستمکاران باشد ولی با پذیرش این ادعا باید گفت دریاها هشت تا هستند، و ما آن را نیز می‌پذیریم و می‌گوئیم دریا، دریای حجاز است و هفت دریای دیگر دریاهای قلزم، یمن، عمان، مکران، کرمان، فارس، هجر می‌باشند و هشت دریای قرآن همین است.
اگر بگویند که بنا بر این باید دریاها بیش از ده تا باشد زیرا که شما دریاهای چین، هند، زنگبار را یاد نکردید! پاسخ را دو گونه آریم.
یکم: خدا با تازیان به اندازه‌ای که با چشم می‌بینند سخن گفته است تا حجت بر ایشان تمام کند، ایشان نیز سفری جز در همین چند دریا نداشتند، آیا نبینی که این دریاها گرداگرد جزیرة العرب، از قلزم تا آبادان قرار دارند؟
پاسخ دوم آنکه: ما منکر بسیاری دریاها نیستیم، ولی خدا هشتای آنها را در این آیت یاد نموده است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 25
اگر گفته شود که همین سخن پاسخ به تو می‌دهد که ممکن است دریاها هفت باشند، لیکن تنها دوتای آنها را خدا در آن آیت یاد کرده باشد. پاسخ گوئیم این مانند آن نیست! زیرا که خدا در آنجا گفت:
«مرج البحرین دو دریا را درهم ریخت» که اشارت به دو دریای معیّن است، زیرا که الف و لام دارد که اگر جنس نباشد تعریف خواهد بود.
پس ممکن است هفت شماره از گروهی را خواسته باشد، چنانکه گفت: آن را هفت روز و هشت شب بر آنان مسخر کردیم و می‌دانیم که روزهای خدا بسیارند. و در آیتی دیگر گوید: «و بر آن سه تن که تخلف کردند » که نمی‌توان گفت بیشتر بودند.
اگر بگویند: از آنجا که در تفسیر این آیت خلافست و ما می‌بینیم که دریای چین با دریای روم برخورد ندارد، ناچار نمی‌توانیم بدان استناد کنیم. و آیت دیگر از معارضه سالم می‌ماند. پس باید دریاها هفت باشند. جواب گوئیم*: که آن اختلاف با آیت «از آن دو لؤلؤ و مرجان برآید» از میان رفته است. درباره درهم ریختن دو دریا (التقاء) گروهی از پیران مصر را شنید که می‌گفتند: رود نیل تا این أواخر در دریای چین (دریای سرخ) می‌ریخته است.
اگر بگویند: تأویل تو پذیرش تناقض در قرآن است. زیرا که هم در آنجا

گوید، دو دریا درهم ریختند و هم به قول تو می‌گوید میان آنها سه روز راه فاصله است. و کتاب خدا از تناقض بدور است. ولی
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏1، ص: 26
تأویل ما درست است، زیرا که ما درهم ریختن را به معنی ریختن آب شیرین بر روی شور معنی کردیم و پرده را به معنی مانع آمیزش گرفتیم.
پاسخ چنین است که تأویل ما نیز درست است به شرط آنکه هر معنی را بجای صحیح خود بیان کنیم و بگوییم: درهم ریختن التقاء عبارت است از ریختن بخشی از نیل در دریای چین (دریای سرخ) و سر نیل امروز در رومی (مدیترانه) می‌ریزد. پس در نیل التقا دست می‌داده است [نبینی که] گویند: مادر موسی تابوت وی را در قلزم انداخت و آن را در نیل گرفته به مصر بردند. با اینکه التقا درهم ریختن غیر از اجتماع آمیزش است، چه دو درهم ریخته ممکن است پرده مانع و جدا کننده داشته باشند، و آنچه ایشان گفتند آمیزش است نه درهم ریختن.
اگر گفته شود: چرا دریاهای عجم را در شمار این هفت نهادی؟
در صورتی که تو گفتی خدا با عربها به اندازه آگاهی‌شان گفتگو کرده است پاسخ از دو راه است: نخست آنکه عربان به ایران سفر می‌کرده‌اند و آگاهی داشتند، چنانکه عمر می‌گفت من دادگری را از کسرا و سیرت او فرا گرفتم. دیگر آنکه؛ کسی که بخواهد تا هجر و آبادان سفر کند ناچار از دریای فارس و کرمان و تیز مکران می‌گذرد. نبینی که بیشتر مردم این دریا را تا مرزهای یمن، دریای فارس می‌نامند؟ و بیشتر کشتی‌سازان و دریانوردان فارسی هستند. این دریا از عمان تا آبادان کم پهنا است و مسافر راه خود گم نمی‌کند.
اگر گفته شود: چرا این سخن را درباره قلزم پیش از پهناوری
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏1، ص: 27
نگفتی؟ در جواب گویم: من گفتم که از قلزم تا عیذاب و بعد از آن صحراهائی خالی است و شنیده نشده است که* کسی این دریا را بدانجاها نسبت دهد. با اینکه ما در برخی جواب‌ها از این دلیل درگذشتیم.
اگر گفته شود: چگونه یک دریا را می‌توان هشت دریا نامید؟
پاسخ گویم: این بیان برای کسانی که دریانوردی کرده باشند ساده است نبینی چگونه خدا دریای روم را دو دریا نامیده که می‌گوید: موسی به غلامش گفت دست بر نمی‌دارم تا برسم به برخوردگاه دو دریا، یا همچنان بروم. پس چون به برخوردگاه آن دو رسیدند ... و این داستان در کرانه‌های شام رخ داده است که نشانه‌هایش آشکار و تپه سنگ موسی هنوز پابرجا است.
اگر گفته شود: چرا نگفتی: نتیجه درهم ریختن دو دریا یکی شدن آن دو است! گویم: این درست نیست، زیرا که خدا می‌گوید:

میان آن دو پرده است و پرده مانع میان دو چیز است نه یک چیز! و نیز به این مخالف گوئیم: اگر چنانست که تو گوئی، پس نام هشت دریا در اسلام را برای ما برگو! پس اگر محیط را یاد کرد گوئیم: این دریای بی‌نهایت گرداگرد جهان است، و اگر دریای قسطنطینیه را نام برد گوئیم: این خلیجی از دریای روم است، که از پشت سیسیل برآید، نبینی که صقلبیان همیشه در آن می‌جنگند؟ و اگر نام خزر را برد، گوئیم:
آن دریاچه است نه دریا! نبینی مردم آن را دریاچه طبرستان نامند و کرانه‌هایش به یک دیگر نزدیکند؟ و اگر گفت: دریای مقلوبه و خوارزمی! گوئیم: کسی که این دو را دریا بنامد بایستی دریاچه‌های رحاب و
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 28
فارس و ترکستان را هم یاد کند و اینها بیش از بیست خواهند بود. پس اگر منصف باشد سخن ما را خواهد پذیرفت. و خدا داناتر است.

8- رودخانه‌ها:

مشهورترین رودهای روان در کشور، تا آنجا که دیده و شناخته‌ام دوازده است: دجله، فرات، نیل، جیحون، نهر شاش، سیحان، جیحان بردان، مهران، نهر الرس (ارس) نهر الملک، نهر اهواز، که کشتی‌ها در آن روانست، و پانزده رود کوچکتر: نهر مروین، نهر هرات، نهر سجستان، نهر بلخ، نهر سغد، طیفور، زند رود، نهر عباس، بردی، نهر اردن، مقلوب، نهر انطاکیه، نهر ارّجان،* نهر شیرین نهر سمندر، و پس از آنها چند نهر کوچک هست که برخی از آنها را من در اقلیم آنها یاد خواهم نمود مانند نهر طاب، نهروان، زاب [دیلم، انطاکیه، ارجان] و مانند آنها [که اگر یاد کنم کتاب بدرازا کشد].
دجله: چشمه‌ایست که از زیر دژ ذو القرنین [میان دو کوه آمد] نزدیک دروازه ظلمات در اقلیم اقور بالای موصل بیرون می‌آید.
سپس چند نهر مانند زاب [و نهری از شهر بلد] بدان در آید، تا به فرات رسد. شاخه‌های نهروان نیز در بغداد بدان ریزد. [درازایش تا آبادان پیرامن هشتصد میل است].
فرات: از کشور روم [در میان ملطیه و شمشاط] خیزد [و به سوی جنوب] به اقلیم اقور سرازیر شده خابور بدان بپیوندد و به

عراق در آید. [سپس دو بخش شود، بخشی به باختر رفته به کوفه می‌رسد] و در پائین کوفه پهن شود. [و بخشی از آن به خاور رفته، پس از سیراب کردن بغداد بخشی از آن پهن شود، و بخشی پس از گذشت از انبار چند شعبه شده] چهار شاخه‌اش [بعد از واسط] به دجله ریزد. [درازی آن از آغازش در اقور تا پهن شدنش پائین واسط یکصد و سی و پنج میل است].
نیل: از کشور نوبه خیزد [و به صعید بالا، تا اسوان آید و سپس در کوه‌های بلوقیا می‌پیچد و از مقدونیه] کشور مصر را دو نیمه کند، و در پشت فسطاط به هفت بخش می‌شود، یکی به اسکندریه آید و [دو بخش شده رو به مغرب رفته] به دریا ریزد [شش بخش دیگر مستقیما به دو دریاچه تنّیس] و دمیاط ریخته [از آنجا به دریای روم می‌رود].
[نیز شنیدم که می‌گویند بخشی از نیل پیش از این به سوی دریا چین می‌رفته در بالای قلزم (دریای سرخ) بدان می‌پیوسته است، جای آن را نیز بمن نمودند. از آغاز آن تا پایانش دو هزار میل است].
جیهانی گوید: نیل از پشت کوه قمر برخاسته و در دو دریاچه در پشت خط استوا می‌ریزد و در سرزمین نوبه می‌چرخد. دیگران گویند:

کسی آغاز آن را نمی‌داند و آشکار نیست که از کجا می‌آید.* ابو الحسن خلیل بن حسن سرخسی از ابو الحسن علی بن محمد قنطری از مأمون بن احمد سلمی از محمد بن خلف از ابو صالح کاتب لیث بن سعد از لیث روایت کند که: مردی از بنی عیص که حایذ بن أبی شالوم

بن عیص خوانده می‌شد از دست پادشاهی از پادشاهان بگریخت و به کشور مصر شد و سالی چند بماند و چون شگفتیهای نیل بدید با خدا پیمان بست که از کنار آن جدا نشود تا به پایان آن برسد یا بمیرد، پس برفت تا به دریائی سبز رسید، پس دید که نیل از میان آن دریا می‌گذرد.

(مقدسی گوید: و این همان دریای محیط است) او برکنار دریا بشد پس مردی را دید که در زیر یک درخت سیب نماز می‌گزارد، و به تازه وارد سلام گفت و با وی أنس گرفت و پرسید: تو کی باشی؟ گفت: حائذ بن ابی شالوم بن عیص بن اسحاق پیغمبر، پس تو کی باشی؟ گفت: من عمران پسر عیص پسر اسحاق پیامبر هستم. حایذ گفت: ای عمران کی تو را بدینجا آورد؟ عمران گفت: همانکس که تو را آورده، مرا نیز بیاورد و چون بدینجا رسیدم، خدا به من الهام نمود، که بایست تا فرمان من برسد! حایذ گفت: ای عمران! مرا از «نیل» آگاهی بده! عمران گفت: تا یک شرط نپذیری، تو را آگاه نمی‌کنم! حایذ گفت:

شرط چیست؟ گفت: هنگامی که باز خواهی گشت و من هنوز زنده باشم نزد من بمان، تا خدا به من الهام کند، یا مرا بمیراند، پس مرا به خاک سپار! حایذ گفت: خواهم کرد آنچه خواستی! عمران: پس همچنان کنار این دریا برو! تا به دابه‌ای نزدیک به خورشید رسی، که چون خورشید برآید بسویش خیز می‌زند تا آن را بخورد، مبادا بترسی! بر آن سوار شو! او

تو را به دریا می‌برد و در پایان به «نیل» می‌رسی، پس بر «نیل» بران تا به سرزمینی رسی که کوه‌ها و درختانش آهنین باشد* و دشتهایش زرین. و در پایان این زرستان شناخت تو از نیل کامل شود. پس حائذ براه افتاد تا به گنبد رسید، پس دید آبی از دیواره سور بر گنبد فرو ریزد و از چهار سوی آن بیرون رود، در سه سوی آن آب فرو رود و در چهارم سوی، آب راه خود بر زمین باز کند و آن رود نیل است، او از آب بیاشامید و بیارامید. پس خواست از سور ببالا رود، که فرشته در رسیده گفت:

ای حائذ بر جای خود بایست! که نیل شناسی برای تو بس است! و این مرز بهشت است ... تا پایان داستان.

جیحون: آغاز آن در سرزمین «وخّان» است و به «ختّل» کشیده می‌شود و با پیوستن شش رود بدان گسترش می‌یابد؛ «هلبک»، «بربان » فارغر، اندیجاراغ، «وخشاب» که از همه گودتر است، سپس رود قوادیان و پس از

آن رودهای چغانیان که همه از سوی هیطل می‌آیند، بدان می‌پیوندند. سپس به سوی خوارزم سرازیر می‌گردد و پس از سیراب کردن چند شهر از شرق تا غرب خوارزم، به دریاچه‌ای تلخ فرو می‌شود.
چاچ‌رود : از دست راست ترکستان برآید و تا دریاچه خوارزم کشیده شود. در بزرگی همانند جیحون است ولی

همچون مرده است. [یک خلیج از آن جدا شده از میان اسروشنه و غجنده می‌گذرد. از آغاز تا پایانش یکصد و چهل فرسنگ است].
رودهای سوریه: سیحان، جیحان، بردان؛ رودخانه‌های طرسوس هستند و أذنه و مصیصه از سرزمین روم (آسیای صغیر) برآیند و به دریا (مدیترانه) می‌ریزند. و همچنین هستند دیگر رودخانه‌های شام مگر بردا و أردن که به دریاچه مقلوبه می‌ریزند. بردا از کوه‌های بالای دمشق سرچشمه گیرد و قصبه و خوره را سیرآب کرده، باقی مانده‌اش دو بخش گشته بخشی به مرداب شرقی پائین خوره درآید و بخشی با اردن به مقلوبه می‌ریزد. [با چند نهر که بدان بپیوندد. و خلیجی از آن جدا شده از انطاکیه به دریای روم رود].
[سیحان روم از (آسیای صغیر) نزدیک مصیصه سرچشمه گیرد و از آنجا گذشته به دریای روم می‌ریزد، درازایش در اسلام سیصد میل است].
رود مهران: از هند برآید و پس از آنکه چند رودخانه بدان پیوندد* به دریای چین (محیط هند) ریزد، رنگ و مزه آب و فزونیش، و تمساح‌پروری آن همانند نیل است [آغازش نزدیک به آغاز جیحون می‌باشد].
رودهای رحاب: ارس و ملک و کر، از کشور روم برآیند و اقلیم رحاب (چ ع: 373) را سیراب سازند و به دریاچه خزر ریزند.
رودهای اهواز: چند نهرند که از کوه‌ها به دشت سرازیر می‌شوند

و در حصن مهدی فراهم آیند و در [شرق] آبادان به دریای چین (خلیج فارس) ریزند [و دجله در غرب آن ریزد. آبادان جزیره‌ای در میان آنها است].
بهشتی و دوزخی: در کتابی در بصره دیدم که چهار رودخانه از بهشت‌اند: نیل، جیحون، فرات، ارس. و چهار رود از دوزخ: زبدانی، کر، سنجه، سم.
رودهای خراسان: مروین و هرات و سگستان و بلخ اینها از چهار گوشه کشور غور برآیند و بدین خوره سرازیر شوند و سیرابش کنند.
طیفوری: از کوههای گرگان سرازیر می‌گردد و خوره را سیراب می‌کند.
رود شهر ری: از بالای شهر مانند فواره برآید و به چند بخش شهر تقسیم گردد.
[رود سعد: از کوه‌ها سرازیر شده بخارا را دو نیم می‌کند و دریاچه‌ای پشت

چغانیان می‌سازد].
زند رود: از کوه‌های اصفهان سرازیر و به یهودیه درآید و خوره را سیرآب کند.
رودهای فارس: نیز به پنج دریاچه این اقلیم بریزند. رود* «تاب» نیز از برج پیش از سمیرم برآید و به مرزهای فارس کشیده شده، نزدیک سینیز به دریای چین ریزد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 34
رود ارگان: نیز از کوه‌های فارس برخاسته، در زیر عقبه آبی شور بر آن بریزد و خوره را به نوبت سیراب کند.

9- شهرهای همنام یا مترادف:

الف- هم ریشه‌ها:

بدانکه در کشور اسلام شهرها و دهستانها و دیه‌ها هست که در نام یکسانند و جایشان جدا است. چون مردم در نام آنها و منسوبان بدانها گمراه می‌شوند، من چنان دیدم که این پیش گفتار را ویژه آن سازم، و نام‌هائی نیز در آن بیاورم که مردم سرزمینهای گوناگون آنها را دگرگون بکار برند. زیرا این کار برای کسانی که بدانجا در آیند، سودمند بود.
سوس: خوره‌ای در باختر دور، و شهری در آغاز مغرب و دیگری در هیطل، و خوره‌ای در خوزستان است. در مغرب نیز سوسه هست.
[سوس نزدیک همان تنجه و سوس دور در کرانه محیط است. و نیز خوره‌ای به خوزستان و شهری به اسپیجاب می‌باشد].
اطرابلس: شهری به کرانه دمشق و دیگری در کرانه برقه است.
بیروت: شهری در دمشق و شهر در خوزستان است.
عسقلان: شهری به کرانه فلسطین و مرکزی ببلخ است.
رماده: شهری است به مغرب، و دیهی به بلخ و دیگری به نیشابور و دیگری در رمله است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 35
طبران: شهریست در مرز قومس و روستائی به سرخس، طابران قصبه طوس است، طبرستان خوره‌ایست، طبریه قصبه اردن، طواران خوره‌ای در سند، طبرک جائی در ری می‌باشد.
قوهستان: خوره‌ای در خراسان و شهری در کرمان است.
طبس خرما، طبس عنّاب: دو شهرند در قهستان.
دهستان: شهری است به کرمان و ناحیتی [روستائی] به گرگان و ناحیتی به بادغیس است.
نسا: شهری به خراسان و دیگری به فارس و دیگری به کرمان است.
بصره: در عراق است، شهری نیز در مغرب می‌باشد.
حیره: شهری بوده است در کوفه و دیهی به فارس، و منزلی به سگستان و محلّتی به «نیشابور» است.
جور (گور): شهریست به فارس، و محلّتی به نیشابور است.
حلوان: خوره‌ای به عراق و شهری به مصر و دیهی به نیشابور و دیگری به قهستان بود. کرخ: شهری به سامرا و محلّتی به بغداد و مرکزی در رحاب و قریه‌ای به بغداد است، کرخه: شهری به خوزستان است. کروخ: شهری به هرات است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 36

شاش (چاچ): خوره‌ای به هیطل و دیهی به ری است.
استرآباد: شهری به گرگان، دیهی به نسای خراسان است. کرج: ناحیه و شهری در همدان، دیهی به ری است.
دستگرد: شهری از چغانیان و دیهائی در ری و نیشابور، نیز دستگرد شهری به کرمان است.
مغون: شهری به قومس و دیگر به کرمان است.
باسند: شهری به چغانیان و دیگری [خوره‌ای] در سند است.
اوه: دو شهر در کوهستان است.
اهواز: شهری [خوره‌ای] به خوزستان، دیهی به ری است.
رقه: در آثور [دیار مضر] است و شهری به قهستان. خوار: شهری به ری است و دیگری در مرزهای قومس.
خور: در بلخ است و خور در قهستان.
نوقان: شهری به طوس و دیهی به نیشابور است.
موقان: شهری در رحاب. منوقان: شهری به کرمان است.
کوفه: در عراق است. کوفا: شهری به بادغیس است.
کوفن: رباطی در ابیورد است.
خافقین: شهری در حلوان عراق است، و خانقین در کوفه. خانوقه در اثور است. خانقه معبد کرامیان در ایلیا است.
حدیثه: شهریست بر دجله، و دیگری بر فرات در اقور و
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏1، ص: 37
حدث شهری* در قنسرین است. محدثه منزلیست در بیابان تیما.
نبک، عونید: دو شهر هستند در حجاز و دو منزلند در بیابان تیما.
زرقاء: دیهی در راه ری است، و دیهی در راه دمشق، [و شهری در هجر] است.
عکا: شهری در ساحل اردن. عک: قبیله‌ایست در یمن.
یهودیه: قصبه اصفهان است و قصبه جوزجان.
انبار: شهریست از [عراق] بغداد، و انبار شهری به جوزجان [جوزجانان].
اصفهان: خوره‌ایست، اصفهانک در راه آنست اصبهانات :
شهریست به فارس.
مدینه: شهر پیغمبر است، و مدینه ری، و مدینه اصفهان و مدينة السلام، و مدائن در عراق باشد.
کوتاربّا، کوتا طریق: شهر و دیهی در عراقند.
دسکره: در خوزستان و دسکره [شهری] در عراق است باراب: روستائی است در اسپیجاب فاریاب: در جوزجان است.
طالقان: شهری به دیلم، و طالقان به جوزجان. [جوزجانان طخارستان].
است.

ابشین : شهرستان شار است، و شهری به غزنین.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏1، ص: 38
هرات: [خوره‌ای در] خراسان است و شهری در استخر.
بغلان بالا و پائین: دو شهراند در طخارستان.
اسداواذ: شهری در جبال [همدان]، و دیهی به نیشابور است.
بیار : شهر مانندی است در «قومس»، و دیهی در نسای خراسان.
وذار: روستائی در سمرقند است، [و دیهی به اصفهان].
جرجان: خوره‌ای در دیلم، و جرجانیه*، شهری به خوارزم است.
بلخ، بلخان: شهری پشت ابیورد است.
قزوین: شهریست ازری. قزوینک: دیهی است به دینور.
فلسطین: [خوره‌ای] به شام است و دیهی در عراق [بغداد] است.
رمله: قصبه فلسطین است و دیهی در عراق، و قریة الرمل: شهری به خوزستان است.
فربر: شهری است بر جیحون. فره: شهری از سگستان، افراوه: رباط نسا [فسا] است.
آمل: شهری است بر جیحون، و قصبه طبرستان [سجستان] است.
اتل: قصبه خزر است.
بکرآباد: شهر مانندی باشد به گرگان و منزلی در سگستان نیل: رود مصر است و شهری در عراق.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏1، ص: 39
جبله: شهری است از حمص. جبیل بر ساحل دمشق است.
قبا: شهریست به فرغانه و دیهی به یثرب و منزلی در بادیه.
قومس: [قومش] خوره‌ای در دیلم، قومسه [قمشه] دیهی به اصفهان است.
شامات: ناحیتهای شام است و شهریست به کرمان، و ربعی است از حومه نیشابور.
جرش: شهری در یمن، و کوه جرش [جرس] در اردن [عمّان] است.
سنجان: شهری در رحاب و دیگری در مرو و دیهی به نیشابور.
سنجار، شهریست در اثور [اقور]، زنجان، شهریست از «ری».
مرو شاه جان: و مرو روذ.
سقیا یزید: شهری و منزلی در حجاز سقیا بنی غفار [عفان].
حضرموت: شهری در احقاف و محلّتی در موصل است.
رصافه: ربعی از بغداد و دیهی به ارّجان است.
نینوا: کهنه و نو است در موصل.
عسکر ابو جعفر: در بخش خاوری بغداد و دیهی در بصره عسکر مکرم خوره‌ای به خوزستان است، عسکر بنجهیر [پنجهین] ناحیتی به بلخ و عسکر

محلّتی به رمله و دیگر در نیشابور و دیهی به بخارا است.
دورق: خوره و شهر و دیهی در خوزستان است.
زبیدیّه: منزلی است در جبال و دیگر در بطایح و آبی است در بادیه، و زبدانی شهری است به دمشق.

حدادة: دیهی است به قومس. حدادیة: دیهی [شهری] است در بطایح.
نیشابور: شاپور و جندیشاپور، سه خوره‌اند که شاپور [بن فارس] آنها را بنا نهاد و در ارّجان بلا شاپور و در استخر ارشاپور را بساخت.
کرمان: اقلیم است. کرمان شاهان: شهری در جبال است.
کرمینیه: شهری در بخارا است. بیت کرما: دیهی در ایلیا.
عمان: خوره‌ایست در جزیره [بر دریای چین]، عمان شهریست در فلسطین.
زاب: ناحیتی در مغرب است و نهری در اقور اسکاف: بالا و پائین: [دو شهر] در بغداد است.
حیلان: در دیلم است و مردم آن را گیلان گویند. جیل: شهری در عراقست.
جزیرة العرب: اقلیمی است. جزیرة ابن عمر: در اقور است و جزیره بنی زغنّایه، جزیره ابو شریک در آفریقا است و جزیرة، شهری در فسطاط، و جزیره بنی حدّان در دریای قلزم است.
قلعه صراط: قلعه قوارب، قلعه برجمه، قلعه نسور، قلعه شمیت [شمید] قلعه ابن الهرب، قلعه ابو ثور، قلعه بلوط: در مغرب، نیز قلعه رحاب: همگی شهرکهایند.
حصن مهدی: شهریست در اهواز. حصن السودان، و حصن برار، حصن ابن صالح شهرهایی هستند در سجلماسه، حصن بلکونه شهری باندلس است. حصن الخوابی در شام است. حصن منصور در

مرز است.
قصر ابن هبیرة: و قصر الجصّ در عراق، و قصر الفلوس: شهری به تاهرت است. قصر افریقی، مدینه قصور در آفریقا است.
قصر الریح* منزلی [دیهی] در نیشابور است.
قصر لصوص: منزلی در جبال است.
تاهرت علیا: خوره‌ایست، تاهرت سفلی: شهری در مغرب است.
سوق ابن خلف: در آفریقا است، سوق ابن حبله، سوق کری، سوق ابن مبلول، سوق ابراهیم، همگی شهرهایی در تاهرت هستند.
سوقهائی نیز به نام روزهای هفته شهرهایی در خوزستانند. شهرهایی در طخارستان نیز سوق ... نامیده می‌شوند.
الاحساء: خوره و منزلیست در حجاز.

قادسية: شهری در کوفه است و منزلی در سامرا.
غزه: در فلسطين است و غزه در تاهرت است.
بطحاء: مكه است. و بطحاء شهری به تاهرت هران: ديهی به اصفهان و هران شهری به تاهرت است.
تبريز: در رحاب است. تبرين: در تاهرت است.
تاويلت: ابو مغول. تاويلت ديگر: دو شهرند در تاهرت، عين المغطا: در اصقليه (سيسيل) است، عين‌زربه، در مرزها است. راس عين، در آثور [اقور] نام شهرها و ديه‌هائی هستند.
ينبع: در حجاز است.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 42
عينونا: شهريست در ويله. بيت عينون ديهی در ايليا است.
صبرة: شهری در آفريقا است و ديگری در برقه.
مرسى خرز: مرسى الحجامين، مرسى الحجر، مرسى الدجاج، شهرهايی در مغرب باشند.
خرارة : ديهی است در فارس و شهری در تاهرت.* كول: چند شهر در آفريقا و مشرق و فارس و [ديگری در اسبيجاب] هستند.
جويم ابو احمد: شهری است و ديه جويم در فارس است.
قسطنطينية، قسنطينيه، قسطيليه: شهرهايی در مغربند. قسطل:
ديهی در حدود شام است.
معرة النعمان، معرة قنسرين: دو شهرند در شام.
لجون: دو شهر در شام است.
طرسوس: در مرز، و بر ساحل شام، انطرسوس می‌باشد.
دار البلاط: در مركز روم است. بلاط مروان: شهری به اندلس است، كه ايليا البلاط خوانده می‌شود.
وادى القرى: در حجاز است. وادى الرمان و وادى الحجارة:
به اندلس است.
بانياس: شهری، باناس: [شهری و] رودی در دمشق هستند، بيسان شهری در اردن است.
رها شهری به آثور [اقور] است. وادى الرها: شهری در آفريقا است.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 43

ب- نامهای مترادف:

برخی شهرها بیش از یک نام دارند مانند:
مکه، بکه.
مدینه: [ده نام دارد: مدینه] یثرب، طیبه، طابه، جابرة، مسکینه، محبورة، ینیر، الدار، دار الهجرة.
بیت المقدس: ایلیا. القدس، بلاط.
عمان، صحار، مزون.
عدن، سمران، الصرة، حیس.
بحرین: هجر.
جور (گور): فیروز آباد.
نسا، بیضا (بیدا). [بفارس]:
سه شهرند که شهرستان نام دارند: جرجان، شاپور، کاث.
برخی از قصبات بنام خوره آنجا خوانده شوند و نام جدا هم دارند، مانند: بخارا، نیشابور، و مصر [و اصفهان و اسروشنه].

10- لهجه‌ها:

برخی چیزها در شهرهای مختلف نام‌های گوناگون دارد:
لحام، جزار، قصاب (گوشت فروش). کرسف، عطب، قطن (پنبه). قطان، حلاج پنبه زن. بزازان کرابیسیان، رهادنه* جبّان: طباخ، آشپز. بقال: فامی، تاجر. میزاب، مرزاب، مزراب، مثعب (ناودان). باقلی: فول. قدر، برمه (دیگ). موقدة، اثافی (اجاق). زنبیل، مکتل قفة.
سفل، مرکن، اجانة تغار، (طشت). قنطار، بهار. من رطل
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 44
حبة، طسوج. خادم، قیم، مفرّک، بلان. شمشک ، صندل. حصن، قلعة، قهندژ، کلات. صاحب ربع، مصلحة، مسلحة، صاحب الطریق. عشّار، مکاسی، مرصدی، مخاصم، خصیم. حاکم، قاضی. وکیل، جری شیرج، سلیط. زجّاج، قواریری. صفع، صک.
بقعة، موضع. قطة، سنّور، دمة، هرة. معلم، خادم، استاد، شیخ، خصّی. دبّاغ، صرّام، أدمی، سختیانی، جلودی فاعل، روز کاری. قریاتی، رستاقی سوادی. زرّاع، فلاح حرّاث. فندق، خان، تیم، دار التجار. مرزبة اکله.
حبل، قلس. وتد، کنورا. هدّنها، کرکرها. لصّ، مشوشا. جنحت، ولجت، أنقض، زور. قف، هلی.
هیارا، جماعة. لکیشا، کثیر. زرنوق، دولاب، حنّانة.
دالیة، کرمة. مسحاة، مجرفة. معول، فاس. صاعدا، زقافا. منحدرا، شبالا. طاروس، شرته. سکّان، رجل.
ربان، راس. ملاح، نوتی. ساحل، شط. رقعه، بطاقه.
روحه نفسه. سفینه، جاسوس، زورق، رقیه، تلوی، عرداس، طیار، زبزب کاروانیه، مثلثه، واسطیه، ملقوطه، شنکولیه، براکیّه* خیّطیه، شموط، مسبحیّه جبلیّه، مکیّه،
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 45
زبرباذیّه، برکه، سوقیّه، معبر، ولجیّه، طیرة، برعانی شبوق، مرکب، شذا، برمه، قارب، دونیج، حمامه، شینی، شلندی بیرجه.
و مانند اینها بسیار است. اگر همه را بیاوریم کتاب به درازا کشیده شود.

11- روش بیان مؤلف:

من درباره هر اقلیم اصطلاح خود ایشان را بکار خواهم برد و به راه خودشان گفتگو خواهم کرد و از متلکهای خودشان خواهم آورد، تا به زبان و آداب فقیهانشان آشنا شوی! و در جز آن به زبان شام گفتگو می‌کنم، زیرا که آنجا میهن من است که در آن روئیده‌ام.
من به روش قاضی ابو الحسین قزوینی مناظرت کنم، زیرا که وی نخستین استادیست که نزد وی بیاموختم. نبینی بلاغت ما در سرزمین خاور است؟ اینان عربی را بهتر از دیگران دانند زیرا که با رنج بدستش می‌آورند و از استاد می‌آموزندش، گفتگو به تازی در مصر و مغرب سست و در بطایح زشت است، زیرا که زبان خود ایشان بوده است.
هدف من در این کتاب فهماندن و رسانیدن است نه کشاکش. و بدان که من مسائل آن را بر فهم عرف و استحسان نهادم چنانکه فقیهان دو باب مکاتبت و ایمان را . و آن را بر پایه مذهب اهل عراق استوار داشتم زیرا که من در آنجا آموزش دیده‌ام و آن را پسندیده‌ام، و قیاس را در جاهایی که سزاوار بود بکار برده‌ام. و توفیق از خدا است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 46

12- ویژگی‌های هر سرزمین:

عراق زیباترین سرزمین‌ها و دل‌نشین‌ترین آنها و تیز هوش آفرین‌تر از همه آنها است* دل در آنجا پاک‌تر و هوش تیزتر خواهد بود، اگر آمادگی داشته باشد. بهترین سرزمین‌ها و پرمیوه‌ترین آنها و پرعلم‌تر و پر بزرگوارتر و سردسیرتر از همه خاوران است. پر پشم‌تر و پر ابریشم تر و به همان اندازه پر در آمدتر از همه دیلم می‌باشد. خوش شیر و خوش عسل و خوش نان‌تر و پر زعفران‌تر از همه جبال است. و پر محصول‌ترین و دارای ارزان‌ترین گوشت و گرانمایه‌ترین قوم در جهان رحاب است. و پست‌ترین قوم و بد ریشه‌ترین آنها در خوزستان [که درآمدش شگفت‌انگیز است] و شیرین‌ترین خرماها و فرومایه‌ترین مردم در کرمانست پر کوه‌ترین و پر فانید و برنج و پرمشک‌ترین و پر کافرترین آنها سند است.
و زیرک‌ترین مردمان و بازرگانان و پر فسق‌ترین آنها در فارس است.
گرمترین و قحطزده‌ترین و پرنخل‌ترین آنها جزیره عرب است.
پر برکت‌ترین نیکوکاران و زاهدان و زیارتگاه‌ها شام است و دارای بیشترین عابد، قاری ثروتمند و بازرگان و پیشه‌ور و حبوبات مصر است.
ترسناک‌ترین راه‌ها و بهترین اسب‌ها با قومی میانه‌رو در اقور است، جفاکار ترین، سخت‌ترین، متقلب‌ترین مردم و گسترده‌ترین سرزمین و بیشترین شهرها در مغرب است.
عبد الرحمن برادرزاده أصمعی گوید: بر جاحظ در آمدم و گفتم: از شهرها چیزی برایم بگو! گفت: آری، در میان ده شهر، مروّت از آن بغداد، فصاحت از آن کوفه، صنعت در بصره، بازرگانی در مصر، خیانت در ری، جفا کاری در نیشابور، بخل در مرو، خشک طبعی در بلخ، پیشه وری در سمرقند است، و به جان خودم
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 47
راست گفته است ولی باید افزود: در نیشابور هنرمندان ماهر، در بصره بازرگانی، در مکه فصاحت، و در مرو زیرکی هست. صنعاء خوش آب و هوا است، بیت المقدس خوش ساختمان، صغر (زغر) و جرجان و بادخیز، دمشق پر نهر، سغد درختستان است. رمله میوه‌های گوارا و طبرستان باران همیشگی و فرغانه [و ملتان و جرجان] ارزانی و مردانگی دارد. جحفه مرکز قاسقان، رقه جایگاه خطر، همدان و تنّیس مرکز آزادگان، شام سرزمین نیکان، سمرقند پایگاه بازرگانان، نیشابور شهر بزرگان است.* فسطاط پر جمعیت‌ترین شهر است. خوشا بر اهل غرج با دادگری شار. اصفهان هوا و زینت آلات و سفال دارد. رسوم شیراز ننگ اسلام است. عدن و «صحار» دالان چین است. چمن و میوه و پرندگان از آن صغانیان

باشد. بخارا پر ارزش است اگر آب بدو آتش‌سوزی نداشت! بلخ منبع فقه است با گشایش و خوشی. ایلیا برای اهل این دنیا و آن دیگر خوبست. اهل بغداد کوتاه عمرند، بر عکس صنعاء و نیشابور، هیچ جا بیشتر و بدخوتر از نیشابور مذکّر (اندرزگر) ندارد. آزمندتر از مردم مکه در جائی نیست! بی‌نواتر از مردم یثرب نیز یافت نشود. از مردم بیت المقدس پاکدامن‌تر نیست. مؤدب‌تر از مردم هرات و بیار نیست.
هوشمندتر از مردم ری، بزرگوارتر از مردم سگستان بی ارزش‌تر از مردم عمان و نادان‌تر از مردم عمّان نیست، درست‌تر از وتر از مردم کوفه و عسکر مکرم نیست، زیباتر از مردم حمص و بخارا [و هیطل]، زشت‌تر از خوارزم، خوش‌ریش‌تر از مردم دیلم، می‌خواره‌تر از مردم بعلبک و مصر، فاسق‌تر از اهل سیراف، گنه‌کارتر از مردم سگستان و دمشق، ماجراجوتر از مردم سمرقند و شاش، پست‌تر از مردم مصر، ابله‌تر از مردم بحرین، احمق‌تر
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 48
از اهل حمص، شایسته‌تر از مردم فسا و نابلس و ری پس از بغداد، خوش‌زبان‌تر از مردم بغداد نیست. بدزبان‌تر از مردم صیدا و هرات [در عربی] و فصیح‌تر از زبان مردم خراسان نیست. در عجمی زیباتر از زبان بلخ و چاچ نیست، بدقلق‌تر از مردم بطایح، دل بازتر از مردم هیطل، نیکوکارتر از مردم غرج شار نیست. أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى ؛ ج‌1 ؛ ص‌48
ر کسی بپرسد که: کدام شهرها بهترند؟ باید دید، اگر پرسنده کسی است که نیکی دو جهان را می‌خواهد [با ارزانی و خوشی آب و هوا و میوه‌های گوناگون مانند خرما، گوز، انگور، موز با آب خنک و گشایش زندگانی] گویند*: برو به بیت المقدس و هر گاه مخلص و بی طمع باشد، گویند: مکه و هر گاه کسی باشد که خواهان ثروت، نعمت، ارزانی و میوه است، گویند: آنجا رو که به تو بدهد! [و هر گاه خواهان گردآوری مال دنیا باشد گویند: مصر و عدن یا عمان و اگر میوه و آب می‌جوید، گویند: هر شهر که پایان نامش آن باشد] یا پنج ایالت دمشق [تا هرت، خ، ل] بصره، ری، بخارا، بلخ یا پنج شهر: قیساریه یا عیناثا خجنده، دینور، نوقان [بانیاس. خ. ل] یا پنج بخش: سغد چغانیان نهاوند، جزیره ابن عمر، شاپور. هر کدام را خواهی برگزین! اینهایند نزهتگاه‌های اسلام.
اندلس را نیز گویند که بهشت است. معروفست [و خردمندان گویند] که بهشت دنیا چهار جا است: غوطه دمشق رود ابلّه، باغ [زمین]
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 49
سغد، دره بوّان. هر کس بازرگانی خواهد، به عدن و عمان یا به مصر برود.
[هر کدام را خواهی برگزین که اینهایند بهشت دنیا. و اگر امنیّت و داد

بخواهی، گویند: به بخارا، غرج الشار، صعده، قرطبه برو!] البته اگر من از بدی مردمان شهری سخن گفته‌ام، اهل دانش و ادب، بویژه فقیهان از آن مستثنایند، زیرا که من فضیلت واقعی را در ایشان می‌دانم.
بدان که هر شهر که در نامش (ص) باشد مردمش احمقند! مگر بصره! و هر گاه دو (ص) در آن باشد مانند مصیصه و صرصر* پس پناه بر خدا! هر شهری که هنگام نسبت دادن کسی بدو، به پایانش «ز» افزوده گردد، مردمش زیرکند، مانند رازی، مروزی، سگزی [تبریزی] و هر شهری که در پایان نامش آن باشد دارای خاصیّتی یا نیکوی است همچون گرگان، موقان، ارجان. هر شهر که سخت سرما باشد، مردمی پر گوشت و چاق و خوشگل و پر ریش دارد چون فرغانه، خوارزم [و اندلس] ارمینیه. هر شهر که بر دریا، یا رودخانه بود، زن‌بارگی و بچه‌بازی در آن بسیار بود، چون سیراف. بخارا، عدن. هر شهر که رودخانه بسیار دارد، مردمش ماجراجو و سرکش باشند، چون دمشق، سمرقند. صلیق. هر شهر که بزرگ و گشاده بود زندگی در آن دشوار است بجز بلخ. بدانکه بغداد در گذشته [هنگام قدرت خلیفگان] بزرگ بود و اکنون به ویرانی گراییده، زیبائی از آن رفته، و مرا خوش نیامده است. و هر گاه من آن را ستوده‌ام برای تعارف بوده است. فسطاط مصر امروز همانند بغداد کهن است، من در کشور
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 50
اسلام [امروز] شهری از آن فراخ‌تر نمی‌شناسم. اما سرزمین خاوران، پس ستم و فساد در آن بسیار شده است ولی از جای دیگر بهتر است. اقلیم عجم برای مردمانی پائین‌تر خوب نیست. [مگر مرو که خرمی عراق را دارد. پس هر چه خواهی درباره آن بگو] اگر رمله آب داشت، بی استثنا بهترین شهر اسلام می‌بود، زیرا که زیبا و خوش است قدس و غور، مرز بودن، دریا [کوه، دشت] همه را دارد با هوای معتدل و میوه‌های خوشمزه و مردمی بلند نظر، جز اینکه در میان ایشان نادانان هم هستند.
خزانه مصر و بار انداز دو دریا است [خلاصه بهترین شهرها آنجا است که دست در آن جا بازتر باشد، هر چند که دیهی باشد]*

13- مذهبها و ذمّیان:

ا- آئين:

بدانكه مذهبهای امروزی اسلام كه بالا و پائين و دسته بندی و مبلّغان داشته باشند بيست و هشت مذهبند؛ چهار در فقه، چهار در كلام چهار در فقه و كلام، چهار مذهب پژمرده، چهار اهل حديث، چهار مذهب كه جای چهار ديگر را گرفته‌اند، و چهار مذهب روستائيان:
آ) مذهبهای فقهی: 1- حنفی 2- مالكی 3- شفعوی 4- داودی.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقی منزوی، ج1، ص: 51
ب) مذهبهای كلامی: 5- معتزليان 6- نجاريان 7- كلابيان 6- سالميان.
ج) چهار فقه- كلامی: 9- شيعه 10- خارجيان 11- كراميان 12- باطنيان.
د) چهار مذهب اهل حديث: 13- حنبليان 14- راهويان 15- اوزاعيان 16- منذريان.
ه) مذهبهای پژمرده 17- عطائيان 18- ثوريان 19- اباضيان 20- طاقيان.
و) مذهبهای روستائی: 21- زعفرانيان 22- خرم دينان 23- ابيضيان 24- سرخسيان.
ز) چهار مذهب كه جای چهار ديگر را گرفته‌اند: 25- اشعريان جای كلّابيان 26- باطنيان جای قرمطيان 27- معتزليان جای قدريان 28- شيعيان جای زيديان 29- جهميان جای نجاريان .
اينهايند مذهبهائی كه امروزه كاربرد دارند، كه خود به گروه‌های بی شمار بخش شده‌اند.
مذهبهای ياد شده به لقبهائی نيز بخش می‌شوند ولی از آنچه شمردم بيشتر نمی‌شوند و دانشمندان همين‌ها را می‌شناسند: اً) چهار لقب معمولی بً) چهار لقب ستوده. جً) چهار لقب انكاری. دً) چهار لقب تفسير
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقی منزوی، ج1، ص: 52
پذير. هً) چهار لقب اهل حديث وً) چهار لقب با يک معنی.
زً) چهار لقب كه مردم فهميده آنها را باز شناسند.
اً) چهار لقب معمولی: 1) رافضيان 2) جبريان 3) مرجيان 4) شكاكان.
بً) چهار لقب ستوده: 5) اهل سنّت و جماعت 6) اهل عدل و توحيد. 7) مؤمنان 8) اصحاب هدايت.
جً) چهار لقب انكاری: 9) كلّابيه كه منكر جبرند 10) حنبليان كه منكر نصب هستند 11) منكران صفات كه تشبيه را انكار كنند.
12) مثبتان صفات كه تعطيل را انكار نمايند.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقی منزوی، ج1، ص: 53
د) چهار لقب كه چند گونه تفسير می‌تواند شد: 13) جبری‌گری؛ نزد

کرّامیان؛ توانائی را با کردار جفت دانستن است (پس لقبی ستوده باشد) و نزد معتزلیان بدی را به خدا نسبت دادن* و همه کارها را مخلوق خدا شمردن است (پس لقبی ناستوده می‌باشد).
14) مرجی نزد اهل حدیث کسی باشد که کردار را پس از باور بنهد (پس ستوده است) و نزد کرّامیان کسی است که منکر وجوب کار أندامی بود، و نزد مأمونیان کسی باشد که درباره مرتکب کبیره سکوت کند و منزلت بین المنزلتین را نشناسد (پس ناستوده است) 15) شکّاک اهل کلام به کسی می‌گفتند که درباره قرآن سکوت کند، و نزد کرّامیان کسی باشد که در ایمان استثنا نهد [و نزد شیعه کسی است که خلافت علی را پس از سه دیگر نهد، و نزد زیدیان کسی است که خلافت زید

را انکار کند که آن را اصل شمرند و نزد دیگران کسی است که خلافت بو بکر و عمر را انکار کند]. 16) رافضی نزد شیعه کسی است که خلافت علی را به عقب اندازد. و جز ایشان به کسی گویند که خلافت عمرین (بو بکر و عمر) را نفی کند.
و-) چهار لقب که یک معنی دارند: 17) زعفرانیان 18) واقفیان 19) شکّاکان 20) رستاقیان .
ه- چهار لقب که به أهل حدیث داده شده است: 21) حشویان 22) شکّاکان 23) ناصبیان 24) مجبّران.
ز-) چهار نسبت که دانشمندان آنها را از یک دیگر باز شناسند:
25) اهل حدیث، از شفعوی 26) ثوری از حنفی و 27) نجاری از جهمی و 28) قدری از معتزلی.
بدانکه مذهبهای مسلمانان از چهار ریشه برخاسته است: شیعه، خارجیان، مرجیان، معتزلیان. ریشه اختلاف ایشان در کشتن عثمان بود، که جدایشان کرد و تا برون آمدن مهدی جدا خواهند ماند.
مرجی‌گری در اینجا سکوت کردن بر مرتکبان کبیره است، و از اهل رأی و أهل حدیث هر دو در آن هستند. معتزله می‌گویند: استنباط هر مجتهد در فروع درست است، و به این استدلال کنند که: روزی یاران پیغمبر در تعیین سمت قبله اختلاف کردند و هر کدام به سویی نماز گزاردند و او به کسانی که اشتباه کرده بودند دستور اعاده نماز

نداد و آن را درست دانست. و این سخن مرا خوش آیند است نبینی که یاران پیغمبر اختلاف می‌داشتند و او اختلافشان را رحمت خواند و گفت از هر کدام پیروی کنید رسته‌اید. سفیان بن عیینه گفته است: خدا کسی را به سبب اختلاف علما عذاب نخواهد کرد. نبینی که هر گاه قاضی در مسأله‌ای اجتهاد کند، دیگری حق باطل کردن آن را ندارد، هر چند که نزد وی

نادرست باشد؟ گروهی* از کرّامیان گویند: هر مجتهد در اصول و فروع هر دو بر حق است، مگر زندیق باشد. صاحبان این سخن که گروهی از مرجیان‌اند چنین استدلال کنند که پیغمبر گفته است: أمت من بر هفتاد و سه گروه تقسیم شوند هفتاد و دو گروه بهشتی باشند و یک گروه دوزخی. دیگر پیشوایان گویند: جز یک فرقه موافق حق رستگار نیست و به خبر دیگر استدلال کنند که گفته است: هفتاد و دو گروه در دوزخ و یک گروه بهشتی باشند، و این مشهورتر است ولی سند نخستین خبر درست‌تر بود و خدا داناتر است. اگر خبر اول درست باشد آن

گروه همان باطنیان باشند و اگر دومین درست باشد پس باز اکثریت رستگارند و من سواد اعظم اکثریت را در چهار مذهب و اره می‌بینم: پیروان ابو حنیفه در خاور، پیروان مالک در باختر و شافعی در چاچ و حومه نیشابور و اصحاب حدیث در شام و اقور و رحاب و بقیه سرزمین‌ها آمیخته‌اند و من ایشان را در هر اقلیم در این کتاب معین کرده‌ام.

II- قرائتها:

خوانندگان امروزی قرآن چهار گروهند:
آ) حرف‌خوانان حجاز که پیروان یکی از چهاراند: 1- نافع 2- ابن کثیر 3- شیبه 4- ابو جعفر.
ب) حرف‌خوانان عراق که پیرو چهار دیگر باشند: 5- عاصم 6- حمزه 7- کسائی 8- ابو عمر.
ج) قرائت اهل شام از 9- عبد اللّه بن عامر.
د) حرف‌خوانان ویژه نیز چهاراند: 10- قرائت یعقوب حضرمی 11- اختیار ابو عبید 12- اختیار ابو حاتم 13- قرائت. اعمش، بیشتر پیشوایان همه اینها را درست می‌دانند.
من در میان مذهبها ابو حنیفه را برگزیده‌ام بیادگارهائی که از عراق دارم و از حروف، قرائت ابو عمران عبد اللّه بن عامر یحصبی را به سبب مطالبی که در اقلیم اقور یاد خواهم کرد .
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 57

III- استثناها:

بدانکه مردم در چهار مسأله از فتوای بو حنیفه رو گردانیده‌اند؛ نماز دو عید مگر مردم زبید و بیار، و زکات اسب، و رو به قبله کشیدن بیمار هنگام مرگ [چنانکه در قبر] [و تکبیر گوئی پیشنماز هنگامی که آهنگ قد قامت الصلاة را از مؤذن بشنود] و* قربانی کردن به طور مرتب به استثنای مردم بخارا و ری.
پیروان مالک از این چهار فتوای او رو گردانیدند: پیشی گرفتن مأموم بر امام در نماز، مگر در مغرب و روز جمعه در مصر و نماز مردگان در شام، و نیز خوردن گوشت سگ مگر در دو شهر از کشور مغرب که علنا خریده می‌شود و مصریها در آش می‌اندازند و در پنهان روغن گیری می‌کنند، و نیز در پایان دادن نماز با یک سلام مگر در برخی شهرهای مغرب، و در کوتاه آمدن در تسبیح و رکوع و سجود مگر جهال.
پیروان شافعی نیز در چهار چیز از وی عدول کرده‌اند: بلند گفتن بسم اللّه مگر مردم مشرق در مسجدهای پیروانش. و در قنوت نماز صبح و همراه ساختن نیّت هنگام تکبیرة الاحرام، و در ترک قنوت نماز وتر در غیر نیمه دوم رمضان، مگر در شهر نسا.
پیروان داود نیز در چهار مساله از وی رو گردانیده‌اند: ازدواج با بیش از چهار زن و واگذاری نیم ارث به دو دختر، و در جایز نبودن نماز همسایه مسجد مگر در مسجد، و در مسأله عول.
پیروان اصحاب حدیث نیز در چهار مسأله از ایشان عدول کرده‌اند متعة الحج و مسح بر عمامه و تیمّم با رمل، و شکسته شدن وضو با خنده قهقه.
ولی در هر یک از آنها یک پیشوا با ایشان هم نظر است: ابو حنیفه در خنده، شیعه در متعه [زنان]، شافعی در تیمم. کرامیان در مسح بر عمامه.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 58
مردم از چهار فتوای شیعی نیز دوری می‌کنند: متعه، سه طلاق یکجا گفتن، مسح بر پاها، حیعله کردن در أذان.
و نیز از چهار فتوای کرامیان عدول کرده‌اند: تسامح در نیت هر نماز، برگزاری نماز بر پشت چارپا، روزه دار ماندن پس از نادانسته خوردن، درست بودن نماز صبح هر چند آفتاب در میانه برآید. [و جواز نماز جمعه با کم‌تر از چهل تن].
عوام الناس نیز در چهار فتوا با همه [مذهبها که یاد کردیم] مخالفت کرده‌اند: تکبیر در أیام تشریق (در حج)* و پیش از نماز عید نماز گزاردن و

به منا وارد نشدن پیش از ظهر آخرین روز حج و پاها را سه بار شستن در وضو.

۱۷- ویژگی مردمی هر مذهب واره:

کمتر دیده‌ام که فقیهان حنفی از چهار خصلت دور باشند: ریاست با شایستگی و پاس و ترس و پرهیزکاری، و پیروان مالک را از چهار صفت: سختی، کودنی دین داری و سنت‌پرستی. شافعی را از چهار دیگر: دقت نظر، شرارت، مردانگی، حماقت. و پیروان داود را نیز از چهار: تکبر، تندی، سخن سرائی، رفاه.
و معتزلیان را از چهار: نرمش، دانائی، فسق، نیشخند. و شیعه را از چهار: کینه، فتنه‌گری، ثروت، آوازه. و اصحاب حدیث را از چهار:
نیرومندی، بلند همتی، دهش، چیرگی. و کرامیان را از چهار: پرهیز کاری، تعصب، پستی، گدائی. و ادیبان را از چهار: سبکی، خود
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 59
پسندی، کاربری، خودآرائی، و قاریان را از چهار: آزمندی، همجنس‌گرائی: ریا کاری، شهرت‌طلبی.

۷- ذمیان:

اما دین‌هائی که ذمت‌پذیر هستند چهار باشند: یهود، نصارا مجوس، صابیان. من در گزارش هر جایگاه، اکثریت داشتن هر یک و نیکی و بدیهای ایشان را بی تعصب و جانبداری یاد خواهم نمود.
اما سامریان: پس بخشی از یهودند، نبینی که پیغمبر ایشان موسی است؟
[اما بت‌پرستان سند پس أهل ذمه نباشند، نبینی که جزیه از ایشان نگیرند؟ أما مجوس، پس به گفته عمر است که: ایشان را مانند اهل کتاب بشمار آورید! و اینکه من برخی از مذهب‌واره‌ها را با دو لقب ستوده و ناستوده یاد کردم نه برای ستایش یا نکوهش بوده، بلکه برای بیان آنچه درباره آنان می‌گویند بوده است. پس کسی که در این کتاب می‌نگرد باید هوشیار بود و دقت کند تا خواست مرا دریابد و گر نه بر من اعتراض خواهد نمود.]

VI- چهار بجای هفت:

هر گاه گفته شود که بسیاری از آنچه تو گفته‌ئی نادرست است و بر خلاف آنست که مردم می‌دانند، تو در دسته بندیها نیز اصول را رعایت نکرده‌ای و چهار را بجای هفت نهاده‌ای ! ما می‌دانیم که خدا آسمانها و زمین‌ها را هفت در هفت ساخته، شبانه روز را هفت، هفت، ارزاق را هفت نهاده است، قرآن بر هفت حرف فرود آمده، سجده گاه هفت است. و سخنانی گفته آید که ناچار از پاسخ گوئی
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 60
باشيم، پس می‌گويم: من نگفتم* همه فرقه‌های اسلام بلکه گفتم: مذهبهای موجود امروزين، و پنداشت چيزی بر خلاف آنچه من گفته‌ام سست می‌باشد، و درست‌تر همانست که من گفتم.
اما چهار بخشی نمودن بندها، هر چند که در اينجا به خواست من بوده است ولی در اصول نيز همانند بسيار دارد، مگر نبينی: کتابها چهارند، انسان از چهار طبع آفريده شده [ابراهيم چهار پرنده را پاره پاره بر چهار کوه نهاد] فصل‌های سال چهارند، رودخانه‌های [جنوبی و کوه‌ها] چهارند، [ملحمه‌ها چهار چهاراند، چهار شهر از بهشتند]، کعبه چهار گوشه دارد، ماههای حرام چهارند، [شب بر چهار بخش است، عناصر و بادها چهارند، رکن‌های اسلام پس از ايمان چهارند وضو چهار کار دارد، گواهی بر زنا، به چهار تن تواند بود، سلام جز در چهار جايز نبود، مسلمان بيش از چهار همسر نتواند داشت، چهار بهشت در جهان هست، تکبير بر جنازه چهار است، خليفگان راشد چهار بودند، چهار چيز بر چهار گروه فريضت است] ابو بکر احمد بن عبدان در اهواز برايم نقل کرد که محمد بن معاويه انصاری از اسماعيل بن صبيح از سفيان* حريری از عبد المؤمن از زکريا ابو يحيی از اصبغ بن نباته نقل کرده که علی (ع) را شنيدم گفت: ربع قرآن درباره ما و ربع آن درباره دشمن ما و ربعی در سيرت و امثال و ربع چهارم در احکام و فرضها فرود آمده است. اينها نيز اصولی هستند که انکارپذير نيستند.

بدانکه گروهی از دانشمندان و وزیران در این موضوع تالیفها

کرده‌اند، که هر چند گوناگون است و [نقشه‌های کشیده دارند] ولی بیشتر آنها بلکه همگی آنها شنیده‌های ایشان است، ولی من، اقلیمی نماند مگر بدانجا شدم و کوچک‌ترین راه‌ها را نیز شناختم، با این همه از پرسش و بررسی غایبانه [و جستجو در کتابها و کتابخانه‌ها و عرضه کردن به پیشوایان] کوتاهی نکردم. پس این کتاب من از سه جا بیرون آمد؛ نخست [که بیشتر بود] از آنها که دیدم. دوم: آنچه از دوستان شنیدم سوم: آنچه در کتابهای پیشینیان و جز آن در این باره یافتم. پس گنجینه شاهی نماند مگر آن را شناختم، با گروه‌های زاهدان در آمیختم، با اندرزگران شهرها گفتگوها کردم، تا آنچه خواستم در این باره بدست آوردم. در این راه به سی و شش نام خوانده شدم مانند: مقدسی، فلسطینی، مصری، مغربی، خراسانی، سلمی [مسلمی. خ ل]، مقری فقیه [فرائضی، شیخ] صوفی، ولی، عابد، زاهد، سیّاح، ورّاق، مجلّد، تاجر، مذکّر، امام، مؤذن، خطیب، غریب، عراقی، بغدادی شامی، حنیفی، متؤدب، کری، متفقه، متعلّم، فرائضی، استاد، دانشمند، شیخ، نشاسته، راکب* رسول. و این از گوناگونی شهرها بود که بدان‌ها گذشتم و بسیاری جاها که بدان شدم. از آنچه به مسافران رسد چیزی نماند مگر از آن نصیبی برگرفتم، بجز گدائی و ارتکاب گناه کبیره. پس فقه آموختم، ادب گرفتم، زاهد و عابد شدم، فقه را آموزاندم و ادب دادم. بر منبرها خطبه خواندم. به گلدسته‌ها اذان گفتم در مسجدها پیشنمازی کردم، در انجمن‌ها اندرزگری نمودم، به آموزشگاه‌ها رفتم، در محفل‌ها دعوت کردم، در مجلسها سخن گفتم، با صوفیان آشها، با خانقاه‌نشینان تریدها، با دریانوردان حلواها خوردم. چه شبها که از مسجدها رانده شدم و چه بیابانها که درنوردیدم و در صحراها

سرگردان گشتم، گهی پرهیزکار شدم و گاه حرام عینی خوردم، با عابدان کوه لبنان همراهی کرده، با شاهان نیز در آمیختم، گهی برده دار شدم و گاه زنبیل بر سر نهاده روان بودم، چند بار نزدیک بود غرق شوم، بارها راه بر کاروانمان زده شد، قاضیان و بزرگان را خدمت گزاردم، با شاهان و وزیران گفتگو کردم، در راه با فاسقان رفتم، کالا در بازارها فروختم، به زندانها افتادم! و به اتهام جاسوسی گرفتار آمدم. جنگ رومیان را در کشتیها و زدن ناقوسها را در شبها دیدم. به مزد قرآنها صحافی کردم، آب را ببهای گران خریدم، اسب و قاطر سوار شدم، در باد گرم و کولاک برف

راه پیمودم، در بارگاه شاهان میان بزرگان نشستم، در محله جولاهان میان نادانان لولیدم، بلندپایگی و سروری یافتم، توطئه‌ها برای کشتنم چیده شد، حج کردم و در آنجا مجاور شدم، به جنگ رفتم، مرزبانی کردم، از سقایت مکه سویق نوشیدم، نان و جلّبان را در سیق و از مهمانسرای ابراهیم خلیل خوردم از جمیز فراوان عسقلان برخوردار شدم. خلعتهای شاهان پوشیدم، صله‌ها دریافت

کردم، بارها بی نوا و برهنه شدم.

بزرگان با من مکاتبت داشتند، اشراف به من اعتراض‌ها کردند، اوقاف بمن عرضه می‌شد، برای احمق‌ها سر فرو آوردم، به بدعت گذاری منسوب شدم، به آزمندی متهم گشتم، امیران و قاضیان مرا به امانت داری می‌نهادند* به وصایت وکالت منصوب می‌شدم، طراران را امتحان کردم [و گرفتار ایشان شدم، بارها باربری دریائی کردم] دولتهای عیاران را دیدم، فرومایگان به دنبالم می‌آمدند، حسودان با من عناد می‌ورزیدند، نزد سلاطین از من سعایت می‌شد. به گرمابه‌های طبریه و دژهای فارس در شدم روز فوّاره و جشن برباره و چاه بضاعه و قصر یعقوب و آبادیهایش را [مهرگان و سده و نوروز در عدن و جشن مار سرجه را] دیدم و مانند اینها بسیار است، این را یاد کردم تا بیننده این کتاب بداند که من آن را به گزافه نساخته‌ام و به پوچ نیاراسته‌ام، تا آن را از دیگران جدا داند، چه بسیار فرق است میان کسی که رنج این همه راه پیمائی را کشیده و کسی که کتابش را در راحتی و از راه شنیدن پر کرده باشد. این سفرها بیش از ده هزار درم برای من هزینه برداشت، غیر زیانهای مذهبی که تحمل کردم، هیچ مجوز مذهبی نبود مگر بکار بستم، بر پا مسح کشیدم با مدهامتان نماز گزاردم پیش از زوال شهری را ترک کردم. فریضه را سوار بر چارپا و با جامه کثیف برخواندم. تسبیح رکوع و سجود را رها کردم، سجده سهو را پیش

از سلام نماز آوردم، نمازها را با هم جمع کردم، در سفر غیر عبادتی نماز [و روزه]. بشکستم. ولی من هیچگاه از نظر همگی فقیهان [ملت] دور نشدم، هیچ نماز ابدا از وقت ننهادم. هر گاه در جاده‌ایکه می‌رفتیم با شهری ده فرسنگ یا کمتر فاصله می‌بود، کاروان خود را رها کرده، به دیدار آن شهر می‌رفتم و چه بسا کسانی را برای همراهی أجیر می‌گرفتم و شبانه به آنجا می‌شتافتم، تا بتوانم با صرف [عمر] مال و کوشش خود را به یاران باز رسانم*.

15- بارگاه‌هائی که مشکوکند:

بدان که در کشور اسلام جاها و بارگاه‌هائی هست که نسبتش درست نیست و مورد اتفاق نظر نباشد. پس شایسته بود که این باب را برایش بسازم تا نادرستی آنها، که در جایشان یاد کرده‌ام، آشکار شود:

در کازرون گنبدی هست بطرف گردنه، مجوسان پندارند که میانه جهان است و جشنی سالانه دارد.

در بیرون ینبع بسوی دریا، بارگاهی هست که گویند: زبان زمین بوده، آنگاه که گفته است: أتینا طائعین (قرآن (41: 11.

درجشّ جائی است که گویند جای سلسله داود است و بیّنات در آنجا بوده است.

برخی گویند ! قبر آدم نزدیک گلدسته مسجد خیف (در منا) است و دیگران گویند: نزدیک قبر ابراهیم و برخی گویند در هند است و نیز گویند در تیه است. مردی در ایلیا می‌گفت: بخواب دیده است که در پشت کوه زیتا بوده است.

اهل کتاب گویند قبر داود در کوه صهیون است.

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 65

گروهی گویند: مداین لوط در میان کرمان و خراسان بوده.

گروهی گویند که: آتش ابراهیم در جرمق بوده است.

برخی گویند: دکه‌ای که در غری هست قبر نوح است، و قبر علی در محراب مسجد کوفه باشد. و دیگران گویند: نزدیک گلدسته کج قرار دارد.

گروهی گویند: قبر فاطمه نزد پیغمبر است در همان حجره، دیگران گویند: در بقیع باشد.

بیرون مرو بسوی سرخس رباطی است و در آن قبری کوچک است که گویند سر حسین بن علی در آن جا است .

در فرغانه مدعی قبر ایّوب در آنجا هستند.

بر کلّه کوه سینا زیتونی هست و گویند: زیتونة لا شرقیة و لا غربیة- قرآن: نور 24: 35 همان است. زیتونی دیگر بر کوه زیتا هست که در باره آن نیز همین را گویند.

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 66

برخی گویند: سنگ موسی (قرآن 2: 60 در شیروانست و دریای او (قرآن 2: 50 دریاچه خزر است و قریه‌اش (قرآن 18: 77) با جروان است و موسی جوان را (قرآن 28: 15) در قریه خزران کشته است.

گروهی گویند: سد یأجوج و مأجوج (قرآن 18: 94) در پشت اندلس است و برخی گویند در راه خزران است و یأجوج و مأجوج خود قوم خزر باشند.

از ابو علی حسن بن ابو بکر بنا شنیدم که می‌گفت قبر یوسف دکه‌ای بود که می‌گفتند گور برخی از اسباط بوده است. تا آنکه کسی از خراسان بدانجا آمده گفت: من خوابنما شده‌ام که: بیایم به بیت المقدس و به مردم بگویم که: آن دکه گور یوسف صدیق است! پس سلطان به پدر من دستور تحقیق داد، پس من نیز با وی بیرون شدم و کارگران به کندن آغازیدند تا به چوب عجل رسیدند که خورده و پوک شده بود، و من مدتها تکه‌های آن را به دست پیر زنان می‌دیدم که برای شفای رمد می‌بردند*.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 67

16- جدول کارگزاران

این بخش برای کسانی تهیه شده است که بخواهند فهرستی از شهرهای مسلمانان و کوره‌های اقلیمها را داشته باشند، تا بدانند هر یک چند قصبه و مدینه دارد، و وقتی بی‌کار برای تهیّه آنچه من بیان کرده‌ام نداشته، و نیازی به نوشتن همه کتاب ندارند، مختصری بخواهند که برای سفر سبک باشد و برای از بر کردن کوتاه بود، زیرا که آن را بسیاری از من می‌خواستند و می‌پرسیدند. پس این مختصر را دور از پرگوئی پیش از آغاز کتاب نهادم، تا هر کس فهمید بفهمد، و گر نه به اصل کتاب بنگرد تا بهتر بفهمد.

بدانکه: من مصرها را چون شاهان انگاشته‌ام و قصبه‌ها را همچون حاجبان و مدینه‌ها را بجای جند (اسواران) و قریه (دیه) ها را همچون پیاده نهاده‌ام. در تعریف مصر اختلاف است. فقیهان گویند: مصر، هر شهر جامع است که حدّ در آن اجرا شود و امیری در آن جای‌گزین باشد که هزینه آن را بپردازد و روستایش را سرپرستی کند، مانند: عثّر، نابلس، زوزن. و نزد لغت شناسان مصر منطقه‌ایست که میان دو منطقه را ببندد، مانند: بصره، رقه، ارگان. مصر نزد عوام نیز هر شهر بزرگ است چون ری، موصل، رمله. ولی من مصر را به شهری گویم که سلطان بزرگ در آن نشیند، و دیوانها در آنجا باشد و والیان از آنجا فرستاده شوند و شهرهای یک اقلیم بدان وابسته باشند، مانند دمشق، قیروان، شیراز. چه بسا مصر یا قصبه چند ناحیت داشته باشد، و هر ناحیت چند مدینه (شهر) داشته باشد، مانند: طخارستان برای بلخ، بطایح برای

واسط، زاب برای افریقیه.

اقلیم‌ها چهارده تا هستند، شش تا عربی است: جزيرة العرب، عراق، أثور، شام (سوریه) مصر، مغرب (شمال آفریقا) و هشت اقلیم عجمی است: خاوران، دیلم، رحاب، جبال، خوزستان، فارس، کرمان، سند. هر اقلیم را چند خوره است، و هر خوره را چند قصبه و هر قصبه را چند مدینه است، مگر جزیره و خاوران و مغرب که هر کدام دو مصر دارد و هر مصر قصبه خوره خود است، ولی هر قصبه مصر نباشد. هر خوره بنام مصر آن خوانده می‌شود مگر در چهار تای نخست و منصورة و سه تای واپسین. من در اینجا از خاوران آغاز می‌کنم و بسوی مغرب می‌روم:

مصرها: سمرقند، ایرانشهر، شهرستان، اردبیل، همدان، اهواز، شیراز، سیرجان، منصورة، زبید، مكة، بغداد، موصل، دمشق، فسطاط، قیروان*، قرطبه است. و باقی هفتاد و هفت قصبه باشند: بنجکت، نموجکت، بلخ، غزنین، بست، زرنج، هرات، قاین، مرو، یهودیه، دامغان، آمل، بروان، اتل،

مراغه، دبیل، ری، یهودیه، سوس، جندی‌شاپور، تستر، عسکر، دورق، رامهرمز، أرّجان، سیراف، دارابجرد، شهرستان، اصطخر، أردشیر، نرماسیر، بم، جیرفت، بنّجبور، قزدار، ویهند، قنّوج، ملتان، صنعاء، بصرة، کوفه، واسط، حلوان، سامرا، آمد، رقه، حلب، حمص، طبریّه، رمله، صغر، فرما، بلبیس، عباسیّه، اسکندریه، اسوان، برقه، بلرم، تاهرت، فاس، سجلماسه، طرفانه. اینک باز گردیم به ذکر مدینه‌ها که اطراف قصبه‌ها هستند. پس نخست حاجب قصبه را یاد کنم و سپس

جند مدینه‌هایش را بیاورم. اگر برای کسی نیز دشواری پیش آمد خود اقلیم را در کتاب بیابد:

اخسیکت: نصر آباد، رنجذ، زارکان، خیرلام، شبشان، اشتیقان، زرندرامش، اوزکند، اوش، قبا، برنگ، مرغینان، رشتان، باب جارک، اشت، توبکار، اوال دکر کرد، نوقاد، مسکان، بیکان، اشحیحان، جدغل، شاودان، خجنده را دارد.

اسبیجاب: خورلوغ، جمشلاغو، اسبانیکث، باراب، شاوغر، سوران، ترار، زراخ، شغلجان، بالاج، بروکت، بروخ، یکانکث، اذخکت، ده نوجیکت، طراز، بالوا، جکل، برسخان، أطلخ، جموکت، شلجی، کول، سوس، تکابکث، بلاسکون، لبان، شوی، ابالغ، مادانکت، برسیان، بلغ، جکرکان، یغ، یکالغ، روانجم، کتاک، شور چشمه، دل اواس، جرکرد را دارد.

بنکث: نکّث جینانجکث، نجاکث، بناکث، خرشکث، غرجند، غنّاج، جموزن، وردک، کبرنه، نمدوانک، نوجکت، غزک، أنوذکث، بشکت، برکوش، خاتونکث، جیغوکث، فرنکد، کداک، نکالک*، تل، اوش، غز کرد، زرانکث، دروا، فردکث، اجخ را دارد.

و از ناحیتهای آن ایلاق است و قصبه آن تونکث، و شهرهایش:

شاوکث، بانخاش، نوکث، بالایان، اربلخ، نموذلغ، خمرک، سیکث، کهسیم، ادخکث، خاس، خجاکث، غرجندسام، سرک، بسکث می‌باشد.

بنجکث: ارسبانیکث، کردکث، غزق، ساباط، زامین، دیزک، نوجکث، دزه، خرقانه، خشت، قطوان، مرسمنده را دارد.

نموجکث: بیکند، طواویس، زندنه، بمجکث، خدیمنکن، عروان، بخسون، سیکث، اریامیثن، ورخشی، زرمیثن، کمجکث، فغرسین، کشفغن، نویدک، ورکی را دارد.

ناحیت آن کش است که شهرهایش: نوقد، قریش، سونج، اسکیفغن است.

و نسف که شهرهایش: کسبه، بزده، سیرکت است.

سمرقند: بنجکث، ورغسر، ابغر، کشانی اشتیخن، دبوسیه، کرمینیه و ربنجان، قطوانه را دارد.

رود جیحون: ناحیت ختّل بر آنست که شهر آن هلبک، مرند، اندیجارغ،

هلاورد، لاوکند، کاربنک، تمليک، اسکندره، منک، فارغر، بيک می‌باشد.
ترمذ: شهرايست که کالف، زم، نويده، آمل، فربر را دارد.
صغانيان: خوره‌ايست و شهرهايش: دارزنگی، باسند، سنکرده ، بهام، زينور، ريکدشت، شومان، قواديان، انديان ، دستجرد، هنبان است.
خوارزم: قصبه‌اش هيطليه کات. شهرهايش: غردمان، وايخان، ارذخيوه، نوکفاغ، کردر، مزداخقان، جشيرة، سدور، زردوخ، قريه براتکين، مدکمينيه.
خراسانيه جرجانيه: قصبه‌ايست و شهرهايش: نوزوار، زمخشر، روزوند، وزارمند، دسکاخان، خاس، خشميثن، مداميثن، خيوة،
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 71
کردرانخاس، هزاراسف، جقروند، سدفر، جرجانيه، جاز، درغان، جيت است.
بلخ: اشفورقان سليم، کرکو، جاه، مذر، برواز را دارد.
طخارستان: ناحيتی است که شهرهايش: ولوالج، طالقان، خلم، غربنک، سمنگان، اسکلکند، روب، بغلان بالا، بغلان پائين* اسکيمشت، راون، آرهن، اندر آب، سرای عاصم است.
باميان: ناحيتی است که شهرهايش: بسغورفند، سقاوند، لخراب، بذخشان، بنجهير، جاربايه، بروان است.
غزنى: کرديس، سکاوند، نوه بردن، دمراخى، حشّ باره، فرمل، سرهون، لجرا، خواشت، غراب، زاوه، کاويل، کابل، لمغان، بودن، لهوکر را دارد.
والشتان: ناحيت آنست، و شهرهايش: افشين، اسبيدجه، مستنک، شال، سکيره، سيوه است.
بست: جالقان، بان، قرمه، بوزاد، داور، سروستان، قرية الجوز، رخود، بکرآواذ، بنجوای، طلقان را دارد.
زرنج: کوين، زنبوک، فره، در هند، قرنين، کواربواذ، بار نواز، کزه، سنج، باب الطعام، کروادکن و نه الطاق را دارد.
هرات: کروخ، اوبه، مالن، سفلقات، خيسار، استربيان، ماراباذ را دارد.
ناحيت‌هايش، بوشنج، شهرهايش: خرکرد، فلجرد، کوسوی،
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 72
کره است.
بادغيس، شهرهايش: دهستان، کوغناباذ، کوفا، بشت، جاذاوا، کابرون، کاليون، جبل الفضة است.
کنگ، روستا است و شهرهايش: ببن، کيف، بغ است.
اسفزار، شهرهايش: کواشان، کواران، کوشک، ادرسکر است.
ناحيت گرجستان، قصبه‌اش ابشين ، و شهرهايش، شورمين، بليکان، اسسون است.
يهوديه، انبار، برزور، فارياب، کلان، جرزوان را دارد.
مرو: خرق، هرمز فرّه، باشان، سنجان، سوسقان، صهبه، کيرنگ سنگ،

عبادی، دندانکان را دارد.
ناحیتش مروروذ است که شهرکهای قصر أحنف، طالقان و شهر سرخس را دارد.
قاین: تون، خوست، خور، کری، طبس، رقه، یناود، سناود، طبس پائین را دارد.
ایرانشهر: بوزجان، زوزن، طرثیث، سابزوار، خسروجرد، آزادوار، خوجان، ریوند، مازل، مالن جاجرم را دارد.
طوس: خزانه ایرانشهر است که قصبه‌اش، طابران، نوقان* رادکان، جنابذ، استورقان، تروغبذ را دارد.
نسا: شهرهایش: اسفینقان، سرمقان، فراوه، شهرستانه است.
ابیورد: شهرهایش: مهنه، کوفن است.
دامغان: بسطام، مغون، سمنان، زغنه، بیار را دارد.
شهرستان: آبسکون، ألهم، استارآباذ، آخر، رباط را دارد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 73
آمل: سالوس، ساریه، میله، مامطیر، ترنجی، طمیس، هری بود، ممطیر، نامیه، تمیسه را دارد.
بروان: و لامر، شکیرز، تارم، خشم را دارد.
جیل: ناحیت آنست و شهرهایش: دولاب، بیلمان شهر، کهن رود است.
اتل: بلغار، سمندر، سوار، بغند، قیشوی، بیضا، خملیج، بلنجر را دارد.
برزعه: تفلیس، قلعه، خنان، شمکور، جنزه، بردیج، شماخیه، شروان، باکوه، شابران، باب الأبواب، الابخان ، قبله، شکّی، ملازگرد، تبلا را دارد.
دبیل: بدلیس، خلاط، ارجیش، برکری، خوی، سلماس، أرمیه، داخرقان، مراغه، أهر، مرند، سنجان، قالیقلا را دارد.
اردبیل: رسبه، تبریز، جابروان، میانج، سرات، ورثان، موقان، میمذ، برزند را دارد.
ری: قم، آوه، ساوه آوه ، قزوین، أبهر، زنجان، شلنبه، ویمه را دارد.
همدان: أسدآواذ، طزر، قرماسین، بوسته، رامن، وبه، سیراوند را دارد. ناحیت‌های گرانمایه ولی بی شهر نیز دارد، مانند نهاوند، و از آنست: روذراور، کرج ابو دلف، یک کرج دیگر، مرج، بروجرد، صیمره، که همه بی شهرند، دینور بی شهر، شهر زور ....
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 74
پهودیه: شهریست، خالنجان رباط، لوردکان، سمیرم، یزد، ناین، نیاستانه، أردستان، کاشان را دارد.
سوس: بذان، بصنا، بیروت، قریة الرمل، کرخه را دارد.
جندیسابور: دز، روناش، بایوه، قاضبین، الور را دارد.
تستر (شوشتر) هیچ شهر برایش ندیدم.

عسکر: جوبک، زیدان، سه‌شنبه بازار ، حبک، ذو قرطم را دارد.
اهواز: نهر تیری، جوزدک، بیروه* چهارشنبه بازار ، حصن مهدی، باسیان، شوراب، بندم، دورق، خان طوق، سنه، مناذر الصغری دارد.
دورق: ازم، بخساباذ، الدز، اندبار، آزر جبی، میراقیان، میراثیان را دارد.
رامهرمز: سنبل، ایذج، تیرم، بازنگ، لاذ، غروه، بافج، کوزوک را دارد.
ارّگان: قوستان، داریان، مهرویان، جنابه، سینیز، بلاسابور، هندوان را دارد.
سیراف: جور، میمند، تابند، سیمکان، خبر، خورستان، غندجان، کران، سمیران، زیرباذ، نجیرم، نابند، دون، سورا، راس،
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 75
کشم را دارد.
دارابجرد: طبستان، کردبان، کرم، یزد خواست را دارد.
رستاق: روستایی است که برک، ازبراه، سنان، جویم ابو احمد، اصبهانات را دارد.
شیراز: بیضا، فسا، مص، کول، جور، کارزین، دشت بارین، جم جوبک، جمکان، کورد، بجّه، هزار آبک را دارد.
شهرستان: دریز، کازرون، خرّه، نوبندگان، کاریان، کندران، توّز، زمّ أکراد، گنبذ، خشت را دارد.
اصطخر: هرات، میبذ، مائین، فهرج، حیره، سروستان، اسبانجان، بوّان، شهر بابک، اورد، الرون، ده اشتران، خرمه، ترک نیشان، صاهه را دارد.
بردسیر: ماهان، کوغون، زرند، جنزرود، کوه، بیان، قواف، زاور، اناس، خوناوب، غبیرا، کارشتان را دارد.
خبیص: ناحیت آنجا است، شهرهایش: نشک، کشید، کوک، کثروا است.
و از تک شهرهایش: جنزرود، فرزین، ناجت، خیر، مرزقان، سورقان، مغون، جیروقان است.
سیرجان: بیمند، شامات، واجب، بزورگ، خور، دشت برین، کشیستان را دارد.
نرماسیر: باهر، کرک، ریکان، نسا، دارجین را دارد.
بم: دارژین، طوشتان، اوارک، مهرکرد، راین، مائین، رائین را دارد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 76
جیرفت: باس، جکین، منوقان، درهفان، جوی، سلیمان کوه، بارجان، قوهستان، مغون، جواون، و لاشجرد، روذکان، درفانی را دارد.
بنجبور: مشکه، کیج، سری، شهر، بربور، خواش، دمندان، جالک، دزک، دشت علی، تیز کبرتون، راسک، به‌بند، قصر قند، اصفقه، فهل، فهره، قنبلی، ارمابیل را دارد.
ویهند: قامهل، کنبایه، سوباره .... اورهه، زهوهر، برهیروا را دارد.
قزدار: قندابیل، بجثرد، جثرذ بکاتان، خوزی، رستاکهن، موردان، روذ،

ماسکان، کهرکور، محالی* کیزکانان، سوره، قصدار.
ملصوره: دیبل، زندرایج، کدر، مایل، تنبلی، نیرون، قالرّی، انّری، بلّری، مسواهی، بهراج، بانیه، منجابری، رور، سوباره، کیناس، صیمور را دارد.
زبید: معقر، کدرة، مهجم، مور، عطنه، شرّجه، غلافقه، مخا، حرده، جریب، لسعة، شرمه، عشیرة، رنقه، خصوف، ساعد، جردة، حمضه را دارد.
عثّر: ناحیتی است و شهرهایش: بیش، جریب، حلی، سرّین است.
صنعاء: صعده، نجران، جرش، عرف، جبلان، جند، ذمار، نسفان، یحصب، سحول، مذیخره، خولان را دارد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 77
مکه: منا، امج، جحفه، فرع، جبله، مهایع، حاذه، طائف، بلده را دارد.
یثرب: ناحیتی است که بدر، جار، ینبع، عشیره، حوراء، مروة، سقیا، یزید، خیبر را دارد.
قرح: ناحیتی است که قصبه‌اش وادی القری، شهرهایش: حجر، عونید، بدا یعقوب، ضبه، نبک است.
صحار: نزوه، سرّ، ضنک، حفیت، دبا، سلوت، جلّفار، سمد، لسیا، ملح را دارد.
مهره: ناحیتی است، شهرهایش: شحر ... است.
احقاف: ناحیتی است که شهرش: حضرموت است.
سبا، یمامه: نیز دو ناحیت هستند.
احساء: زرقاء، سابون، أوال، عقیر را دارد.
بصره: ابلّه، نهردیر، مطارا، مذار، نهر زبان، بدران، بیان، نهر امیر، نهر قدیم، عبادان، ابو خصیب، نهر دبا، مطوّعه، قندل، مفتح، جعفریّه را دارد.
کوفه: حمام عمر، جامعین، سورا، نیل، قادسیه، عین تمر را دارد.
بغداد: بردان، نهروان، کاره، دسکره، طراستان، هارونیه، جلولا، باجسری، باقبه، بوهرز، کلواذی، درزیجان، مدائن، أسبانبر، گیل، سیب، دیر العاقول، نعمانیه، جبل، عبرتا، بابل، قصر هبیره،
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 78
عباس، بهروی را دارد.
واسط: فم الصلح، نهر سابس، درمکان، باذبین، قراقبه، سیادة، سکر، قرقوب، طیب، لهبان، بسامیّه، أودسه را دارد.
بطایح: ناحیتی است و شهرش صلیق است، جامدة هرار ، حدّادیه، زبیدیه را نیز دارد.
حلوان: خانقین، زبوجان، مرج، شلاشان، جامد، حر، سیروان، بندنیجان را دارد.
سامراء: کرخ، عکبرا، دور* جامعین، بتّ، راذانان، قصر الجصّ، جوی، ایوانا، بریقا، سندیّه، راقفروبه، دممّا، انبار، هیت، تکریت سنّ را دارد.

موصل: نونوى (نينوا؟)، حديثه، معلثاى، حسنيّه، تلعفر، سنجار، جبال، بلد، أذرمه، برقعيد، نصيبين، دارا، كفرتوثا، راس العين، ثمانين را دارد.
آمد: ميافارقين، تل فافان، حصن كيفا، الفار، جاذبه دارد.
رقه محترقه : رافقه، خانوقه، حريش، تل محرى، باجروان، حصن مسلمة، ترعوز، حران، رها را دارد.
جزيره ابن عمر: ناحيت آنست كه: نيشابور، باعيناثا، مغيثه، زوزان
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 79
را دارد.
سروج: ناحيت ديگر آنست كه كفر زاب، كفر سيرين را دارد.
فرات: ناحيت ديگر آنست كه شهرش قرقيسيا: رحبه، داليه، عانه، حديثه را دارد.
خابور: ناحيت است و شهرش عرابان: حصين، شمسينيه، ميكسين، سكير العبّاس، خشيه، سكينيه، تنانير را دارد.
حلب: انطاكيه، بالس، سميساط، دومّعره، منبج، بيّاس، تينات، فنسّرين، سويديّه را دارد.
حمص: سلميّه، تدمر، خناصره، كفر طاب، لاذقيّه، جبله، جبيل، أنطرسوس، بلنياس، حصن الخوابى، لجوّن، رفنيّه، جوسيّه، حماه، شيزر، وادى بطيان را دارد.
دمشق: داريّا، بانياس، صيدا، بيروت، عرقه، اطرابلس، زبدانى را دارد.
بقاع: ناحيتى است كه شهرش بعلبك است كه كامد، عرجموش را دارد.
طبريه: بيسان، اذرعات، قدس، كابل، لجوّن، عكا، صور، فراذبه را دارد.
رمله: بيت المقدس، بيت جبريل، غزّه، عسقلان، يافه، ارسوف، قيساريه، نابلس، اريحاء، عمّان را دارد.
صغر: ويله، عينونا، مدين، تبوک، أذرح، مآب، معان را دارد.
فرما: بقاره، ورادة، عريش، تنيس، دمياط، شطا، دبقو را دارد.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 80
عباسيّه: شبروازه، دمنور، سنهور، بنها، عسل، شطنوف، مليج، دميره، بوره، دقهله*، سنهور، برلس، سندفا را دارد، با هفت شهر كه به محله معروفند .
بلبيس: مشتول، فاقوس، جرجير، صندفا ، بنها، عسل، دميرا ، طوخ ، طنتثنا را دارد كه دير نطلى باشد.
اسكندريه: رشيد، محلّه حفص، ذات الحمام برلس را دارد.
فسطاط: جزيره، جيزه، قاهره عزيزيه، عين شمس، بهنى ، محلّه سندفا، دمنهور، حلوان، قلزم را دارد.
أسوان: قوص، أخميم، بلينا، طحا، سمسطا، بوصير، أشمونين، أجمع را دارد، با ناحيت فيّوم.
برقه: رماده، اطرابلس، اجدابيه، سوس، صبره، قابس، غافق را دارد.

بلرم: خالصه، اطرابنش، مازر، عين المغطّا، قلعة البلّوط، جرجنت، بثيره، سرقوسه، لنتينى، قطانية، الياج، فطرنوا، طبرمين، ميقش، مسينه، رمطه، دمنّش، جاراس، قلعة القوارب، قلعة الصراط، قلعة أبى ثور، بطرليه، ثرمه، بورقاد، قرليون، قرينش، برطنيق، اخياس، بلجة،

برطنّه را دارد.
قيروان : صبره، اسفاقس، مهديه، سوسة، تونس، بنزرد، طبرقه، مرسى الخرز، بوثه، باجه، لربس، قرنه، مرنسيه، مس* بنجد، مرماجنّه، سبيبه، فموذه، ققصه، قسطيليه، نفزاوه، لافس، اوذنه، قلانس، قبيشه، رصفه، بنونش، لجم، جزيره ابى شريک، باغلى، سوق ابن خلف، دوفانه، مسيلة، اشير، سوق حمزه، جزيرة بنى زغنّايه، متيجه، تنس، دار سوق ابراهيم، غزة، قلعة برجمه، باغر، يلل، جبل توجان، و هران، جاراوا، ارزكول، مليله، نكور، سبته، كلزاوه، جبل. زالاغ، اسفاقس، منستير، مرسى الحجامين، بنزرت، طبرقه، هياجه، لربس، مرسى الحجر، جمونس، صابون، طرس، قسطيليه، نفطه، تقيوس، مدينة القصور، مسكيانه، باغلى، دوفانه، عين العصافير، دار ملّول، طبنه، مقّره، تيجس، مدينة المهريين، تامسنت، دكّما، قصر الافريقى، ركوى، قسطنطينيه، ميلى، جيجل، تابريّت، سطيف، وايكجا، مرسى الدجاج، اشير را دارد.
تاهرت : يممّه، تاغليسيه، قلعه ابن هرب، هزاره، جعبه، غدير الدروع، لمايه، منداس، سوق ابن حبله، مطماطه، جبل تجان، و هران، شلف، طير، غزه، سوق ابراهيم، رهبانه، بطحه، زيتونه، تمما، يعود الخضراء، واريفن، تنس، قصر الفلوس، بحريّه، سوق‌كرى، منجصه، اوزكى، تبرين، سوق ابن مبلول، وربا، تاوليت ابى مغول، تامزيت تاوليت، لغوا و فكّان را دارد.

سجلماسة: درعه، تادنقوست، اثر، ايلا، و يلميس، حصن ابن صالح، النحاسين، حصن السودان* هلال امصلى، دار الامير، حصن برارة، خيامات، تاژروت را دارد.
فاس: بصره، زلول، جاحد، سوق الكتامى، ورغه، سبوا، صنهاجه، هواره، تيزا، مطماطه، كرنايه، سلا، مدينة بنى قرباس، مزحاحيه، ازيلا، سبتا، بلد غماز، قلعة النسور، نكور، بلش، مرنيسه، تابريدا، صاع، مدينة مكناسه، قلعه شميت، مدائن برجن، اوزكى، تيونوا، مكسين، امليل، املاه ابى الحسن، قسطينه، نفزاوه، نقاوس، بسكره، قبيشه را دارد.
ناحيت‌هايش: زاب، كه شهرش مسيله است و شهرهاى ديگرش:
مقّره، طبنه، بسكره، بادس، تهوذا، طولقا، جميلا، بنطيوس، وادنه، اشير مى‌باشد.
طنجه: كه شهرهايش: وليله، مدركه، متروكه، زقور، غزّه، غميره، حاجر،

تاجراجرا، بیضاء، خضراء است.
طرفانه: اغمات، ویلا، وریکه، تندلی، ماسه، زقور، غزّه، غمیره، حاجر، فنکور، خضراء را دارد.
از شهرهای قابل ذکر قرطبه، طلیطله، لارده، تطیله، سرقسطه، طرطوشه، بلنسیه، مرسیه، بجّانه، مالقه، استجه، ریّه، جیّان ، شنتره، غافق، ترجاله، قوریه، ماردة، باجه، شنترین، اخشنبه اشبیلیه، سدونه، جبل طارق، قرمونه، مورور، جزیره است. اگر من به اندلس رفته
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 83
بودم، آن را هم خوره بندی می‌کردم، زیرا که شهرها و بخشها بسیار دارد و مانند هیطل است بلکه پرمایه‌تر. از شهرهای اسلام نیز اندکی ماند که نیاوردم چون نمی‌شناختم. اندلس همانند طرف آفریقائی دریا است یا نزدیک بدانست. ابن خردادبه گوید: چهل شهر است، یعنی نامدارهایشان.*

17- اقلیم‌های جهان

بدانکه: هر کس در این دانش تألیف کرده است اقلیمها را چهارده تا برشمرده که هفت تا آشکار و آباد و هفت تا ویرانه‌اند. از برخی ستاره شناسان شنیدم گفت: همه خلق در مغرب زندگی می‌کنند و در مشرق از شدت گرما کسی زیست نمی‌کند، و دیگری می‌گفت: این از شدت سرما است. می‌گویند: از باختر دور تا آبادانی ترکستان دور، ششصد فرسنگ راه راست می‌باشد بی پیچ و خم. این نیز از سخن نویسندگان یاد شده در بالا است. من آن را در اینجا از کتابهای ایشان و از منجمانی بزرگ که ملاقات کرده‌ام نقل می‌کنم، زیرا این علم در قبله شناسی و شناخت جای اقلیم‌ها نسبت به آن، مورد نیاز می‌باشد. من بسیار مردم را دیدم که در سوی قبله اختلاف و کشاکش دارند. اگر ایشان راه آن را می‌شناختند اختلاف نمی‌داشتند و کار گذشتگان را فراموش

نمی‌کردند.

زمین همچون یک گوی است که درون فلک نهاده شده، مانند زرده در میان تخم . هوای پیرامون زمین آن را از همه سو بطرف فلک می‌کشاند. و ماندن خلق بر روی زمین از آنست که هوا چیزهای سبک را بسوی فلک می‌کشاند و زمین چیزهای سنگین را بسوی خود می‌کشد.

زیرا که زمین مانند سنگ آهن ربا است .

و این را به تراشکار مانند کرده‌اند، که چون گوی تو خالی را که یک گردو در میان دارد بچرخاندن گذارد، گردو در میان گوی بایستد.

زمین به دو نیمه بخش شده و میان آن دو، خطّ استوا است که از خاور به باختر کشیده است و این درازی (طول جغرافیائی) زمین است و بلندترین خط بر کره خاک است چنانکه منطقه البروج بزرگترین خط بر فلک است. پهنای زمین (عرض جغرافیائی) از قطب جنوب که سهیل به دور آن می‌چرخد تا قطب شمال است، که هفت برادران بدورش می‌چرخند. گردای زمین در خطّ استوا سیصد و شصت درجه و هر درجه بیست و پنج فرسنگ باشد، پس همه آن نه هزار فرسنگ باشد.

میان خط استوا و هر یک از* دو قطب نود درجه است، و پهنای آن به همان اندازه [360 درجه و نه هزار فرسنگ است. طول آبادانی زمین ششصد فرسنگ است]. آبادانی روی زمین از بیست و چهار درجه شمال خط استوا است، و باقی را آب فرا گرفته است. همه مردم در ربع شمالی زمین هستند و ربع جنوبی ویرانه است و نیمه دیگر که

در زیر ما است از سکنه خالی است، و این دو چهارم که بیرون مانده.
چنانکه گفتم به چهارده اقلیم بخش شده است .
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج‏1، ص: 86
اقلیم نخست : سی و هشت هزار و پانصد فرسنگ درازا و یک هزار و نهصد و نود و پنج فرسنگ پهنا دارد. آغازش جائیست که سایه ایستاده در میان روزی که با شب برابر است، یک گام و نصف و عشر و سدس عشر گام باشد (2 و 60/ 37 گام) و پایانش آنجا است که در همان هنگام، دو گام و سه پنجم گام باشد (2 و 5/ 3 گام) و میان دو مرز آن در عرض (مرز جنوبی تا شمالی) پیرامن سیصد و نود میل است. و میل چهار هزار ذراع است. میانه این اقلیم نزدیک صنعاء و عدن و احقاف است. و مرز شمالی آن از سمت شام در تهامه نزدیک مکه است. پس شهرهایی بزرگ چون
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج‏1، ص: 87
صنعا، عدن، حضرموت، نجران، جرش، جیشان، صعدة، تباله، عمان، بحرین و پائین سودان تا مغرب و بخشی از هند، چین که پس از ساحل دریا است، و هر چه طرف شرق و غرب این سرزمین‌ها است در این اقلیم است.
اقلیم دوم : آغازش جائیست که سایه ایستاده در روزهای برابر شب همچنانکه گذشت در نیمه روز دو گام و سه پنجم (2 و 5/ 3 گام) باشد.
میان دو مرز آن سیصد و پنجاه میل مستقیم است. میانه آن نزدیک یثرب می‌باشد. مرز جنوبی آن پشت مکه و مرز شمالی آن نزدیک ثعلبیه است.
پس مکه و ثعلبیه میان دو اقلیمند. شهرهای مهم این اقلیم: مکه، یثرب، ربذه، فید* ثعلبیه، اسوان مصر تا مرز نوبه و منصوره، یمامه و گروهی از شهرهای سند و هند و هر آنچه در این خط باشد در خاور و باختر در آنست.
اقلیم سوم : آغازش جائیست که سایه در نیمه روز، سه و نیم گام و یک عشر و سدس عشر (3 و 60/ 37 گام) باشد و پایانش آنجا است که سایه ایستاده در آنجا، در نیمه روز چهار و نیم گام و ثلث عشر (4 و 30/ 16 گام) است، و درازای روز در میان این اقلیم به چهارده ساعت می‌رسد.
میانه این اقلیم نزدیک مدین شعیب است در سمت شام، و نزدیک واقصة است در سمت عراق. پهنای این اقلیم نزدیک سیصد میل و نیم مستقیم است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج‏1، ص: 88
پس ثعلبیه و هر چه دو طرف شرقی و غربی آنست مرز جنوبی این اقلیم است، و بغداد و فارس و قندهار هند، و اردن و بیروت مرز پائین، سمت شامی آنست با هر چه در دو سوی خاور و باختر آنست، پس واقصة و هر آنچه در خاور و باخترش باشد میان دو اقلیم خواهند بود. شهرهای مهم این اقلیم: کوفه، بصره، واسط، مصر، اسکندریه، رمله، اردن، دمشق، عسقلان، زمین مقدس، قندهار، هند، کرانه‌های کرمان، سگستان، قیروان،

کسکر، مداین و هر چه دو سوی خاور و باختر آنها است، همه در این اقلیمند.
اقلیم چهارم : آغازش جائیست که سایه در هنگام یاد شده در بالا، چهار گام و سه پنجم و ثلث خمس گام (4 و 15/ 10 گام) باشد. و پهنای آن پیرامن دویست و شصت و اند میل مستقیم است. میانه آن نزدیک اقور، منبج، عرقه، سلمیه، قومس در سمت ری است، و طرف پائین آن به سمت عراق نزدیک بغداد و آنچه در دو سوی خاور و باختر آنست می‌باشد. مرز دیگر آن در سمت شام نزدیک قالیقلا، و کرانه طبرستان از اردبیل تا جرجان و هر چه در آن خط باشد است. شهرهای بنام آن نصیبین، دارا، رقه، قنّسرین، حلب، حرّان، سمیساط، مرزهای شام، موصل، سامرا، حلوان، شهرزور، ماسبذان، دینور، نهاوند، همدان، اصفهان، مراغه، زنجان، قزوین، طوس، بلخ، و هر چه در دو سوی اینها باشد است.

اقلیم پنجم : آغازش جائیست که سایه پنج گام و سه پنجم گام و سدس خمس گام (5 و 30/ 19 گام) باشد و میان دو سوی شمال و جنوب آن پیرامن دویست و سی میل مستقیم است. و میانه آن نزدیک تفلیس از رحاب (قفقاز) و مرو از خراسان و گرگان و هر شهر که دو سوی آنها است در خاور و باختر. مرز شمالی آن نزدیک دبیل است. شهرهای آن، قالی‌قلا، طبرستان، ملطیه، رومیه، دیلمان، گیلان، عموریه، سرخس، نسا، بیورد، کش، اندلس و نزدیک رومیه، انطالیه [انطاکیه] است.
اقلیم ششم : آغازش جائیست که سایه شش گام و شش عشر و یک سدس عشر گام (6 و 60/ 37) باشد و پایانش یک گام درست بیشتر است، و پهنایش پیرامن دویست و اندی میل مستقیم است. مرز پائین آن که در جنوب است همان مرز شمالی اقلیم پنجم یعنی در خط دبیل به خاور و باختر است. آخرین مرز شمالی آن نزدیک خوارزم از پشت آنجا، و اسبیجاب و ترکستان است. میانه آن نزدیک قسطنطینیه و آمل خراسان، و فرغانه باشد و آنچه هم خط آنست در خاور و باختر. و در آنست:
سمرقند، برذعه، قبلة، خزر، گیل، و اطراف اندلس شمالی، و طرف

جنوبی صقلبیان.
اقلیم هفتم : آغازش جائی است که سایه هفت و نیم گام و یک عشر و سدس عشر (7 و 60/ 37) باشد چنانکه در [پایان] اقلیم ششم است، زیرا که آخر آن اول این است. و پایان آن از جنوب آخر طرف شمالی اقلیم پشت آنست که ششم باشد و این در طرف خوارزم و طرازبند در خاور و باختر است. و پایان طرف شمال آن در منتهای سرزمین صقلبیان و اطراف ترکستان خوارزم است. و میان آن در سرزمین لان خالی از شهر شناسائی

شده می‌باشد* عبد اللّه بن عمرو گفته است: دنیا پانصد سال راه است، چهارصد سال از آن ویرانه است و یکصد سال از آن آبادی است که مسلمانان در یک سال آن جا گرفته‌اند. و از ابو جلد است که گفت: زمین بیست و چهار هزار فرسنگ است، سودان دوازده هزار از آنست، روم هشت هزار فرسنگ، فارس سه هزار و عربستان یک هزار فرسنگ است .

18- نمای کشور اسلام

بدانکه: کشور اسلام، خدایش پاس داراد، سر راست نیست تا درازا و پهنا یا چهار گوشه‌اش را بتوان معیّن کرد، بلکه شاخه شاخه است. کسی که خاور و باختر آن را بررسی کند و به شهرها درآید، و راه‌ها را
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 91
بشناسد و اندازه اقلیمها را با فرسنگ بداند، این معنی را درک می‌کند.
من در اینجا در راه توصیف و بیان آن برای مردم باهوش خواهم کوشید:
خورشید در کرانه کشور مغرب، غروب می‌کند، مردم آن را چنین بینند که در دریای محیط فرو می‌شود، و مردم شام آن را می‌بینند که در دریای روم فرو می‌شود.
اقلیم مصر از دریای روم تا کشور نو به دراز کشیده و از دریای قلزم (سرخ) تا مرزهای مغرب را برگرفته است. کشور مغرب از مرزهای مصر تا دریای محیط همچون نواری است که از شمال به دریای روم و از جنوب به کشور سباهان چسبیده است.
اقلیم شام از مرزهای مصر بسوی شمال تا مرزهای روم می‌رسد و میان دریای* روم و بادیة عربستان است. این بادیه و بخشی از شام به جزيرة العرب چسبیده است. دریای چین گرد جزیره را از سرزمین مصر [و قلزم] تا آبادان [و عراق] فرا گرفته است. سرزمین عراق به بادیه عربستان و بخشی از جزيرة العرب چسبیده است. مرزهای
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 92
شمالی عراق به اقلیم افور چسبیده که تا سرزمین روم کشیده است.
فرات در آنجا به غرب می‌پیچد. در پشت فرات بادیه و بخشی از شام واقع است. اینها سرزمین عرب‌اند .
خوزستان و جبال در مرز خاوری عراق هستند، بخشی از جبال و اقلیم رحاب در مرز خاوری افور می‌باشند. فارس ، کرمان ، سند در یک رده به پشت خوزستانند. دریا در جنوب آنها و کویر و
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 93
خراسان در شمال آنها است. سند و خراسان از خاور به کشور کافران (هند) چسبیده، و رحاب [و اقور و شام] از سوی باختر و شمال با کشور روم هم مرز است. اقلیم دیلم میان رحاب و جبال و کویر و خراسان قرار دارد.
چنین است کشور اسلام [در نقشی که کشیده‌ایم بنگر تا دریابی] برای کسی که از شرق به غرب آن رود پیچ و خم بسیار دارد. نبینی آنگاه که از دریای محیط (اطلس) بسوی مصر آیی راست خواهی آمد، سپس اندکی

کج می‌روی و سپس در اقلیم عجم و خراسان بسوی شمال می‌افتی! آیا نبینی که آفتاب در بخارا از راست بسوی اسبیجاب برآید! اندازه دوری آنچه یاد کردیم چنین است که: از دریای محیط (اطلس) تا قیروان صد و بیست مرحله است و از آن تا نیل شصت مرحله [یکصد و هشتاد روز] و از آن تا دجله پنجاه مرحله و از آن تا جیحون شصت مرحله و از آن تا تونکت پانزده روز، و از آن تا طراز پانزده روز راه است. و اگر به سوی فرغانه به پیچی، پس از جیحون تا* اوزکند سی مرحله است. و هر گاه به سوی کاشغر به پیچی چهل مرحله خواهد بود.
و به راه دیگر: از کرانه‌های یمن تا بصره پنجاه روز است و از آنجا تا اصفهان صد و سی و هشت فرسنگ است و از آنجا تا نیشابور سی مرحله و تا جیحون بیست مرحله، سپس تا طراز سی مرحله است، و این به خط مستقیم است. و اقلیم‌های مصر و مغرب و شام را نادیده می‌گیرد.
پهنای این کشور گوناگون است، زیرا اقلیم مغرب کم پهنا است و همچنین مصر، و چون به شام برسیم گشاده و گشاده‌تر می‌شود [تا هیطل که
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 94
در خاور دور از کاشغر تا دریای محیط نزدیک به ده ماه است و فرسنگهایش به دو هزار و ششصد می‌رسد] تا به پشت جیحون برسد که از آن تا سند پیرامن سه ماه است. اما ابو زید عرض را از ملطیه گرفته به جزیره و عراق و فارس و کرمان تا سرزمین منصوره می‌رساند، و اندازه مرحله‌ها را نداده است، که تقریبا چهار ماه ده روز کم است، پس آنچه من گفتم روشن‌تر و استوارتر است که، از خاور دور در کاشغر تا سوس دور، نزدیک به ده ماه است.
در سال 232 آنچه از خراج و صدقات، غیر از حقّ حمایت و باجها، از همه کشور برای خلیفه می‌رسید، تخمین زد شده، دو هزار و سیصد و بیست هزار و دویست و شصت چهار (264/ 320/ 2) دینار و نیم دینار بود. و چون خراج کشور روم را برای معتصم حساب کردند، پانصد و اندی قنطار بود، که کمتر از سه هزار هزار دینار باشد، پس به پادشاه روم نوشت که: خراج کمترین بخش کشور من که پست‌ترین بندگانم در آن می‌زیند بیش از خراج کشور تو است.* [و گویا مقصود مصر بوده، اما مصر خراج ندارد، بلکه زمین را به کشاورزان می‌دهند تا بکارند، پس چون درو شد و خرمن کوبیده و انبار شد، نماینده سلطان بیاید و کرایه زمین را برگیرد و باقی را به ایشان واگذارد. عوام گویند: از روزگار یوسف چنین بوده است که مردم زمینهای خود را به او فروخته بودند. ولی این سخن بی پا است و این قانون از روزگار عمر نهاده شده است. و سبب اختصاص مصر بدین قانون همانا رود نیل است که گاه آب می‌دهد و گاه نمی‌دهد و از زمین بی حاصل خراج نتوان گرفت، بر خلاف شام و خراسان که زراعت از بارانست که همیشه

هست و اگر
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 95
كسى نكشت تنبلى كرده است] .
درازى كشور همچنانكه گفتيم دو هزار و ششصد فرسنگ است.
هر يكصد فرسنگ برابر يک مليون و دويست هزار ذراع است. چه فرسنگ برابر دوازده هزار ذراع است و ذراع بيست و چهار* انگشت، و انگشت شش دانه جو است كه پهلو به پهلو چيده شده باشند، ميل يک سوم فرسنگ باشد. و در بريد اختلاف است. در باديه و عراق آن را دوازده ميل مى‌دانند و در شام و خراسان شش ميل. نبينى در خراسان بر هر دو فرسنگ يک كاروانسرا ساخته‌اند؟ كه در آن ساز و برگ بريديان است؟ و من اين را [كه شش ميل باشد] پذيرفته‌ام*
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 97

بخش يكم شش اقليم عربى

اشاره

1- جزیره عرب چ ع 67- 113 2- عراق 113- 135 3- افور 136- 151 4- شام 151- 192 5- مصر 193- 215 6- مغرب 215- 256
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 99

جزیره عرب

اشاره

از آن رو به جزیره عرب آغاز کردم که خانه خدا و مدینه پیغمبر در آنجا است و آئین اسلام از آن برآمد، خلیفگان راشد و یاران و انصار و مهاجران در آن زیستند. پرچمهای اسلام در آن افراشته شد و دین پایدار گشت. و نیز مشاعر اسلام، مناسک و میقاتها و قربانگاه‌های حج در آنجا است. و آن را عشریه‌ایست که پیشوایان در دیوانها یاد کرده، مدرسان باید آن را بدانند. سرزمینها از زیر آن بیرون کشیده شده ، ابراهیم مردم را به سوی آن خوانده است. این سرزمین دارای مرزهای گسترده و خوره‌های بزرگ و فرمانداریهای مهم است، نبینی که:
حجاز، یمن، کشور سبا، احقاف، یمامه، اشحار، هجر، عمان، طائف، نجران، حنین، مخلاف، حجر صالح، دیار عاد و ثمود (قرآن 69: 3- 5)
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 100
بئر معطله و قصر مشید (قرآن 22: 45) جای ارم ذات العماد (قرآن 89: 7) و اصحاب اخدود (قرآن 85: 4) حبس شداد، قبر هود، دیار کنده، جبل طیّ، خانه‌های فارهین در وادی، جبل سینا، مدین شعیب (قرآن 7: 84) چشمه‌های موسی (قرآن 2: 60) همگی در آنجا است. گسترده‌ترین اقلیم‌ها است [پس از مغرب] که بهترین خاکها و محترم‌ترین و شریف‌ترین شهرها در آن است، صنعا که سرآمد شهرها است، عدن که بارها به سوی آن بسته می‌شود، مخالیف که زیبائی اسلام در آن است، یمن بزرگ و حجاز [و خزانه مشرقین، صحار که بهر حال واجب التقدیم است] در آنجا می‌باشد.
هر گاه کسی بگوید: چرا یمن و خاوران و مغرب هر یک را دو بخش کردی؟ گفته می‌شود: یمن را پیغمبر چنین کرد، که میقات احرامش در دو جا نهاد [زیرا که میقات مردم یمن را یلملم و میقات مردم نجد را قرن معیّن کرده‌اند. و چون میقات مردم صنعا که جزو یمن است همان میقات نجدیان در قرن است، پس برای دو بخش (جنوبی و شمالی) یمن دو میقات نهاده شده است و این در کتاب و سنّت نیز دلیل دارد]*.
خراسان را نیز ابو زید [فارسی] دو سرزمین دانسته [هیطل را جدا از آن شمرده است] و او از پیشوایان این دانش [و فقه] می‌باشد
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 101
بویژه درباره اقلیمی که میهن او است، پس ایرادی بر من نتواند بود که آن را دو بخش کرده‌ام. اگر گفته شود: اکنون که تو او را پیشوا ساختی پس چرا با وی خلاف کرده خراسان [و هیطل] را یک اقلیم خواندی؟
گوئیم دو پاسخ داریم، یکی آنکه: نخواستیم کشور سامانیان را دو پاره.

سازیم و ایشان به پادشاهان خراسان معروفند با اینکه دار الملک ایشان در هیطل می‌باشد. دوم آنکه: ابو عبد اللّه جیهانی که او نیز در این دانش پیشوا است، خراسان را دو بخش نکرده است، پس روش ما از یک سو موافق آن دو و از یک سو با آنها دگرگون است.
[C: ابن خردادبه و ابن فقیه نیز که خود از پیشوایان این دانش هستند هیچکدام خاوران را دو اقلیم ندانسته‌اند، پس من گفته فارسی در دو سو بودن این اقلیم را به دو بخش بودن معنی کردم و گفته دیگران را بر یک اقلیم بودن خراسان صریح شمردم. نبینی که چون از پیغمبر دو حدیث بیاید که در یکی گوید: دستهایش را تا بناگوش بالا برد، و در دیگری گوید: دستهایش را تا شانه‌هایش بالا برد، فقیهان جمع میان آن دو را بهتر شمرند؟. اگر معترضی بگوید: روش تو با همه ناسازگار است، می‌گویم: مخالفت من با غلطهای ایشان است. اگر سخنان ایشان همگی درست بود که من نیازی به بردن رنج این تالیف نداشتم، ولی من ندیدم که ایشان بر المسالک و الممالک و اشکال و عجایب جهان و علم نجوم چیزی بیفزایند. اقلیم مغرب را نیز من بر قیاس سرزمین خاوران تقسیم کرده‌ام، زیرا که هر یک از آنها در یک سر خط طول (جغرافیائی)
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 102
اسلام قرار گرفته و چراغ راه جهان هستند]. و این نقشه جزیرة العرب است.

من این اقلیم را به چهار خوره بزرگ و چهار ناحیت تقسیم کرده‌ام، خوره‌ها: حجاز، یمن، عمان، هجر هستند، ناحیتها: احقاف، اشحار، یمامه* قرح می‌باشند.
حجاز: قصبه آن مکه است، و از شهرهایش، یثرب، ینبع، قرح، خیبر، مروه، حوراء، جدّه، طائف، جار، سقیا [یزید]، عونید، جحفه، عشیره مادر شهر هستند و کوچک‌تر از آنها: بدر، خلیص، امج، حجر، بدایعقوب، سوارقیه، فرع، سرة ، جبلة مهایع، حاذه می‌باشد. [بدانکه من نخست جای شهر را در خوره معیّن می‌نمایم مگر استثناء که برخی را نسبت به ارزش آنها مرتّب می‌کنم چنانکه درباره حجاز کردم. و نقشه، جای آن را برای شما روش می‌کند].
یمن: در دو بخش است. آنچه در کرانه دریا است پائین (جنوبی) تر است و تهامه نام دارد [شن زار است و محصولش خز می‌باشد] و قصبه آن زبید است. و از شهرهایش معقر، کرده ، مور، عطنه، شرجه،
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 103
دویمه، حمضه، غلافقه، مخا، کمران* حرده ، لسعه ، شرمه، عشیره، رنقه، خصوف ، ساعد، مهجم، و جز آنها می‌باشد.
ابین، ناحیتی است، شهرهایش: عدن، لهج است.
ناحیت عثّر، شهرهایش: بیش، حلی، سرّین، و ناحیت سروات است.
بخش کوهستانی، سردسیر است و نجد [الیمن] خوانده می‌شود [خوش هوا و ارزان بها و پرمیوه‌تر از تهامه است] و قصبه آن صنعاء است، از شهرهایش صعده، نجران، جرش، عرف، جبلان، جند، ذمار، نسفان، یحصب، سحول، مذیخره، خولان [و جز آن] است.
احقاف ناحیتی است [که در آن جا جز شن زار چیزی ندیدم چنانکه خدا گوید: آن باد بر هر چه گذرد، آن را می‌پوساند (قرآن 51: 42)] تنها شهر آن حضرموت است [که در میان شنها است].
مهره: ناحیتی است که شهر آن شحر است [و چند شهر در کرانه دریا و پشت آن دارد که نامهایشان را فراموش کرده‌ام].
سبا: ناحیتی است، [که در پیرامنش چند دهکده منبردار هست و قصبه‌ای آباد دارد].
عمان: قصبه آن صحار است. و شهرهایش: نزوه، سرّ، ضنک*
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 104
حفیت، دبا، سلوت، جلّفار، سمد، لسیا، ملح است.
هجر: [و آن بحرین است] قصبه آن احسا، و شهرهایش: سابون [سابور] ،

زرقاء، أوال، عقير است و ناحیتش یمامه است. بیشتر شهرهای این جزیره کوچک هستند ولی بر آئین شهرهایند [و شهر نامیده می‌شوند].
برگردیم به توصیف شهرهای خوره‌ها و بگذریم از آنچه بی فایده است [و به ام القری آغاز کنیم].

گزارش:

مکه: پایتخت این سرزمین است که پیرامن کعبه در میان دره ساخته شده است، و مانند آن را من در سه جا دیده‌ام: عمان در شام، استخر در فارس، دیه حمراء در خراسان.
ساختمانهایش از سنگ سیاه و سفید نرم و بالای آن از آجر ساخته شده بالکنها چند طبقه با چوب ساج [زیبا] دارد. هوایش در تابستان گرم است ولی شبهائی خوش دارد، خدا هزینه گرم کردن را از عهده ایشان برداشته است. پائین‌تر از مسجد حرام را مسفله پائین شهر نامند و بالاتر از آن را معلاة بالا شهر گویند، و گشادی مسجد به پهنای دره است و مسجد در دو سوم شهر از سوی مسفله جا دارد. و کعبه در
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 105
میان مسجد است و کمی دراز است . در کعبه رو به خاور از روی زمین به اندازه یک آدم بلند است و دو لنگه دارد، که با ورق‌های نقره [و مرندجه] پوشیده شده است و زراندود می‌باشد. درازی مسجد سیصد و هفتاد* ذراع و پهنایش سیصد و پانزده ذراع است، درازی کعبه بیست چهار ذراع و یک وجب، در بیست و سه ذراع و یک وجب است، دور حجر بیست و پنج ذراع، و دور طواف یکصد و هفت ذراع و بلندی آن به آسمان بیست و هفت ذراع است.
حجر همچون درگاهی به سوی شام (شمال) است و ناودان سقف کعبه بدان می‌ریزد مانند خرمنی است که دیواره و زمینش با سنگ رخام فرش شده باشد، بلندی آن یک کمر است و آن را حطیم موج شکن نامند. و طواف حاجیان از پشت آنست و نماز به سوی آن جایز نباشد.
اگر کسی گوید: هر گاه باید طواف بر دور آن گذرد پس نماز هم باید به سویش مجاز باشد! گوئیم: این گفته نامفهوم است و بایستی از دو سویش پرهیز شود.
حجر الاسود در پهلوی خاوری کعبه نزدیک درگاه خانه، بر گوشه آن همچون سر آدمی جا دارد، برای بوسیدن آن باید اندکی سر را فرود آورد.
گنبد چاه زمزم برابر این درگاه است و طواف میان این دو انجام
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 106
می‌گیرد. پشت آن قبة الشراب است، و در آن حوضی است که در قدیم در آن سویق و شکر به مردم می‌دادند.
مقام، روبروی همین پهلوی [خاوری] است که درگاه در آنست و از زمزم به خانه نزدیک‌تر است، و در روزهای موسم حج درون طواف می‌باشد. و صندوقی آهنین بزرگ بر آن است که پایه‌اش در زمین و بیش از یک آدم

بلندی دارد و دارای پوشش است. مقام را در موسم حج برداشته به درون خانه می‌نهند و چون باز گردانند صندوقی چوبین بر آن نهند که دری دارد و هنگام نماز باز می‌شود و پیشنماز در پایان نماز دست بدان می‌مالد و سپس* در را می‌بندد، و درون آن جای دو پای ابراهیم وارونه دیده می‌شود سیاه و بزرگتر از حجر [الاسود] است.
طوافگاه با شن و باقی مسجد با سنگریزه فرش شده است. دور صحن مسجد سه رواق ساخته شده با ستونهائی از رخام که خلیفه مهدی عباسی آنها را از اسکندریه براه دریا به جده [و از آنجا با چرخ به مکه] آورد و [امروز] دیوار رواق‌ها با فسیفسا پوشیده است . برای نصب آنها کار گرانی از شام و مصر آورده بودند که نام ایشان بر آنها ثبت است. این مسجد نوزده دروازه دارد: در بنی شیبه، در پیغمبر، در بنی هاشم، در روغن‌کشها، در بزازان، در دقّاقان ، در بنی مخزوم، در صفا، در زقاق شطوی، در خرما فروشان، در خانه وزیر، در جیاد، در حزوره، در ابراهیم، در

بنی سهم، در بنی جمح، در عجله، در ندوه، در بشارت، مشرق و جنوب آن بازارها است و در مغرب آن خانه‌های مصریان است. سعی میان صفا و مروه در بازار شرقی است. دویدن از قرنة المسجد تا باب بنی هاشم انجام می‌گیرد. آنجا میله‌هائی سبز [از دو سو] نهاده شده است. پشت این دو بازار، دو بازار دیگر هست تا پایان بالا شهر که به یک دیگر راه دارند. کسی که از عراق بیاید و در بنی شیبه را بخواهد، باید به سوی راست رود، و از بازار رأس الردم برود، نه از بازار سوق اللیل. و کسی که از مصر بیاید، چون به جراحیّه رسد از همان بیرون شهر بسوی چپ رود تا ثنیّه سپس به گورستان سرازیر شود تا دروازه* عراقیان.
و از سه سو بدان وارد می‌شوند: درهای منا بسوی عراق که دو در هستند، سپس در عمره [که مصریان از آن درآیند] سپس در یمینها در پائین شهر است. همگی این درها با آهن پوشانیده شده‌اند. شهر بارودار است، کوه ابو قبیس بر مسجد مسلّط است و از راه تپه صفا با پلکان از آن بالا می‌روند. طوافگاه با میله‌های مسین و چوبهائی که قندیلها بدان آویخته‌اند احاطه شده است، بالای آنها شمعهائی برای شاهان مصر و یمن و شار صاحب غرجستان نهاده می‌شود. در مکه سه استخر آب هست که با کاریزی که زبیده از بستان بنی عامر [با هزینه بسیار] کنده بود پر می‌شوند. ایشان چاه‌های شیرین نیز دارند. [بیشتر] مستغلات ایشان خانه است. ابو بکر بن عبدان شیرازی برایم گفت: علی بن حسین بن معدان از محمد بن سلیمان لوین مصیصی از ابو احوص، از أشعث بن سلیم از اسود بن یزید روایت کرد که عایشه گفت: از پیغمبر پرسیدم آیا حجر

از خانه کعبه است؟ گفت: آری ! گفتم پس چرا آن را درون خانه ننهادند؟
گفت: پول قبیله‌ات کم آمد ! گفتم: چرا درگاه خانه را بالا نهاده‌اند؟
گفت: قبیله‌ات چنین کردند، تا هر کس را بخواهند راه دهند و هر کس را نخواهند راه ندهند ! اگر نه قبیله تو تازه مسلمان بودند، و می‌ترسم چرکین دل شوند، می‌اندیشیدم که حجر را به درون خانه اندازم و درگاهش را پائین بیاورم ! گویند: عبد اللّه زبیر ده تن از پیران یاران را نزد عایشه برد تا این حدیث شنیدند، سپس دستور داد کعبه را ویران کردند، ولی مردم گرد آمده مخالفت کردند و او اصرار ورزید، پس مردم از ترس نزول عذاب تا یک فرسنگ از مکه دور شدند و برایشان گران آمد، سپس چون خبری نشد کعبه را مطابق آنچه عایشه گفته بود بساخت و مردم بازگشتند. پس چون حجاج مکه را محاصره کرده ابن زبیر در کعبه بست نشست، حجاج دستور داد منجنیق بر ابو قیس نهادند و گفت بخشی را که بدعت افزوده این مرد است بکوبید !، پس جای حطیم را* کوبیدند و ابن زبیر را بیرون آورده بدار کشیدند. و دیوار خانه را بحال نخست باز گردانید و سنگهای زیادی را گرفته، در غربی را بدان ببست و باقی را در کنار خانه بچید تا گم نشود. من از برخی پیران قیروان شنیدم که گفت: منصور بحج رفت و مسجد الحرام را کوچک و ناهنجار دید که احترامش ندارند و عربها با شتر و خرجین خود طواف می‌کنند، پس ناخرسند شد و خواست تا خانه‌های پیرامن آن را خریده درون مسجد اندازد و آن را بزرگ سازد و گچ‌کاری کند، پس صاحبان آنها را گرد کرد و مال بسیار برایشان عرضه کرد، ایشان از فروش
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 109
خودداری کرده همسایگی خانه خدا را ترجیح می‌دادند، پس چون نخواست آنها را غصب کند درمانده شده سه روز از خانه برون نیامد، پس گفتگو در مردم افتاد، ابو حنیفه در آن سال به حج آمده بود و هنوز گمنام می‌زیست و کسی از فقاهت وی آگاه نبود، پس به اردوگاه خلیفه در ابطح رفت و احوال امیر مؤمنان پرسید که چرا بیرون نیاید؟ مردم داستان را برایش گفتند، گفت: خیلی ساده است، هر گاه او را ببینم مشکل را حل می‌کنم، خبر به [خلیفه] دادند پس وی را احضار کرد. و چون راه حل را پرسید بو حنیفه گفت: امیر ایشان را احضار کند و بپرسد: آیا کعبه پس از شما آمد، یا شما پس از کعبه؟ اگر بگویند کعبه از پس ما آمده است، دروغ گفته‌اند. چونکه زمین از زیر کعبه بیرون کشیده شده است ، و اگر گفتند که ما پس از او آمده‌ایم بگویید: زائران کعبه بسیار شده‌اند و جا برایشان تنگ است، پس کعبه به پیرامن خود مستحق‌تر از شما است آنها را خالی کنید، چون جمع آمدند، از ایشان پرسید، پس نماینده مردم که مردی هاشمی بود پاسخ داد: ما پس از کعبه آمده‌ایم، خلیفه گفت: حریم کعبه را بدو باز پس

دهید! زایرانش افزون شده‌اند و کعبه نیازمند جا است! ایشان بی جواب مانده به فروش [و گرفتن بها] تن دادند. این داستان یکی از دو روایت را تقویت می‌کند که از ابو حنیفه درباره کراهت فروش خانه‌های مکه و اجاره دادن آنها آمده است، مگر با تاویل!* منا: شهریست در یک فرسنگی مکه و درون مرز حرم است. درازایش دو میل در روزهای موسم حج آباد است و در باقی سال جز از نگاهبانان

خالی می‌ماند. ابو الحسن کرخی برای دفاع از نظر ابو حنیفه در جایز بودن جمعه گزاری در منا چنین استدلال می‌کرد که منا و مکه همچون یک شهر هستند. پس چون ابو بکر جصاص به حج شد و دوری میان آن دو شهر را دید این دلیل را ضعیف دانسته گفت: منا شهری از شهرهای اسلام است که گاهی پر جمعیت و گاه کم جمعیت می‌باشد، خالی بودن، آن را از شهر بودن نمی‌اندازد، قاضی ابو الحسین قزوینی نیز بر این دلیل تکیه می‌کند، وی روزی از من پرسید: چند تن از مردم در میان سال در آنجا ساکنند؟

گفتم: بیست یا سی تن! کمتر اردوگاه هست که زنی نگاهبان در آن نباشد، گفت: پس ابو بکر درست به تو آموخته است، پس چون فقیه ابو حامد بغولنی [بغوی خ. ل.] را در نیشابور دیدم و داستان را برایش گفتم، گفت ابو الحسن دلیل را درست بیان نکرده است، نبینی خدا می‌گوید: جای قربانی بیت عتیق (کعبه) است (قرآن 22: 33) و نیز گوید: کفاره آن هدیی است به کعبه رسیده (قرآن 5: 95) و ما می‌دانیم که جای قربانی منا است . و کمتر شهر اسلامی هست که مردم آن خیمه و خرگاهی در منا نداشته باشند. در آغاز منا از طرف مکه عقبه است که جمره آن را، در روز عید و در سومین روز آن، سنگسار کنند، و جمره نخستین نزدیک مسجد خیف و جمره دوم میانه آن دو جا دارد. خود منا دو دره است که کوچه‌ها دارد، و مسجد آن در خیابان دست راست است، و مسجد کبش نزدیک عقبه است. چاه‌ها و کارگاه‌ها و قیصریه‌ها و دکان‌های خوش ساخت دارد که با سنگ و چوب ساج، در میان دو کوهی

بنا شده که مشرف بر آنند.

مزدلفه: در یک فرسنگی منا است، یک نماز خانه و سقا خانه و آتشگاه (مناره) و چند برکه نزدیک کوه* ثبیر دارد. عربها می‌گفتند:

ای ثبیر روشنائی ده! تا ما هجوم کنیم . آن را به اختلاف جمع و مشعر الحرام نیز نامند. [و از سمت منا تا وادی محسّر کشیده شده است].

عرفه: دیهی است با کشتزارهای سبز هندوانه و خربزه. اهل مکه را در آن خانه‌ها هست که روز عرفه را در آنجا می‌گذرانند. موقف حاجیان در صدارس آن در نزدیک کوه متلاط است در آنجا سقاخانه‌ها و حوضچه و

قنات پر آب هست. تیری ساخته شده که پیشنماز برای دعا پشت آن بایستد و مردم گرد او بر تپه‌های نزدیک: لاطیه و مصلّی بر کرانه دره عرنه در مرز عرفه گرد آیند و توقف در دره جایز نیست، و هر کس پیش از غروب آفتاب بیرون آید، یک قربانی بر او واجب شود.
در مرزهای عرفه نشانه‌های سفید هست، و در نمازگاه منبری از آجر ساخته شده و در پشت آن استخر آب است. و مأزمین پیش از آن است بفاصله دو میل و آن مرز حرم باشد.
بطن محسّر: دره‌ایست میان منا و مزدلفه که مرز مزدلفه بشمار است.

تنعیم: جائی است که در آن چند مسجد [مریم] پیرامن مسجد عایشه هست [که عایشه برای عمره از آن احرام بست. و یک فرسنگ پشت آن مسجد علی است که شیعیان حرم از آنجا احرام بندند] و چند سقاخانه نیز بر سر راه مدینه هست، مردم مکه برای عمره از آنجا احرام بندند.
مرزهای حرم: گرداگرد حرم را علم‌های سفید نهاده‌اند. این نشانه‌ها برای باختر در تنعیم در سه میلی است و برای عراق در نه میلی باشد و برای راه یمن در هفت میلی و برای طائف در یازده [بیست] میلی و از راه جاده در ده میلی می‌باشد.
ذو الحلیفه: دیهی نزدیک یثرب است که مسجدی آباد دارد و نزدیکش چند چاه هست اما در آنجا کسی نیست.
جحفه: شهریست آباد که فرزندان جعفر در آن هستند و دژی با دو در دارد و چند چاه در آنست و در دو میلی آن یک چشمه و برکه بزرگ آب هست. گاه نیز کمبود آب دارد شهر تب خیز* می‌باشد. شافع بن محمد برایم حدیث کرد که: علی بن رجا از ابو عتبه از محمد بن یوسف از سفیان، از هشام بن عروه از پدرش از عائشه نقل کرده که گفت: پیغمبر دعا می‌کرد: خدایا مدینه را برای ما محبوب بدار چنانکه مکه را محبوب داشتی بلکه بیشتر، و تب آنجا را به جحفه انداز! قرن [المنازل] شهری کوچک است در پشت طائف بر راه صنعا.
یلملم: منزلیست آباد بر سر راه زبید.
ذات عرق: دیهی در دو منزلی است خشک و عبوس و دارای

چاه‌هائی که آبشان نزدیک است.
میقات‌های حج: ابراهیم بن عبد اللّه اصفهانی بمن خبر داد که:
محمد بن اسحاق سراج از قتیبة بن سعید از لیث بن سعد از نافع مولای ابن عمر از عبد اللّه بن عمر نقل آورد که: کسی در مسجد برخاست و گفت:
ای رسول خدا دستور می‌دهی از کجا به تهلیل آغاز کنیم؟ پیغمبر گفت:

مردم مدینه از ذو الحلیفه و مردم شام از جحفه و مردم نجد از قرن پس ابن عمر گفت: می‌گویند پیغمبر گفته است: مردم یمن از یلملم. و در حدیث دیگر آمده است که: مردم عراق از ذات عرق آغاز به تهلیل کنند.
ذبیب نیز میقات مردم غرب کوهی در دریا است روبروی جحفه. شقان میقات دریائی اهل یمن است که جائی است روبروی یلملم.
عیذاب شهریست روبروی جدّه که هر کس از آن سوی آید از آنجا احرام بندد.
اینهایند میقات‌های جهان پس هر کس بسوی مکه از آنها بگذرد و سپس باز گردد، باید دید اگر تلبیه [لبیک گفتن] را انجام داده است، قربان کردن از او ساقط است و برخی گویند ساقط نمی‌شود، و برخی گویند: ساقط است هر چند تلبیه نیز نکرده باشد. هیچ آدمی که از برون بیاید حق ندارد از میقات بگذرد مگر با حالت احرام بسته، هر چند آن میقاتگاه مخصوص میهن او نباشد، چنانکه یک تن اهل شام از میقات ذی الحلیفه بگذرد که میقات حج اهل مکه نیز همانست، و جعرانه: که در یک مرحله‌ای مکه است، مردم برای عمره بدانجا رفته از آنجا احرام

می‌پوشند.
اعمال حج: اینهایند جاهای* مناسک حج پس همه آنچه انجام می‌دهند سه فریضه و شش واجب و پنج سنّت می‌باشد. فرضها:
احرام بستن، ماندن در عرفه طواف زیارت، است، واجب‌هایش از میقات بودن احرام، دویدن میان صفا و مروه، بیرون شدن از عرفات پس از مغرب است.
سنتها: طواف قدوم، خیز رفتن در سه شوط طواف، دویدن در سعی میان دو علامت، بیرون شدن از مزدلفه پیش از طلوع آفتاب، ماندن در منا در روزهای تشریق. برخی می‌گویند: سعی نیز فرض است، و برخی طواف قدوم آمدن را نیز واجب شمرند و طواف صدور [بازگشت] را مستحب دانند.
اکنون باز گردیم به شناخت شهرهای این خوره و ناحیتهایش به ترتیب:
طائف: شهریست کوچک با هوای خنک شامی (شمالی) و آب سرد. بیشتر میوه‌های مکه از آنجا است، أنار، مویز و انگور خوب و میوه‌های گوارا دارد. بر پشته کوه غزوان جا دارد، گاهی نیز آبش یخ می‌بندد، یا بیشتر آنجا دبّاغخانه است هر گاه گرما پادشاهان مکه را خسته کند بدان جا می‌روند.
جده: شهریست بر دریا، و نامش از آن مشتقّ می‌باشد. آبادان است و باره دارد، مردمش بازرگان و مرفّه هستند، بندر مکه و بار انداز

یمن و مصر است. دارای مسجدی گران‌مایه [در بازار] می‌باشد، ولی آب

را از راه دور می‌آورند. با آنکه آب انبارها بسیار دارد از آب در تنگنا هستند. فارسها در آنجا بسیار شده‌اند و کاخهای شگفت‌انگیز دارند، کوچه‌هایش راسته و زیبا است ولی گرم است.
امج: کوچک است و پنج دژ در آن هست که دو تا از سنگ و سه تا با گل ساخته شده‌اند. مسجد جامع آن در بالای راه است، خلیص بدان چسبیده که یک آب أنبار و کاریز و خرما و کشت‌زار و سبزه دارد.
سوارقیه: دژهای بسیار و باغها و کشت‌زار و چارپایان فراوان دارد.
فرع و سیره: دو دژ هستند که هر کدام یک مسجد جمعه دارد.
جبله: بزرگ است تجارتخانه‌ها دارد، بیرون آن دژی استوار به نام مهد هست* مهایع: مانند جبله بر دره‌های سایه است.
حاذه: شهری زیبا از آن بکریان است، چند دژ بزرگ، یک جامع پهناور دارد. [دیه ابو بکر خلیفه اول بوده است].
یثرب: شهر پیامبر است، و من آن را به سبب شهرهای مهمّ پیرامنش و حومه‌ای که دارد، ناحیت خواندم. کمتر از نیم مکه است، بیشتر آن را باغها، نخلستانها، دیه‌ها فرا گرفته است، اندکی کشتزار و آبی گوارا دارد. نزدیک دروازه شهر آب انبارهائی گود ساخته شده که آب کاریزها [که هر یک از دیگری گواراتر است] بدانها ریزد، پس با پلکان به پائین آنها می‌رسند. عمر خطاب کاریزی را به در مسجد رسانید، که اکنون

ویران شده است. [عین النبی نزدیک باب الخندق می‌باشد] بازارهای پیرامن مسجد روشن و شکوهمند هستند. بیشتر مردم از فرزندان حسین بن علی (ع) می‌باشند. ساختمانها گلین، زمین نمکدار است. مردمش اندکند، مسجد را در دو سوم شهر سمت بقیع الغرقد به الگوی مسجد دمشق ساخته‌اند ولی بزرگ نیست. این مسجد و مسجد دمشق را ولید عبد الملک ساخت و بنی عباس بر آن افزودند. پیغمبر گفته است: اگر این مسجد را تا به صنعا هم دراز کنند باز هم مسجد من است. نخستین کس که بر این مسجد افزود عمر بود، که از ستونهائی که امروز مقصوره‌اند، تا دیوار سمت قبله را وی بر آن افزوده، سپس عثمان سمت قبله را تا جای امروزین گسترش داد، سپس ولید بر آن افزود، نه برای خدا بلکه چون خانه حسن بن حسن بن علی در آنجا می‌بود، و در آن به مسجد باز می‌شد و هنگام برگزاری نماز از آن بیرون می‌آمد. پس آن را با سنگ نقاشی شده و فسافسا بساخت، و عمر عبد العزیز مأمور ساختمان بود. پس چون به ویران کردن محراب رسید، پیران مهاجر و انصار را بخواند و بگفت: در ساختمان قبله خودتان حاضر باشید، مبادا* بگویید: عمر قبله را تغییر داد. پس افزوده ولید از مشرق تا مغرب شش ستون می‌بود، بر چهار گوشه‌ای که قبر در آن است چهارده ستون به سوی شام (شمالی) افزود، که ده

ستون در حیاط و چهار ستون زیر سقفها می‌بود. سپس چون مهدی خلیفه بسال 160 به حج رفت یکصد ذراع با ده ستون به طرف شام، در آن بیفزود، پس درازای آن امروز یکصد و پنجاه و چهار ذراع و پهنایش یکصد و شصت و سه ذراع و درازای صحن یکصد و شصت و پنج ذراع و پهنایش یکصد و شصت

و پنج ذراع است. گویند: ولید به پادشاه روم نامه نوشت که ما می‌خواهیم مسجد پیامبر خود را بسازیم از کارگر و فسافس به من کمک کنید! پس او چند پشته بار و بیست و اند کارگر که ده تن در میان ایشان یکصد و هشتاد هزار دینار ارزش داشتند. پس چون مسجد را برای ایشان خالی کردند یکی از ایشان گفت: بر گور پیامبر ایشان بشاشم پس چون شلوار را باز کرد در همان حالت بجای خود خشک شد!.
درباره ترتیب قبرهای پیغمبر و دو یار او اختلاف هست، یک روایت می‌گوید: پشت سر پیغمبر، ابو بکر و پشت سر او عمر است.
در روایت مالک بن انس: پیغمبر در باختر خانه است و جلو او باز است، پشت پیغمبر نیز ابو بکر است و پس از جای باز عمر است. این جای باز نزد عمر عبد العزیز یاد شد و او خود را شایسته آن جا ندانست، می‌گویند عیسی در آنجا دفن خواهد شد. ابو بکر محمد بن علی فقیه ساوه برای من حدیث کرد که محمد بن هلال شاشی از محمد بن اسحاق، از یونس از محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از عمرو بن عثمان از قاسم [بن محمد بن ابی بکر] نقل کرد که: بر عایشه وارد شدم و گفتم: مادر! قبر پیغمبر و دو یارش را بما نشان ده! او سه قبر بمن نشان داد، که نه بلند بود و نه به زمین چسبیده بود، بر زمین سرخ فام پست پهن شده بودند، گور پیغمبر را دیدم که در پیش است و ابو بکر بالای سر او* طوری بود که دو پایش روی دو شانه پیغمبر بود و سر عمر نزد دو پای پیغمبر [و در

برخی کتابها خواندم که جای پهلوی پیغمبر خالی است و پشت پیغمبر ابو بکر است، و پس از جای خالی عمر است، و در آخر زمان عیسی در آن جای خالی دفن خواهد شد] منبر نیز در میان سرپوشیده قرار گرفته، رویه منبر پیغمبر گلکاری است و در کنار یک تیر سرخ رنگ است که میان منبر و قبر جا دارد. در جائی خواندم که معاویه دستور داد تا منبر را مانند منبرهای دیگر به نزدیک محراب ببرند، پس چون بکار آغازیدند مدینه به لرزه در آمد و آذرخش آسمانی نمایان شد، پس گفت: رهایش کنید و دستور داد تا بر روی آن منبر سه پله، منبری با پنج پله بساختند.
این مسجد بیست در دارد، و شهر مدینه پر در است و خود چهار دروازه دارد:

دروازه بقیع دروازه ثنیه دروازه جهینه ، دروازه خندق. خندق به سمت مکه و دارای دژ و باره است. بقیع و در خاور شهر است و خاکش نمک دارد. گور ابراهیم پسر پیغمبر و حسن و گروهی از یاران در آنجا است، گور عثمان نیز در ته بقیع است.
قبا: دیهی در دو میلی در طرف چپ راه مکه است و در آن ساختمانهای بسیار از سنگ است. مسجد تقوا نیز در آنجا است که صحنی بزرگ سنگچین شده و آثارها و آبی گوارا دارد. مسجد ضرار نیز آنجا است که عوام در ویرانی آن می‌کوشند.
احد: کوهی است در سه میلی، که در دامنه آن قبر حمزه در مسجدی

است و جلو آن یک چاه است و پس از آن صحنی است که در آن قبرهای شهیدان است، در کمر کوه نیز جائی هست که پیغمبر در آن پنهان شد. و این نزدیکترین کوه به مدینه است.
عقیق: دیهی آباد در دو میلی راه مکه است که سلطان در آن فرود می‌آید. آب گوارا دارد. میان دو سنگستان مدینه حرمی همچون حرم مکه هست .
بدر: شهری* کوچک در راه مدینه به سوی کرانه است. خرمای خوب دارد عین النبی چشمه پیغمبر در آنجا است جنگ معروف بدر در آن جا رخ داد، مسجدهائی دارد که شاهان مصر آن را ساخته‌اند.
جار: در کرانه دریا است از سه سو دیوار دارد. چهارمین سوی آن به دریا باز است. خانه‌های بلند و بازاری آبادان دارد. انبار مدینه و شهرکهایش بشمار می‌رود. آب آن جا از بدر برده می‌شود و خوراکشان از مصر. جامع آن صحن ندارد.
عشیرة: کوچک و جلو ینبع در کرانه دریا است. نخلستانی دارد و خان آنجا بی مانند است.
ینبع: بزرگ و پر آب و دارای باره‌ئی استوار است. آباد و پرنخل‌تر از یثرب است. دژی استوار و بازاری گرم دارد [مانند آن در شهرهای حجاز نیست بیشتر بازاریان مدینه در موسم از آنجایند] دو دروازه دارد که جامع نزد یکی از آنها است. اکثریت مردمش از بنی الحسن هستند.
راس العین: در دوازده میلی جا دارد.
مروة: شهری بارودار، پر نخلستان، خوش خرما است. آبشان از کاریزی پر آب است خندق و دروازه‌های آهنین دارد. مرکز مقل

و بردی است، تابستانی گرم دارد. بیشتر مردمش از بنی جعفرند.
حوراء: بندر خیبر است، دژ و ربضی آباد و بازاری نیز سمت دریا دارد.
خیبر: شهری محصّن همچون مروه است. جامعی خوب دارد، دری که امیر

المؤمنين آن را از جا بر کند در آنجا است. این جا و مروه و حورا شهرکهای خیبر هستند.
قرح: ناحیتی است که وادی القری خوانده می‌شود [شامی و حجازی است] در حجاز امروز پس از مکه شهری مهمتر و آبادتر، پر جمعیت‌تر، با بازرگانانی سرمایه‌دار از آن نیست. باره‌ئی استوار دارد که بر سر آن دژی است [که سه در و یک خندق دارد]* دیه‌ها و نخلستان‌ها پیرامن آنست. خرمای ارزان، نان خوب، آب فراوان، خانه‌های زیبا و بازارهای گرم دارد. خندق و سه دروازه آهنین بر آن دارد. جامع آن در کوچه‌ها است در محراب آن استخوانی [از گوسفندی] هست که گویند:
به پیغمبر گفته بوده است: مرا مخور، که زهرآگین هستم !. شهری شامی، مصری، عراقی، حجازی است، ولی آب ایشان سنگین، خرمایشان متوسط [و از دست قرمطیان خسته‌اند] گرمابه ایشان بیرون شهر است، بیشتر مردم یهودی‌اند.
حجر: کوچک و دارای بارو با چاه‌ها، کشتزارها است. مسجدی نیکو و نزدیک بالای تپه همچون یک صفه دارد که در سنگ کنده شده
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 121
است. خانه‌ها و آثار شگفت‌انگیز ثمود در آنجا است.
سقیا یزید: بهترین شهرهای این ناحیت است از قرح تا بدینجا نخلستانها و باغهای [زیبا و خرم] بهم پیوسته است. جامع آن در بیرون شهر است.
بدایعقوب: بر راه مصر است آبادی و جمعیت دارد.
عونید: در کرانه قرح، آبادان و مرکز عسل است، بندری نیکو دارد.
زبید : قصبه تهامه است و یکی از دو مادر شهر آنست، زیرا که جایگاه شاهان یمن است، شهری معتبر و خوش ساخت، و به بغداد یمن شناخته شده است. اندک ظرافتی دارند. بازرگانان، دانشمندان، بزرگان، و أدبیان دارد، هر کس بدان در آید سود برد، برای ساکنانش مبارک است. چاه‌هایشان شیرین، گرمابه‌هایشان پاکیزه. باره‌ئی از گل با چهار دروازه دارد: دروازه غلافقه، دروازه عدن دروازه هشام، دروازه شبارق [که به سوی شبارق می‌رود، که دیهی در دره زبید است] . پیرامن آن دیه‌ها و کشتزارها است. از مکه آبادتر بزرگتر و مجهزتر است. بیشتر ساختمانها از آجر و خانه‌ها گشاده و نیکو است. جامع از بازار دور است زمینش صاف، زیر منبر باز است تا صف بدانجا کشیده شود.
ابن زیاد، کاریزی برایش کشیده است شهری* زیبا است و در یمن بی مانند است، ولی بازارهایش تنگ و نرخ‌ها گران و میوه اندک است، بیشتر خوراکشان ذرّت و گاورس است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 122
معقر: در کنار راه عدن است. و همچنین است عبره، عاره، مخنق که

همگی کوچکند.
عدن: شهری بزرگ پر جمعیت، آباد، مستحکم، سبک است. دالان چین و درگاه یمن و انبار مغرب و مرکز بازرگانی آنها است، کاخهای بسیار دارد، برکتش به هر کس که بدان درآید می‌رسد. بر ساکنانش ثروت می‌بارد. مسجدهایش زیبا، زندگی مردم مرفه، اخلاق‌شان پاکیزه، نعمتش آشکار است. پیغمبر بازار منا و عدن را مبارک باد گفته است. نقشه عدن همچون زاغه گوسفندان افتاده، دورادورش کوه است تا به دریا می‌رسد و یک زبانه از دریا به پشت کوه می‌پیچد پس نمی‌توان به درون شهر شد مگر پس از آنکه از آن زبانه بگذرند و به کوه برسند و از راهی شگفت‌انگیز که در سنگ کنده شده و دری آهنین بر آن نهاده شده بگذرند. ایشان دیواری نیز در سمت دریا از یک کوه تا کوه دیگر کشیده و در آن پنج در نهاده‌اند. جامع شهر از بازارها بدور است، چاه‌های شور آب و چند آب أنبار دارند، گویند در گذشته زندان شدّاد پسر عاد بوده است ولی اکنون شهری خشک و بد منظره است، نه کشت دارد، نه شیرده، نه درخت، نه میوه نه آب و نه چراگاه، ولی آتش‌سوزی بسیار است [آدمی شب را ثروتمند می‌خسبد و بامداد بی نوا برمی‌خیزد] جامع آن نامنظم، کشاکشهایشان وحشیانه، گرمابه‌هایشان بد است. آب [و گندم] را از یک منزل راه می‌آورند.
أبین: از عدن کهن‌تر است و عدن بدان منسوب است، و گندم و میوه‌ها و سبزیها را از آنجا می‌برند. زیرا که دیه‌ها و کشتزارها
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 123
بسیار دارد.
مندم: [مندب] آبادی است بر کرانه دریا و همچنین است لهج.
کشتیها در آن جا به گردباد گرفتار می‌شوند.
مخا: شهری آباد از آن زبید است که روغن بسیار دارد. آب ایشان از چشمه‌ای بیرون شهر است، جامع نزدیک آن* بر کرانه دریا است.
غلافقه: درگاه زبید بشمار است. جامعی بر لب دریا دارد. من کسانی را دیدم که برای این شهر احترام می‌نهند و در آن می‌مانند. آبادان و پر جمعیت است نخلستان، و نارگیلستان و چاه‌های شیرین دارد، ولی وبا خیز و کشنده بیگانگان است.
شرجه، حرده، عطنه: شهرهایی بر کرانه‌اند و انبارهای ذرت عدن و جدّه [حمضه] در آنجا است و از آنجا می‌برند. شهر از خشت است، آب را برای ایشان از دور می‌آورند. جامعهایشان بر کرانه‌اند.
عثّر: ناحیتی معتبر است. سلطانی جداگانه دارد. شهرهایش زیبایند، عثّر شهری بزرگ و نیکو و نامور است، قصبه آن ناحیت و درگاه صنعاء و صعده بشمار می‌رود. بازاری آباد و جامعی زیبا دارد.
آب را از راه دور می‌آورند. گرمابه ایشان کثیف است .

بیش: خوش آب و هواتر از آنها است. سلطان همیشه در آنجا منزل دارد و خانه‌اش نزدیک جامع است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج‌1، ص: 124
جریب: شهر موز است، مرفّه‌ترین شهر این ناحیت و به نظر من بهترین آنها است.
حلی: شهری بندری است، آبادان و مرفّه و دارای همه گونه مرافق است.
سرّین: شهری کوچک و دارای دژ است. جامع آن نزدیک دروازه می‌باشد. یک کارگاه است. درگاه سروات بشمار می‌رود.
سروات: مرکز حبوبات و خرمای بد است و عسل فراوان دارد [که بیشتر به حجاز برده می‌شود چه در مرز آنست] نمی‌دانم اینها شهر هستند یا دیه زیرا من به آنها در نیامدم.
صنعاء: قصبه نجد یمن است، سابقا از زبید بزرگتر و آبادتر بوده، نام از آن او بوده است و امروز درمانده شده است، ولی در آنجا پیرانی هستند که من در همه یمن مانند ایشان در قیافه و خرد ندیده‌ام.
شهری مرفّه، پر میوه ارزان است، نان خوب و بازرگانی سودمند دارد.
بزرگتر از زبید است، از خوشی آب و هوایش مپرس که شگفت‌انگیز است، سازگار و بهبودی بخش است [اکنون که سبک شده باز هم خوش بنا و بازارش گشاده است. ساختمانهایش به کوفه ماند، همه از آجر است.
شهر ارزانی و میوه و نان خوب است، جامعی زیبا در یک سمت دارد، با پیرانی پاکیزه، در جهان به از آن هوا ندیدم].
صعده : از صنعا* کوچکتر و آبادان در جبال است. در آن ظرفهائی از پوست و فرشهای زیبا و چرم نیکو می‌سازند. شهر علویان و اقطاع ایشانست.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج‌1، ص: 125
جرش : شهری میانه حال با نخلستان است در حالی که یمن کم نخل می‌باشد.
نجران: مانند جرش است و هر دو از صعده کمترند، و هر چرم که می‌بینی از این شهرهای [سه‌گانه] است.
سبا : شهری در پشت اینها (معافر و حمیری) است. آبادان است ولی کم درآمد است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج‌1، ص: 126
معافر: شهری گسترده با کشتزارها و دیه‌های سودمند است.
حمیری : شهر قحطان در میان زبید و صنعاء است، دیهای بسیار و هوای بد وبا خیز دارد. برای بازرگانان سودمند است.
حضرموت: قصبه أحقاف است که در میان شن‌زار دور از کرانه افتاده، آباد و پر جمعیت است، مردمش به دانش و کار تمایل دارند ولی آزمند هستند

و سیه‌چرده.
شحر: شهری لب دریا و مرکز صید ماهی‌های بزرگ است که به عمان و عدن و اطراف یمن و سپس به بصره فرستاده می‌شود. درختهای کندر با صمغ آن در آنجا هست.
ارم: جای ارم ذات العماد (قرآن 89: 7) در دو فرسنگی لحج بوده و اثری از آن نمانده است. در زمینی صاف افتاده [کاخ و دژ آن] از دور برق می‌زند ولی چون نزدیک شوی هیچ نیست. آب عدن از اینجا تأمین می‌شود*.
سخین: شهر قریشیان است که به ایشان بنو سامه گویند، شنیدم که چهار هزار کمان بدست هستند.
شقره: آبادی خثعمیان است . نخلستان و دیه‌هائی پیرامن آنست.
یمن: بدانکه یمن جائی بزرگست، من یک سال در آنجا بوده و به این شهرها که یاد کردم درآمده‌ام، و بسیاری از آن را فراموش کردم و اکنون برخی از آنها را از گفته آشنایان می‌آورم و آمار روستاهایش را یاد می‌کنم گرچه همه را ندیده باشم. روستاهای این سرزمین به عنوان

مخلاف شناخته می‌شوند. سپس وضع جزیرة العرب را با نقشه و توضیحی می‌آورم که هر کس بتواند بفهمد.

فهرست مخلافهای یمن:

مخلاف صنعاء، خشب، رحابه، مرمل، مخلاف بون، مخلاف خیوان، سمت راست صنعا: مخلافهای شاکر، وادعه، یام، أرحب. و از سوی طائف، مخلاف نجران، تربه، هجیره، کثبه، جرش، سراة [مکّه را چند مخلاف است و آنها دژها هستند، برخی که در نجداند: طائف، نجران، قرن المنازل، عقیق، عکاظ، لیمه، تربه، بیشه ، کیشه، جرش، و از دژهایش در تهامه: ضنکان، سرین، سقیه است] سراة نیز مخلاف تهامه است با ضنکان، عشم، بیشه ، عکّ [مخلاف نجران نیز مخلافی است در تهامه].
و مخلاف حرذه، مخلاف همدان، مخلاف جوف همدان، مخلاف جوف مراد ، مخلاف شنوءة، صدی ، جعفی مخلاف الجسره ،
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 128
مخلاف المشرق، بوشان غدر ، مخلاف أعلا و أنعم و المصنعتین و بنی غطیف، و قریة مأرب و مخلاف حضرموت، مخلاف خولان، رداع ، مخلاف أحور، مخلاف حقل و ذمار، مخلاف ابن عامر ، ثات، رداع ، مخلاف دثینه ، مخلاف السرو ، مخلاف رعین، نسفان، کحلان، مخلاف ضنکان* ذبحان ، مخلاف نافع، مصحی ، مخلاف حجر، بدر، اخلّه، الصّهیب، مخلاف الثجّه و المزرع
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 129
مخلاف ذی مکارم و أملوک ، مخلاف سلف و الأدم ، مخلاف نجلان و نهب ، مخلاف الجند، مخلاف السّکاسک و از سوی معافر ، مخلاف زیادی، مخلاف معافر، مخلاف بنی مجید ، مخلاف رّکب، مخلاف سقف ، مخلاف مذیخرة، مخلاف حمل و شرعب، مخلاف عنّه و عنّابه .
از سو دیگر، مخلاف وحاظه، مخلاف سفل یحصب ، مخلاف قفاعه و وزیره و حجر ، مخلاف زبید. و روبروی آن است کرانه
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 130
غلافقه و کرانه مندب ، مخلاف رمع، مخلاف مقری ، مخلاف ألهان، مخلاف جبلان، مخلاف ذی جره ، مخلاف میتم ، مخلاف الیم.
و از سوی پشت صنعا، مخلاف خولان ، مخلاف میسارع ، مخلاف جراز* و هوزن ، مخلاف الأخروج، مخلاف مجنح، مخلاف حضور ، مخلاف ماجن ، مخلاف واضع المعلل، مخلاف العصبه ، مخلاف ختّاص و ملحان حکم و جازان و مرسی الشّرجه ، مخلاف
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 131
حجور ، مخلاف قدم که به محاذات دیه مهجره است، مخلاف حیّه و کودن ، مخلاف مسخ ، مخلاف کنده و سکون، مخلاف صدف.

صحار: قصبه عمان است، و امروزه بر کرانه دریای چین (دریای عمان) شهری مهمتر از آن نیست، آبادان، پر جمعیت، گردشگاه، پر ثروت و بازرگانی، میوه‌خیز و پرخیر، داراتر از زبید و صنعا است بازارهای شگفت‌انگیز دارد. شهری است که بر لب دریا کشیده شده است، خانه‌هایشان از آجر و ساج بلند و گرانمایه است، جامع آن دارای گلدسته زیبا و بلند، لب دریا و ته بازارها است. چاه‌های شیرین و کاریزی گوارا دارد، مردم از هر جهت خوش هستند، درگاه چین و انبار خاور زمین و عراق و پناهگاه یمن بشمار است. فارسها در آن اکثریت یافته‌اند .
نمازگاه در میان نخلستان و مسجد صحار در نیم فرسنگی آنجا است.
و ناقه پیغمبر آنجا را برکت داده است*. به شکلی زیبا ساخته شده بهترین هوای قصبه را دارد. محراب جامع طوری ستاره کوبی شده است که از هر سو بچرخی، رنگ آن دیگر می‌شود، از یک سو زرد، از یک سو سبز

و از سویی سرخ دیده می‌شود.
نزوه: بزرگ و در مرز کوهستان با گل ساخته شده است. جامع آن در میان بازار قرار دارد. هنگام زمستان که دره پر آب می‌شود بدان در آید.
آشامیدنی خود را از چاه و نهر بر می‌گیرند.
سرّ: از نزوه کوچکتر است، جامع آن در بازار است، آشامیدنی ایشان از نهر و چاه است نخلستان دور آن را فرا گرفته است.
ضنک: کوچک است و در میان نخلستان جا دارد. همیشه سلطان ایشان نیرومند است زیرا خود ایشان سرکش‌اند.
حفیت: از سمت هجر پر نخل است. جامع آن در بازار است.
سلوت: شهری بزرگ در سمت چپ نزوه است.
دبا و جلّفار : هر دو بسمت هجر نزدیک دریایند.
سمد : منبری تابع نزه است.
لسیا، و ملح، برنم، و قلعه، ضنکان نیز شهرهایی هستند.
مسقط: نخستین بندریست که کشتیهای یمن را پذیرا می‌شود.
من آن را جائی زیبا و پرمیوه دیدم.
توّام: ایلی سخت خشن از قریش بر آن دست یافته‌اند .
عمان: خوره‌ایست بزرگ، هشتاد در هشتاد فرسنگ، همه نخلستان و باغ است. بیشتر آب ایشان از چاههای نزدیک است که با گاو

بیرون می‌کشند و بیشتر آن کوهستان است. مردم این شهرها بیشتر عربهای خارجی و لجوج‌اند.
احساء: قصبه هجر است و بحرین خوانده می‌شود. بزرگ و پر نخلستان و آبادان و پر جمعیت است. جایگاه گرما و قحطی است و یک مرحله از دریا

دور است، چشمه مانندی دارد. تجارتگاه است* جزیره‌هائی در آنجا هست که پایگاه قرمطیان آل ابو سعید است [این جا دار الملک ایشانست و انبارهایشان در آنست] خردگرائی و عدل در آنجا حکم فرما است، ولی جامع آن بی کار مانده است. انبارهای مهدی و انبارهای دیگر ایشان نیز نزدیک آنست. برخی از دارائیها اینجا [در خزانه مهدی] و باقی آن در انبارهای دیگر ایشان می‌باشد.
زرقاء و سابون : جزو انبارهای ایشان است. و همچنین است أوال و دیگر شهرهای کنار دریا، یا نزدیک آن.
یمامه: ناحیتی است که قصبه آن حجر است. شهریست بزرگ، خوش خرما. دژها و دیه‌ها آن را فرا گرفته که یکی از آنها فلج می‌باشد [گندم نیکو و سفال زیبا دارد. نجد حجاز نیز هست].
بدانکه: این جزیره (شبه جزیره عرب) را می‌توان به صفه‌ای همانند دانست که اندکی درازا دارد، و سریری بر آن می‌باشد که از بالا تا دم در آن را فرا گرفته است، میان سریر و دو دیوار راست و چپ (پستی کرانه‌ها) فاصله است. این سریر دو تکه است، بخش درونی (جنوبی) آن نجد یمن است و آن کوههائی است که صنعا، صعده، جرش، نجران در آن می‌باشد، شهر قحطان و عدن در بالای پایان آنست، سه دیواره آن دریای چین است، این سروات (مرتفعات) آبادان و دارای
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 134
انگورستان و کشتزارها هستند، فاصله پست سمت راست (غرب) سریر تهامه است که زبید و شهرهایش در آن است و فاصله پست چپ (شرق) سریر نجد یمن خوانده می‌شود، که أحقاف، مهره تا مرزهای یمامه در آنست، و برخی عمان را نیز داخل آن دانند. این سریر با دو فاصله‌اش یمن است. و سریر برونی (شمالی) آن که تا در صفه را گرفته بنام حرّه خوانده می‌شود، از مرز یمن تا قرح کوه‌هائی خشک است که هیچ در آن نباشد مگر سم گاه چارپا و خار مغیلان و یزْ. حرم و عمق و معدن نقره در آنجا است. آن خشکی‌ها و فاصله سمت راست (غربی) حجاب و طيّبة الحجاز نام دارد، و شامل ینبع، مروه، عمیص نیز می‌شود. و در کرانه‌هایش آبادیست و نخلستان دارد. فاصله سمت چپ (شرقی) نجد حجاز نامیده می‌شود و یمامه و فید جزو آنست* این سریر با پستی دو سویش حجاز است، و هجر نیز داخل آنست. و برابر در این صفه بادیه بیابان است. این چیزیست که من دیدم و آن را چنین بخش بندی کردم.

کلیاتی درباره این سرزمین

اشاره

این سرزمین سخت گرم است بجز سروات (بلندیها) که معتدل است. برایم گفتند که: مردی از صنعاء یک دیگ گوشت قرمه را برگرفت و به حج رفت و بازگشت و آن غذا نگندید! پوشاک زمستان و تابستان ایشان یکی است. شبهای تابستان در مکه خوب و در تهامه بد است.
در عمان شبها [اگر باد جنوبی بوزد چیزی] همچون شیره برایشان فرو می‌نشیند در حرم گرما سخت، باد کشنده و مگس فراوان است. میوه اندک است جز در سروات. در یمن نخلستان و آب فراوان نباشد و
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 135
کرانه‌هایش خشک و بی آب است مگر در غلافقه. مردم در آن شهرها تنها برای دریا مانده‌اند [پناه به خدا از گرمای عمان و کرانه‌های یمن] در همه این سرزمین نه دریاچه هست و نه رود قابل کشتی رانی. فقیهان و قاریان و اندرزگران اندکند. یهودیان در آنجا بیش از مسیحیانند، اهل ذمه جز ایشان نباشد. جذامی در آنجا ندیدم. ابو الفضل بن نهامه [بهادر خ. ل] در شیراز برایم حدیث کرد از ابو سعید خلف بن فضل از ابو الحسن محمد بن حمدان از عمرو بن علی بن یحیا بن کثیر، از عامر بن ابراهیم اصفهانی، از خطاب بن جعفر از سعید بن جبیر از ابن عباس که درباره آیت به سردسیر و گرمسیر شدن گفت: زمستان را در مکه و تابستان را در طائف می‌گذرانیدند. و درباره آیت ترس از ایشان برگرفت گفت: مقصود ترس نداشتن از بیماری جذام است. ولی در آنجا پیسی و سودا فراوان است. توده مردم سیاه‌چرده و بیشتر باریک اندام و لاغرند.
بیشتر پوشاکشان* از پنبه است و نعلین می‌پوشند. تمایل به مماطر [قماطر] ندارند. در زمستان نه برف دارند و نه یخ و نه میوه. گوشتی جز خشک کرده قربانیهای منا ندارند.
آئین ایشان: در مکه، تهامه، صنعاء، قرح مردم سنّی هستند. در پیرامن صنعاء و ناحیتهایش و حومه عمان و باقی حجاز خارجیان تند می‌باشند، اهل رای در عمان و هجر و صعده شیعه هستند. شیعیان مناطق عمان و صعده و مردم سروات و کرانه‌های حرمین (مکه، مدینه) معتزلیانند مگر شهر عمان. بیشتر مردم صنعا و صعده پیرو ابو حنیفه‌اند و جامع‌ها
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 136
در دست آنان است [بیشتر قاضیان یمن و کرانه مکه و صحار معتزلی و شیعی هستند] در معافر پیرو مذهب ابن منذر هستند. در ناحیتهای نجد یمن مذهب سفیان رایج است. أذان در تهامه [و یمن] مکه با ترجیع است و اگر

دقت شود رفتار برابر مذهب مالک است. در زبید در نماز عید، بنا بر مذهب ابن مسعود تکبیر می‌گویند و آن را قاضی ابو عبد اللّه صعوانی هنگامی که من در آنجا بودم رایج کرد. در هجر مردم بر آئین قرمطیانند مردم در عمان داودیند و مجلس نیز دارند. زبان مردم این منطقه تازی است مگر در صحار که [در بازار] بفارسی سخن می‌گویند و یک دیگر را می‌خوانند: بیشتر مردم عدن و جدّه فارس هستند ولی زبان (رسمی) عربی است. و در طرف حمیری یک قبیله عرب [به زبان حمیری] نامفهوم [سخن می‌گویند]. مردم عدن بجای رجلیه گویند:
رجلینه و بجای یدیه گویند: یدینه و مانند آن و نیز هر جیم را گاف [قاف] تلفّظ می‌کنند ، پس بجای رجب رگب [رقب] و بجای رجل رگل گویند.
در روایت است که هنگام سنگسار کردن جمره، بجای سنگ‌ریزه برای پیغمبر پشکل آوردند، پس وی آن را پرتاب کرده گفت: رگس هستند و فقیهان برای بیان آن کوششها کرده‌اند که هر چند بتواند درست باشد ولی ممکن است پیغمبر این واژه را به عاریت گرفته باشد* همه گونه لهجه‌های عربی در بادیه‌های جزیره عربستان یافت می‌شود ولی صحیح‌ترین آنها لهجه هذیل است و سپس دو نجد (نجد یمن و حجاز) سپس باقی حجاز بجز احقاف که زبانشان وحشی است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 137
قرائت: در مکه، مردم (قرآن را) بر قرائت ابن کثیر خوانند، در یمن بر قرائت عاصم و سپس قرائت ابو عمر است که در همه آن سرزمین رایج است. از برخی قاریان بزرگ در مکه شنیدم که: هیچ ندیده و نشنیده بودیم که پیشنمازی پشت مقام ابراهیم نماز را با قرائتی جز قرائت ابن کثیر بگزارد، مگر در این زمان.

در این سرزمین سودمند است، زیرا که دو پاشنه دروازه جهان، بر درگاه [عدن و عمان] می‌چرخد، بازار منا، دریای متصل به چین، جدّه، جار، انبارهای مصر، وادی القرا، شام، عراق، یمن، مرکز (خرید و فروش) سربند، عقیق، پوست، برده است. وسائل داروگران، عطرها، مشک، زعفران، بکم، ساج، ساسم، عاج، لولو، دیبا، مهره یاقوت، آبنوس، نارگیل، قند، اسکندروس، صبر، آهن، سرب، خیزران، سفال، صندل، بلور، فلفل [و کندر] و جز آنها همه به عمان آورده [و به عراق و مشرق برده] می‌شوند و مانند همه اینها باضافه عنبر، مشروبات و درق (سپر) و خدمت‌گزاران حبشی و پوست پلنگ، به عدن می‌رسد [و به مکه و مغرب برده می‌شود] و اگر همچنان ادامه دهیم کتاب به درازا خواهد کشید. بازرگانی چین در این جا نمونه شناخته شده، مژده آمدن بازرگان با مژده مالک و ثروتمند شدن برابر است.
وقتی من در دریای یمن سوار کشتی شده بودم در کابین با ابو علی حافظ مروزی آشنائی دست داد و چون دوست شدیم گفت: تو دل مرا برده‌ای گفتم: چرا؟ گفت: تو را آدمی سر براه و دوستدار نیکی و نیکان و مایل به جمع آوری دانش می‌بینم، اکنون تو به شهرهایی آمده‌ای که بسیاری از مردم را از راه درستی و قناعت بازداشته است. من می‌ترسم
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 138
چون تو نیز به عدن درآئی و بشنوی که: مردی با هزار درم ببازرگانی رفت و با هزار دینار بازگشت! و دیگری با صد برفت و با پانصد برگشت! و دیگری کندر برد و کافور آورد! دلت زیادت خواهی کند! من گفتم: به خدا پناه می‌برم. ولی چون به عدن در آمدم و بیش از آنچه او گفته بود شنیدم، فریفته شدم و خیال رفتن به زنگبار کردم، پس آماده خرید آنچه شایسته بردنست شدم و با نمایندگی‌ها گفتگو کردم، لیکن خدا دلم را از آن سرد کرد، مردی که با او قرار بسته بودم بمرد، پس دل من به یاد مرگ و پی آمدهای آن شکسته شد.
بدانکه: با هر سودی از آنچه یاد شد خطری هست، همواره سود با زیان همراه است، پس خردمند نباید فریب آن بخورد، خدا با دو رکعت نماز مخلصانه بیش از همه دنیا و آنچه در آنست به بنده می‌دهد. ثروتی که پس از آن مرگ است چه سود دارد؟ گرد آورنده مال ناچار از ترک آنست.
از ویژگی ناحیت‌های این سرزمین: چرم زبید و نیل بی مانند آنست که گوئی لاژورد می‌باشد. شروب عدن بر نیشکر نیز ترجیح دارد، تناب در

مهجرة لیف نامیده می‌شود. نیز از آنست، بردهای سحولا و جریب، فرشهای صعده، خیک‌هایش، سعیدی‌های صنعا و عقیق آنجا، قفاع عثّر و جامهای حلی [حلبی] و مسان ینبع و حنایش، بان یثرب و صیحانی آنجا و بردی مروه و مقل آنجا، کندر مهره و ماهی‌هایش،
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 139
ورس عدن، مغلق قرح و سنای مکه و صبر اسقوطره و مصین عمان [در یمن کوهی است که چشمه‌ای دارد که چون آب از آن برآید منجمد می‌شود و شّب یمنی از آنست].

اندازه گیری:

در این سرزمین اندازه با صاع، مدّ، مکوک است، مدّ یک چهارم صاع، صاع یک سوم مکوک است، چنین است در حجاز، و اینها نیز چند گونه‌اند، متداول آن پنج رطل و دو سوم آنست. از ابو عبد اللّه فقیه در دمشق شنیدم می‌گفت: چون ابو یوسف به حج رفت و بمدینه درآمد، دو چیز را از مذهب ایشان واگرفت، نخست: اذان گفتن پیش از فجر. دوم: اندازه صاع. اما آن صاع که عمر در برابر یاران پیغمبر اندازه نهاد و کفاره سوگند خود بداد، پس هشت رطل بود، ولی سعید بن عاصی* آن را به پنج و یک سوم رطل پائین آورد، و شاعر درباره او گوید: [سعید برای گرسنگی دادن به ما، آمده است. او صاع را کاست، نیفزود] . ایشان در کشتی‌ها دو گونه صاع دارند با یکی مزد
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 140
ملاحان را می‌دهند و با بزرگتر، معامله می‌کنند.
رطل: در مکه همان من است که در همه کشورهای اسلام شناخته است جز اینکه ایشان من را رطل نامند. رطل از یثرب تا قرح دویست درم است، رطل یمن بغدادی است [و در قرح سیصد است]. عمان نیز من دارند ولی در باقی کشور، بغدادی است. ایشان «بهار» نیز دارند که سیصد رطل است.

نزد ایشان گوناگون است. دینار مردم مکه مطوّقه است، که آن و عثّریه هر یک دو سوم مثقال‌اند، و مانند درم‌های یمن، به شماره داد و ستد می‌شوند، ولی عثّریه مرغوب‌تر است و گاه تا یک درم فرق می‌یابند. بهای دینار عدن هفت درم است و آن دو سوم «بغوی» است و بوزن است نه به شمارش. ارزش دینار عمان سی می‌باشد ولی کشیده می‌شود [و یک سوم مثقال است و از این رو ثلاثی نامیده می‌شود، گاهی نیز آن را زکاوی می‌خوانند و کشیدنی است].
درم: از درمها که در این سرزمین روا هستند یکی در مکه محمدیه نامیده می‌شود. نزد مردم مکه هر بیست و چهار مزبّقة یک مطوّق ارزش دارد که دو برابر «اختمی» است و در روزهای ششم ذی حجه تا آخرین روزهای حج از کار باز می‌ماند. مردم یمن علویه دارند که ارزش آن در شهرها گوناگون است و در برخی جاها بی ارزش است. هر چهار
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 141
تای آن یک درم است و وزن آن نزدیک به یک دانق است. ایشان قروض نیز دارند که وقتی گران شود سه تا، به یک دانق می‌شود و گاه به چهار تا هم می‌رسد. مردم عمان تسو نیز دارند. [دینار ایشان دو سوم مثقال است و کشیدنی می‌باشد نه به شمار].

رسم و آئین:

پوشاک در این سرزمین یک لنگ و یک رو انداز است و جز اندکی پیراهن نپوشند. در مخا* تنها یک لنگ می‌بندند [من خطیبی را نیز بر منبر چنان دیده بودم] ایشان از روپوش عیب‌جوئی نیز می‌کنند.
مردم در ماه رمضان، در میان نماز ختم می‌گیرند. ایستاده دعا می‌خوانند و سپس به رکوع روند. من در عدن برای ایشان نماز تراویح برگزار کردم و چون دعا را پس از سلام خواندم، ایشان در شگفت شدند.
پس [ابو علی] ابن حازم و ابن جابر از من خواهش کردند تا به مسجدهای ایشان رفته نماز آنچنانه بگزارم.
ایشان بیشتر چراغها را با صیفه که روغن ماهی است و از مهره می‌آورند روشن می‌کنند. نوره ایشان سیاه است همچون ما خالقه. مردم یمن در ساختن درج و چسباندن دفترها از نشاسته استفاده می‌کنند.
فرمانروای عدن مصحفی به نزد من فرستاد تا آن را ته بندی و جلد کنم، من بنزد عطاران رفته شریس خواستم ایشان آن را نشناختند و مرا بنزد محتسب راهنمائی کردند که بشناسد، چون از وی پرسیدم گفت: تو از کجائی؟ گفتم: از فلسطین. گفت: از شهر خوشی آمده‌ای، اگر سریش به دست این مردم بود آن را می‌خوردند! پس نشاسته بکار ببر! ایشان زیبائی
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 142
جلد سازی را می‌پسندند و برای آن مزد نیکو می‌دهند، گاهی من برای هر مصحف دو دینار می‌گرفتم.
در عدن، دو روز پیش از رمضان سر درها را آذین بندند و دنبک می‌زنند و چون رمضان درآید، دوستان دسته دسته شوند و هنگام سحر سرودخوانان دوره می‌گردند، و چون عید نزدیک شود از مردم مزد می‌گیرند. در نوروز [کارهای شگفت‌انگیز دارند] قبّه‌ها برگرفته و با دنبک در پی سرکاران می‌روند و مال بسیار گرد می‌آورند.
در مکه در شب فطر قبه‌ها منصوب می‌دارند و بازار را در میان صفا و مروه آذین بندند و تا بامدادان دنبک زنند. صبحگاه پس از نماز مادران جوان آراسته بادبزن به دست می‌آیند و به دور خانه می‌گردند.
پنج پیش نماز برای تراویح مرتب سازند. اینان هر یک ترویحه را با هفت طواف انجام دهند و مؤذّنان تکبیر و تهلیل گویند و پس از هر نماز متفجّرات هم می‌ترکانند، پس پیشنماز دیگر می‌آید. نماز پسین (عشا) را در پایان یک سوم شب می‌گزارند، و چون یک سوم شب بماند کارشان پایان یابد، پس برای خوردن* سحری بر کوه ابو قبیس ندا در دهند.

بهتر از رفتار اهل مکه در حج دیده نشده است. ایشان از یک دیگر نیابت کنند همچنانکه از یک عراقی. [اذان شام را پیش از ثلث شب نمی‌گویند، سپس نماز تراویح گزارند و مؤذنان تهلیل و تکبیر می‌گویند و شمعها را هنگام طواف خانه روشن گیرند. ایشان روز عاشورا را عید کرده هنگام نمازها آتش بازی کنند].
آب: آبهای این سرزمین گوناگون است. آب عدن و کاریز مکه

و آب زبید و یثرب سبک است. آب غلافقه کشنده است. آب قرح و ینبع بد است، باقی آبها نزدیک به هم هستند. من بسال 56 به حج رفته بودم آب زمزم را سنگین دیدم سپس به سال 67 دوباره به حج رفتم و آب آن را گوارا یافتم. بیشتر آبها در کرانه‌ها گوارایند.
اگر کسی گوید: سبکی و سنگینی آب‌ها را از چه راه تعیین می‌کنی؟ گویم: از چهار راه. نخست: هر آب که زودتر سرد شود سبک‌تر است، من آبی سردشونده‌تر از آب تیما و اریحا ندیدم، اینها سبکترین آب کشورهای اسلامند. من این راه را به وسیله آزمایش بسیار دریافتم.
دوم: آب سبک دیرتر به عرق تبدیل شود، هر کس آب سنگین بنوشد زودتر می‌شاشد. سوم: آب سبک اشتها به خوراک را می‌افزاید و غذا را هضم می‌کند. چهارم: اگر خواستی آب شهر را بشناسی به نزد بزازان و عطاران برو و روی مردم را بنگر! اگر شاداب باشند آب ایشان باندازه خرمی ایشان سبک است، و اگر آنها را مانند روی مردگان یافتی و سرشان افکنده دیدی، زود از آن شهر برون شو! زیانبخش‌ها: در مکه بادمجان بیمار می‌کند، در مدینه تره‌ای هست که عرق مدینی را سبب می‌شود [ماهی‌های قرس (قرش) نیز بد است].
معدن‌ها: لولو در هجر است و نزدیک اوال و جزیره خارک از راه غواصی بدست آید و در یتم در اینجا است برای این کار غواصان را مزد دهند تا فرو شوند و صدف‌هائی که لولو در میان دارند بیرون آورند.

بزرگترین دشمن اینان نوعی ماهی است که بر چشمان ایشان حمله می‌کند.
ولی سود این کار روشن است هر کس عقیق بخواهد، یک پارچه زمین در صنعا می‌خرد و با کندوکاوش ممکن است سنگی بیابد و ممکن است هم چیزی دست‌گیرش نشود. میان ینبع و مروه، کانهای زر نیز هست. عنبر در کرانه دریا یافت می‌شود از عدن تا* مخا [مندم] و بسوی زیْلع. هر کس چیزی کم یا بسیار از آن بیابد باید آن را نزد نماینده سلطان ببرد و باو بدهد و قسمتی از آن را بگیرد یا دیناری [یا خلعتی] و این جز در هنگام وزش باد آئب [آئب] رخ ندهد، و من ندانستم که عنبر چیست! و دم الاخوین روبروی

جحفه یافت شود.
پیوندها: میان درزیگران در مکه که شیعه‌اند و قصابان که سنّی هستند دشمنی هست. در عدن نیز میان حماحمی‌ها و میان ملاحی‌ها دشمنی و جنگ هست. در ینبع نیز میان سنّیان و شیعیان، در زبید میان بجه‌ها و حبشی‌ها و نوبی‌ها شگفتیها رخ می‌دهد، میان جزّاران و اعراب نیز در یمامه کار بجائی رسیده که جامع را میان این دو گروه تقسیم کرده به بیگانگان نیز می‌گویند: با هر کدام می‌خواهی باش! و گر نه بیرون شو!
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 145

دیدنی‌ها:

مکه: زادگاه پیغمبر در ناحیه محاملی‌ها، دار الاربعین در ناحیه بزازان، خانه خدیجه پشت عطاران، غار ثور در یک فرسنگی پائین مکه، حراء در سوی منا، غاری دیگر، در پشت ابو قبیس، کوه قعیقعان روبروی ابو قبیس، در خود حرم قبر میمونه، در راه جدّه، در ثنیّه، قبر فضیل و سفیان بن عیینه و وهیب بن ورد است. میان دو مسجد نیز چند زیارتگاه از پیغمبر و علی دیده می‌شود: مسجد شجره در ذی حلیفه، یک درخت در قبا، حجر فاطمه.
احقاف: قبر هود در آنجا است. در کنار دریا نیز جائی است که دود از آن بر می‌آید.
عدن: کوهی در دریا دارد، در پشت* شهر نیز مسجد ابان است [نارجیل نیز روبروی عدن می‌باشد].
مخلاف معاذ: در پشت مخا مسجد بئر معطله است.
مخلاف بون: قصر مشید در آنجا است.
مخلاف مرمل: از مخلاف صنعا، در آن جایگاه آتشی هست که بیرون آمد و جنت مقسمین را بسوخت . چاه عثمان نیز در سر راه شام به آنجا است.
عرج: نزدیک آن کوهی است که گویند جبرئیل، برای پیامبر در شب هجرت راهی از آنجا به سوی مدینه باز نمود.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 146
مروه: میان اینجا و حوراء آتشی در افتاد، که چیزها در آن مانند ذغال می‌سوخت.
حجر: خانه‌های مردم ثروتمند در اینجا شگفت‌انگیز است. سر درهای خود را نقاشی و آذین بندی کرده‌اند [جائی که شتر صالح از سنگ بیرون آمد در اینجا است].
طاغیه : شهری ویران است در پشت چادرهای أم معبد.
سروات: دژهایش شگفت‌انگیز است.
کمران: جزیره‌ایست در دریا و شهری در آنجا هست. آبی شیرین بنام عقل دارد. زندانهای شاه یمن در آنجا است.
اخلاق مردم: مردم مکه جفا پیشه‌اند، مردم یمن بی‌نزاکت هستند.
مردم عمان کم فروش و زیان‌آور و گنه‌کارند. زنا در عدن آشکار است.
مردم أحقاف ناصبی و گنگ هستند حجاز سرزمینی قحط زده و فقیر است.
قبیله‌ها: از سروات آغاز و به سوی شام کشیده شده‌اند. پس سرزمین أغرّ بن هیثم و دیار یعلی بن أبی یعلی تا سُرْدد و دیار عنز وائل در بنی غزیّه و سپس دیار جرش و عثْل و جلاجل * و دیار شقره است، که خثعم در آنجایند، و در دیار حارث شهریست که ذنوب خوانده می‌شود و بندر آن شری نامیده

می‌شود، سپس در خاک شاکر و عامر و در بجیله و در
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 147
فهم سپس بنى عاصم و عدوان سپس بنى سلول سپس مطار است که در آن معدن برم هست، سپس سرزمین برمه است که در آن ابرقه و حصن مهیا است تا به فلج می‌رسد.
دولت: حکومت این سرزمینها پراکنده است، اقتصاد حجاز همیشه وابسته به مصر بوده است. یمن از آن آل زیاد بوده که اصلشان از همدان است. ابن طرف عثّر را دارد. صنعا نیز فرمانروائى دارد، ولى ابن زیاد برایش وجوهى مى‌فرستد تا خطبه بنام او باشد، و گاهى عدن از دست ایشان بیرون مى‌رود. آل قحطان در کوهستانند، ایشان کهن‌ترین شاهان یمن هستند. علویان بر صعده حکومت مى‌کنند [و امیر المؤمنین خوانده مى‌شوند و لقبهاى داعى و ناصر و هادى دارند] و براى آل زیاد خطبه مى‌خوانند [و چه بسا همه یادشدگان بنام آل زیاد خطبه کنند. و گاه عدن از دست ایشان بیرون ماند] ایشان دادگرترین مردمند.
عمان از آن دیلمیان است. هجر به دست قرمطیان است. أحقاف فرمانروائى از خود دارند.
مالیات و گمرک: در جدّه از هر بار گندم نیم دینار مى‌ستانند، از هر خرجین بار، یک کیل بر مى‌دارند و از هر سبد پوشاک شطوى سه دینار، از هر سبد دبیقى دو دینار، هر بار پشم دو دینار. در عثّر از هر بار یک دینار، و از یک سلّه زعفران یک دینار، و همچنین از هر سر برده.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 148
این در هنگام بیرون بردن است. و همچنین است در سرّین براى هر رهگذر، و نیز در کمران. در عدن کالاها را با ارز زکاوى قیمت‌گذارى مى‌کنند و عشر آن را با أرز عثّرى مى‌ستانند . آنچه از این راه به خزینه سلطان مى‌رسد، به یک سوم دارائى بازرگانان* تخمین زده‌اند. بازرسى براى گمرک در شهرهاى بندرى ساده است مگر در غلافقه. راهدارى‌هاى خشکى، از قلود جدّه در قرین و بطن مر نیم دینار نیم دینار است، بر دروازه زبید براى بار مشک یک دینار، و بزازى نیم دینار و دیگر راهدارى‌ها [که در یمن و جزیره بسیار است]. یک درم علوى داده مى‌شود.
حاکم صعده از مردم مالیات نمى‌گیرد بلکه یک عشر یک چهارم را از بازرگانان مى‌ستاند. این جزیره عشرى است. در عمان از هر نخل یک درم مى‌ستانند. در کتاب خردادبه دیدم که خراج یمن ششصد هزار دینار است، ولى نفهمیدم کدام [خراج] را مى‌خواهد و آن را در کتاب خراج نیافتم. ولى معروفست که جزیرة العرب عشرى مى‌باشد.
یمن در گذشته به سه بخش تقسیم شده بود. یک والى بر جند و مخالیف آن حکومت داشت، دیگرى بر صنعا و مخلاف‌هایش، سوم بر حضرموت و

مخلافهايش.
قدامة بن جعفر كاتب مى‌گويد: بازده حرمين (مكه و مدينه) يكصد هزار دينار، يمن ششصد هزار دينار، يمامه و بحرين پانصد و ده هزار
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 149
دينار، عمان سيصد هزار دينار است مردم اين سرزمين ريز اندام و قانع‌اند، كم خوراك و سبك پوشند.
خداوند ايشان را به بهترين ميوه درخت بزرگوار خرما گرامى داشته است.
ابو عبد اللّه محمد بن احمد در قصبه ارّجان به من گفت: قاضى حسن بن عبد الرحمن بن خلاد از موسى بن* حسين از شيبان بن فرّوخ از مسرور بن سفيان تميمى از اوزاعى از عروة بن رويم از على بن ابى طالب روايت كرد كه: پيغمبر گفت: عمه خودتان نخل را گرامى داريد، چه او از همان گل آفريده شد كه آدم از آن بود. هيچ درخت جز آن گشنى ندارد!. به زائو رطب بخورانيد! و اگر نبود، پس هر خرما! تا پايان حديث.

چند اصطلاح: بدانکه، واو برای جمع [و پیوند] است، ثم سپس برای ترتیب [و دنبال نهادن] است، أو یا، برای شک میان دو چیز است.
پس، هر گاه بگویم: تا فلان و فلان، این دو در یک فاصله خواهند بود، مانند: خلیص و امج و مزینان و بهمن‌آباذ. و هر گاه بگویم: سپس مقصود دنبال نهادن چیزی پس دیگری است، چنانکه گفته‌ام: تا بطن مر سپس تا عسفان تا غزه سپس تا رفح و هر گاه بگویم: نا، پس باز گشته‌ام بدانچه بیش از آن است. چنانکه از رمله به ایلیا یا به عسقلان، از شیراز
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 150
به جویم، یا به صاهه (چاهک).
مرحله: من در اینجا آن را شش تا هفت فرسنگ فرض کرده‌ام.
پس اگر بیشتر بود. بر بالای ها دو نقطه نهادم ، و هر گاه از ده فرسنگ نیز بیش بود، دو نقطه به زیر لام نهادم، و اگر از شش فرسنگ کمتر باشد، یک نقطه بر بالای ها می‌نهم. (اینک فاصله‌ها):
اگر از مکه آغاز کنیم، تا بطن مر یک مرحله است، سپس تا عسفان یک مرحله سپس تا خلیص و امج یک مرحله سپس تا خیم [قدید] یک مرحله سپس تا جحفه یک مرحله سپس تا أبواء یک مرحله سپس تا سقیا بنى غفار یک مرحله سپس تا عرج یک مرحله سپس تا روحا یک مرحله سپس تا رویثة یک مرحله سپس تا یثرب یک مرحله است.
و نیز از مکه به یلملم یک مرحله، سپس تا قرن یک مرحله سپس تا سرّین یک مرحله است.
و نیز از مکه گرفته تا بستان بنى عامر یک مرحله، سپس تا ذات عرق یک مرحله، سپس تا غمرة یک مرحله است.
و نیز از مکه تا قرین یک مرحله سپس تا جدّه یک مرحله. و از بطن مر تا جده* نیز یک مرحله است.
[نیز از مکه گرفته تا منا یک فرسنگ سپس تا مزدلفه همانندش، سپس تا عرفه نیز همان اندازه است].
از جحفه به بدر یک مرحله، سپس تا صفرا و معلاة یک مرحله،
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 151
سپس تا روحاء یک مرحله است.
از بدر تا ینبع دو مرحله، سپس تا راس عین یک مرحله، سپس تا معدن یک مرحله، سپس تا مروة دو مرحله است.
از بدر گرفته، تا جار یک مرحله، سپس تا جحفه یا ینبع دو مرحله، دو مرحله است.

از جدّه تا جار یا تا سرین چهار، چهار مرحله است.
از یثرب تا سویدیه یا بطن نخل دو مرحله، دو مرحله است.
از سویدیه تا مروة نیز مانند آن، از بطن نخل تا معدن نقره نیز مانند آنست.
هر گاه جاده مصر را بخواهی، از مروه آغاز کنی که تا سقیا [یزید یک مرحله و سپس تا قرح یک مرحله سپس تا حجر صالح یک مرحله است] سپس تا بدایعقوب سه مرحله سپس تا عونبد یک مرحله است.
و هر گاه شام را بخواهی، از سقیا تا وادی القرا یک مرحله، سپس تا حجر یک مرحله سپس تا تیما سه مرحله است.
[هر گاه از دمشق آغاز کنی تا اذرعات دو مرحله سپس تا عمان همان اندازه سپس تا وبیر دو مرحله، سپس تا محدثة یک مرحله سپس تا نبک همان اندازه، سپس تا ماء همین اندازه سپس تا جربی همین اندازه، سپس تا عرفجا یک مرحله، سپس تا مخری یک مرحله، سپس تا تیما سه مرحله، سپس تا حجر صالح همان اندازه است].
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 152
هر گاه مکه را از جاده کوفه خواسته باشی، از زباله که پر آب و آباد است تا شقوق بیست و یک میل، سپس تا بطان 29 [27] میل، سپس تا ثعلبیه 29 میل که در یک سوم راه است و آباد و دارای آب انبارها و چاه‌های گوارا است. سپس تا خزیمیّه سی و دو میل،* سپس تا أجفر بیست و چهار میل، سپس تا فید سی و شش میل است. و این شهری است با دو دژ آباد پر آب، سپس تا توز که در نیمه راه می‌باشد سی و یک میل است، سپس تا سمیرا بیست میل است که برکه‌ها با آب فراوان و گوارا [و بد] و کشتزارها دارد. سپس تا حاجر سی و سه میل، سپس تا معدن النّقره سی و چهار میل است که جائی بد است، یک دژ و اندک آب دارد. سپس تا مغیثه سی و سه میل، سپس تا ربذه [گور گاه ابو ذر] بیست و چهار میل است که ویرانه‌ای تلخ آب است، سپس تا معدن بنی سلیم بیست و چهار میل، سپس تا سلیله بیست و شش میل، سپس تا عمق بیست و یک میل است و اینجا چاه‌هائی [گشاد و] شگفت‌انگیز ولی کم آب دارد، سپس تا افیعیه سی و دو میل، سپس تا مسلح سی و چهار میل
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 153
است که دارای برکه‌ها و آب فراوانست، سپس تا غمره که پر آب است هجده میل می‌باشد.
[من منزلها را از کوفه تا زباله و راه شام در بادیه عرب را، بانباج که دژ بنی عامر است و قنات آبی هم دارد یاد خواهم کرد].
اگر از بصره آغاز کنیم* تا حفیر هجده میل، سپس تا رحیل بیست و هشت میل، سپس تا شجی بیست و هفت میل، سپس تا حفر ابو موسی 26:

سپس تا ماویه 32، سپس تا ذات عشر 29، سپس تا ینسوعه 23، سپس تا سمیّنه 29، سپس تا قریتین 22، سپس تا نباج 23، سپس تا عوسجه 29، سپس تا رامه ... سپس تا امّره 27، سپس تا طخفه 26، سپس تا ضریّه 18، سپس تا جدیله 32، سپس تا فلجه 35، سپس تا دثینه 26، سپس تا قبا 27، سپس تا شبیکه 27، سپس تا وجره 40، سپس تا ذات عرق 27 میل است که همه آن هفتصد میل می‌شود.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 154
جاده باختری: از ویله تا شرف* ذو النمل یک مرحله، سپس تا مدین یک مرحله، سپس تا اعرا یک مرحله، سپس تا منزل یک مرحله، سپس تا کلایه یک مرحله، سپس تا شغب یک مرحله، سپس تا بدا یک مرحله، سپس به سرحتین ، سپس به بیضا، سپس به وادی القرا می‌رود.
راهی که امروز آمد و شد می‌شود از شرف ذو النمل به صلا و نبک و ضبّه و عونید و رحمه و منخوس و بحیره و أحسا و عشیره و جار و بدر می‌رسد.
و اگر از عمان بخواهی بدانجا شوی از صحار آغاز کن، پس به نزوه و سپس به عجله در 30 میلی، سپس به عضوه که دژی است در 24 میلی، سپس به بئر السلاح در 30 میلی، سپس به مکه در 21 روز [میل] می‌رسی، و آن چهار نقطه آب دارد و هشت [مرحله] در شن‌زار است.
اگر خواستی از هجر به مکه شوی، از أحسا آغاز کن تا ... هر کس از صنعا بیاید، بایستی به ریده در یک مرحله، سپس
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 155
به اثافت پس به خیوان پس به اعمشیّه پس به صعده پس به غرفه پس به مهجره پس به شروراح پس به ثجّه پس به کثبه پس به یبنبم در هشت میلی جرش پس به بنات جرم یک مرحله است، سپس به جسداء سپس* به بیشه سپس به تباله سپس به رنیه سپس به کدی سپس به صغر سپس به تربه سپس به فتق سپس به جدد سپس به غمره است، و راه مستقیم آن بر طائف می‌گذرد، که من آن را نپیموده‌ام.
از مکه به طائف دو راه هست: از بئر ابن مرتفع در یک مرحله‌ای به قرن یک مرحله است، سپس با یک مرحله به طائف می‌رسد. راه دوم از عرفات با دو مرحله کوهستانی است.
کسی که از ویله بیاید که راه همه حاجیان مغرب است، چند راه خواهد داشت، راه ساحل: از ویله به شرف البعل یک مرحله، پس به صلا یک مرحله، پس به نبک یک مرحله، پس به ضبه یک مرحله، پس به عونید
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 156
یک مرحله، پس به رحبه یک مرحله، پس به منخوس یک مرحله، پس به بحیره یک مرحله، پس به أحسا یک مرحله ... پس به أعراء یک مرحله، پس به کلایه یک مرحله، پس به شغب یک مرحله، پس به بدا یک مرحله، پس به

سرحتین یک مرحله، پس به بیضا یک مرحله، پس به قرح یک مرحله، پس به سقیا یزید یک مرحله است.
مرحله‌های راه یمن را بدرستی خوره‌های دیگر بخاطر ندارم، پس هر چه می‌دانم یاد می‌کنم و هر چه شنیده‌ام کوتاه می‌گویم: از صنعا به صداء 42 فرسنگ است، از صنعا به حضرموت 74 فرسنگ باشد، از صنعا به ذمار 16 فرسنگ است، سپس تا نسفان و کحلان یک مرحله است، سپس تا حجر و بدر 20 فرسنگ، سپس تا* عدن 24 فرسنگ از ذمار تا یحصب یک مرحله، سپس تا سحول یک مرحله، سپس تا ثجّه همان اندازه، سپس تا جند همان اندازه. و از صنعا به جند 48 فرسنگ است.
و از صنعا به عرف یک مرحله، سپس تا ألهان 10 فرسنگ، سپس تا جبلان 14 فرسنگ، سپس تا زبید 12 است. و از صنعا تا شبام یک مرحله، و از صناء تا عثّر 10 مرحله، و از عدن تا أبین 3 فرسنگ است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 157

2- سرزمین عراق

اشاره

سرزمین خوش‌زبانان و زادگاه دانشمندان [و حکیمان]، خوش آب و هوا و شگفت‌انگیز، برگزیده خلیفگان، پروراننده ابو حنیفه فقیه فقیهان، و سفیان بزرگ قاریان است. ابو عبیده، فراء، ابو عمرو صاحب قرائت، حمزه، کسائی، و هر فقیه و قاری، و ادیب و ثروتمند، و حکیم و خردمند و زاهد و نجیب و ظریف و صاحب دل از آنجا برخاسته است. زادگاه ابراهیم خلیل است، بیشتر یاران بزرگوار بدانجا رهسپار شدند. مگر نه بصره در آنجا است که با یک دنیا برابر است، و بغدادش ستوده جهانیان، و کوفه بزرگ و سامرا در آنست، نهرش بی گمان از بهشت است، خرمای بصره فراموش شدنی نیست، خوشی‌هایش بی شمار، دریای چین (خلیج فارس) بر سر آن است، بادیه چنانکه می‌بینی پهلوی آنست که فرات نزدیک آن جاریست. ولی جایگاه ستیز و گرانی است و هر روزش پست‌تر از پیش، و از ستم مالیات در رنج، با میوه اندک و فحشای بسیار و هزینه سنگین. و این نقشه آنجا است*.

من عراق را به شش خوره و ناحيت بخش كرده‌ام. در گذشته خوره‌ها جز اين بودند كه اكنون هستند مگر حلوان، ولى من همواره از آنچه مردم امروز بر آنند پيروى كرده‌ام و خوره و قصبه‌هاى كهن را شهر بشمار آورده‌ام. نام آن خوره‌ها با قصبه آنها يكى است.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 158
نخستين خوره از سمت باديه عرب كوفه است، سپس بصره، واسط، بغداد، حلوان، سپس سامرا است.
شهرهاى كوفه: حمام ابن عمر ، جامعين ، سورا ، نيل، قادسيه، عين تمر هستند.
شهرهاى بصره: ابله، شق عثمان، زبان ، بدران، بيان، نهر ملک، دبّا، نهر الأمير، ابو خصيب ، سليمانان، عبّادان (آبادان) مطوّعه، قندل ، مفتح، جعفريه است.
شهرهاى واسط: فم الصلح، در مكان، قراقبه، سياده، باذبين [فاذبين]، سكر، طيب، قرقوب، قرية الرمل، نهر تيرى، لهبان، بساميّه ، اودسه است.
شهرهاى بغداد: نهروان، بردان، كاره، دسكره، طراستان *
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 159
هارونيه، جلولا، باجسرى، باقبه [باعقوبا، بعقوبا]، اسكاف، بوهرز، كلواذى، درزيجان ، مداين، گيل [گال]، سيب، دير العاقول، نعمانيه، جرجرايا، جبّل، نهر سابس، عبرتا، بابل، عبدسى ، قصر هبيره.
شهرهاى حلوان: خانقين، زبوجان، شلاشان ، جامد، حرّ، سيروان، بندنيجان است.
شهرهاى سامرا: كرخ، عكبرا، دور، جامعين، بت، راذانان، قصر جصّ، جوى، ايوانا، بريقا ، سنديه، راقفروبه، دممّا، أنبار، هيت، تكريت، سنّ.
اگر كسى بگويد: چرا بابل را در ميان شهرها شمردى و حال آنكه همه اين سرزمين در گذشته بدان منسوب مى‌شده است. نبينى كه جيهانى هنگامى كه به بيان اين نواحى مى‌پردازد آنها را سرزمين بابل مى‌نامد؟
وهب [بن منبه] نيز در آغاز چنين كرده بود و همچنين جز ايشان از دانشمندان.
به او مى‌گوئيم: اين پرسش و مانندش را چنين پاسخ دهيم كه: ما نگارش
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 160
خويش را مانند دين و ايمان بر متعارف نهاده‌ايم. نبينى اگر كسى سوگند خورد كه: كلّه نخورم* پس چيزى از سر گوسفند يا گاو خورد، سوگند شكن باشد. آرى ابو يوسف و محمد گويند: شكننده نبود. من از پيران بزرگم

شنیدم که می‌گفتند: این فتواها اختلاف بشمار نیاید. زیرا که به روزگار ابو حنیفه کلّه خرید و فروش و خورده می‌شد، ولی این عادت در زمان آن دو تن از میان رفته بود.
ما سراسر جهان اسلام را گشتیم و نشنیدیم کسی این سرزمین را جز عراق بنامد، بسیاری از مردم نمی‌دانند بابل در کجا هست [اگر کسی بگوید: نباید این جا را با مسأله کلّه قیاس کنیم، نبینی پیشوای روزگار ابو بکر بن فضل گفته است: اگر سوگندخورنده از مردم ری و گرگان باشد و سر گاو خورد سوگند شکسته باشد، و اگر اهل کوفه یا بخارا باشد نشکسته باشد! خواهیم گفت که این نیز تأیید سخن ما است، زیرا که کسی این سرزمین را امروز بابل ننامد].
نبینی چون عمر از ابو بکر درخواست کرد لشکر برای اینجا بفرستد، ابو بکر پاسخ داد هر گاه خدا یک وجب از خاک سرزمین مقدس را بدستم بگشاید آن را بیش از یک روستا از عراق می‌پسندم و نگفت:
از بابل. اگر بگویند: اینکه خدا می‌گوید: بر دو ملک ببابل فرستادیم خود نشانه شهرت این نام است. گوئیم: ولی دانسته نیست که از بابل در قرآن نام شهر یا سرزمین خواسته شده است. نام شهر بودن آن مورد اتفاق نظر است و در شهرت سرزمین خلاف هست. اگر کسی مدعی چنین
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 161
شهرت است باید دلیل بیاورد!

گزارش گسترده‌تر

اشاره

کوفه: قصبه‌ایست بزرگ، سبک، خوش ساختمان، با بازارهائی بزرگ، پر برکت و جامع مرافق است. سعد بن ابی وقاص به روزگار عمر آن را مرکز کرد. هر شن که با ریگ آمیخته بود کوفه است، نبینی زمینش چنین است؟. شهر باستانی آن جا حیره است که ویران گشته است. نخستین تن از صحابه که در آن فرود آمد علی بن ابی طالب بود، سپس عبد اللّه مسعود و أبو درداء و دیگران پیاپی آمدند. مسجد جامع در مشرق شهر است با ستونهای* بلند از سنگهای سوار شده. دلگشا و زیبا است، رود فرات در سمت بغدادی (مشرق) آنست. چاه‌های گوارا دارد. پیرامن آن نخلستان و باغ است حوضها و جویها دارد. محله کناسه سمت بادیه (مغرب) آنست. پیشتر همانند بغداد بود و اکنون ویران شده است.
قادسیه: شهریست بر لب بادیه، روزهای حج آباد است که همه چیز بدانجا ببرند. دو دروازه و سوری از گل دارد. جویی از فرات تا حوضی که دم دروازه بغداد (شرقی) ساخته‌اند، کشیده شده. چشمه‌های گوارا و آبی دیگر نیز دارد که آن را در روزهای حج تا دم دروازه بادیه (غربی) می‌کشند. یک بازار دارد که مسجد جامع در آنست.
سورا : شهریست پر از میوه و انگور، با جمعیت. شهرهای دیگر نیز با جمعیت و کوچکند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 162
بصره: قصبه‌ای ثروتمند است، مسلمانان آن را بروزگار عمر ساختند. او به فرماندارش نوشت: شهری برای مسلمانان در میان فارس و عربستان، در مرز عراق، لب دریای چین بساز! پس چون بر جای بصره هماهنگ شدند، عربها در آن فرود آمدند، نبینی که امروز هم ناحیه‌ها جدا دارد؟ سپس عتبه پسر غزوان آن را مرکز ساخت. مانند طیلسانی است.
از دجله دو نهر بسوی آن کشیده‌اند: نهر ابلّه و نهر معقل و چون جمع شوند بصره را سیراب کنند. شاخه‌هائی نیز بسوی آبادان و ناحیت مدار دارد. درازای شهر کنار نهر است، و خانه‌ها در سمت بیابان ساخته شده است. شهر در این سمت یک دروازه دارد. از این دروازه تا کنار نهر نزدیک به سه میل است. سه مسجد جامع دارد، یکی از آنها دلگشا و بزرگ و آباد در بازار است و با ستونهای سفید شده. در عراق مانند ندارد، دیگری در سمت دروازه بادیه است و این کهن‌تر است. سومین مسجد جامع در آن سوی شهر است. شهر دارای سه بازار است: قطع الکلا در کنار نهر، بازار بزرگ، باب الجامع، همه این بازارها زیبایند. من این شهر را، از نرمش و بسیاری

نیکوکارانش بیش از بغداد می‌پسندم.
هنگامی در مجلس گروهی از فقیهان و پیران بغداد [نزد ابو جعفر زمام] درباره بغداد و بصره گفتگو بود که* اگر ساختمانهای بغداد گردآورده شود و ویرانه‌ها را جدا کنند، از بصره بزرگتر نخواهد بود. سمت بیابانی بصره ویران شده است.
نام بصره بمعنی سنگ سیاه است، سنگهائی که کشتی‌ها را از یمن بدانها سنگین می‌کردند و در اینجا تخلیه کرده بار می‌گرفتند. و برخی
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 163
گویند نه چنانست بلکه سنگ سست و سفید رنگ است. قطرب گوید:
زمین سخت باشد.
گرمابه‌های شهر خوب است، ماهی و خرمای نیکو و پر گوشت، سبزی، پنبه، شیر، دانش و بازرگانی دارد، ولی کم آب، بد هوا، گندیده و پر آشوب است.
ابلّه: بر دجله دم دهانه نهر بصره، در سمت شمال است. مسجد جامع در بالای شهر، آباد و بزرگ است، جمع و جورتر و مرفّه‌تر از بصره است.
شق عثمان: برابر آن در سمت جنوب. مسجد جامع در آخر شهر و زیبا می‌باشد. دیگر شهرها نیز در کرانه نهرهای دو طرف دجله‌اند در خاور و باختر، جنوب و شمال، همگی فراخ و مهم هستند.
آبادان : شهری در کرانه جزیره‌ایست که میان دو نهر دجله عراق و نهر خوزستان قرار دارد. پس از آن نه شهر و نه دیه هست و همه دریا است. کاروانسرا و عابدان و نیکوکاران دارد. بیشتر مردم حصیر بافند ولی آب کم است و در محاصره دریا می‌باشد. [پیغمبر گرامی گفته است:
هر کس از شما آبادان را دید در آن رباط بندد، زیرا که این شهر مشتی گل از بیت المقدس است، طوفان نوح آن را بدانجا انداخته، روز قیامت بجایش باز خواهد گشت. شهر جعفریه در طرف بادیه است که به دست قرامطه افتاده است].
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 164

واسط:

قصبه‌ایست بزرگ با دو مسجد جامع در دو کرانه (دجله) با پلی که در میان آنها می‌باشد. جامع حجاج و گنبد آن در کرانه غربی، در سمت بازارها، دور از شهر مسجدی آباد به قرائت است که حجاج نقشه آن را ریخت. نام واسط از آنست که در میان قصبه‌های عراق و اهواز می‌باشد. خوش آب و هوا و ملایم است. حومه‌ای گسترده و بازارهای خوب دارد. در دو سر پل دو بند نهاده‌اند که کشتی‌ها از [زیر] آن جا می‌گذرند. مردمی* خوش زبان [فقیهان و قاریان و بازرگانان و ثروتمندان] دارد.
دیگر شهرهایش کوچک و وامانده هستند، آبادترین آنها طیب و قرقوب ولی ناحیتش خوب است.
صلیق: [ناحیتش بطایح است که جائی شگفت، دارای چند شهر است و بزرگترین آنها شهرک صلیق است] که بر دریاچه‌ای بدرازای چهل فرسنگ است، و دیه‌هایش تا حومه کوفه می‌رسد. گرمایش سخت، پشه‌اش کشنده، زندگی تنگ، خوراک مردمش ماهی، آبشان تلخ، شبشان رنج آور خردشان سست، زبانشان بد، نمکشان اندک، رنجشان بسیار، ولی مرکز آرد است، سلطانی نرم خو، آب فراوان، ماهی بسیار دارد، نامش در عراق مشهور، و مردمش در جنگ صبور، و در نهرنوردی ماهرند، نهری به زیبائی نهر ابلّه دارد.
پس از این شهر در بزرگی جامده است و هر دو در ناحیتی از دجله‌اند، و دیگر شهرها از این دو کمتر هستند.
این بطایح دریاچه‌ها و مردابها و کشتزارها و شکارگاه‌هائی است
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 165
که برای عراق سود فراوان دارند.

بغداد:

مرکز اسلام است و مدينة السلام در آنجا است. با همه ویژگی‌ها، ظرافت، ذوق، بذله‌گوئی، دانش دقیق و هوای لطیف دارند. همه خوبی و زیبائی، و هر ظرافت در آنجا و هر ماهری از آنجا است. هر دل هوای آن دارد، هر جنگ برای بدست آوردن آن، هر دفاع برای نگاهبانی آن است. مشهورتر از آنست که وصف شود، بهتر و برتر از آنست که ستایش شود. ابو العباس سفّاح آن را بنیاد نهاد و سپس منصور مدينة السلام را در آن بساخت، خلیفگان پس از او بر آن افزودند. هنگام ساختمان مدينة السلام درباره زمستان و تابستان و باران و پشه و هوای آن بررسی کردند، مردانی در آنجا چهار فصل سال را خفتند تا آن را بشناسند، چون با خردمندان رای‌زنی کرد، گفتند: صلاح چنین است که در چهار تسوج دو سوی دجله فرود آیی، در خاور بوق و کلواذی، در باختر قطربّل و بادوریا، تا در نخلستان و نزدیک آب باشی، هر گاه در یک تسوج خشک سالی یا ویرانی رخ دهد، دیگری آن را* جبران کند، و چون تو در «صراة» باشی، آذوقه از فرات بوسیله کشتی و بوسیله کاروانها در خشکی از مصر و شام و بادیه به تو خواهد رسید، محصولات چین نیز از راه دریا و محصولات موصل و روم از راه دجله خواهند رسید. پس تو در میان چند نهر خواهی بود که دشمن جز با کشتی یا از راه پل یا بر دجله و فرات به تو نخواهد رسید. پس شهر را در چهار بخش بساختند: مدينة السلام و بادوریا و رصافه و دار الخلافه امروزی. گرانبهاترین چیز مسلمانان و بهترین شهر ایشان و برتر از آن بود که ما توصیف کردیم، تا آنکه کار
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏1، ص: 166
خلیفگان به سستی گرائید و شهر مختل شد، و مردمش بپراکندند. اکنون شهر ویران و مسجد جامع آن در آدینه‌ها آباد و پس از آن مختل است.
آبادترین جای آن بخشهای ربیع و کرخ در کرانه باختری و باب الطاق و دار الامیر در خاور است. ساختمانها و بازار در خاوری بیشتر است، پل نزدیک باب الطاق است و پهلوی غربی آن بیمارستانی است که عضد الدوله ساخت. در هر تسوج که یاد کردیم یک مسجد جامع دارد [کرانه باختر آبادتر از خاور است] روز به روز به پس می‌رود، می‌ترسم روزی، از بسیاری فساد و جهل و فسق و ستم دولت مانند سامره شود.
ابو بکر اسماعیلی در جرجان به من گفت: ابن ناجیه، از ابراهیم ترجمانی، از سیف بن محمد، از عاصم احول، از ابو عثمان نهدی، نقل کرد که با جریر بن عبد اللّه بودم، او پرسید: این نهر چه نام دارد؟ گفتند: دجله است!

گفت: پس این نهر دیگر؟ گفتند: دجیل است، گفت: این نهر سوم؟ گفتند: صراة است! گفت: این نخلستان چه نام دارد؟ گفتند: قطرپل است. در این وقت او سوار اسب خود شد که فرار کند، و گفت: پیغمبر را شنیدم می‌گفت: شهری در میان دجله و دجیل و قطرپل و صراة ساخته شود، که گنجینه‌های زمین و جباران زمان را بدانجا آرند، پس خسف شود و مردم در زمین، تندتر از میخ آهنین در زمین سست فرو روند.
نهرکهای فرات در جنوب و نزدیک بغداد به دجله می‌ریزند. پس در شمال دجله تنها است. کشتیها در شاخه‌های فرات تا کوفه می‌رسند و در دجله تا موصل می‌روند. شمشاطی * در تاریخ خود گوید: هنگامی که منصور

خواست مدينة السلام را بنیان گذارد، بزرگترین کسان را در فقه و عدالت و امانت و هندسه دانی که می‌شناخت احضار کرد، ابو حنیفه نعمان ثابت و حجاج بن أرطاة در میان ایشان بودند، کارگران و هنرمندان را نیز از موصل و شام و جبل و دیگر استانها آورده به سال 145 دستور کندن اساسگاه‌ها را داد که به سال 149 بپایان رسید. او پهنای ته سور را پنجاه ذراع نهاد، و هشت در برایش بگذارد، چهار کوچک درونی و چهار دروازه برونی، که دروازه‌های بصره، شام، خراسان، کوفه بودند. مسجد جامع و کاخ را در میان نهاد ولی قبله مسجد رصافه درست‌تر از آن است. در برخی گنجینه‌های خلیفگان دیدم که منصور برای ساختمان مدينة السلام چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه درم هزینه نهاد. زیرا که مزد هر استاد یک قیراط [نقره] و مزد هر روز کاری [روز جاری] دو حبه می‌بود .
نهروان: شهری بر دو کرانه رود خانه است، خاوری آن آبادتر و فراخ و زیباتر است. در میان دو سو پلی هست، جامع در سمت خاوری [در بازار] است. حاجیان بر این کرانه فرود می‌آیند.
دسکره: شهری کوچک است، بازاری دراز دارد که مسجد جامع در پایان آن سرپوشیده و خفه است.
جلولاء: دورادورش درختستان است و سور ندارد.
خانقین: مانند همان شهرها در راه حلوان است ولی اینها زیبائی شایسته بغداد را ندارند.
صرصر: مانند برخی دیه‌های فلسطین است و نهر از کنارش می‌گذرد. همچنین‌اند دیه‌های نهر الملک و صراة [در کنار راه کوفه].

قصر هبيرة: شهری بزرگ است با بازارهای خوب. آب ایشان از فرات می‌آید. بافندگان و یهود در آن بسیارند. جامع در بازار است.
بابل: کوچک و دور از راه افتاده. پلی دارد که راه از روی آن می‌گذرد.
دیگر شهرهای اینجا مانند نیل، عبدسی ، کوثا [همه از فرات سیراب

می‌شوند] و کوثاربّا شهر [زادگاه] ابراهیم [خلیل الرحمن] بود*.
در آنجا چند تپه هست که گویند خاکستر آتش نمرود است.
نزدیک کوثا الطریق آتشگاه مانندی (مناره) هست که در آن گفتگوها هست.
دیر عاقول: بزرگ و آباد است، بر رود دجله سمت واسط شهری از آن مهم‌تر نیست. جامع آن پر جمعیت و دور از بازار است، بازارهایش تو در تو است، با شهرهای فلسطین همانند است.
جبّل: در بزرگی پس از آن است، آبادی و جمعیت دارد. جامعش زیبا و در بازار است [بزرگتر از نعمانیه است].
نعمانیة: کوچک و جامعش در بازار است.
جرجرایا: در گذشته بزرگ بوده، امروزه ویران شده و ساختمانها از هم جدا مانده‌اند. جامع نزدیک کرانه [دجله] و آباد است. آبی دارند که گرد بخشی از شهر می‌چرخد.
این شهرها که یاد کردیم همه در باختر دجله‌اند و دیگر شهرها

کوچکند.
عکبرا: در سمت سامره شهری بزرگ و آباد می‌باشد پر میوه و خوش انگور و ثروتمند است.
مداین: در سمت واسط آباد است، خانه‌ها از آجر، جامع آن در بازار [دور از نهر در باختر است و برابر آن] در خاور اسبانبر، سپس قبر سلمان و ایوان کسرا است. اینهایند شهرهای بغداد، که بسیاری دیه‌های خراسان از بسیاری از آنها بزرگترند .

سامرا:

در گذشته شهری بزرگ و پایتخت خلیفگان بود. معتصم آن را بنیان نهاد و متوکل پس از او بر آن افزود. آنقدر زیبا شد که آن را سرور من رای نامیدند، سپس کوتاه شده سرمری خوانده شد. جامعی بزرگ دارد که از جامع دمشق برتر شمرده می‌شد. دیوارهایش با مینا پوشیده و ستونها و فرش آن از رخام است. و مناره‌ای بلند و أموری متقن دارد.
شهر بزرگ بوده و اکنون ویران شده است، دو میل و سه میل راه می‌روی و ساختمان نبینی. شهر در کرانه شرقی است و در غرب
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 170
باغستان است.
کعبه‌ای در آنجا ساخته بود که طوافش می‌گشتند، وی یک منا و عرفات نیز برایش نهاده بود و امیران سپاه را که هوای* حج می‌داشتند، برای آنکه از وی دور نشوند بدان می‌فریفت .
پس چون شهر ویران گشت ساغر من رای خوانده شد، سپس کوتاه شده سامرا گفتند .
کرخ: شهریست چسبیده به سامرا و آبادتر از آن، در سمت موصل است روزی از قاضی ابو الحسن قزوینی شنیدم می‌گفت: بغداد فقیهی جز ابو موسی ضریر بیرون نداده است. من گفتم: پس ابو الحسن کرخی کیست؟ گفت: او از کرخ بغداد نبود بلکه از کرخ سامرا بود .
أنبار: شهری بزرگست، منصور در آغاز کار بدانجا فرود آمد و خانه‌اش در آنجا بود ولی اکنون این شهر سبک شده است.
هیت: بزرگ و دارای سور، در کنار فرات، نزدیک بادیه است.
تکریت: بزرگ و مرکز کنجد است، پشم کاران بسیار دارد. نصارا را در آن جا دیری هست که زیارتگاه می‌باشد [و بزرگش دارند].
علْث: شهری بزرگ است، نهری از دجله آب را بدان می‌رساند.
چاه‌هایش کم گود و شیرین است. این شهر بزرگواران بسیار دارد.
سنّ: شهری بزرگ بر دجله است، نهر زاب در خاور آنست،
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 171
جامع آن در بازار است.
ساختمانها از سنگ، نزدیک کوه، در مرز اقور است. شهرهای سامرا مهم‌تر از شهرهای بغدادند.
حلوان: قصبه‌ای کوچک در کوه و دشت، نزدیک کوه است، دور آن را باغها فرا گرفته، انگور و انجیر دارد. بازاری کوچک و یک دژ کهن و نهری کوچک

دارد. جامع آن در قهندژ است. هشت کوی دارد: خراسان، باقات، مصلا، یهود، بغداد، پرقلیط، یهودیه، ماجکان.
کنیسه یهود در بیرون شهر از گچ و سنگ ساخته شده و گرانقدرش می‌دارند. بیت المقدس بزرگتر و مجلل‌تر، آبادتر و زیباتر و دانشمندان و پیرانش بیشتر از آنست. شهرهای این خوره ویرانند و شایسته یاد کردن نباشند*.
دجله: آبی است مادینه لطیف و فقیه پسند است. ابو بکر جصاص دستور می‌داد آشامیدنی وی را از بالای نهر صراة پیش از آنکه فرات بر دجله ریزد، بیاورند. دجله چنانکه خواهیم گفت، از آقور [اثور، اثور] برمی‌خیزد سپس نهرهائی بر آن می‌ریزد، در خوره بغداد نیز چهار شاخه از فرات بر آن می‌ریزد که نهر صراة، نهر عیسی، نهر صرصر، نهر الملک خوانده می‌شوند و از کرانه خاوریش در زیر بغداد، آبهای نهروان بدان می‌پیوندد، و چون از واسط می‌گذرد پهن شده رفت و آمد در آن
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 172
دشوار شود، ولی همیشه تا مرز بصره کشتیها در آن، در رفت و آمدند و کارها انجام می‌دهند. مردم بغداد با کشتیها بالا و پائین رفته با سر صدا از آب می‌گذرند. دو سوم خوشی مردم بغداد از این رودخانه است.
فرات آبی است نرینه و سخت، از کشور روم برمی‌خیزد و گرد بخشی از این سرزمین می‌چرخد و پس از شاخه شاخه شدن به کوفه می‌رسد، پس و بسوی باختر واسط سرازیر شده، در مردابی بزرگ که گرداگردش دیه‌های آباد هست پهن می‌شود و از آن نمی‌گذرد. از رقه تا اینجا کشتی رانی نیز می‌شود.
بدان که عراق سرزمین مرفه نیست، آبادی و اهمیت آن بدین دو نهر است و بدانچه در آن دو و در دریای چین که بدان چسبیده بار می‌شود. خوشی هوا ویژه بغداد است که مانند ندارد. آری درباره بصره، آبهایش [نهرها و نخلستانهایش] و برکه‌هایش، مد و جزرش، هر چه بخواهی می‌توانی بگویی.
جزر و مدّ: ابو الحسن مطهر بن محمد در رامهرمز به من گفت:
احمد بن عمر بن زکریا از حسن بن علی بن بحر از ابو شعیب قیسی از اشرس، نقل کرد، که از ابن عباس درباره جزر و مد پرسیدم، گفت: ملکی نگهبان دریا است، پس چون پایش را در آن نهد مد شود، و چون برآرد جزر شود، جزر و مد خود معجزه‌ایست [و نعمت] برای مردم بصره. در هر روز و شب آب دو بار به دیدارشان آید* به نهرها در آید، باغها را سیراب کند، کشتیها را به دیه‌ها ببرد، و چون جزر شود نیز آسیاها را که بر
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 173

دهانه نهرها نهاده شده به راه انداز. مد [و جزر] تا مرزهای بطایح (مردابها ص 164) نیز می‌رسد، و دوره‌ای دارد که با هلال ماه می‌چرخد.

هوای این سرزمین گوناگون است. بغداد و واسط و آنچه در آن منطقه است رقیق است و زود عوض می‌شود، چه بسا در تابستان گرم سوزان می‌شود ولی بزودی خنک می‌گردد [پس برای خانه‌ها زیر زمین ساخته‌اند]. کوفه عکس آنست [که غلظت هوا و دوامش بیشتر است]. در بصره گرما سخت است ولی چه بسا هوای شمال بوزد و خنک شود.
در اخبار بصره خواندم: زندگی ما در بصره خوشمزه است، اگر هوای شمال بوزد خوش و خرم هستیم و هر گاه جنوبی باشد، ما در آبریز هستیم . هنگامی که هوا جنوبی است مردم در تنگی نفس هستند هر کس بدیگری می‌رسد می‌گوید: می‌بینید در چه حالیم؟ و پاسخ می‌شنود:
به امید گشایش هستیم! گاهی در چنان شبها چیزی شیره مانند، بر مردم می‌بارد. حلوان هوای معتدل دارد. از بطائح به خدا پناه می‌بریم، کسی

که تابستان آن را ببیند، در شگفت می‌ماند. ایشان ناچارند در پشه بند بخوابند. پشه‌ای آنجا هست که نیش چون سوزن دارد که خرطوم او است*. شهری پر فقیه است و مانند بغداد و بصره قاریان، ادیبان پیشوایان، شاهان نیز بسیار دارد، اندرزگران نیز در آنجا هستند. یخ را از راه دور می‌آورند. هوا در زمستان سرد است و چه بسا گاهی آب در بصره [و بغداد] یخ بزند. مردم بغداد و کوفه و بصره سیه‌چرده هستند.
در عراق مجوس بسیار است، اهل ذمه آنجا یهود و نصارایند ، مذهبهای بسیار نیز در آن پدید آمده است. در بغداد اکثریت با حنبلی‌ها و شیعه است، دانشمندان بزرگ دو عراق از ایشانند. در آنجا مالکی، اشعری، معتزلی، نجاری، نیز هست. مردم کوفه شیعه‌اند بجز کناسة که سنیانند.
در بصره مجلس‌ها هست و عوام سالمی هستند. ایشان مدعی علم کلام و زهدند، بیشتر اندرزگران از آنانند. ایشان فقه نمی‌خوانند و آنان که بخوانند به فقه مالکی گروند، با اینکه گویند: رئیسشان ابن سالم پیرو فقه ابو حنیفه بوده است. سالم غلام سهل بن عبد اللّٰه شوشتری بوده است. من ایشان را روزی دار و نیکوکار دیدم، ولی درباره پیشوای خود تندروی می‌کنند.
من با ایشان مدتها آمد و شد کرده، به اسرارشان آگاه شدم و در دلهایشان

جا گرفتم، زیرا من آدمی هستم که زاهدان ناسک را هر که باشند دوست می‌دارم. اینان خوش زبان و نویسنده و بلند نظر و کم کشاکش هستند.
بیشتر اهل بصره قدری و شیعه و سپس حنبلی هستند. در بغداد [عراق

غالیان هستند که در دوستی معاویه افراط می‌دارند، و همچنین مشبّهان و بربهاریان [که حدیثهائی منکر در دوستی معاویه دارند] روزی من در مسجد جامع واسط دیدم گروهی گرد مردی را فرا گرفته‌اند، چون نزدیک شدم شنیدم می‌گوید: فلان از فلان روایت کرده که پیغمبر گفت: «خدا به روز قیامت معاویه را بخود نزدیک می‌کند و دست بر سرش می‌کشد و او را همچون یک عروس به مردم نشان می‌دهد» من گفتم: برای چه؟ برای جنگی که با علی کرد؟. خدا معاویه را بیامرزد، أمّا تو گمراه دروغ می‌گوئی! او فریاد زد: بگیرید این رافضی را!! مردم بر سر من ریختند تا یکی از نویسندگان مرا شناخت و ایشان را پراکنده کرد.* بیشتر فقیهان و
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 176
قاضیان این سرزمین پیرو بو حنیفه‌اند.
مذهب بو حنیفه : روزی من در مسجد ابو محمد سیرافی نشسته بودم، او گفت: تو مردی شامی هستی و مردم آن سامان اهل حدیث و پیرو فقه شافعی هستند، چرا تو بر فقه بو حنیفه می‌روی؟ گفتم: به سه دلیل:
خدا فقیه را استوار دارد!، گفت: چیست آنها؟ گفتم:
نخست: دیدم بو حنیفه بر گفته علی (رض) تکیه می‌کند، و پیغمبر گفته است: که من شهر علمم، علیّش در است. و نیز گفت: قاضی‌ترین یعنی فقیه‌ترین شما علی است! و بر گفته عبد اللّه بن مسعود تکیه می‌دارد، و پیغمبر گفته است: هر چه را ابن ام عبد [ابن مسعود] برای امت من بپسندد، من می‌پسندم! و نیز گفت: او لگنی پر از دانش است! و نیز گفت: دو ثلث دین خود را از ابن ام عبد فرا گیرید! دانش اهل کوفه نیز تنها
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى ؛ج1 ؛ ص176
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 177
از این دو تن می‌باشد.
دوم: من او را قدیم‌ترین پیشوایان و نزدیک‌ترین ایشان به یاران، و پرهیزکارترین و عابدترین ایشان یافتم. پیغمبر نیز گفته: است کهن را دریابید! و نیز گفته است: بهترین شما در نسلی هستند که من در آنم، سپس کسانی که پس از آنان آیند. سپس کسانی که پس از ایشان بیایند، و سپس دروغ رایج گردد. و ابو حنیفه در روزگار راستی و راستان بوده است.
سوم: دیدم که او در یک مسأله راه درست رفته و دیگران همگی آشکارا نادرست گویند. (سیرافی) گفت: چیست آن؟ گفتم: پیر می‌داند که بو حنیفه گرفتن مزد را بر کار تقرّبی جایز نمی‌داند. [یا باید اضافه بر هزینه را باز گرداند] و من انسان‌هائی را دیده‌ام که حجّه می‌خرند و دلشان سیاه می‌شود، و چون تکرار کنند دلشان سیاه‌تر و پرهیزشان کمتر می‌شود تا آنجا که دو حجه و سه تا را یکجا می‌خرند، و من برکتی در کارشان ندیده‌ام و دارائی بهم نمی‌زنند. و همچنین پیشنمازان و اذان گویان و مانند آنان.

اینان مزدی را که باید از خدا بخواهند از مردم می‌گیرند. پیر گفت:
ای مقدسی موشکافی کرده‌ای!. اگر کسی بگوید: از ابو حنیفه بد گوئی نیز شده است! می‌گویم: بدانکه: مردم بر سه گونه‌اند، نخست: آنان که مردم در ستایش آنان متحدند، دوم: آنان که مردم در نکوهش ایشان یک‌زبانند، سوم: آنان که برخی آنان را ستوده و برخی نکوهش کنند و اینان از آن دو بهترند. صحابه را نیز چنین بدان. ستودگان: ابن مسعود و معاذ و زید، نکوهیدگان: عبد اللّه بن ابی و بهترین همه* چهار خلیفه باشند که می‌دانیم «خارجیان» و نادانان شیعه در حق آنان چه [بدها] گویند!
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج‌1، ص: 178
پس هر گاه گروهی نادان ابو حنیفه را نکوهش کنند، مردمان دانشمند او را می‌ستایند که خدا دل او را چگونه برگشود، تا با قانون گزاری خود مردم را بر آسود، او شکنجه و زندان را بر قاضی شدن برگزید. آری مانند ابو حنیفه هیچگاه دیده نمی‌شود.
قرائتها: همه هفت قرائت در این سرزمین بکار می‌رود. در گذشته بغداد جای قرائت حمزه، بصره قرائت یعقوب حضرمی بود. روزی من ابو بکر جرتکیّ را در مسجد جامع آنجا دیدم که بدین قرائت پیشنمازی کرده می‌گفت: این قرائت پیران است.
لهجه: لهجه‌ها در عراق گوناگون است. درست‌ترین آنها «کوفی» است زیرا که به بادیه نزدیک و از نبطیان بدوراند، پس از آنجا نیز زیبا ولی نادرست است، بویژه در بغداد. مردم بطائح نه زبان درستی دارند و نه خردی! بازرگانی: در آنجا بد نیست، مگر نشنیدی می‌گویند: خز بصره، پارچه‌ها و طرفه‌هایش؟ آنجا مرکز لولو و گوهر نیز هست. بندر دریا و درگاه خشکی است. کارگاههای را سخت (روسختج) و زنجفر (شنگرف) و زنجار (زنگار) و مرداسنج (مردار سنگ) در آنجا می‌باشد.
خرما و حنّا از آنجا صادر می‌شود، خز و بنفشه و گلاب نیز دارند.
در ابله از کتان پارچه‌ای چون قصب می‌سازند. در کوفه دستار خز و بنفشه بسیار خوب [و بی مانند] می‌سازند. در مدینة السلام فرآورده‌های زیبا و أنواع پوشاک أبریشمی و جز آن هست. در آنجا
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج‌1، ص: 179
عباداتی زیبا و سامان عالی دارند.
ویژگیها: بنفشه کوفه، آزاد آنجا، محکم بغداد، طرفه‌های دیگرش، معقلی بصره، أنجیر حلوان، شیم و بنی واسط در نعمانیه پوشاک و پارچه‌های پشمین عسلی زیبا، و در بغداد لنگ و دستار یگانگی عالی و دستمال‌های قیصری [قصری] و بویبی می‌سازند.
پشم تکریت* و پرده‌های واسط نیز معروفست.
اندازه‌ها: قفیز سی من است، مکوک پنج من، کیلجه دو من و رطل نیم من

است.
نقود ایشان کشیمنی می‌باشد ولی سنجه ایشان سبک‌تر از خراسانی است. [که در هر صد تا، دو درم بیش‌تر است. فرق سی و شش رطل می‌باشد].
آداب و رسوم: مردم به آرایش و پوشیدن طیلسان عادت دارند، و بیشتر کفش می‌پوشند، بزرگ کردن دستار و بستن شروب کمترین چیزیست که طیلسانیان بدان کوتاه آیند. هنگامی که نخستین کشتی بار خرمای تازه به واسط درآید، از لب رودخانه تا دکان فروشنده را با فرشها
أحسن التقاسيم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 180
و پرده‌ها آرایش کنند. بر روی جنازه بانوان گنبدی بلند و چشم گیر می‌نهند.
هریسه‌پزها، بالای دکان خود خلوتی فرش کرده با سفره آراسته و نوکر و تشت و ابریق و اشنان دستشوئی آماده دارند، چون مشتری از آنجا به پائین باز گردد یک دانق ازو می‌ستانند.
چون آغاز فصل بنفشه باشد آن را آراسته و در بازارها بگردانند.
بر در مسجدها وضوگاه‌ها (آبریزها) به کریه هست. سخنرانان [که بیشترشان هاشمی نژادند] قبا و بر روی آن کمربند پوشند، أذان را با آهنگ نیامیزند، عادتهای نیکوی دیگر نیز دارند.
آب: آبهای این سرزمین از دجله، فرات، زاب و نهروان است که بدانها کشت کنند. آب در بصره کم است و با کشتی از ابله به آنجا می‌رسانند. آب خود بصره گوارا نیست [و تنها بینوایان آن را می‌نوشند گویند: یک سوم آن آب دریا و یک سوم آب جزر و سه دیگر پلیدی است.
زیرا که چون جزر شود و کرانه نهرها برآید مردم بر آن پلیدی کنند، سپس دوباره مد آید و پلیدیها را بردارد . چون هوای جنوبی بوزد آب گرم شود. در بصره میان* ربعیان شیعی و سعدیان سنّی تعصبهای وحشیانه رخ می‌دهد، روستائیان نیز بدان درآیند. و کمتر شهر است که در آن تعصب بر بیگانه مذهبان یافت نشود.
أحسن التقاسيم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 181
دیدنیها: مشهدها در این سرزمین بسیارند. در کوثا ابراهیم بزاده و آتش او نیز در آنجا است.
در کوفه: کارگاه کشتی‌سازی نوح بوده، تنورش نیز در آنجا جوشیده است. آثارات علی (ع) و قبر او در آنست.
در کوفه نیز گور پیغمبریست که گمان می‌کنم یونس باشد .
قبر حسین و کشتنگاهش [در کربلا پشت کاخ ابن هبیره] است.
در بصره: گور طلحه و زبیر و برادر [رضاعی] پیغمبر [و چند تن از صحابه] و حسن بصری و انس بن مالک و عمران بن حصین و سفیان ثوری و مالک بن دینار و عتبه غِلام و محمد بن واسع و صالح مرّی و ایوب سختیانی و

سهل [بن عبد اللّه] شوشترى و رابعه عدويه و نيز گور ابن سالم ديده مى‌شود.
در بصره نيكوكاران و پرهيزكاران و پوشيدگان نيز هستند. نماز ظهر را ديرتر و نماز عصر را زودتر مى‌آورند. در جامع مى‌مانند تا مردم از اطراف فرا رسند. امام در هر بامداد سخن رانى دارد و دعا مى‌كند. گويند اين سنّت از ابن عباس رسيده است .
[در بصره چهل و نه گونه خرما هست: ضبّى، حرثى، خيشوم، صحرى، سكر، بشكر، طبرزذ، أحمر، أصفر، أحمر، خستوانى، معقلى، آزاذ، هلياث، كرامى، قثريه، قريطى، هيروم، بدالى، ريفى، عروسى، باذنجانى، ابراهيمى، زنبورى، يعضوض، برناج، محدر، بيرونى، شويقى، جيشوان [خيشوان] عمرى، قرشى، يمامى، برنى، سهريز، حزكان، جابيران،
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 182
اصفر، محكرم، قصب، جنانى، مدحرج، غرانى، شرقى، خوارزمى، فحل، مابورى، بيض البغل، فاوسان. صيحانى را نيز ابو احمد موسائى از مدينه بدانجا آورد. خرماى تازه از بصره جز دو ماه در سال بريده نمى‌شود.
انواع ماهى: ماهى دجله در آنجا بيست و چهار قسم است: شيم، زجر، بنّى، جرّى، شلق، زنجور، بمى، ساح، شائم، كرتک، شلانى (شلابى خ. ل) دبقاه، رماين، بيضاوى، اربيان، براک، برسوح (برستوج) اسبول، جواف (حراق خ. ل) ربلتى (ربيثى) عين، زجر، سحدان (شخذان؟) مارماهى.] در بغداد: گور ابو حنيفه هست كه ابو جعفر زمّام صفه‌اى بر آن ساخته است، و قبرى ديگر نزديک آنست پشت بازار يحيى، گور ابو يوسف در قبرستان قريش است، قبر احمد بن حنبل و معروف كرخى و بشر حافى و جز ايشان نيز در آنست. گور سلمان در مداين است .... در خوى ايشان نرمى هست و خوش‌زبانند. ولى هنگامى كه عياران در بغداد به جنبش در مى‌آيند كشتار مى‌كنند. و فساد بسيار است* حكومت: اين سرزمين پايگاه خليفگان عباسى بوده، فرمان، هميشه فرمان ايشان مى‌بود تا آنكه زبون گشتند و ديلميان بر آنان چيره شدند، اكنون ايشان را راى نيست و كسى به فرمانشان گوش فرا
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 183
نمى‌دهد.
نخستين فرمانرواى ايشان ابو العباس عبد اللّه بن محمد بن على بن عباس بود كه در 132 ه با وى دست دادند و به سال 136 در انبار درگذشت.
قاضى او يحيى بن سعيد انصارى مى‌بود. سپس با منصور ابو جعفر عبد اللّه بن محمد بسال 136 دست دادند تا در 158 درگذشت، و قاضيان او عبيد اللّه بن صفوان، و شريک، و حسن بن عماره بودند. پس از او نيز ابو عبد اللّه مهدى بن منصور بسال 158 بر تخت نشست و قاضيان او محمد بن

عبد اللّه بن علاقه و عافية بن يزيد بودند، او در 169 [167] درگذشت و بجايش با هادى ابو محمد موسى بن مهدى دست دادند.
و قاضيان او ابو سف و سعيد بن عبد الرحمن بودند. او بسال 170 درگذشت و رشيد ابو جعفر هارون بن مهدى در شب آدينه 14 ع 1- 170 بجايش نشست و قاضيان او حسين بن حسن صوفى و پس از او عون بن عبد اللّه مسعودى و حفص بن غياث بودند. هارون در طوس بسال 193 درگذشت، پس با پسرش محمد امين در 7 ج 2- 193 دست دادند. پس برادرش مامون بر او قيام كرد و او را كشت، پس در 198 با وى دست دادند، و قاضيان او، واقدى، محمد بن عبد الرحمن مخزومى سپس بشر بن وليد و در پايان يحيى بن اكثم بودند.
مامون در طرسوس بسال 218 درگذشت، پس با معتصم ابو اسحاق محمد بن* رشيد دست داده شد. قاضى او احمد بن ابو دواد بود. معتصم در 227 درگذشت، پس با پسرش واثق ابو جعفر هارون دست داده شد كه قاضى او نيز همان احمد بن ابو دواد بود. واثق در 232 درگذشت، پس با برادرش متوكل ابو فضل جعفر دست داده شد و قاضى او جعفر بن عبد الواحد هاشمى مى‌بود.

وى در 247 درگذشت پس با پسرش منتصر ابو جعفر محمد دست داده شد، كه قاضى او جعفر بن عبد الواحد بود. پس از مرگ او در 248 با پسرش مستعين ابو عباس احمد دست داده شد كه قاضيش جعفر بن محمد بن عمار مى‌بود. او پس از سه سال و هشت ماه خود را خلع كرد پس با معتز بن متوكل دست داده شد كه قاضى او حسن بن محمد بن ابو شوارب بود، و پس از او با معتمد ابو عباس احمد بن متوكل بسال 256 دست دادند كه قاضيش همان ابن ابو شوارب مى‌بود. و پس از مرگ او در 279 با پسرش معتضد ابو عباس احمد بن ابو احمد (موفق) دست داده شد كه قاضى او اسماعيل بن اسحاق و يوسف بن يعقوب و ابن ابو شوارب بود. وى بسال 289 درگذشت و با پسرش مكتفى ابو محمد على دست داده شد كه قاضيانش يوسف بن يعقوب و پسرش محمد بودند.
وى بسال 295 درگذشت و با پسرش مقتدر بالله ابو فضل جعفر دست داده شد. قاضيان او محمد بن يوسف بن يعقوب سپس پسرش يوسف و سپس يعقوب ابو عمرو بودند . او بسال 320 كشته شد و قاهر يک سال و شش ماه بجاى او نشست، سپس راضى هفت سال و ده روز سپس

مقتفى سه سال و يازده ماه ، سپس مستكفى بسال 333 و قاضى او ابو عبد اللّه بن ابو موسى ضرير بود. او را بسال 334 كور كردند و مطيع ابو القاسم فضل را بجايش نشانيدند. همه اينان پسران معتضد بودند.

او تا سال 363 بر تخت بود پس خود را خلع و پسرش عبد الکریم ابو بکر طائع را بجای خود نشانید. قاضی او ابو محمد عبید اللّه بن احمد بن معروف می‌بود. نخستین کس از* دیلمیان که چیره شد ابو الحسن بن بویه، سپس پسرش بختیار سپس عضد الدوله سپس پسرش بل کارزار [ابو کالیجار] سپس پسر بزرگش بو الفوارس می‌بودند.
خراج: بدانکه مساحت این سرزمین سی و شش هزار هزار جریب است. عمر خطاب بر هر جریب گندم چهار درم و بر هر جریب جو دو درم و بر هر جریب نخل هشت درم خراج بندی کرده و بر پانصد هزار جوال مهر زده بوده است . پس برداشت از سواد عراق به یکصد و بیست و هشت هزار هزار درم رسید و زمان عمر عبد العزیز یکصد و بیست و چهار هزار هزار درم بود، ولی حجاج توانست هجده هزار هزار- بی صد هزار- هزار درم برداشت کند. ولی بصره و کوفه عشری

هستند. من در کتابی در کتابخانه عضد الدوله خواندم که بهای غوال سواد هشتاد و شش هزار هزار و هفتصد و هشتاد هزار درم است ... خراج دجله هشت هزار هزار و پانصد هزار درم است.
عراق به شصت طسوج بخش شده است: در خوره حلوان پنج تا هست. در شاذقباذ هشت تا، برماسیان سه تا، بهقباذ بالا شش تا، بهقباذ میانه چهار تا، اردشیر بابکان پنج تا، شاذ شاپور چهار تا، شاذ بهمن چهار تا، استان عال چهار تا، بهقباذ پائین پنج تا، شاذ هرمز هفت تا، نهروان پنج تا دارد.
مالیات: بسیار سنگین و بتازگی در نهر و خشکی نهاده شده است.
در بصره بازرسی بسیار سخت با اعمال زور هست، همچنین در بطایح که کالا را قیمت گذاری می‌کنند و بازرسی می‌نمایند. قرامطه را بر دروازه بصره دیوانی هست و دیلمیان را دیوانی دیگر، تا آنجا که از یک میش* چهار درم می‌گیرند و در روز جز یک ساعت باز نمی‌شود.
هنگام بازگشت حاجیان، از بارهای خوراکی و از شتران عربی باج گیرند. همچنین است نیز در کوفه و بغداد، که از کنیسه (زربفت) و از بار بزازی صد و از کجاوه حاجی شصت و از عماری پنجاه و در بصره و کوفه صد می‌ستانند.

مساحت عراق: درازای آن از دریا تا سنّ یکصد بیست و پنج فرسنگ، پهنای آن از عذیب تا گردنه حلوان هشتاد است اگر آنها را ضرب کنیم ده هزار فرسنگ می‌شود.

فاصله‌ها:

از بغداد تا نهر الملک یک مرحله، سپس تا قصر یک مرحله، سپس تا حمام ابن عمر یک مرحله، سپس تا کوفه یک مرحله، سپس تا قادسیة یک مرحله.
از بغداد تا مداین یک مرحله سپس تا سیب یک مرحله، سپس تا دیر عاقول یک مرحله، سپس تا جرجرایا یک مرحله، سپس تا نعمانیه یک مرحله، سپس تا جبّل یک مرحله، سپس تا نهرسابس یک مرحله، سپس تا مطاره دو برید است، سپس تا حارله [جازره ، گازر] همان اندازه، سپس تا اسحاقیه یک مرحله، سپس تا محراقه دو برید، سپس تا حدادیه همان اندازه، سپس تا ترمانه یک مرحله، سپس تا واسط یک مرحله است.
اگر بخواهی نیز: از حدادیه تا زبیدیه یک مرحله، سپس تا واسط دو برید است. از محراقه نیز تا جامده دو برید، و از حدادیه تا صلیق دو برید است.
[از واسط گرفته تا بصره یا بغداد یا اهواز یا کوفه هر یک پنجاه

فرسنگ است].
و چون از بصره بگیرید تا ابلّه دو برید، سپس تا بیان یک مرحله، سپس تا عبادان یک مرحله.
و چون از بغداد بگیرید، تا سلیحین دو برید، سپس تا انبار یک مرحله، سپس تا رب یک مرحله، سپس تا هیت دو مرحله است.
از بغداد نیز تا بردان دو برید، سپس تا عکبرا یک مرحله، سپس تا باحمشا نیم مرحله* سپس تا قادسیه یک مرحله، سپس تا کرخ یک مرحله، سپس تا جبلتا یک مرحله، سپس تا سودقانیه همان اندازه، سپس تا بارمّا همان اندازه، سپس تا سنّ همان اندازه است.
نیز از بغداد گرفته تا نهروان دو برید، سپس تا دیر بازما همان اندازه سپس تا دسکره یک مرحله، سپس تا جلولا یک مرحله، سپس تا خانقین یک مرحله است. [سپس تا قصر شیرین یک مرحله، سپس تا حلوان یک مرحله است].
از هیت گرفته تا ناووسه یک مرحله، سپس تا عانه یک مرحله، سپس تا آلوسه یک مرحله، سپس تا فحیمه یک مرحله، سپس تا حدیثه یک مرحله، سپس تا نهیه یک مرحله است.
از حلوان گرفته تا ماذرواستان دو برید، سپس تا مرج [القلعه]

یک مرحله، سپس تا قصر یزید دو برید، سپس تا زبیدیه یک مرحله، سپس تا قصر عمرو یک مرحله، سپس تا قرماسین (کرمانشاه) نیم مرحله است.
از حلوان گرفته تا قصر شیرین یک مرحله، سپس تا خانقین یک مرحله است.

از ابلّه گرفته تا خوزیه [حویزه] یک مرحله راه آبی است، و از ابله تا نهر دبّا یک مرحله، سپس تا دهانه عضدی یک مرحله، و عسکر ابو جعفر روبروی ابلّه [یک فرسنگی] آنست در آن سوی آب.
[از بغداد تا صیمره یا سیروان شش مرحله است و من این راه نرفته‌ام].
نام واسط از آنست که از آن تا بغداد و تا کوفه و تا بصره و تا حلوان و تا أهواز پنجاه پنجاه فرسنگ است. پس آنجا وسط عراق نیست لکه میان عراق دیر العاقول است، که راهش از کوفه است*.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 190

سرزمین اقور

اشاره

اینجا نیز سرزمینی گرانقدر است و ارجمند، زیارتگاه پیغمبران و جایگاه اولیا [و بسیاری از محدثان و دانشمندان] در آنست.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 191
کشتی نوح در آنجا بر کوه جودی نشست، و سوارانش شهر ثمانین را در آنجا ساختند و بماندند. در آنجا بود که خدا توبه قوم یونس را پذیرفت و چشمه را در آن جوشانید. ذو القرنین از آنجا روانه ظلمات شد. داستان جرجیس و داذیانه در آنجا رخ داد. خدا در آنجا بوته کدو را برای یونس رویانید. [دو] رودخانه متبرک ملّت [و سرچشمه] دجله از آنجا بر می‌آید، مگر نه مسجد یونس بر تپّه توبه است که گویند هفت بار زیارت آن برابر با یک حجّ است! و مشهدهای دیگر. باری اینجا یکی از مرزگاه‌های مسلمانان، پایگاهی از پایگاه‌های ایشان است، آمد امروزه سنگر جنگ و موصل یک پادگان و جزیره ابن عمر گردشگاه ایشان است، این سرزمین حلقه ارتباط عراق و شام و کوچ‌نشین‌های عرب در دوره اسلام، مرکز اسبهای آزاد و منبع بیشتر آذوقه عراق می‌باشد قیمتها ارزان، میوه‌ها نیکو، و نیکوکارانش بسیارند [فرات که رودی بهشتی است از غرب آن می‌گذرد و از شرق هم مرز با رحاب
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 192
است]. حاکم ابو نصر منصور بن محمد حربی محتسب خارا برای من روایت کرد که: هیثم بن کلیب، از ابو یعلی حسن بن اسماعیل و ابو سلیمان محمد بن منصور فقیه نقل کرد که گفتند: اسماعیل بن ابی اویس از کثیر بن عبد اللّه از پدرش از جدّش نقل کرد که پیغمبر گفت: چهار کوه بهشتی است و چهار رود. از بهشت‌اند و چهار حماسه از حماسه‌های* بهشتند. پرسیده شد: کوهها کدامند؟ او گفت: أحد ما را دوست می‌دارد و ما دوستش داریم! مجنّه نیز از کوه‌های بهشت است طور نیز کوه بهشتی است. رودخانه‌های بهشتی: نیل، فرات، سیحان، جیحان هستند، حماسه‌های بهشتی: بدر، أحد، خندق، حنین هستند.
فرات گرد این سرزمین می‌گردد و این برتری آنست. دجله نیز از اینجا سرچشمه می‌گیرد. نام و نعمت و مشهد و مسجد و مرزداری اسلام در آنجا است. ولی جایگاه شوخان نیز می‌باشد. راه‌هایش دشوار است [و عربها در آن اکثریت یافته‌اند] رومیان مرزها را ویران کرده‌اند، و این نقشه آنجا می‌باشد.

من این سرزمین را بر کوچ‌نشینان عرب بخش کرده‌ام، تا جایگاه هر یک شناخته شود. پس آن را بر سه خوره به شماره آن ایلات تقسیم نمودم. نخستین آنها از سمت عراق دیار ربیعه است، سپس دیار مضر، سپس دیار بکر، و در آن چهار ناحیت می‌باشد.
دیار ربیعه: قصبه‌اش: موصل است، و از شهرهایش: حدیثه،
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 193
معلثای ، حسنیّه، تلّ عفر، سنجار، جبال ، بلد، اذرمه، برقعید، نصیبین، دارا، کفرتوثا، رأس العین، ثمانین. ناحیت آن: جزیره ابن عمر، شهرهایش: فیشابور [پیشاور] باعیناثا، مغیثه، زوزان است.
دیار مضر: قصبه‌اش: رقّه است، و از شهرهایش: محترقه ، رافقه، خانوقه، حریش، تلّ محری، باجروان، حصن مسلمه، ترعوز ، حرّان، رها، ناحیتش: سروج، کفرزاب، کفره سیرین است.
دیار بکر: قصبه‌اش: آمد است، و از شهرهایش: میافارقین، تلّ فافان، حصن کیفا* فار ، حاذیه، و جز آنها.
شهرهای بخش فراتی آن: رحبه بزرگترین آنها است، ابن طوق، قرقیسیا، عانة، دالیه، حدیثه است. شهرهای خابور قصبه‌اش عرابان و از شهرهایش: حصین، شمسینیه ، میکسین ، سکیر، عباس، خیشه ، سکینیّه، تنانیر است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 194

موصل مرکز این سرزمین است، شهری خوش آب و هوا، با ساختمانهای زیبا، نامور، با سنتهای کهن، بازار و مهمانخانه‌های زیبا، دارای شاهان و پیران بزرگوار و فقیهان با کوتاه‌ترین زنجیره سند است.
خوار و بار بغداد از آنست، پایگاه کاروانهای رحاب در آن جا است.
گردشگاه‌ها با ویژگیها دارد. میوه خوب، گرمابه‌های مجلل، خانه‌های دلباز، گوشتهای خوب و همه چیز بر جا است، بجز آنکه باغها دورند، باد جنوبی موذی و آب رودخانه از دسترس بدور است. نقشه شهر مانند یک طیلسان همانند بصره است، اما نه بزرگ. در یک سوم آن.
دژ مانندی بنام مربّعه بر نهر زبیده هست، که چهارشنبه بازار خوانده می‌شود. در میان آن فضائی گشاد هست، کشاورزان و کارگران در آن جا گردآیند، در هر گوشه‌اش مسافرخانه‌ایست، از مسجد جامع تا لب رودخانه یک پرتاب تیر است. جامع در بلندیست و با پله ببالا آیند.
پله‌ها در سمت بازار کمتر است و سرپوشیده از سنگ و بی در بند است.
بیشتر بازار نیز سرپوشیده است. چاه‌ها شور است، آشامیدنی ایشان از دجله و نهر زبیده است.
کوچه‌های شهر: به نامهای دیر اعلا، باصلوت، جصاصین، بنی میده، جصّاصة، آسیای امیر المؤمنین، دبّاغین، جمیل هستند.
این شهر بر کرانه است، کاخ خلیفه در نیم فرسنگی در سوی دیگر
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 195
رودخانه نزدیک نونوی (نینوا) باستانی است. نام موصل خولان بود، و چون عربها* آن را گشودند، و آباد کردند موصل نامیده شد. نونوی (نینوا) نزدیک موصل و شهر یونس بن متا است و دژی بر آنست که باد آن را واژگون کرده اکنون کشت‌زار است و بر یک سوی آن رود خوصر است.
مرجهنیة : بر دجله نزدیک موصل به سوی عراق است. برج‌های کبوتر خانه بسیار دارد، دژ آن از سنگ و گچ، و مسجد جامع آن در میان شهر است.
حدیثه : کنار شرقی دجله لب پرتگاهی است که با پله ببالا آیند.
مسجد جامع نزدیک نهر است. پوشش ساختمانهایش گل است بجز مسجد آنها.
معلثایا: کوچک و در سمت آمد بر رودخانه است، پر باغ، ساختمانها از گل مسجد جامع بر تپه است.
حسنیه: بر نهریست که از أرمیه می‌آید و بر آن پل سنجه است.
جامع در میان شهر و نهر در کنار شهر است.
ثمانین: شهریست بر کرانه نهری پر آب که از ارمینیه زیر جودی می‌آید. ابو

سعید ابن حمدان بمن گفت که: ابو حامد جلودی از ابو هانی از ابو علی عبد المنعم ابن ادریس از پدرش از وهب بن منبه نقل کرد که چون نوح از کشتی بیرون آمد دیهی بساخت و ثمانین نامید که
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 196
نخستین دیه پس از طوفان و نخستین شهر بود که در جزیره ساخته شده نوح برای هر مرد که با وی بود بشمار ایشان در آنجا خانه ساخت.
جزیره ابن عمر: شهری بزرگست که آب از سه سو بگرد آن می‌گردد. دجله میان شهر و کوه قرار گرفته است، زیبا و دلگشا است.
ساختمانها از سنگ در شرق دجله است، در زمستان گل شل دارد.
باعیناثا: زیبا و دلگشا است و 25 کوی دارد که در میان آنها باغها و آبست و مانند آن در عراق نباشد. جمع و جور و ارزانی است.
بلد : پر درآمد است کاخهای* خوش ساخت و گشاده از سنگ و گچ بسیار دارد. بازارها و جامع در میان شهر است.
اذرمه: کوچک و در بیابانست، آشامیدنی ایشان از چاه و ساختمانها گنبدی است.
برقعید: نیز چنانست ولی بزرگتر.
نصیبین: از موصل کوچکتر ولی دلگشاتر و دلبازتر و پر میوه است.
گرمابه‌های زیبا و کاخهای مجلّل دارد. مردم مرفه و خوش برخوردند.
بازاراش از یک دروازه تا دروازه دیگر است. دژی از سنگ و آهک دارد. جامع در میان شهر است. از کژدمهایش پناه بخدا! دارا: کوچک و خوش است، جویی دارند که به همه شهر می‌رسد، از روی بامها می‌گذرد و به مسجد جامع می‌رسد و سپس به دره می‌ریزد.
ساختمانها با سنگ سیاه و آهک است.
سنجار: در بیابانی پر نخل واقع است. کفشگران بسیار دارد و
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 197
مسجد جامع در میان ایشان است. آشامیدنی ایشان از نهری گوارا و چشمه‌های بسیار است.
راس عین: (سرچشمه) در دشتی واقع است که آب پائین آن را بریده است. چشمه‌ها و دریاچه‌ای کوچک دارد که نزدیک دو کله آب زلال دارد، بطوری که یک سکه درم که در ته آن افتد دیده می‌شود. ساختمان‌ها از سنگ و گچ است باغها و کشتزارها دارد که سیصد و شصت چشمه بدان آب می‌دهد و تا رقّه کشیده شده است.
آمد: شهری با برج و بارو، زیبا و شگفت‌انگیز، ساختمانش چون انطاکیه است. دارای سور دومی است، شبیه کرسی دارای چند دروازه با دیدبانی است، میان دو سور نیز فاصله است. آمد کوچکتر از انطاکیه، سورش با سنگ سیاه سخت است، و همچنین پایه خانه‌ها. چشمه‌ها دارد در باختر

دجله، دلگشا و نیکو است. مرزبانی مسلمانان و دژ پایداری ایشان است، مسجد جامع در میان شهر است. پنج دروازه دارد: دروازه آب، دروازه کوه، دروازه روم، دروازه تپّه، دروازه انس که کوچک است و هنگام جنگ بکار آید. بخشی از دژ بر بالای کوه است. من امروز در شهرهای اسلام شهری مستحکم‌تر و مرزی استوارتر از آن نمی‌شناسم.
میافارقین: شهری نیکو و مستحکم، سور دوم و باروهای سنگین و خندق دارد، دانش کم دارد. آب باغها و آشامیدنی از چشمه و نهر است در زمستان گل شل و پلیدی دارد، گوئی کنیف این سرزمین است.
جبال: شهری مستحکم است. یک دژ و در برون دژ آبادی دارد که جامع در یک سوی آنست. از کاریزی* گوارا می‌نوشند. ساختمانها از سنگ و گل است، سور شهر ناپایدار است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 198
تل فافان: در سمت کوه میان دجله و رزم است. پیرامنش باغستانها است. قیمتها ارزان، بازارها سرپوشیده، ساختمانها گلین است.
حصن کیفا: پر برکت، دارای دژی استوار و کلیساهای بسیار آب است. از دجله گیرند.
فار و حاذیه، کوچکتر از یادشدگانند.
اینست آنچه من می‌شناسم از شهرهای این سرزمین. درباره بدلیس نیز گفتگوئی هست که در سرزمین رحاب یاد خواهم نمود.

رقه

قصبه دیار مضر کنار فرات است. سوری پهن دارد که دو سوار بر آن رهنوردی توانند، ولی بزرگ نیست. دو دروازه دارد. خوش هوا، دلگشا، کهن ساخت، خوش بازار، بادیه‌های بسیار و باغهای پر برکت است، مرکز صابون نیکو و زیتون، دارای مسجد جامع و گرمابه‌های زیبا است، بازارهایش زیر سایه، کاخهایش زرق و برق‌دار، در هر دو اقلیم نامبردار است، شام هم مرز آنست، فرات نیز در کنارش می‌باشد، دانش در آن بسیار است ولی تازیان گرداگرد شهر را فرا گرفته، راه‌هایش دشوار است. رقه محترقه نزدیک آن، ویران و نابود شده است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 199
رافقه: حومه رقه است، جامع آن در میان ریختگران است و جامع رقه در میان بزازان، دو درخت عناب و یک درخت توت دارد، نزدیک آن مسجدی است با ستونها.
حرّان: شهری دلگشا، دارای باروئی از سنگ مانند ایلیا خوش ساخت، دارای کاریزیست که سررشته‌اش دانسته نبود، جامع در کنار شهر است. آب کشاورزی از چاه‌ها است، پنبه نیکو دارند. در درستی ترازو نمونه هستند.
رها: مانند طیب مستحکم است. جامع دور افتاده است. یک کلیسای شگفت‌انگیز سرپوشیده دارد آراسته با فسافسا که از عجایب جهان بشمار آید.
خابور: ناحیتی است که قصبه آن عرابان است. بر تپه‌ایست بلند* گرداگردش را باغها فرا گرفته است، قیمتها ارزان، کشت‌زارها بسیار.
دیگر شهرها نیز مرفّه‌اند.
رحبه: شهری بزرگ و مهمترین شهر ناحیت فرات در سمت بیابان، همچون طیلسان است. یک دژ و حومه دارد. دیگر شهرها در سمت صحرا نیز آباد هستند.

آب و هوا و آداب و رسوم نزدیک شام و همانند عراق است، گرمسیرهایش مانند سنجار و شهرهای فراتی نخلستان دارد، خوره آمد سردسیر، چون نزدیک به کوهستان است. بهداشتی‌ترین شهرهایش موصل، بیشتر ساختمانهایش از سنگ، است در آنجا شهری بد آب یا دره‌ای

و بازده یا خوراک ناگوارا سراغ ندارم. مرکز صابیان همه کشورهای اسلام در رها و حرّان است، مجوس ندارند. نه دریاچه دارد و نه به دریا پیوندی گیرد. نه مذکّران را نامی، و نه زرق فروشان را بازاری هست.

آئین: مذهب مردم سنّت و جماعت است مگر عانه که پر از معتزلیان است. از مذهب‌واره‌ها پیرو ابو حنیفه و شافعی‌اند، حنبلی و مشتی شیعه نیز دارد. هنوز هوس دلهایشان را نپراکنده، فقیهانشان کشاکشهای کلامی ندارند، قرآن را به قرائت عبد اللّه بن عامر خوانند.

درباره قرائت ابن عامر: هنگام جنگ یجه با حبشها من در زبید بودم. قاضی شهر که مرا برای گزاردن نماز مغرب و عشا جانشین خود ساخته بود، روزی به من گفت: مردم از تو سپاسگزارند ولی من گله مندم! گفتم: چرا ای قاضی [یمن]؟ گفت: تو فقه را به راه مردم کوفه رفته‌ای، چرا قرآن را به راه ایشان نخوانی؟ چه چیز تو را به قرائت ابن عامر کشانیده است؟ گفتم: چهار چیز، گفت: چیستند آنها؟ گفتم:

نخست: آنکه ابن مجاهد سه روایت از ابن عامر دارد، یکم آنکه

او قرائت را بر عثمان خوانده است دوم آنکه او در کودکی قرآن را بر عثمان خوانده است. سوم آنکه وی بر کسی که بر عثمان قرائت کرده بود قرائت کرده است. چنین ویژگی را دیگر پیشوایان قرائت* ندارند زیرا که میان هر یک از ایشان و میان علی، و عبد اللّه، و أبیّ، و ابن عباس دو یا سه تن واسطه هستند. پس کسی که میان او و عثمان، که مصحفش مورد اتفاق نظر مسلمانانست تنها یک تن فاصله هست، برای قرائت شایسته‌تر از کسانی است که با دو یا سه تن فاصله از کسی روایت می‌کنند، که گردآوری او قرآن را مورد اتفاق همگان نیست. و نیز من کهن نسخه‌های قرآن منسوب به عثمان [و نسخه معروف به امام] را در شام، مصر، حجاز دیدم که اختلافی با قرائت ابن عامر نمی‌داشتند.

دوم: قرائت ابن عامر قیاسی است، اگر در جائی ت بکار برد یا با تشدید خواند در همانندش نیز آن کند. ولی دیگران، در یک سوره ی و در سوره دیگر ت می‌خوانند در یکجا سدّا و در جای دیگر سدا و یکجا خراجا و در جای

دگر خرجا و نیز کرها و کرها و بسیار مانند آن کنند. من که دانشجو بودم قیاس را ساده‌تر و به دانش نزدیک‌تر یافتم.
سوم: قرائت دیگر قاریان را مختلف از یک تا سی گونه یافتم در صورتی که از ابن عامر جز یک قرائت یحیا [ابن حارث ذماری] قرائتی نیست و اختلافها پس از یحیا می‌باشد که ابن ذکوان و هشام بن عمار بر او خوانده‌اند، و از این راه دانستم که ابن عامر به قرائت خود یقین داشته و یک دل بوده است.
چهارم: آنکه، من یک مرد شامی هستم، و چون مذهب‌واره

هم‌میهنانم را رها کردم، نخواستم، در قرائتی که [پیشوایش هم‌میهن من است و] آن را بهتر می‌دانم از ایشان جدا گردم.
قاضی گفت: خدا تو را پاداش دهاد ای ابا عبد اللّٰه! چه نیکو کردی! این قرائت را که کوچک می‌انگاشتم، نزد من بزرگ نمودی.
حال اگر کسی گوید: مگر ابن عامر در چند جا تناقض گوئی نکرده است؟ می‌گویم: اگر دوگانه گوئی نمی‌داشت ما بدو بد گمان می‌شدیم.
زیرا که قرائت نباید قیاسی باشد، و چون او هم دو گونه گوئی دارد، می‌فهمیم که او هم نقل می‌کند و پیرو پیشین خود است ولی نقل شده او مطابق قیاس است.
اگر بگویند: مگر نه پیشینیان* نادرستی قرائت ابن عامر را گرفته‌اند؟
گویم: هیچ یک از پیشوایان قرائت از نادرستی مصون نمانده‌اند. مگر نه بینی مردم بر عاصم و حمزه نیز در واژه ضعف و بر ابو عمر در ننساها و هذین نیش زده‌اند، ولی بزرگان از ایشان پشتیبانی و قرائت ایشان را تأیید نیز کرده‌اند. آری، نیش زدن بر پیشوایان کار نادانان است.
اگر گفته شود: ابن عامر مردی ناشناس و قرائت او ناشناخته‌تر است! پاسخ گویم: اگر ابن عامر در حجاز یا در عراق می‌بود ناشناس نمی‌ماند و قرائتش کم طرفدار نمی‌ماند ولی او گوشه شهر [دمشق که درو افتاده است] نشسته بود پس کمتر به دیدارش آمده از او نقل کردند. نبینی اوزاعی که از پیشوایان فقه [و بزرگتر و پیشتر از شافعی] است، مذهبش به همین

سبب نابود گردید. هر گاه ایشان بر سر راه حاجیان بودند، مذهبشان به خاور و باختر می‌رسید و شناخته می‌گردید.
اگر بگوید: مگر تو پیران و بزرگان دانش را ندیده‌ای که بیشترشان از تک روی منع می‌کنند و قرائت همگان را ترجیح می‌دهند. پاسخ گویم: آری! ولی من آزمایش کرده‌ام که در سفرهایم چون با پیشوایان قرائت روبرو شده می‌خواستم بر ایشان بخوانم و بیاموزم، هر گاه به قرائت معمولی

می‌خواندم مرا سبک گرفته به شاگردان‌شان پاس می‌دادند و هر گاه به قرائتی ویژه می‌خواندم بیشتر به من رو می‌آورند.
آب: فراوان و بیشتر آن از دجله و فرات و خابور است ، و این نهریست که از چشمه‌ها گرد آید و به فرات ریزد. سرچشمه دجله عراق از زیر کهف ظلمات (غار دنیای تاریکی) است که آب سبز بیرون آید، سپس نهرهائی تا زاب بدان می‌پیوندد. در سرآغازش بیش از یک آسیاب نمی‌چرخاند. نخستین نهر که بدان می‌ریزد ذیب سپس رمس و سپس مسولیات* است. سپس از کاروخه و سربط و چشمه تل فافان و سپس نهر رزب و سپس زاب می‌گذرد و به عراق می‌رسد. گویند فرات متبرک و دجله ملعون است.
بازرگانی: از موصل: حبوبات، عسل، نمکسود، ذغال، پیه، پنیر، منّ، سماق، ناردانه، قیر، آهن، سطل، چاقو، فلاخن، طریخ خوب ، زنجیر صادر کنند. از سنجار: مغز بادام، ناردانه، نی، سماق.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 204
از نصیبین: شاه بلوط، و آن چیزی بزرگتر از فندق است و خوشمزه‌تر، اما گرد نیست، خشکه‌بار ، ترارو، دوات، کوزه. از رقه: صابون، زیت، قلم. از حرّان: قبّیط : عسل زنبور، پنبه، ترازو [شاهین]. از جزیره: گردو، بادام، روغن، اسب تازی. از حسنیه: پنیر، کبگ، جواجیق ، ماست ، خشکه‌بار ، مویز. از معلثایا: شیر، ذغال، انگور، میوه تازه [کنجد] شاهدانه، تناب، نمکسود. از بلد: سر شیر در دیگ در کپه، هر دیگ پنج منی را به پنج دانق فروشند از رحبه : گلابی خوب و خوشمزه از آمد: پارچه پشمین و کتان رومی، همانند کار سیسیل.
ویژگیهای این سرزمین: اسب، صابون، زنجیر، تسمه، فتاب حرّان و پنبه آن و ترازویش.
اندازه‌ها: مدّ، مکوک، قفیز، کاره است. مکوک پانزده رطل، مدّ یک چهارم مکوک، کاره* دویست و چهل رطل، قفیز یک چهارم آن، مکوک یک چهارم قفیز است. رطل ایشان بغدادی است. فرق بغدادی نزد ایشان سی و شش رطل است .
زبان: لهجه ایشان زیبا و درست‌تر از لهجه شام [و لهجه بغداد] است، زیرا که عرب هستند، و زیباترین آنها لهجه موصل است، مردم این سرزمین
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 205
زیباترند و خود آنجا نیز خوش‌هواتر از دیگر جاهای این سرزمین است.
از بیشتر قبیله‌های عرب در آنجا هست، و بیشترشان از حارثیانند.
دیدنی‌ها: در حومه موصل مسجد یونس و آثار او، و در نونوا (نینوا) ی باستانی بر سر تپه‌یی بنام تلّ توبه مسجدی و خانه‌هایی برای زائران هست که آنها را جمیله دخت ناصر الدوله ساخته و موقوفاتی برایش نهاده است

گویند: هفت بار زیارت آن برابر یک حج است. شبهای آدینه بدانجا شوند. و آن جائی است که قوم یونس هنگامی که عذاب را دیدند بدانجا رفته [توبه کردند]. در نیم فرسنگی آن جا چشمه یونس هست. پشت بلد چشمه‌ایست که پندارند یونس از آن بیرون آمده است و آب آن را داروی پیسی پندارند. مسجدی دیگر نیز آنجا هست که جای بوته کدوی او است . در یک فرسنگی میافارقین دیر [مار] توما است که در آن جسدی خشکیده ایستاده هست که گویند از حواریان است. در راه رحاب رباط ذو القرنین دژی استوار و آباد است که در زیر آن کهف الظلمات است که ذو القرنین از آن در به دنیای تاریکی رفت. و هر چند مسلمة بن عبد الملک کوشید تا بدان در شود نتوانست، آتشها و روشنی شمعهایش خاموش شد و او بازگشت.
از شگفتیها در نصیبین چشمه‌ایست که آب آهک بیرون می‌دهد که در گرمابه و خانه‌هایش بکار برند. در موصل دیر الکلب هست که گزیدگان سگ هاری را بدانجا برند و راهبان او را پنجاه روزه پرستاری و بهبود
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 206
بخشند بخواست خدا. در این روستاها چشمه‌ای هست که هر کس از آن بنوشد، پس از سه روز خواهد مرد. به فاصله یک [دو] برید از موصل دیه باعشیقا است، در آنجا گیاهی می‌روید که هر کس آن را برکند اگر بواسیر یا خنازیر داشته باشد از او برافتد. اگر کسی که چنین بیماری دارد مردی را با یک درم* و یک داس به نزد کسانی که آن را به ارث می‌دارند بفرستد، پس یکی از ایشان بر سر آن گیاه شده آن را بنام آن بیمار برکند، بهبود یابد، هر چند او در شاش بود. و درم سود آن مرد باشد.
پیشتر می‌گفتند: شگفت انگیزهای جهان سه چیزاند: آتشگاه دریائی اسکندریه، پل سنجه ، کلیسای رها. پس چون مسجد اقصا ساخته شد، این را به جای آن کلیسا نهادند، و چون آن مسجد به زلزله ویران شد، مسجد جامع دمشق را بجایش شمردند. پل سنجه در پنج فرسنگی کوه جودی، بزرگ و چسبیده به کوه بلند بر سنگی تراشیده چنان ساخته شده که هنگام فزونی آب به لرزه درآید.
[خراج دیار ربیعه هفتصد هزار هزار و هفتصد هزار درم است].
قسطنطینیّه: شایسته است درباره این شهر گفتگو داریم زیرا که مسلمانان را در آن مرکزی است که در آن گرد آیند و اسلام آشکار کنند.
چون دروغ و تناقض گوئی درباره این شهر و اندازه و ساختمانش افزایش یافته، چنان دیدم که نقشه آن را پیش بینندگان نهم، و راه‌هایش برای ایشان نشان دهم زیرا که مسلمانان، برای باز خرید اسیران، نامه رسانی، بازرگانی و جنگ، بدان نیاز دارند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 207
هنگامی که مسلمة بن عبد الملک بر روم یورش برد و بدین شهر درآمد، بر

سگ روم شرط کرد که خانه‌ای در کنار کاخ خویش در همان میدان بسازد، تا بزرگانی که اسیر می‌شوند در آن زندگی کنند و در پناه او باشند [و زیان نبرند]. او نیز پذیرفت و دار البلاط را بساخت.
بلاط در پشت آن میدان است و کارگاه دیبای پادشاهی بوده است.
قسطنطینیه در بزرگی به اندازه بصره یا کوچکتر است. ساختمانها از سنگ است. مانند دیگر شهرها مستحکم ولی بیش از یک باروی بازدارنده ندارد. دریا در سوی دیگر آن و بر لب آن میدان است. دار البلاط و دار الملک در دو سوی آن، رو در رو هستند. در میان میدان یک دکه* با پله هست. در دار البلاط به کسی از مسلمانان جا داده نمی‌شود مگر طبق قرارداد، از بزرگان باشد. و دیگر اسیران از توده مسلمانان برده شده در کارخانه به کار گمارده می‌شوند. پس زرنگ آن اسیر خواهد بود که هنگام پرسش هنر خود را پنهان دارد. چه بسا اسیران که به بازرگانی پرداخته سودها بردند. رومیان اسیران را مجبور به خوردن گوشت خوک نمی‌کنند. بینی اسیر را سوراخ نمی‌کنند، زبان را نمی‌شکافند.
ورزش: از دار الکلب تا دار البلاط تنابی کشیده‌اند که یک تندیس مسین اسب بر آن آویخته است. ایشان در اوقات معین برای بازی در آنجا گرد آیند. نام پادشاه [به زبان رومی] وینطوا و نام وزیر براسیانا است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 208
پس برای مسابقه در بازی و پیش بینی آینده دو گروه شوند و اسبها را به گرد دکّه می‌چرخانند، هر گاه گروه سگ امپراتور پیش افتادند می‌گویند: روم پیروز خواهد شد، پس فریاد وینطوا، وینطوا بلند می‌شود، و هر گاه أسبهای گروه وزیر برنده شدند، می‌گویند: مسلمانان پیروز خواهند شد و فریاد براسیانا، براسیانا بلند می‌شود، پس به سوی مسلمانان رفته به ایشان خلعت می‌پوشانند و جائزه می‌دهند، زیرا که برنده آنان بوده‌اند.
اقتصاد: این شهر بازارهائی نیکو با نرخ‌های ارزان و میوه بسیار دارد. در شهرهای تبن مسلمان هست، و همچنین در معدن مس و در أطرابزند نیز مسلمانان هستند، کوتاه‌ترین راه به قسطنطینیه از این سرزمین است و از این روی به وصف آن پرداختم. مرز این بخش ملطیه و شهرهایش بود که دشمن ویرانش کرده است.

فاصله‌ها:

از موصل گرفته تا مرجهینه یا تا بلد یا محلبیّه یا مزارعی یک مرحله است.
از مرجهینه تا حدیثه یک مرحله، سپس تا* بقیعه یک مرحله، تا
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 209
سنّ یک مرحله، از بلد گرفته تا برقعید یک مرحله، تا اذرمه یک مرحله، تا مونسه یک مرحله، تا نصیبین یک مرحله، تا دارا یک مرحله است. از محلبیّه گرفته تا شحاجیّه یک مرحله، تا تلّ اعفر یک مرحله، تا سنجار یک مرحله است. از مزارعی گرفته تا معلثایا یک مرحله، تا حسنیه یک مرحله، تا ثمانین یک مرحله، تا جزیره ابن عمر یک مرحله، تا تلّ فافان یک مرحله، و از موصل تا شهرزور شصت فرسنگ است. از آمد گرفته تا میّافارقین یک مرحله تا أرزن یک مرحله، تا مسجد اویس یک مرحله، تا معدن یک مرحله، تا بدلیس یک مرحله است. از آمد گرفته تا شمشاط یک مرحله، تا تلّ حوم یک مرحله، تا جرنان یک مرحله، تا بامقرا یک مرحله، تا جلّاب یک مرحله، تا رها دو برید، تا حران همان اندازه، تا باجروان یک مرحله، تا رقّه نیم مرحله است. از رحبه گرفته تا قرقیسیا یک مرحله، سپس تا دالیه یا تا بیرا* یک مرحله است. از قرقیسیا تا فدین یک مرحله، تا سکیر یک مرحله
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 210
است. از آمد گرفته تا تلّ حور یک مرحله، تا ملطین یک مرحله، تا طبوس یک مرحله، تا شمشاط یک مرحله، تا فعونیه یک مرحله، تا حصن زیاد یک مرحله، تا ملطین یک مرحله، تا عرفه یک مرحله، تا صفصاف یک مرحله، تا رمّانه یک مرحله، تا سمسندو دو مرحله، تا مرج قیساریه یک مرحله، تا أنقره چهار مرحله سنگین، تا جسر شاغر در بلد ابن ملاین سه مرحله، تا نقموذیّه یک مرحله، تا ملعب الملک (ورزشگاه شاه) یک مرحله، تا حارفه یک مرحله، تا قسطنطینیه یک مرحله است. و اگر خواستی از میّافارقین بگیری، تا موش چهار مرحله، تا قنب یک مرحله، تا سنّ نحاس یک مرحله، و این راه با راه قالی‌قلا و راه ملازگرد و راه موش و راه خالدیات با دو مرحله برخورد کرده صلیب می‌سازد. سپس تا سموقموش همان اندازه، تا قلونیه عوفی، دو مرحله، تا نفشاریه چهار مرحله، تا عقبة الشهداء یک مرحله، تا أفلاغونیه یک مرحله، تا سونشه تا نمولصة یک مرحله، تا بلد ابن السوانیطی یک مرحله، تا دوسنیه یک مرحله، تا ماحوریه یک مرحله، تا قطابولی یک مرحله است و مسلمانان در اینجا لشکری دارند، سپس تا بلد ابن ملاین* دو مرحله است و در اینجا مسلمانان مهمانخانه دارند. سپس تا دریاچه شیرین یک مرحله، تا حصن صاعس یک مرحله است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 211

4- سرزمین شام

اشاره

سرزمین شام، گرانقدر، پیغمبر خیز، مرکز نیکوکاران و أبدالان و خواستگاه فاضلان است. نخستین قبله‌گاه، جایگاه قیامت و معراج، سرزمین مقدس، با خانقاه‌های بی آلایش، مرزهای استوار، کوه‌های سربلند، هجرتگاه ابراهیم، گورگاه وی، شهر أیوب و چاه او، محراب داود و درگاهش، شگفتی‌های سلیمان و شهرهایش، گورگاه اسحاق و مادرش، زادگاه مسیح و گهواره‌اش، دیه طالوت و نهر او، قتلگاه جالوت و دژ او، چاه ارمیا و زندانش، مسجد اوریّا و خانه‌اش، گنبد محمد و درگاهش، صخره موسی تپّه عیسی، محراب زکریا، معرکه‌گاه یحیا، مشهد پیغمبران، دیه‌های ایوب ، خانه‌های یعقوب، مسجد أقصا، کوه زیتا، شهر عکا، مشهد صدیقا، قبر موسی، خوابگاه ابراهیم و گورگاهش [چاه سلیمان]، شهر عسقلان، چشمه سلوان، جایگاه لقمان، دره کنعان، شهرهای لوط، جایگاه بهشت، مسجدهای عمر، موقوفات عثمان، درگاهی که آن دو مرد یاد کردند ، مجلسی که دو دشمن در آن گرد آمدند، برزخی که میان دوزخ و بهشت است، جایگاه مقرّبان، مشهد بیسان ، باب

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 212

حطّه بلند پایه و مرتبت، درگاه صور، پایگاه یقین، گورگاه مریم و راحیل، پیوندگاه دو دریا، جدائی گاه دو خانه ، درگاه سکینه ، گنبد سلسله، منزل‌گاه کعبه، با مشهدهای بی شمار دگر، و فضیلت‌های آشکار، میوه، ارزانی، درخت، آب، هم آخرت و هم دنیا را دارد. در آنجا دل نرمی پذیرد، برای پرستش آماده شود، اعضا برای آن [چالاک] می‌شوند.

آری دمشق در آنجا است که بهشت زمین است، صغر که بصره کوچک است و رمله دلگشا، با نان سفیدش، شهر خوب «ایلیا» بی «لاوی» حمص خوش آب و هوا که به ارزانی شناخته شده، کوه بصری با انگورهایش* فراموش شدنی نیستند، طبریه بادیه‌ها و درآمد بسیارش. دریا در سراسر باخترش کشیده شده و بارگیریهایش ویژه این سرزمین است، که سر دیگر آن در کرانه دریای چین است. دشت، کوه، دره و جز آن در بر دارد. صحرا هم مرز [شرقی] آنست و با راهی به تیما پیوسته است. کانهای سنگ رخام، اجزای داروها، ثروت، رفاه، بازرگانان، فقیهان، نویسندگان، هنرمندان، پزشکان شایسته دارد، ولی ایشان از بیم روم خانه بدوشند، شهرها ویران، مرزها ناآرام می‌باشد.

ایشان در دین و دانش و خرد مانند ایرانیان نیستند، برخی مرتد شده، برخی از ترس جزیه بمانده، فرمان برداری مخلوق را بر اطاعت

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 213

خدای آسمان ترجیح می‌دهند. توده مردم نادان و جنجالی هستند، شوری برای جنگ و کینه‌ای ضد دشمن ندارند.
واژه شام: گویند از آن روی آن را شام خواندند که شامه (خال) کعبه است، و گویند از ریشه تشاؤم است که مردم آن را بدشگون دانند.
و گویند به سبب شامه‌ها (خالها) ی سرخ و سفید و سیاه آنست.
مرزها : اهل عراق هر چه را در پشت نهر فرات واقع شده شام می‌نامند، و این روشی است که محمد بن حسن در دیوانهایش
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 214
بدان رفته است. ولی شام در خاک پشت فرات جز خوره قنّسرین آبادی ندارد، چه همه‌اش بیابان عربستان است و شام بعد از آنها می‌باشد.
محمد نیز می‌خواست اصطلاح تقریبی و معمول مردم را بکار گیرد، چنانکه به خراسان مشرق می‌گفتند و حال آنکه مشرق پس از آنست.
آری شام آبادیهائی را گویند که در برابر یمن بوده، حجاز در میان آنها فاصله باشد.
هر گاه گوینده‌ای بگوید: چرا تو صحرای پشت فرات را از شام نمی‌خوانی تا اصطلاح عراقیان درست باشد؟ گوئیم: ما که نقشه سرزمینها را داده و مرزها را روشن نموده‌ایم، دیگر بار نباید از یک خاک داخل دیگری کنیم.
هر گاه گفته شود: از کجا می‌گوئی در روزگار باستان جزو شام نبوده است؟ گوئیم: فقیهان قانون شناس را با دانشمندان این علم اختلافی نیست در اینکه آن صحرای مورد اختلاف از جزیرة العرب است، حال اگر کسی آن را جزو حقیقی شام بشمرد، بدو گوئیم: مرزهائی را که ما برای شام یاد کردیم مورد اتفاق نظر همگان است و آنچه شما بر آن افزودید مورد اختلاف است و مدعی آن باید دلیل بیاورد.
ما در اینجا از یاد کردن طرسوس و پیرامنش نیز خودداری کردیم، زیرا که در دست رومیانست* قبر دقیانوس [داکیوس] نیز در آنجا
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 215
بوده است.
اصحاب کهف: در روستای این شهر تپه‌ایست که مسجدی بر روی آنست و گویند غار اصحاب کهف در زیر آنست. فقیه ابو عبد اللّه محمد ابن عمر بخاری برایم نقل کرد که: ابو طالب یمانی، از حسن بن یحیا، از پدرش، از محمد بن سهل خراسانی نقل کرد که بنزد هشام ابن محمد خواندم که مجاهد بن یزید گفت: با خالد بریدی در سال 102 ه به سفری به نزد طاغیه فرستاده شدیم، و مسلمان سومی با ما نبود، پس به قسطنطینیه رسیدیم و در بازگشت به عموریه و سپس چهارشبه به لاذقیه محترقه سپس به هویه رسیدیم که در میان کوه است. پس بما گفته شد که مردگانی ناشناخته در آنجا هستند و نگهبانانی دارند، پس ما را با چراغ به درون

سردابی بردند به درازای نزدیک پنجاه ذراع و پهنای دو ذراع، در میان سرداب دری آهنین و پناهگاهی برای خانواده‌ها هنگام یورشهای عرب دیدیم، پس ویرانه‌ای دیدیم که در میانش گودالی از آب به پهنای پانزده ذراع بود که آسمان از آنجا دیده می‌شد. پس غاری را که به درون آن کوه کشیده بود دیدیم، پس ما را از آنجا به درون غاری بردند که به پشت هویه می‌رسید و نزدیک بیست ذراع درازا می‌داشت. در اینجا سیزده تن بر پشت خوابیده دیدیم که هر یک جبّه‌ای از پشم یا کرک بر تن داشتند همه گردآلوده و روپوشی گردآلود بر آن کشیده بود که صدائی همچون

أحسن التقاسيم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 216

صدای ورق می‌داد. با این پوشش روی و تن او را پوشیده بودند. مژگانها هنوز بر ایشان می‌بودند. برخی پوتین تا ساق پوشیده و برخی نعلین و برخی شمشک می‌داشتند. تن‌ها تازه می‌نمود، چون روی یکی را گشودم موی سر و رویش سالم و آب و رنگ او روشن و خون در صورتش پیدا بود گوئی همین ساعت خفته بودند. تنه ایشان به نرمی تن یک مرد زنده بود. بیشترشان جوان و برخی در آغاز پیری بودند. سر یکی از آنها بریده شده بود، چون سبب پرسیدم گفتند در یکی از یورشهای عرب که هویه بدست ایشان افتاد، چگونگی اینها را جویا شدند، پس چون پاسخ ما را نپذیرفتند، یکی از ایشان سر این را از تن جدا ساخت. مردم هویه می‌گفتند: در آغاز هر سال یک روز عید* ایشان است که مردم در اینجا گردآیند و یکی یکی اینان را برپا می‌دارند بطوری که کج نشوند و نیافتند، پس گرد از پوشاکهایشان می‌روبند و روپوشها را راست می‌دارند، سپس آنها را می‌خوابانند، ناخنهایشان را سالی سه بار می‌گیرند که باز درمی‌آید. چون تاریخ آنها را جویا شدیم گفتند: ما نمی‌دانیم جز اینکه ایشان را پیشگویان می‌نامیم. مجاهد و خالد گمان داشتند که اینان همان اصحاب کهف باشند .

شکل این سرزمین را در صفحه روبرو می‌بینیم.

فهرست خوره‌های این سرزمین:

من این سرزمین را بر شش خوره بخش کرده‌ام: نخستین آنها

از سمت اقور، قنسرین است، سپس حمص، دمشق، اردن، فلسطین سپس شراة است.

قنسرین: قصبه آن حلب است. و از شهرهایش: انطاکیه، بالس، سویدیه، سمیساط، منبج، بیّاس تینات، قنسرین، مرعش، اسکندرونه، لجون، رفنیّه، جوسیه، حمات، شیزر، وادی بطنان، معرة النعمان، معرة قنسرین است.

حمص: نام قصبه‌اش نیز همین است. از شهرهایش: سلمیه، تدمر، خناصرة، کفرطاب، لاذقیه، جبله، أنطرسوس، بلنیاس، حصن خوابی .

دمشق: نام قصبه‌اش نیز هست. شهرهایش: بانیاس، صیدا، بیروت، اطرابلس، عرقه، ناحیت بقاع شهرش: بعلبک است و کامد عرجموش، زبدانی را نیز دارد. دمشق شش روستا نیز دارد: غوطه، حوران، بثنیّه، جولان، بقاع، حوله.

اردن: قصبه‌اش طبریه و از شهرهایش: قدس، صور، عکا، لجّون، کابل، بیسان، اذرعات است.

فلسطین: قصبه‌اش رمله و شهرهایش: بیت المقدس* بیت جبریل غزّه، میماس، عسقلان، یافه، ارسوف، قیساریه، نابلس، اریحا، عمان است.

شراة: قصبه‌اش را صغر نهادیم. و شهرهایش: ماب، معان، تبوک، اذرح، ویله، مدین است.

در این سرزمین، دیه‌ها هست که گرانمایه‌تر از بیشتر شهرهای جزیره هستند، مانند داریّا، بیت لهیا، کفر سلام، کفر سابا ولی قانون دیه بر آنها جاریست و دیه بشمار می‌روند . ما نیز گفته بودیم که بنای کار خویش بر دیدگاه مردم نهاده‌ایم.

گزارش گسترده‌تر:

حلب:

شهری زیبا، ساده، بارو دار است. مردمش خوش زبان، مرفه، خردمندند. ساختمانها با سنگ و خوش بنا است. در میان شهر دژی بزرگ و استوار هست که چاه آب دارد و انبارهای شاه در آنست.
مسجد جامع در میان شهر است، آشامیدنی مردم از نهر قویق است که به شهر وارد می‌شود و به خانه سیف الدوله می‌رسد که دورادورش پنجره آهنین است. قصبه بزرگ نیست ولی پایتخت شاه است. هفت دروازه دارد: باب حمص، باب رقه، باب قنسرین، باب یهود، باب عراق، باب بطیخ، باب انطاکیه، و باب اربعین که بسته است .
بالس: در مرز به سمت رقه است و آباد.
قنسرین: شهریست که مردمش پراکنده شده‌اند. پیر عادل ابو سعید احمد بن محمد در نیشابور برایم روایت کرد که ابو بکر محمد
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 219
ابن اسحاق بن* خزیمه از ابو عمار [حسین] بن حریث مروزی، از ابو موسی فضل از عیسی بن عبید، از غیلان بن عبد اللّه عامری، از ابو ذرعه از عمرو بن جریر از پیغمبر روایت کرد که خدا به من وحی کرد:
به هر یک از این سه جا که بروی دار الهجره خواهد بود: مدینة، بحرین، قنسرین .
اگر کسی بگوید: چرا حلب را قصبه این خوره شمردی، در صورتی که شهری همنام خود خوره در آنجا هست؟ به او پاسخ داده شود که:
ما گفتیم: قصبه‌ها همچون فرماندهانند و شهرها همانند سربازان ایشان باشند. پس نشاید که ما حلب را با آن همه بزرگی که جایگاه سلطان و مرکز دیوانها است، و نیز انطاکیه بدان آبادی و بالس با آن ساختمان را پیرو شهر کوچک و ویران قنسرین بشناسیم! اگر کسی بگوید: مگر تو همین رفتار را با شیراز نکردی، که اصطخر و شهرهایی را پیرو آن بر شمردی؟ پاسخ گوئیم: آری! چون پیرامن شیراز را چند شهر فرا گرفته و اصطخر دور افتاده می‌بود ما آن روش را پسندیدیم. چه بسا روش گزینش نیز در این دانش از استدلال برتر باشد! چنانکه درباره مکاتب نیز گفتم . مگر نبینی که گاه
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 220
شماری با نوروز و مهرگان جایز نباشد جز در مکاتبت که معمول است.

حمص:

شهری در شام بزرگتر از آن نیست، دژی بلندتر از شهر دارد که از بیرون دیده می‌شود، آشامیدنی ایشان، بیشتر از آب باران است، نهری نیز دارند. هنگامی که مسلمانان آن را بگشودند کلیسا را گرفته نیم آن را مسجد کردند که گنبدی در سمت بازار دارد و بر سر آن تندیس مردی از مس است که بر پشت یک ماهی ایستاده و بادها آن را به چهار سو می‌گردانند و درباره آن سخنان پوچ گفته می‌شود. شهر مختل و رو به ویرانی است، مردم احمق هستند.
دیگر شهرها نیز وامانده‌اند و کالاها ارزان دارند. آنها که بر کرانه هستند بارو دارند و همچنین است تدمر که کرسی مانندی برای شهرهای سلیمان بن داود بوده است و اکنون قصبه‌ای نزدیک بیابان، فراخ و خوش هوا است.

دمشق:

مادر شهر شام است كه در روزگار امويان پايتخت بود و كاخهايشان
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏1، ص: 221
در آنجا است ساختمانها از چوب و گل است. دژى از گل، هنگامى كه من در آنجا بودم ساخته شد.
بيشتر بازارهايش سرپوشيده است* يک بازار سراسرى سرباز نيز دارد. شهر را نهرها دريده و درختها پوشانيده است، ميوه بسيار دارد [كه شعرها درباره‌اش سروده شده است] كالاهاى متضاد و ارزان، يخ نيز دارد. بهتر از گرمابه‌هايش، شگفت‌آورتر از فواره‌هايش، عاقل‌تر از مردمش نيست. آنچه از كوچه‌هايش بخاطر دارم چنين است: باب الجابيه، باب صغير، باب كبير، باب خاورى، باب توما، باب نهر، باب محامليان. خيلى خوش آب و هوا است، ولى هوايش خشک، مردمش ماجراجو، ميوه‌هايش بى‌مزه، گوشتهايش سفت، خانه‌هايش تنگ، كوچه‌هايش اندوه‌زا، نانش بد مى‌باشد. زندگى در آنجا تنگ است.
مساحتش در دشت نيم فرسنگ در نيم فرسنگ است.
جامع دمشق: امروز بهترين نمونه آن نزد مسلمانان است. مسلمانان ثروتى بزرگتر از آنچه در آنجا گردآمده ندارند. پايه‌ها با سنگ‌هاى بزرگ چيده شده. بالاخانه‌هاى گشاده بر روى ستونهاى سنگ سياه صاف در سه رده گشاد نهاده شده است. پهلوى محراب در وسط گنبدى بزرگ ديده مى‌شود. دورادور صحن رواقهاى بلند با طاقچه‌هاى بالايشان ساخته شده، همه را با رخام سفيد پوشانيده‌اند، ديوارها نيز تا دو قامت با رخام چند رنگ و از آن تا سقف با فسافساى رنگارنگ پوشيده شده است، صورت درختها و شهرها با زر در آن نقاشى شده، با خطى زيبا و درست نوشته دارد. كمتر درخت يا شهر معروف است كه بر آن ديواره‌ها نقاشى نباشد. سر ستونها همگى زراندود است. پل رواقها
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏1، ص: 222
همگى با فسافسا ، ستون‌هاى صحن همه با رخام سفيد، ديوارها همچون دورادور. پلها و طاقچه‌هايش با فسيفسا نقاشى شده، پشت بام‌ها با ورقهاى سربين زير پوشى شده. بالاخانه‌ها از دو سو با فسيفسا پوشيده است. در سمت راست صحن دفتر دارائى است با هشت ستون كه ديوارهاى آن نيز با فسيفسا پوشيده است. در محراب و پيرامن آن نگين‌ها* از عقيق و فيروزه هر چه بزرگتر هست. در سمت چپ محرابى ديگر كوچكتر از آن، براى سلطان هست كه از ميان شكافته شده بود، و من

شنیدم که پانصد دینار هزینه برداشت تا به صورت نخست درست شد. بر سر گنبد یک ترنج و بالای آن یک انارک هست که هر دو زرین هستند. شگفت انگیزتر، سوار کردن رخام‌های رنگارنگ است که شاخه‌های هر رگه را به همانند آن در جفتش رسانیده‌اند، بطوری که هر گاه هنرمندی یک سال بدان بنگرد، هر روز هنری تازه دریابد و گرهی بگشاید. گویند ولید، برای ساختمان اینها هنرمندان ایران و هند و مغرب و روم را بیاورده، هفت سال مالیات شام را خرج آن نمود، هجده کشتی زر و سیم از راه جزیره قبرص بدانجا رسید، و این غیر از هدایای پادشاه روم از وسایل و فسافسا بوده است.

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج‌1، ص: 223

مردم از چهار در بدین مسجد در آیند: باب برید از سمت راست (باختر) که دری بزرگ است و دو دریچه راست و چپ دارد، هر یک از در بزرگ و دو دریچه‌اش دو لنگه دارند که با مس زراندود پوشیده شده‌اند. بر روی در و دو دریچه سه طاقنما هست. هر در به یک طاقنمای دراز باز می‌شود که پلهایش بر ستونهای رخام نهاده شده، و دیوارهایش نیز مانند آنچه گذشت پوشانیده شده‌اند. همه سقفها به بهترین شکل نقاشی شده‌اند. این (طاقنماها) جایگاه ورّاقان و نشیمنگاه نایب قاضی است.

باب برید در میان دو بخش سرپوشیده و صحن مسجد است و مقابل آن در سمت چپ (خاور) باب جیرون است با همان ترتیب که گفتیم، بجز اینکه این طاقنماها بلند و از پهنا بسته شده‌اند و با پلکان بدانها می‌رسند. منجّمان و مانند ایشان در آنجا می‌نشینند.

باب ساعات در گوشه خاوری سرپوشیده است و دو لنگه ساده دارد با طاقنماهائی که شروطیان (کارگشایان دولتی؟) و مانند ایشان در آن نشینند.

چهارمین در باب الفرادیس دو لنگه دارد* و روبروی محراب، میان طاقنماهائی است که در میان دو پیشآمدگی سمت راست و چپ قرار گرفته است. بالای آن مناره‌ای ساخته شده، که همانند آنچه گذشت نقاشی شده است.

نزدیک هر یک از درها آبریزگاهی [با فرش رخام] هست که در آنها آب روانست. و فواره‌هائی نیز در یک آب نمای بزرگ از رخام دیده می‌شود. [در جامع آبراهی هست که در سال یک بار باز کنند تا

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج‌1، ص: 224

همه مسجد را یک ذراع آب فرا گیرد، پس از شست و شوی دیوارها و زمین سوراخ دیگر، را باز کنند تا همه آب بدانجا رود].

از خضرا که خانه سلطان [و در پشت مسجد] است، درهائی [با مس زراندود پوشیده] بدین سرا باز می‌شود.

روزی من به عموی خود گفتم: ولید کاری نیکو نکرد، که دارائی مسلمانان را برای ساختمان مسجد جامع دمشق هزینه کرد. اگر آن را مصرف راهسازی و کارخانه و دژ می‌کرد بهتر می‌بود! او گفت: مگو ای پسر! ولید خواستی بزرگ می‌داشت، او دیده بود، شام پایگاه نصارا است که در آن کلیساهائی زیبا دارند، که هنر بسیار در آنها بکار رفته و شهرت یافته‌اند، همچون: قمامه، لدّ، رها، پس برای مسلمانان مسجدی نهاد که چشم دل ایشان را از آنها سیر کند، و آن را یکی از عجایب جهان ساخت. نبینی که چون عبد الملک عظمت معماری گنبد قمامه را دریافت و ترسید که در دل مسلمانان جایگزین شود، گنبد صخره را چنانکه می‌بینی بساخت؟ من در کتابی در کتابخانه عضد الدوله دیدم که: دو عروس دنیا دمشق و ری هستند! یحیی بن اکثم گفته است: در جهان دلبازتر از سه جا نیست: سمرقند، غوطه دمشق، نهر ابله. دمشق را دمشق بن قانی بن مالک بن ارفخشذ بن سام، پنج سال پیش از تولد ابراهیم بساخت. اصمعی می‌گوید: نه! بلکه نامش از واژه دمشقوها* به معنی تندش کردند، گرفته شده است.
گویند: عمر عبد العزیز خواست مسجد را بر هم زند و بمصرف مصالح اسلام رساند، ولی با او مناظره کردند و پذیرفت! در برخی کتابها خواندم که هزینه آن هجده بار استر زر بوده است. کسی در هجو ایشان چنین سروده است:
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 225
«پرسنده‌ای جویای دین ما شد! که هیبت روحانیان را دید» «و زیبائی آشکار ایشان را! اما ظاهر ایشان با نهان ایشان یکسان نیست» «ایشان افتخاری جز یک مسجد ندارند که از شأن ایشان برتر می‌باشد» «اگر همسایه از ایشان آتش بخواهد تا پایان عمر هم به أو آتش نخواهند داد» «ایشان بر همسایگان شیر هستند، اما دشمن از ایشان نمی‌ترسد» ولی این آخرین شعر دروغ است، زیرا که دشمنان مردم شام همیشه از ایشان ترسناکند.
بانیاس: شهری در کنار حوله و مرز جبل [ثلج] است پر وسیله‌تر و مرفه‌تر از دمشق است، بیشتر مردم مرزنشین پس از افتادن طرسوس بدست دشمن بدینجا آمدند و آن را بزرگ کردند و هنوز رو به گشایش است جویی با آب بسیار سرد دارند که از زیر کوه ثلج (یخ) بر آمده در میان شهر آفتابی می‌شود. این شهر بندر بار انداز دمشق است، مردم آن همه چیز را از روستاها [ی گرم] در دسترس دارند ولی بد آب است.
[آب شهر از نهریست که پنبه کاری و برنج زارها را آب می‌دهد].
صیدا، بیروت: دو شهر بارودار، بر کرانه هستند، همچنین طرابلس، ولی این بزرگتر می‌باشد [کوه لبنان از صیدا تا طرابلس مشرف بر کرانه است].

بعلبک: [عرقه] شهری کهن و [دور از دریا] است، بارو دارد، در درون آن کشتزار هست با شگفتیها (آثار باستانی) و مرکز انگور
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 226
است. شهرهای دیگرش نیز مرفه و خوش هوایند [همه بر نهر مقلوب جا دارند].
حوران، بثنيّه: آبادیهای ايّوب [و غسل‌گاهش] در آنجا است.
و شهرستانش نوی است که مرکز گندم و حبوبات است.
حوله: مرکز پنبه کاری و گلها است همه‌اش دره و رودخانه است [بیشتر خوار و بار دمشق از جولان است].
غوطه: یک مرحله در یک مرحله راه است که در وصف نیاید.*

طبریه :

قصبه أردن و شهرستان [دره] کنعان است که در میان کوه و دریاچه قرار گرفته است. از این رو تنگ و در تابستان گرم و رنج‌زا [وبا خیز] می‌باشد. درازایش یک فرسنگ و بی پهنا است. بازارش از یک کوچه تا دیگری است. گورستانش بر کوه است، هشت گرمابه بی سوخت دارد با چند دست شوئی که آبش گرم است. جامعش در بازار، بزرگ و خوبست و با سنگ‌ریزه فرش شده، ستونهایش با سنگهای پیوسته است. گویند:
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 227
مردم طبریه دو ماه می‌رقصند از بسیاری پشه، دو ماه نیز با گزیدگی کیک ور می‌روند که بسیار است، دو ماه هم شمشیر بازی می‌کنند، یعنی با چوبدستی زنبورها را از خوراک و شیرینی دور می‌کنند، دو ماه نیز از گرما برهنه‌اند، دو ماه نی می‌زنند، یعنی نیشکر می‌مکند، دو ماه در گل و لای می‌لولند، که در زمستان بسیار است. در پائین دریاچه [طبریه] جسری [حبسی] هست که راه دمشق از روی آن می‌گذرد [و آب دریاچه را نگاه می‌دارد] آب آشامیدنی ایشان از این دریاچه است که دورادور آن نخلستانها و دیه‌ها هست. کشتی نیز در آن رفت و آمد می‌کند. فاضل آب گرمابه‌ها بدانجا می‌رود بیگانگان آن را نمی‌پسندند، آبش سبک و پر ماهی است [که آن را شکار کرده به اطراف می‌برند]. کوهی بلند مشرف بر شهر است.
قدس: شهری کوچک و پر خیرات در دامنه کوه است. روستایش جبل عامله سه چشمه دارد که آشامیدن مردم از آنها است، یک گرمابه نیز در پائین شهر دارد، جامع در بازار است و یک نخل دارد. شهر گرمسیر است و دریاچه‌ای در یک فرسنگی آنست که به دریاچه طبریه می‌ریزد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 228
در میان نهر* بندی شگفت‌انگیز ساخته‌اند تا دریاچه شده است. در کنار آن جنگلی از پیزر هست که از آن بهره‌ورند. بیشتر مردم حصیر باف و تناب سازند. دریاچه دارای ماهی‌های گوناگون مانند بنّی است که از واسط آورده شده است. اهل ذمه بسیارند. جبل عاملة دارای دیه‌های آباد و تاکستان و زیتون و میوه‌های دیگر است. چشمه سار بارانی، کشت ایشان را سیراب می‌کند. در دامنه کوه لبنان مشرف بر دریا است.
اذرعات: شهری نزدیک بادیه است. روستای آن کوه جرش است که برابر جبل عاملة قرار دارد پر از آبادی‌ها است. طبریّه بدین دو کوه آراسته است.

بیسان: بر نهر جا دارد. نخلستان است، برنج فلسطین و اردن را از آنجا برند. پر آب و گشاده است [آب از میان شهر می‌گذرد، جامع در بازار است، نیکوکاران در آن بسیارند] ولی آب آنجا سنگین است.
لجّون: شهری در مرز کوهستانی فلسطین و فراخ است. آب پاکیزه دارد.
کابل: شهری در کرانه دریا است، نیستان دارد که می‌پزند و شکر نیکو سازند [در شام به از آن شکر نباشد].
فراذیّه: دیهی بزرگ است که منبر دارد. مرکز انگور و کرمستان

است، آب [و میوه] فراوان دارد و جائی دلگشا است.
عکا : شهری مستحکم در کرانه دریا، جامعی بزرگ و جنگل زیتون دارد که چراغهایش را روشن می‌کند و افزون نیز دارد. شهر بدین استحکام نبود تا ابن طیلون [طولون] به دیدارش آمد، او که صور و دژ آن و دیوار دریائی آن را دیده بود خواست تا برای* عکا بندری مانند آن بسازد، پس هنرمندان [حکما و مهندسان] خوره را فرا خواند و آن را از ایشان خواست، به او گفته شد امروز کسی که در آب ساختمان بسازد نداریم، سپس از نیای من ابو بکر بنّا یاد کرده گفتند: اگر چنین دانشی مانده باشد تنها نزد او است، او نامه‌ای بنزد حاکمش بر بیت المقدس فرستاد تا وی را بفرستند، چون بنزد وی آمد، خواست خود بدو باز گفت، او آن را ساده خواند دستور داد تکه‌های بزرگ چوب جمیز حاضر کرده آنها را بر روی آب پهلوی هم، در سراسر روبروی دژی که در خشکی بود به یک دیگر بستند. پس درگاهی بزرگ از سوی باختر برایش نهاد. سپس با آجر و ملاط بر روی آن به ساختن دیوار آغاز کرد، هر پنج رگه آجر که می‌ساخت آن را با تیرهای نیرومند می‌بست تا دیوار را نگاه دارد.
پس چون بار چوبهای جمیز سنگین می‌شد پائین رفته تا می‌فهمید که بر زمین نشسته‌اند، پس یک سال درنگ می‌کرد تا خود را بگیرد و دوباره روی

همانجا که رها کرده بود آغاز می‌کرد، و چون رگه‌های نوین به ساختمان کهن می‌رسید آنها را به یک دیگر می‌دوخت. سپس پلی بر روی دروازه نهاد. کشتیهائی که شب هنگام به بندر می‌رسند زنجیر را که میان بندر و دریا است]. مانند بندر صور می‌کشند.
بنّا هزار دینار غیر از خلعتها و چارپایان بگرفت. نامش نیز هنوز بر آن جا نوشته است . پیش از این دشمنان به کشتیهای بندر یورش می‌آوردند.
جش: دیهی نزدیک به قصبه در میان چهار روستا نزدیک دریا جا دارد .
صور: شهری بارومند، بر کرانه دریا بلکه در خود آنست. از یک در بر روی یک پل بدان وارد می‌شوند. دریا* دورادور آن را فرا گرفته و سمت خشکی آن سه دیواره [در آب] است نه زمین [همانند آنچه درباره عکا گفتیم]

کشتی‌ها که شب بیایند زنجیره را می‌کشند همچنانکه محمد بن حسن [شیبانی] در کتاب الاکراه یاد کرده است [تا هنگام شب رومیان حمله نکنند]. آبی نیز دارند که در قناتی معلق بدانجا می‌رسد. [صور] شهری مهم است و صنایع و ویژگی‌ها [مانند بصره] دارد. [بیشتر شکر
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 231
شام از آنجا است. آب و نیستان بسیار دارد] میان عکا و صور خلیج مانندی هست. از این روی گویند: عکا برابر صور است ولی باید آب را دور زد .

رملة:

قصبه فلسطين، دلگشا، زیبا، خوش ساخت، سبک آب، زر خیز و پر میوه است، در میان روستاهای بزرگ، شهرهای ثروتمند، زیارتگاه‌های گرانقدر و دیه‌های خوب جا دارد. بازرگانی سودمند، زندگانی مرفه دارد، در اسلام نه روشن‌تر از جامع آن، و نه خوشمزه‌تر از نان سفیدش ، و نه مبارکتر از خوره‌اش، و نه گواراتر از میوه‌اش، در جائی ندیدم! در میان روستاهائی پاکیزه و شهرها و منزلهائی گرانمایه جا گرفته است [میان قدس، دریا، کوه است، گرد آن را چه شهرهایی نیکو گرفته‌اند] مهمانخانه‌ها زیبا، گرمابه‌ها پاکیزه، خوراکیها گوارا و خورش بسیار، خانه‌ها گشاده، مسجدها نیکو، و خیابانها فراخ و همه چیز را با هم دارد. در دشت ساخته شده اما نزدیک کوه و دریا است. انجیر و خرما را با هم دارد، کشتزار دیمی پر ثروت و برکت دارد. ولی در زمستان یک دریا گل و در تابستان یک خاکدان غبار است، نه آب رونده دارد و نه سبزی و نه خاک خوب و نه یخ. شهر پر از پشه است، چاه‌ها گود و شور، آب باران در آب انبارهای سربسته است. بینوایان تشنه، بیگانگان سرگردانند گرمابه‌اش دیوانگاه است، دولابها را مستخدمان* می‌چرخانند

أحسن التقاسيم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 232

مساحت شهر بیش از یک میل در یک میل می‌باشد. ساختمانها از سنگ تراشیده و آجر پخته است. آنچه از نام کوچه‌هایش بیاد دارم چنین است:
درب بئر العسکر، درب مسجد عنّبه ، درب بیت المقدس، درب بیلعة، درب لدّ، درب یافا، درب مصر، درب داجون، که به شهری می‌پیوندد بنام داجون [شهر مانندیست که بیشتر مردم آن سامری هستند و جامعی دارد] جامع این شهر در بازار، بهتر و زیباتر از جامع دمشق است و ابیض نامیده می‌شود، در کشور اسلام بزرگتر از محراب آن یافت نشود. پس از منبر بیت المقدس منبری بهتر از منبر اینجا نیست. مناره‌ای زیبا نیز دارد، هشام بن عبد الملک آن را ساخته است . [ستونهایش از رخام سفید و زیبا است].
از عمویم شنیدم: هنگامی که هشام خواست آن را بسازد به او خبر رسیده بود که مسیحیان ستونهائی از رخام برای کلیسای بالعه در زیر خاک پنهان کرده‌اند، پس او به ایشان گفت: یا ستونها را بیاورید یا ما کلیسای لدّ را ویران کنیم تا با ستونهایش جامع خودمان را بسازیم.
ایشان ستونها را آوردند که بلند و کلفت هستند، زمین سرپوشیده‌اش با رخام فرش شده و زمین صحن با سنگهای پیوسته بهم درهای سالن سرپوشیده از چوب شربین (نوش) و تنوب (صنوبر) خوب کنده‌کاری شده

است.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 233
بيت المقدس : در ميان شهرهاى خوره بزرگتر از آن نيست، بسيارى از قصبه‌ها از آن كوچكترند چون اصطخر، قاين، فرما نه سرد بسيار و نه گرم است. كمتر وقتى يخبندان مى‌شود.* قاضى ابو القاسم بن قاضى الحرمين از من هواى بيت المقدس را پرسيد، گفتم: سج سج نه گرم و نه سرد است، گفت: اين وصف بهشت است! ساختمانها از سنگ است كه از آن بهتر و استوارتر نتواند بود. بى‌آلايش‌تر از مردمش نباشد، خوش‌تر از زندگى در آن، پاكيزه‌تر از بازارش، بزرگتر از مسجدش نديدم. زيارتگاه‌هايش بيش از همه جا، انگورش عالى، معتّقه‌اش بى‌مانند است، هر گونه پزشك حاذق در آن يافت شود، دل هر خردمند به سوى آنست، هميشه مسافر در آن فراوانست. روزى من در مجلس قاضى مختار، ابو يحيى ابن بهرام در بصره نشسته بودم، سخن از شهرها به ميان آمد. از من پرسيدند: كدام شهر گرانقدرتر است؟ گفتم:
شهر ما! گفتند: كدام خوشتر است؟ گفتم: شهر ما! گفتند: كدام گرامى‌تر است؟ گفتم: شهر ما! گفتند: كدام زيباتر است؟ گفتم: شهر ما! گفتند:
كدام زرخيزتر است؟ گفتم: شهر ما! گفتند: كدام بزرگتر است؟ گفتم؟
شهر ما! مجلسيان در شگفت شده گفتند: تو دانشور هستى و چيزى
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 234
گفتى كه پذيرفتنى نيست [قاضى گفت]: كار تو مانند آن عرب شتردار با حجاج است [كه شتر خود را برترين مى‌شمرد ولى او دليل هم آورد، پس تو نيز بياور!]. گفتم: گرانقدرترين است زيرا كه دنيا و آخرت در آنجا هست، دنيا دارى كه آخرت هم بخواهد، در آنجا خواهد يافت، آخرت دارى كه دنيا را هم بخواهد نيز در آنجا مى‌يابد [و نياز به رفتن به جاى ديگر ندارد! كجا به از اين؟] و اينكه خوش‌هواتر است، زيرا كه نه سرمايش زهرآگين است و نه گرمايش رنج آور [و خوش هوا است]! و اينكه زيباترين است، چون زيباتر از ساختمانهايش و پاكيزه‌تر از آنها و دلگشاتر از مسجدهايش يافت نشود. و اينكه زرخيزترين است، زيرا كه خدا ميوه‌هاى دره و دشت و كوه و ديگر اضداد را در آنجا گرد آورده است مانند: ترنج، بادام، خرما، گردو، انجير، موز [و شير و عسل و شكر]! و اينكه گرامى‌ترين است، زيرا كه آنجا جايگاه روز رستاخيز است، محشر و نشر در آن خواهد بود. بزرگداشت مكه و مدينه به كعبه و به پيغمبر است و روز قيامت مكه و مدينه را به بيت المقدس* بدرقه كنند پس همه آن احترامات را در بر خواهد گرفت. و اينكه بزرگترين است، زيرا كه رستاخيز همه مردم در آنجا است، پس كجا فراخ‌تر از آن تواند بود؟! مجلسيان را اين گفتار خوش آمده آن را پذيرفتند.

ولی بیت المقدس عیب‌هائی نیز دارد. گویند در تورات آمده است که بیت المقدس طشتی از زر است که پر از عقرب باشد. باری از گرمابه‌هایش کثیف‌تر و پرخرج‌تر نباشد. مسیحیان در آن بسیارند و دانشمندان
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 235
اندک. مردم نامهربانند. بر سراها و مهمانخانه‌ها و همچنین بر آنچه در آنها بفروش می‌رود مالیات سنگین هست و نگهبانان بر درها ایستاده‌اند پس هیچکس نمی‌تواند نیازمندی‌های مردم را بفروشد مگر با پرداخت آن مالیات، هر چند او کم درآمد باشد. ستمکش در آنجا بی یاور است پردگیان اندوه‌گینند، ثروتمندان رشک خورده، فقیه تنها، ادیب کمیاب است، مجلس مناظره و درس نایاب، یهود و نصارا بر شهر مسلّطند.
مسجد از نماز جماعت و مجلس خالی است. از مکه کوچکتر و از مدینه [یثرب] بزرگتر است [ولی ساختمانهایش استوارند. مردم بسیار از خاور و باختر بدانجا آمده‌اند] شهر بارو دارد که یک سوی آن کوه و دو سوی دیگر خندقی هست. هشت دروازه آهنین دارد بنامهای: صهیون، تیه، بلاط، جب ارمیا، سلوان، اریحا، عمود، محراب داود. آب فراوان است. گویند در بیت المقدس چیزی ارزان‌تر از آب و أذان نیست. کمتر خانه‌ایست که یک تا چند آب انبار نداشته باشد. شهر سه* برکه بزرگ دارد: برکه بنی اسرائیل، برکه سلیمان، برکه عیاض که گرمابه‌هایشان بر آنها است و به کوچه‌ها راه دارند. در مسجد بیست حب پر آب هست، کم کوی دیده می‌شود که در آن حبّ آب سبیل نباشد، ولی آب آنها از جویها است. دو برکه در یک دره ساخته‌اند که سیلابهای زمستانی را نگاه می‌دارند و از راه قناتی به شهر آمده انبارهای مسجد و جز آن را پر می‌کنند.
مسجد اقصا: در گوشه خاوری شهر رو به قبله است. بنیادهاش
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 236
از داود با سنگهائی است به درازای ده ذراع یا کمتر، که بسیار نقاشی و منبت کاری شده است. عبد الملک روی آن را با سنگهای کوچک و زیبا بساخت و بالاخانه‌ها برایش درست کرد، تا بهتر از جامع دمشق شد [پس برای همچشمی با کلیسای بزرگ مسیحیان در بیت المقدس به از آن ساخته شد] ولی در زمان بنی عباس زلزله بخش سرپوشیده آن را ویران کرد و جز پیرامن محراب بجا نماند. پس به خلیفه گزارش رسید که بیت المال محلی توانائی بازسازی آن را به گونه نخست ندارد، او به فرمانروایان و فرماندهان کشور نوشت تا هر یک گوشه‌ای را بر عهده گیرند. ایشان نیز آن را استوارتر از پیش ساختند و آن بخش [پیرامن محراب] همچون خالی [شگفت‌انگیز] تا مرز ستونهای رخام برجا ماند.
پس هر چه ستون است تازه ساز است. این سرپوشیده بیست و شش در دارد، یکی برابر محراب که در مسین بزرگ خوانده می‌شود و با برنز

زراندود پوشیده است، یک لنگه آن را جز یک مرد بسیار نیرومند باز نتواند کرد. سمت راست آن هفت در بزرگ است که در میانین آنها* زراندود است و در سمت چپ مانند آنست. در سمت خاور یازده در ساده هست. بر سر پانزده در (شمالی) رواقی است روی ستونهای رخام که آنها را عبد اللّه بن طاهر ساخت.
در صحن نیز در سمت راست (غرب) رواقهائی هست بر تیرهائی از رخام و استوانه‌ها، در شمال نیز رواقهائی سرپوشیده از سنگ هست.

و بر میان سرپوشیده جملی بزرگ در پشت گنبدی [اموی] زیبا هست:
سقفها همه بجز شمالی آنها با صفحه‌های سربین پوشیده و سقفهای شمالی با فسیفسا درشت پوشانیده شده است.
صخرة: همه صحن سنگ فرش شده و میان آن مانند مسجد مدینه دکه‌ای است که از چهار سویش با پلکانی بزرگ ببالا می‌روند، و بر دکه چهار گنبد هست قبة السلسلة، قبة المعراج، قبة النبی که این سه تا کوچک و زیبایند و با روپوش سربین بر تیرهای رخام بی دیوار ایستاده‌اند.
در میان [دکه] قبة الصخرة است، بر یک هشتی با چهار درگاه که هر در برابر یک پلکان [دکه] است: در قبله، در اسرافیل، در صور، در نساء که رو به مغرب است و همگی زراندود هستند، در برابر هر کدام یک سر در زیبا از چوب تنوب (صنوبر) هست که مادر مقتدر خلیفه دستور آنها را داده بود. بالای هر در طاقچه‌ای هست که با چوب صنوبر با برنز ترکیب و آذین بندی شده است. هر طاقچه نیز دری ساده دارد.
درون هشتی سه ابرو (طاقنما) هست که بر تیرهای بهتر از رخام که بر دیوار سوارند، نشسته و در زیبائی بی‌همانندانداند. روی آنها نیز ابروهای چسبان دیگری هست که خود درون ابروئی دیگر هستند که بر گرد صخره است نه بصورت هشت پهلو، و بر ستونهای سوار بر پلهای گرد استوار است. در بالای آنها فضائی بلند هست* با طاقنماهائی بزرگ. گنبد نیز بر بالای آنها است و بلندی آن از زمین بزرگ تانک سیخ سر گنبد یکصد ذراع است که از دور نمایان است. بالای آن گنبد یک سیخ مانند زیبا هست به بلندی

یک قامت با دست باز. این گنبد با همه بزرگیش با برنز زراندود پوشیده است. زمین این خانه و دیوارها با کمربندش از درون و بیرون همانند جامع دمشق است که یاد کردیم (ص 221 به بعد).
گنبد دارای سه پوسته است: نخست از لوحه‌های نقاشی شده است، دوم از تیر آهنهای پنجره شده تا بادش خم نکند سوم از چوبهائی است که صفحه‌ها بر آن چسبیده است. در میانه‌اش نیز راه‌روی ساخته‌اند تا نزد

سیخ که کارگران برای بازرسی و تعمیر آن می‌روند. چون آفتاب بر آن می‌تابد منطقه درخشش یابد و شگفت‌انگیز است. بهر حال مانندش را من در اسلام ندیده و در جهان شرک نیز نشنیده‌ام.
درها: از سیزده راه که بیست در دارند می‌توان به این مسجد درآمد: باب حطّه، دو در نبی، درهای محراب مریم، دو در رحمت، باب برکت بنی اسرائیل، درهای أسباط، درهای هاشمیان، باب ولید، باب ابراهیم، باب ام خالد، باب داود [باب سکینه، باب خضرا].
زیارتگاه‌ها: محرابهای مریم، زکریا، یعقوب، خضر، مقام پیغمبر، جبرئیل، جایگاه نمل [منهل]، نور، کعبه، صراط، که در آنجا پراکنده‌اند.
در سمت چپ (شرق مسجد) رواق نیست. بخش سرپوشیده نیز به دیوار خاوری نچسبیده است. و از این رو گویند: هیچگاه صف نماز در آن پر نمی‌شود.* دو سبب برای بی سرپوش ماندن این بخش هست: نخست آنکه عمر گفته بود: در باختر این مسجد نماز خانه‌ای برای مسلمانان

بسازید! پس این باریکه خاوری را رها کردند تا از دستور او دور نشوند. دوم: اینکه اگر سرپوشیده را تا به دیوار می‌رسانیدند، صخره برابر محراب نمی‌افتاد و خوشایند نبود.
درازای مسجد هزار ذراع به ذراع ملک اشبانی [هاشمی] است، و پهنای آن هفتصد است. در سقفهایش چهار هزار تکه چوب و هفتصد تیر رخام، و بر بام آن چهل و پنج هزار تکه سرب بکار رفته است.
مساحت صخره سی و سه در بیست و هفت ذراع است. غاری که در زیر آنست نیز شصت و نه تن جا دارد در ماه یکصد قسط [دینار] جیره روغن زیتون دارد، و در هر سال هشتصد هزار ذراع حصیر جیره دارد.
خدمت‌گزاران مسجد بردگانی هستند که عبد الملک از بابت خمس اسیران بدانجا اختصاص داده و از این روی به خاندان اخماس شهرت دارند، و کسی جز ایشان حق این کار را ندارد. و میان ایشان به نوبت بخش شده است [مانند بنی شیبه در کعبه].
سلوان : شهرکی در حومه بیت المقدس است. چشمه‌ئی نیم گوارا در پائین شهر دارد که باغی بزرگ را سیراب می‌کند و عثمان عفان آن را برای بی‌نوایان شهر وقف کرده بود. بئر ایوب در زیر آنست: گویند در شبهای عرفه چاه زمزم به زیارت این چاه می‌آید [و در آن شب مراسمی برگزار می‌شود].

وادی جهنم: در نزدیکی خاور مسجد أقصا، دره‌ایست که باغ و تاکستان و چند کلیسا و غار و صومعه و گورستان و آثاری شگفت‌انگیز و کشت‌زارها دارد. در میان آنجا کلیسائی بر گور مریم و نزدیک آن گورستانی است که

گور شدّاد بن اوس* خزرجی و عبادة بن صامت در آنست.
جبل زیتا : مشرف بر مسجد أقصا در این خاور وادی است.
در کلّه کوه مسجد عمر است که در روزهای گشودن شهر در آن می‌زیست، و کلیسائی نیز دارد که جایگاه به معراج رفتن عیسی است، جائی نیز در آنجا بنام ساهرة هست، و از ابن عباس نقل کنند که ساهرة سرزمین رستاخیز خواهد بود، پاک است و خونی بر آن ریخته نشده است .
بیت لحم: دیهی است در یک فرسنگی بسوی حبری. عیسی در آن بزاد، نخل معروف نیز در آنجا بوده در حالی که نخل در هوای این روستا خرما ندهد و این معجزه مریم بود. کلیسائی نیز در آنجا هست که در خوره بی‌مانند است .
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 241
حبری : [حبرین] دیه ابراهیم خلیل است دژی مستحکم دارد که گویند ساخته دست جنیّان است از سنگ بزرگ و نقاشی شده است.
در میانش گنبدی اسلامی از سنگ، بر گور ابراهیم است و گور اسحاق در جلو سرپوشیده و گور یعقوب در پشت آن [و بر آن گنبدی تازه] هست، و کنار گور هر پیامبر همسر او است. دژ را مسجد کرده‌اند و گرد آن خانه‌ها برای زائران [و مجاوران] ساخته‌اند قناتی کم آب نیز دارند. اطراف این دیه تا نیم مرحله از هر سو تاکستانها و سیبستانها است و جبل نضرة نامیده می‌شود، بی مانند است و میوه‌هایش از همه جا بهتر است و به مصر حمل و بخش می‌شود [گاهی بهای بهترین سیب هر هزار دانه به یک درم می‌رسد. سنگینی یک سیب نیز تا صد درم می‌رسد] در این دیه یک مهمانخانه (مجّانی)* دائمی هست که آشپز، نانوا و کارگر مرتب دارد و [آش] عدس پخته با زیت به هر فقیر که وارد شود می‌دهند.
به ثروتمند نیز اگر بخواهند خواهند داد. بیشتر مردم گمان دارند که از دیه‌های ابراهیم پیامبر است، ولی از موقوفات تمیم داری و جز او است و من بهتر می‌دانم که از آن پرهیز شود. [امیر خراسان، دولتش را خدا پایدار بدارد! سالی هزار درم برایش دستور داده بود. شار دادگر نیز موقوفاتی بسیار برایش نهاده. من در اسلام خیریه‌ای بیش از آن
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 242
سراغ ندارم گرسنگان سر راهی از آن می‌خورند و سنّت ابراهیم برگزار می‌شود. زیرا که او در زندگانی مهمان دوست بود و بخواست خدا پس از مرگش، راه او ادامه داده شده است].
در یک فرسنگی حبری کوهی کوچک است مشرف بر دریاچه صغر جایگاه قریه‌های لوط . در آنجا مسجدیست [لطیف] که ابو بکر صباحی آن را ساخته، و خوابگاه ابراهیم پیغمبر در آنجا است که به اندازه یک ذرع در سنگ فرو شده است. گویند: هنگامی که ابراهیم دیه‌های لوط را در هوا

پرتاب شده دید [بر پهلو] دراز کشیده گفت:
گواهی می‌دهم که: حق اليقين همین است! [گور یوسف نیز نزدیک گور ابراهیم است].
مرزهای قدس نیز چنین است: از پیرامن ایلیا تا چهل میل که
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 243
قصبه و شهرهایش می‌باشد و دوازده میل از دریا و صغر و مآب و پنج میل از صحرا نیز در آن است. و از سمت قبله تا پشت کسیفه و آنچه در آن سمت باشد. و از سوی شمال تا مرز نابلس می‌رسد.
این سرزمین همچنانکه خدا گفته : مبارکست، کوههایش پر درخت دشتها کشتزار دیمی بی‌نیاز از رودخانه است، همچنانکه آن دو تن به موسی گفتند: شهری دیدیم که شیر و عسل در آن می‌بارد. [من قیمت پنیر را در بیت المقدس رطلی یک دانق و شکر رطلی به یک درم و زیت یک رطل و نیم و مویز را چهل رطل بدان بها دیدم].* بیت جبریل: شهری است در دامنه و کوه، روستایش داروم است، کارگاههای سنگ‌بری دارد، آذوقه گاه قصبه و بارانداز خوره است، شهر گرانی و فراوانی است آبادیهائی خوب دارد ولی رو به ویرانی است، مخنّثانش بسیارند.
غزة: بزرگ و در کنار جاده مصر نزدیک بادیه و در کرانه دریا است، جامعی زیبا دارد که اثری از عمر خطاب در آن جا هست، زادگاه شافعی و قبر هاشم بن عبد مناف در آنست.
میماس: کوچک و مستحکم است و بارو دار در کرانه دریا است
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 244
و به غزه اضافه می‌شود.
عسقلان: بزرگ و در کرانه دریا پر از باغچه و میوه و مرکز جمیز است جامع آن در بازار بزازها با رخام فرش شده دلگشا و خوب و مستحکم است. کژ بسیار خوب و خیرات فراوان و زندگانی مرفّه و بازارهای زیبا و باغچه‌های نیکو دارد، ولی بندر آن خراب و مارهایش موذی هستند.
یافه: شهرکی بر لب دریا، بارانداز فلسطین و درگاه رمله است، دژی استوار با درهای آهنین دارد، در اسکله‌اش سراسر آهن است، جامع مشرف بر دریا [بر جزیره] است، بندری نیکو دارد.
ارسوف: کوچکتر از یافه است، بارو دارد و آباد است، منبری نیکو دارد، که برای رمله ساخته شده بود و چون کوچک بود آن را به أرسوف آوردند .
قیساریه: در کرانه دریای روم شهری مهم‌تر و پرخیرتر از آن نیست، نعمت آن سرشار و خیراتش لبریز خوش منظره و میوه نیکو دارد [مرکز گاومیش و نان سفید است] دژی استوار و حومه‌ای آباد دارد، دورش بارو کشیده شده، از انبار و چاه‌ها می‌آشامند و جامعی زیبا دارد. أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى ؛ج1 ؛ ص244

بلس: در کوهستانى پر زيتون است، آن را دمشق كوچك خوانند، در دره‌اى ميان دو كوه است، يک بازار سراسرى و ديگرى تا نيمه شهر

دارد، جامع در ميان آنها آجر فرش و پاكيزه است، نهرى روان و ساختمانها از سنگ دارد، آب راه‌ها [آسيابها] ى شگفت‌انگيز دارد.* أريحا: شهر ستمگران بوده است، آن درگاه كه خدا [در سوره مائده] ، براى بنى اسرائيل ياد كرده در آنجا است، مركز نيل و خرما نيز هست، روستايش پائين دره است.
كشتزارهايشان از چشمه‌سار سيراب مى‌شود، گرم‌سير و مركز مارهاى [پادزهرى] و كژدم است [پادزهر معروف بيت المقدس از گوشت اين مارها ساخته مى‌شود] مردم سيه‌چرده‌اند پشه بسيار دارد، آبش سبک‌ترين آب در اسلام است، موز و رطب و ريحان نيز در آنجا بسيار است.
عمان : در لب بيابان و داراى ديه‌ها و كشتزارها است، روستايش بلقاء است، مركز حبوبات و گوسفند و داراى چند نهر و آسيابها مى‌باشد، جامعى زيبا در سمت بازار دارد كه صحن آن با فسيفسا آراسته است و چنانكه گفتيم همانند مكه است.
قصر جالوت بر كوهى مشرف بر شهر است و گور اوريا كه مسجدى

هم دارد با ورزشگاه سليمان در آنجا است، پر ميوه و ارزانى است، ولى مردمش نادانند و راه‌ها به شهر دشوار است [درگاه بيابان و پناهگاه تازيان صحرا است].
رقيم: ديهى در يک فرسنگى عمان در مرز صحرا است، غارى در آنست كه دو درگاه بزرگ و كوچک دارد هر كس بتواند از در بزرگ به درون شود و از كوچک نتواند، پندارند كه او فاسد [تخمه ناپاک] است، و در آن سه گور هست [و در بالايش مسجديست و داستانى دارد] ابو الفضل محمد بن منصور برايم نقل كرد كه ابو بكر بن سعيد از فضل بن حماد از ابو مريم از اسماعيل بن ابراهيم بن عقبه از نافع از عبد اللّه بن عمر از پيغمبر روايت كرد كه: سه تن هنگامى كه راهپيمائى مى‌كردند، باران گرفت و ايشان به غارى در كوه پناه بردند، پس سنگى از كوه فرو شده در غار را بر ايشان بست، يكى از ايشان گفت: بيائيد هر يک از ما كه كار نيک در راه خدا انجام داده، آن كار را بياد آورد و از خدا بخواهد، شايد او ما را رهائى بخشايد، پس يكى از ايشان گفت: خدايا! پدر و مادرى پير و فرتوت و چند كودک داشتم و با چرانيدن حيوان زندگى مى‌كرديم و چون شير دوشيده برايشان مى‌آوردم پيش از فرزندانم به آن دو، مى‌خورانيدم. روزى به بى‌كارى برخوردم و چون شبانگاه بازگشتم ايشان [در زير درخت] خفته بودند* من مانند همه روزه شير را دوشيده بر سر ايشان ايستادم، نه دلم مى‌آمد

بیدارشان کنم و نه می‌خواستم فرزندان را در شیر خوردن به پیش اندازم، کودکان نیز بی‌تابی می‌کردند، و من همچنین ماندم تا بامداد، اکنون خدایا اگر من این کار در راه تو کرده‌ام، راهی باز کن تا آسمان را ببینم، پس خدا سوراخی باز کرد تا

أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 247

آسمان را از آن می‌دیدند.

دیگری گفت: خدایا! دختر عمویی داشتم که بیش از هر کس بدو عشق می‌ورزیدم، و چون خواهش همخوابگی کردم، او در برابر خواستار صد دینار شد، و من کوششها کردم تا صد دینار فراهم کردم، و چون به میان دو پایش نشستم گفت: ای بنده خدا از خدا بترس و مهر جز به راه درست بر مدار! پس من از او دور شدم! اینک اگر تو می‌دانی که این گذشت در راه تو کرده‌ام، راهی برای ما باز کن! پس خدا راهکی بر ایشان گشود.

دیگری گفت: خدایا! من کارگری را با مزد مقداری برنج بکار گماشتم، چون کار بپایان رسید مزد را خواست و من بدو دادم، ولی او آن را رها کرد و رفت، پس آنها را پی در پی کشتم تا گله‌ای گاو فراهم شد که بچرا نهادم، پس کارگر بازگشت و حق خویش مطالبه کرد. من گفتم: برو آن گله نزد آن گاوچران بستان! او گفت از خدا بترس و مرا به نیشخند مگیر! گفتم: نیشخند نیست آن گله با گاوچران از آن تو است، وی آنها را گرفت و برد. خدایا اگر می‌دانی که من این کار در راه تو کردم، راهی برای ما باز کن! پس خدا راه را باز کرد.

در این خوره، دیه‌های بزرگ منبر دار هست که از بسیاری شهرهای جزیرة العرب بزرگتر و آبادتر و نامبردار است. و چون اینها از یک سو در آئین نامه جزو شهرها بشمار نیامده و از یک سو به گمنامی دهات نیستند بلکه میان این دو درجه در کشاکش هستند، ما ناچاریم در

أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 248

اینجا وضع آنها را مشخص سازیم:

لد: در یک میلی رمله است و جامعی بزرگ دارد که بسیاری از مردم قصبه و دیه‌های اطراف نماز جمعه را در آن می‌گزارند.

کلیسائی شگفت‌انگیز نیز دارد که عیسای دجال دم درگاه آن کشته خواهد شد.

کفرسابا : دیهی بزرگ در کنار جاده دمشق است و جامعی دارد.

عاقر : دیهی بزرگ است که جامعی بزرگ دارد مردمش نیک خواهند، در کنار راه مکه نان بهتر از آنجا یافت نمی‌شود.

یبنا: جامعی نیکو دارد. مرکز انجیر دمشقی بسیار خوب است.

عمواس : گویند در گذشته قصبه بوده، و چون در مرکز کوهستان بوده خود را کم‌کم بسوی دشت و دریا کشانیده‌اند، تا چاه‌ها کم گود شوند.* کفر

سلام: از دیه‌های بزرگ قیساریه و پر جمعیت است. جامعی در کنار جاده دارد.
این قصبه [خوره] چند رباط نیز در کنار دریا دارد، که جای گردهمایی مردم هستند. کشتیهای رومیان بدانجا می‌آیند و مسلمانان اسیر شده را برای فروش عرضه می‌کنند و هر سه تن را به یکصد دینار
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 249
می‌فروشند. در هر رباط کسانی هستند که زبان ایشان را می‌دانند و برای رسانیدن نامه و خوراکی‌ها نزد آنان فرستاده می‌شوند. چون کشتی‌ها دیده شوند کرناها را به صدا در آورند. اگر شب هنگام باشد آتشگاه رباط را بر افروزند و اگر روز باشد دود براه اندازند. از هر رباط تا قصبه چندین آتشگاه بلند پایه ساخته و کسانی را بر آنها گمارده‌اند، همینکه آتشگاه رباط افروخته شود نزدیک‌ترین آتشگاه‌ها بدان، یکی پس از دیگری افروخته می‌شوند، یک ساعت نمی‌گذرد که مردم با ساز و برگ، با شنیدن آواز طبل از بالای آتشگاه‌ها، به سوی آن رباط روان شوند و جوانان روستا گرد هم آیند، پس باز خرید [فدا] آغاز می‌گردد، مردی، مردی را می‌خرد و دیگر درمی یا نگینی را می‌دهد تا از کالاهایشان بخرد. رباطهای این خوره که در آنها چنین بازخریدها رخ می‌دهد: غزّه، میماس، عسقلان، ماحوز، ازدود ماحوز ، یبنا، یافه، أرسوف می‌باشند.* صغر : مردم این دو خوره آن را صقر نامند. یک تن مقدسی به خانواده‌اش نوشت: از سقر اسفل به فردوس أعلا ... زیرا که شهری بیگانه کش و بد آب و هوا است. هر کس عزرائیلش دیر کرده بهتر است بدانجا بشتابد [تا او را در انتظار بیابد] که من مانند آن را در اسلام سراغ ندارم. من شهرهای وبا خیز دیده‌ام ولی نه مانند اینجا! مردمش سیاه‌چرده
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 250
درشت اندام، آبش همانند آب جهنم است، ولی بصره کوچک و بندری سود آور، بر کنار دریاچه مقلوبه ، باقی‌مانده شهرهای لوط است که چون مردمانش از آن فحشاء نداشتند رهائی یافتند! کوه نزدیک آنست.
مآب: در کوهستان، نزدیک صحرا دیه‌های بسیار با انگور و بادام دارد. موته از دیه‌های آنست که گور جعفر طیار و عبد اللّه بن رواحه در آنجا است.
اذرح: شهر سر راه حجاز به شام است. برده پیغمبر نزد ایشان است! با عهدنامه او که بر پوست نوشته شده است.
ویله: شهری در کنار شاخه‌ای از دریای چین است، آباد و بزرگ محصولش خرما و ماهی است. درگاه فلسطین و بار انداز حجاز است.
مردم آن را ایله نامند ولی ایله نزدیک آن بوده و ویران شده است. و همانست که خدا گوید: از ایشان درباره آن دیه بپرس که آباد در کنار دریا بود .

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 251
مدين: در مرز حجاز است. در حقيقت هر چه دريا به دور آنست جزيرة العرب است،* و مدين در اين خطه است. گويند سنگى كه موسى پيغمبر براى سيراب كردن گوسفندان شعيب آن را از جا بر كند در اينجا مى‌باشد. آب بسيار دارند. اصطلاحات وزن و اندازه و آداب ايشان شامى است.
ميان شاميان و حجازيان درباره ويله كشاكش هست چنانكه در باره عبادان است. و نسبت دادن آن به شام بهتر است، چه آداب و رسومشان شامى است. اين شهر درگاه فلسطين است و جلابشان از آنجا است.
تبوک: شهرى كوچک است و مسجد پيغمبر در آنجا است. [در باره اين خوره سخنها است كه بهترين آنها اينست].

سرزمینی است با آب و هوای معتدل مگر در میانش از شراة تا حوله که گرمسیر است. نیل و موز و خرما دارد. روزی غسّان حکیم در شهر اریحا بمن گفت: این دژ را می‌بینی؟ گفتم: آری! گفت: تا حجاز کشیده می‌شود، سپس به یمامه سپس به عمان و هجر و سپس به بصره و بغداد می‌رود، سپس به سمت چپ موصل به رقه بالا می‌رود و این دره گرمسیر و نخلستان است. سردترین منطقه آن بعلبک و پیرامن آن است.
از متلکهای ایشان است که: از سرما پرسیدند تو را در کجا بیابیم؟ گفت: در بلقا گفتند اگر نبودی؟ گفت بعلبک خانه من است! [کوهستان سمت صحرا از مآب تا پایانش سرد است و بعلبک سخت سردسیر است].
سرزمینی مبارک، ارزان میوه دارای مردم نیکوکار است. هر چه بسوی
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 252
روم بالا رویم نهرها بیشتر و میوه‌ها افزون و هوا خنک‌تر است و هر چه پائین‌تر میوه خوشمزه‌تر و بهتر و نخلستانها بیشتر است. رودخانه کشتی‌رانی ندارد و از همه آنها می‌توان گذر کرد. دانشمندان اندک اهل ذمه و جذامیها بسیارند. اندرزگران اهمیتی ندارد سامریها از فلسطین تا طبریه زندگانی می‌کنند در آنجا مجوسی و صابئی دیده نمی‌شود.
مذهب ایشان: همه به راه راست سنت و جماعت هستند. اهل طبریه و نیمی از نابلس و قدس و بیشتر عمان شیعه هستند، و در آن جائی برای معتزلیان نیست و ایشان پنهان هستند. در بیت المقدس گروهی کرامی هست که خانقاه و جلسات دارند [اینان مدعی علم کلام و فقه و زهد هستند و ماجراجوئی دارند ولی بحق اهل قرائتند] در اینجا مالکی و داودی یافت نمی‌شود. اوزاعیان در جامع دمشق مجلس دارند. رفتار در آنجا بر* مذهب أصحاب حدیث است و فقیهان شافعی هستند. کمتر قصبه یا شهر هست که حنفیان در آنجا نباشند، و چه بسا قاضیان از ایشان باشند [ایشان در بیت المقدس مجلسها دارند و در گذشته قاضیان از ایشان بودند ولی امروز کار بر مذهب مردم مغرب است که در سرزمین مغرب یاد خواهیم کرد].
هر گاه گفته شود: چرا نمی‌گوئی رفتار بر مذهب شافعی است، در حالی که صدارت در آنجا از آن شافعیان است؟ در پاسخ گوئیم: این سخن از نادانی است، در مذهب شافعی بسمله را بلند گویند و در نماز بامداد قنوت دارند. ولی ما جز در نماز وتر در نیمه دوم رمضان قنوت نمی‌گیریم نظریات دیگر شافعی را نیز مردم شام نپذیرفته و بکار نمی‌بندند.
نبینی هنگامی که شاه طبریه دستور داد تا بسمله را بلند گویند، مردم بنزد

کافور اخشیدی دادخواهی بردند و دستور او را نادرست شمردند؟
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 253
بیشتر رفتار مردم امروز نیز بر زمینه مذهب فاطمی است که ما آن را در باره مغربیان یاد خواهیم کرد.
قرائت: قرائت به حروف ابو عمرو در این سرزمین غلبه دارد بجز دمشق که در مسجدش کسی امامت نمی‌کند مگر به قرائت ابن عامر بخواند، و این قرائت معروف و پسندیده آنجا است. قرائت کسانی نیز در این سرزمین شیوع یافته است. و ایشان هر هفت قرائت را بکار گیرند و برای ضبط آنها می‌کوشند.
بازرگانی: در آنجا پر سود است. روغن زیتون، قطّین ، مویز، خونوب و ملاحم و صابون فوته (لنگ) از فلسطین برآید، پنیر، پنبه، مویز عینونی و دوری بسیار خوب و سیب [خوب و موز که چیزی مانند خیار باشد که پوست آن برداشته می‌شود و به نرمی خربوزه ولی خوشمزه‌تر است. از صغر خرمای بسیار و شیره و نیل] قضم قریش که بی مانند است، و آینه و دیگ قندیل و سوزن برآید و از اریحا نیل خوب، و از صغر و بیسان نیل و خرما، و از عمان حبوب و گوسفند و عسل و از «طبریه» قطعه‌های فرش و کاغذ و پارچه و از «قدس» پارچه گلدوزی شده و بلعیسیّه و تناب، و از «صور» شکر و مهره و شیشه‌های
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 254
تراشیده [و بیشتر فرآورده‌های بصره] أز «مآب» مغز بادام أز «بیسان» برنج [و نیل و خرما] از «دمشق»* معصور بلعیسی دیباج، روغن بنفشه پست، فرآورده‌های مسین و کاغذ و گوز و بنشن و مویز. و از حلب پنبه و پارچه و اشنان و مغره . و أز بعلبک [بقاع] فرآورده‌های شیر برآید.
بنشن و زیت مصرفی، نان سفید و لنگ‌های رمله، معنّقه و قضم قریش و عینونی و دوری و تریاق و ترذوغ و سبحه‌های بیت المقدس بی مانند هستند.
بدانکه در خوره فلسطین سی و شش چیز فراهم است که در جای دیگر فراهم نیاید. هفتای نخستین در جای دیگر یافت نشوند، هفتای دوم در جای دیگر کم است، بیست و دو تای دیگر جز در اینجا جملگی با هم فرا نیایند، هر چند بیشتر آنها یافت می‌شوند مانند: قضم قریش، معنّقه، عینونی، دوری، انجاس ، کافوری، انجیر سباعی و دمشقی،
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 255
قلقاس ، جمّیز ، خرنوب، عکّوب ، عنّاب، نی شکر، سیب شامی، خرما، زیتون، اترج ، نیل، راسن ، نارنج، لفّاح ، نبق ، گوز، بادام، هلیون ، موز، سماق، کرنب ، کماة ، ترمس ، طری، یخ، شیر گامیش، شهد، انگور عاصمی، انجیر خرمائی. هر چند قبیط در جای دیگر نیز یافت می‌شود ولی

مال اینجا مزه دیگر دارد. کاهویش نیز در جای دیگر هم هست و در شمار دیگر سبزی‌ها است مگر در اهواز که فوق العاده است، در بصره نیز از سبزیها جدا شمرده شود.
اندازه‌ها: مردم رمله، قفیز، ویبه، مکّوک، کیل‌چه دارند.
کیل‌چه نزدیک به یک و نیم صاع است، مکّوک سه کیل‌چه است، ویبه دو مکّوک، قفیز چهار ویبه است. مدی ویژه مردم ایلیا می‌باشد و آن دو سوم قفیز است، و قبّ یک چهارم مدی است، مکوک جز در دربار بکار نرود. مدی عمّان شش کیل‌چه است، قفیز ایشان نیم کیل‌چه است که بدان مویز و بنشن می‌فروشند. قفیز صور همان مدی ایلیا است و

کیل‌چه ایشان یک صاع است. غراره‌ی دمشقی یک و نیم قفیز فلسطینی باشد.
ترازو: رطل* از حمص تا جفار ششصدی می‌باشد ولی در همه جا یکسان نیست، و پرترین آن رطل عکا و تنگ‌ترین آن دمشقی است.
وقیه ایشان از پنجاه تا چهل و اندی دارد. هر رطل دوازده وقیه است، رطل قنّسرین دو سوم این است.
سنجه : پولهایشان با دیگران نزدیک است، درم شصت حبه است، حبه یک شعیره است، دانق ده حبه است، دینار بیست و چهار قیراط، قیراط سه و نیم شعیره می‌باشد.
رسم‌ها: همواره در مسجدها قندیل‌های افروخته را مانند مکه با زنجیرها می‌آویزند. در هر قصبه یک صندوق پسنداز در جامع شهر بر ستون آویخته است، میان سرپوشیده و صحن مسجد درها نهاده شده مگر در اریحا. سنگ فرش دیده نمی‌شود مگر در جامع طبریه ، آتشگاه‌ها (مناره‌ها) چهار گوش ساخته شده میانه هر سقف سرپوشیده آرایش شده است، دم در هر جامع و در بازارها آبریزگاهها هست. مردم میان هر دو سلام از نمازهای ترویح بر جا می‌نشینند، و برخی به تک رکعت وتر می‌پردازند. در روزگار گذشته وتر ایشان سه رکعتی می‌بود، پس ابو اسحاق در شهر ایلیا در همین روزگار من دستور داد، تا آنها را از هم جدا کردند. هنگامی که وی برای گزاردن ترویح برمی‌خاست، جارچی

فریاد بر می‌آورد که: آی نماز! خدا شما را بیامرزاد! در ایلیا مردم شش ترویح می‌گزارند [فقیهان در میان هر دو نماز می‌نشینند، قاریان در جامعها نشست‌ها برگزار می‌کنند] مذکّران در آنجا بیشتر داستان سرایند [مگر پیروان ابو حنیفه که در مسجد اقصا مجلس ذکری [نیکو] دارند که در آن جا از روی دفتر می‌خوانند. کرامیان نیز در خانقاه‌های خود نشستها دارند. پس از پایان نماز آدینه نگهبانان هلهله سر می‌دهند، و فقیهان در میان دو نماز

روز و دو نماز شب نشست دارند و همچنین قاریان در جامعها.
از جشنهای نصارا که مسلمانان آن را شناخته فصل‌های سال را بدان می‌شناسانند، فصح در روزهای نوروز، عنصره در تابستان، میلاد یلدا در زمستان، جشن برباره هنگام بارانها است که متلک توده‌ای گوید: هنگام جشن برباره، بنّا زمار خود برداره ، یعنی خانه‌نشین می‌شود. و نیز قلندس که این متلک درباره آنست: اگر قلندس آمد، آدم خود را گرم کرده* در خانه بیارامد، جشن صلیب هنگام چیدن انگور، جشن لدّ به هنگام کشت است. ماه‌های ایشان رومی است: تشرین یکم و دوم، کانون یکم و دوم، شباط، آذار، نیسان، أیار، حزیران، تموز، آب، ایلول.
فقیه صاحب رأی و مسلمان نویسنده، در آنجا اندک است مگر در
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 258
طبریه که همیشه نویسندگانی بیرون داده است، در آنجا و مصر همه دفتر دارا مسیحی هستند، زیرا که ایشان بر زبان بومی تکیه دارند، و مانند ایرانیان برای آموزش عربی نباید رنج را بر خویشتن هموار کنند.
من به هر گاه که نزد قاضی القضاة بغداد می‌بودم، از عربی نادرست که سخن می‌گفت شرمسار می‌شدم، أما ایشان این را عیب نمی‌شمرند. بیشتر گهبدان، رنگرزان، صرّافان و دباغان این سرزمین یهودی هستند، بیشتر پزشکان و نویسندگان مسیحی می‌باشند.
بدانکه پنج چیز، در پنج جای کشور اسلام زیبا است: رمضان در مکه، شب ختمه در مسجد اقصا، دو عید در اصقلیه ، عرفه در شیراز، آدینه در بغداد، نیمه شعبان در ایلیا، عاشورا در مکه.
مردم زیبا پسند هستند، دانا و نادان همگی ردا پوشند [آزادانه پشم می‌پوشند] در تابستان نیز از پوشاک نکاهند، نعلین پوشند، قبرهایشان روسازی شده است. دنبال جنازه راه می‌روند و دلداری می‌دهند، تا سه روز پس از مرگ به سر گور رفته ختم قرآن گزارند، بارانی بپوشند، و ردا را کوتاه نبرند. بزازان گرانمایه رمله بر خر مصری پالان دار سوار شوند. در آنجا کسی جز فرماندار و سردار سوار اسب نشود، و جز
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 259
دهاتی‌ها و دبیران کسی لبّاده نپوشد. پوشاک مردم دیه و روستای ایلیا و نابلس تنها یک تکه پرده است بی شلوار. ایشان فرن‌ها دارند، روستائیان تنور کوچک زمینی دارند که ته آن سنگ‌ریزه است، پس خاشاکها پیرامون آن بیفروزند و چون سرخ شود قرص نان را بر سنگها پهن کنند. در آنجا طبّاخان عدس و بیسار می‌پزند و باقلای تازه را در روغن سرخ کرده، با زیتون خوراک عرضه می‌کنند. ترمس را نمک زده بسیار می‌خورند. از خرنوب شیرینی بنام قبّیط سازند و هر شیرینی که از* شکر سازند ناطف نامند. در زمستان زلابیه بی پنجره از خمیر سازند.

بیشتر این رسم و آئین‌ها در مصر و کمی از آنها در عراق و اقور نیز دیده می‌شود.
کانها: آهن در کوه‌های بیروت، خاک سرخ خوب در حلب و پست‌تر از آن در عمان است. کوه‌هائی سرخ رنگ دارد که خاک آن سمقه نامیده می‌شود و خاکش سست است، کوه‌هائی سفید نیز بنام
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 260
حواره هست که اندکی سخت است و با آن سفید کاری کنند و کف بام‌ها را گل‌اندود سازند. در فلسطین پارچه سنگهای سفید، و یک معدن رخام در بیت جبریل هست. در غارها معدن کبریت و جز آن یافت شود. از دریاچه مقلوبه نمک نرم گیرند. بهترین عسل آنست که در ایلیا و جبل عامل با خوراندن سعتر به زنبور به دست آرند، و بهترین مری آنست که در اریحا سازند.
دیدنیها: بیشتر مشهدها را در پیشگفتار این سرزمین یاد نمودم.
و هر گاه بخواهم جای هر یک را باز گویم کتاب به درازا کشد. آری، بیشتر آنها در ایلیا و سپس به دیگر جاهای فلسطین و اردن است:
آبها: آب این سرزمین خوب است مگر آب بانیاس که اسهال آرد و آب صور که یبوست آرد و آب بیسان سنگین است و پناه بخدا از آب صغر ، آب بیت رام بد است، سبک‌تر از آب اریحا نبینی! آب رمله مدّر، آب نابلس سخت، آب دمشق و ایلیا نیز کمی سخت است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 261
هوایشان کمی خشک است [و نیازمند چربی است]. چند رودخانه دارد که به دریای روم ریزند مگر بردا که پائین قصبه دمشق را شکافته خوره را سیراب می‌کند. چند شاخه از این رود، در بالای قصبه گردیده، سپس دو بخش شده بخشی در بادیه فرو شود و بخشی به پائین می‌آید و به نهر اردن رسد. رود اردن که از پشت بانیاس پائین می‌آید، در برابر قدس مرداب می‌شود، سپس از طبریه می‌گذرد و پس از گذر از دریاچه و و پستیها به دریاچه مقلوبه می‌ریزد، و آن آبی پر نمک ناگوار، برگشته، بد بو می‌باشد، چند کوه در آن هست و موج بسیار ندارد. دریای روم (میدیترانه) در باختر آن، و دریای چین (دریای سرخ) به سمت جنوب آن نزدیک است. جزیره قبرص برابر صور است که می‌گویند دوازده روز راه است و همه شهرهایش آباد می‌باشد و دست مسلمانان در آن جا باز است و کالای پارچه و آلات فراوانش در دست کسانی است که بر آن مسلّط باشند. فاصله تا آنجا یک شبانه روز راه دریا، و از آنجا تا کشور روم نیز چنانست.*
شگفتیها: در بیرون شهر ایلیا غاری بزرگ است. از دانشمندان شنیدم و در کتابها خواندم که این غار به جایگاه خسف‌شدگان موسی می‌پیوندد، ولی من باور ندارم، بلکه بریده‌هائی از سنگ است و راهروها دارد که با چراغ

توان پیمود. میان فلسطین و حجاز، سنگها هست که قوم لوط بدان سنگباران شدند، رنگارنگ کوچک و بزرگ در کنار راه حاجیان دیده می‌شوند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 262
در طبریه چشمه آبی گرم هست که به همه گرمابه‌های شهر می‌رسد و هر گرمابه جوئی برای خود باز کرده است. بخار این آب چنان اطاقک را گرم می‌کند که نیازی به سوخت ندارد. در هر خانه آن را برای شست و شو با آب سرد می‌آمیزند. در این خوره آب گرم دیگری نیز بنام حمّه هست، هر کس که سه روز در آن شود و سپس خود را با آبی دیگر بشوید، هر گونه جرب، یا دمل و ناسور، یا هر درد دیگر داشته باشد بهبود یابد. از طبرانی‌ها شنیدم، می‌گفتند: بر روی آن چشمه یک سنگ و گرد آن سوراخهائی بوده که آب هر سوراخ ویژه یک بیماری بوده است، پس هر کس آن بیماری داشت و با آن شست و شو می‌کرد شفا می‌یافت، تا روزگار ارسطاطالیس نیز چنین می‌بود. پس پادشاه آن روزگار دستور داد آن را ویران کردند تا مردم از پزشک بی نیاز نشوند. من این داستان را باور دارم زیرا که هر دردمند باید به درون همه آن آبها فرو شود تا داروی ویژه آن درد بدو برسد [در روستای مآب گرمابه دیگری نیز هست].
دریاچه صغر خود نیز شگفت‌انگیز است، رود اردن و رود شراة در آن می‌ریزند و تغییر نمی‌کند و گویند زود هم غرق نمی‌کند، حقنه کردن آب آن بسیاری از بیماریها را شفا بخشد. در [نیمه] ماه آب موسمی نیز دارد که کودکان و بیماران بدانجا آیند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 263
در کوه‌های شراة نیز یک* آب گرم (حمّه) هست. در فلسطین شبنم بسیار است. در تابستان اگر باد جنوب بوزد، شبنم از ناودانهای مسجد اقصا سرازیر می‌شود.
ابو ریاح: طلسمی است در حمص برای عقرب هر کس گلی را بر آن بزند و سپس بر جای عقرب زده بمالد سودمند باشد، البته تأثیر طبیعت است نه آن گل.
شهرهای سلیمان: بعلبک، تدمر نیز از شگفتیهای این سرزمین می‌باشند، قبّة الصخرة : و جامع دمشق و بندرهای صور و عکا نیز از شگفتیهایند.
[بیت المقدس نیز طلسمی برای جلوگیری از گزیدن مار و عقرب دارد و آن از سنگ رخام است و در پشت منبر جا دارد و بر آن نوشته ای هست، و بر پشت یکی محمد رسول اللّه و دیگری: بسم اللّه الرحمن الرحیم نوشته شده است].
وضع جغرافیائی: این سرزمین ظریف است و در چهار رده قرار گرفته است، نخست در کرانه دریای روم که دشتی است از شن درهم نشسته.

شهرهای آن رمله، و شهرهای ساحلی دیگر است.

رده دوم: كوهستان جنگلی با چشمه سار و روستاها و كشتزارها، شهرهايش: بيت جبرئيل، ايليا، نابلس، لجّون، كابل، قدس، بقاع، انطاكيه [كوه‌های لبنان، لكام، زيتا، صديقا در آنجا هستند].
رده سوم: دشتهای گود كه روستاها و رودخانه‌ها و نخلستان و كشتزارها و نيلستان دارد. شهرهايش: ويله، تبوک، صغر، اريحا، بيسان، طبريه [وادى كنعان] بانياس است.
رده چهارم: لبه باديه كوه‌هائى بلند سردسير همساز با باديه است، روستاها و چشمه‌سار و درختستان دارد. شهرهايش: عمان، اذرعات، دمشق، حمص، تدمر، حلب است. كوه‌های فاضل مانند زيتا و صديقا و لبنان و لكام در رده دوم‌اند. بلندی سرزمين مقدس در كوه‌های مشرف بر كرانه دريا است.
روزی من در مجلس ابو محمد ميكالى رئيس نيشابور نشسته بودم و فقيهان برای مناظره آماده می‌بودند. از ابو* الهيثم درباره دليل مجاز بودن تيمم با نوره پرسيده شد، وی به گفته پيغمبر استناد نمود كه: «زمين برای من پاكساز و سجده‌گاه شده است » و مقصود پيغمبر نيز همه زمين‌ها است. پرسنده گفت: پيغمبر دشت را می‌خواسته نه كوه را! پس گفتگو و كشاكش بسيار گشت و هر كس بر سخن خويش ايستادگى نمود. من (مقدسى) به ابو ذر بن حمدان كه از همگان پر چانه‌تر بود گفتم:
چه پاسخ داری هر گاه كسى بگويد: درست آنست كه اين فقيه فاضل (ابو هيثم) بيان نمود، زيرا كه خدا گفته است: «به سرزمين مقدس درآييد »

و ما می‌دانيم كه آن ارض مقدس كوهستانى است. ابو ذر زمزمه كنان سخنى گفت كه شكننده سخن من نبود .
سپس فقيه سهل بن صعلوكى گفت: خدا گفته است: به سرزمين درآييد، او نگفته است از كوه بالا رويد [و اگر مقصود كوه بود می‌گفت:
بالا شويد !] پس گفتگو بريده شد.
اكنون اگر كسى بگويد: چرا او (صعلوكى) نگفت: آن در كه دستور داخل شدن بدان داده شده در شهر اريحا است كه در دشت می‌باشد نه در كوه، و بنا بر اين سخن امام بن امام (ابو ذر بن حمدان) درست است (كه ارض دشت است نه كوه) ما از دو راه به وی پاسخ گوئيم.
نخست پاسخى فقهى، سرزمين مقدس بطور كلّى كوهستان است، و اريحا كه در دشت جا دارد تابع آنست، ظاهر آيه نيز خود قدس را می‌خواهد كه همان ايليا باشد و در كوهستان است، نه توابع آن را كه در دشت هستند.
اگر گفته شود كه روی سخن در آيه به شهر ستمگران اريحا است كه دِخول بدان امر شده است، پس آيه لزوم دو چيز را می‌رساند: داخل

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 266
شدن به ارض مقدس و بويژه شهر ياد شده اريحا. و بنا بر تفسير شما (مؤلّف كتاب) تنها يک چيز را مى‌رساند و آن داخل شدن در ارض مقدس باشد.
من در پاسخ گويم: در آنجا كه خدا مى‌گويد: «ما خاور و باختر آن سرزمين مبارک را به قومى بخشوديم كه سست پنداشته شده بودند » همه كوه و دشت فلسطين را به ايشان بخشوده است. و آنجا كه مى‌گويد:
«گروهى ستمگر در آنجايند» برخى از نواحى فلسطين (اريحا) را خواسته است.
پاسخ ديگر جغرافيائى است، و آن اينست كه ايشان مأمور بودند كه به قدس درآيند و ستمگران در اريحا بودند كه در دره ميان كوه و درياچه است، و چون نمى‌توان گفت كه به ايشان فرمان دريانوردى داده شده، پس راهى جز اين نيست كه از كوهستان بدانجا روند، و همين كار را نيز كردند، ايشان از زير بلقا از نهر اردن گذشته به اريحا درآمدند.
با اين همه يكى از دو چيز گردن گير اين اعتراض كننده مى‌باشد:
يا بگويد: بنى اسرائيل مأمور داخل شدن به كوهستان قدس نبودند، و يا آنكه بگويد: كوهستان ايليا* و بلقا از ارض مقدس بشمار نمى‌روند، و با كسى كه يكى از اين دو را بگويد سخن نگفتن بهتر باشد. هنگامى كه من راه پاسخ گوئى را بر فقيه ابو ذر تنگ كردم او گفت: تو (مؤلّف) به بيت المقدس نرفته‌اى! اگر رفته بودى مى‌دانستى كه آنجا دشت است
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 267
و كوه ندارد! در اين هنگام رئيس ابو محمد (ميكالى) به او گفت: او (مؤلّف كتاب) خود از مردم بيت المقدس مى‌باشد!.
از دائى خودم عبد اللّه بن شوا شنيدم مى‌گفت: يكى از سلاطين خواست دير شموئيل را كه ديهى در يک فرسنگى ايليا است بخرد، پس به صاحب آن گفت: ديه خود را براى من توصيف كن! او گفت:
خدا تو را مؤيّد بدارد، آنجا به آسمان نزديک و از لگد بدور است، كم ابروط و پر بلوط مى‌باشد، نيازمند كوشش است بارد كردن تزكيه نشود و با اسبان در مى‌نوردد، بادامش تلخ است، كشت آنجا بسيار و درو اندک است ولى آنچه تو بينديشى بزرگوارانه است. شاه گفت: دور شو، كه ما را به ديه تو نياز نيست!

کوه‌های مقدس این سرزمین

اشاره

کوه زیتا: مشرف بر بیت المقدس است و من آن را یاد کردم. (ص 240)
کوه صدیقا: میان صور و قدس و بانیاس و صیدا است. گور صدّیقا در آنجا است. نزدیک آن مسجدی هست که روزهای نیمه شعبان مراسمی در آن برگزار می‌گردد و مردم بسیار از آن شهرها با نماینده
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 268
سلطان بدانجا شوند. سفر من بدانجا نیز مصادف با جمعه نیمه شعبان بود، پس قاضی ابو القاسم بن عباس نزد من آمد [و به من دستور داد] برای مردم خطبه آدینه خواندم و ایشان را به ساختمان کردن آن مسجد تشویق نمودم، پس ایشان [مال بسیار گرد آوردند و به بهترین شکل] آن را ساختند و منبری در آن نهادند. من از ایشان شنیدم که باور داشتند: چون سگها به دنبال شکار می‌دوند، هر گاه به مرز این بارگاه رسند بر می‌گردند ، و مانند این داستانها.
کوه لبنان: به کوه پیشین چسبیده، پر از درختان و میوه‌های مباح، با چشمه‌هائی باریک است که گروه‌هائی از مردم در کنار آنها به پرستش خدا مشغولند . اینان خانه‌ها از نی [و پیزر] ساخته، با خوردن آب میوه‌ها و فروش آنها و قصب فارسی و مرسین و جز آن که به شهرها
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 269
می‌برند، گذران می‌کنند. شمار ایشان نیز اکنون کاهش یافته است.
کوه جولان: برابر آنست از سمت دمشق چنانکه یاد کردم. من در آنجا ابو اسحاق بلوطی را با چهل مرد پشمینه پوش دیدم که در مسجدی گرد می‌آمدند. او را دانشمندی یافتم که در فقه پیرو سفیان ثوری بود.
خوراک ایشان بلوط بود که میوه‌ای به اندازه خرما ولی تلخ است. ایشان پوست آن را کنده [در آب می‌افکنند] تا شیرین می‌شود [سپس خشکانده] آرد می‌کنند و با جو بیابانی که در آنجا می‌روید می‌آمیزند [و نان می‌پزند. این دو کوه هوای خوش و میوه بسیار دارد].
کوه لکام: آبادترین کوه‌های شام و بزرگترین* و پرمیوه‌ترین آنها است و امروز به دست ارمنیها است، طرسوس پشت آن و انطاکیه زیر آنست.
حکومت: قدرت در این سرزمین به دست فرمانروای مصر می‌باشد، ولی در گذشته سیف الدولة [از بنی حمدان] بر بخش بالای آن دست یافته بود.
مالیات: مالیات در اینجا سبک است مگر بر مسافرخانه‌ها که در باره بیت المقدس گفتم . ولی حمایت داری گرانست، بر قنسرین و مرکزها سیصد و شصت هزار دینار، بر اردن یکصد و هفتاد هزار دینار، بر فلسطین دویست و

پنجاه و نه هزار دینار، بر دمشق چهارصد و اندی هزار است.
و در کتاب ابن خردادبه خواندم که خراج قنسرین چهارصد هزار دینار
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 270
و خراج حمص سیصد و چهل هزار و خراج اردن سیصد و پنجاه هزار و خراج
فلسطین پانصد هزار دینار است.*

فاصله‌ها:

[درازای شام از مدین شعیب تا مرز، سی و نه روز، پهنای آن گوناگون می‌باشد. زیرا که سمت حجازی (جنوبی) شام باریک‌تر و سمت مرزی (شمالی) آن پهن‌تر است].
از حلب که بگیریم تا بالس دو روز، از حلب تا قنسرین نیز یک روز و همچنین است تا أثارب از حلب تا منبج دو روز، از حلب تا انطاکیه پنج و از انطاکیه تا لاذقیه سه روز، از منبج تا فرات یک مرحله است.
از حمص گرفته تا جوسیه یک مرحله، سپس تا یعاث یک مرحله سپس تا بعلبک نیم مرحله، سپس تا زبدانی یک مرحله، سپس تا دمشق یک مرحله است.
از حمص گرفته تا شمسین یک مرحله، سپس تا قارا یک مرحله، سپس تا نبک یک مرحله، سپس تا قطیّفه یک مرحله، سپس تا دمشق یک مرحله است.
از حمص گرفته تا سلمیه یک مرحله، سپس تا قسطل دو مرحله، سپس تا زرّاعه [دراعه] همانندش، سپس تا رصافه نیز همانندش، سپس تارقه نیم مرحله است.
از حمص گرفته تا حماه یک مرحله، سپس تا شیزر یک مرحله،
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 271
سپس تا کفرطاب یک مرحله، سپس تا قنسرین یک مرحله، سپس تا حلب یک مرحله است.
[از حمص بگیر تا حلب یا تا دمشق پنج منزل، پنج منزل آبادی و شهرها هست].
از دمشق گرفته تا طرابلس [یا تا بعلبک] یا تا بیروت یا تا صیدا، یا تا بانیاس یا تا [اذرعات] یا تا حوران یا تا بثنیّه دو روز دو روز راه می‌باشد.
از دمشق گرفته تا پایان غوطه یا تا بیت سرعا یک مرحله است.
از دمشق گرفته تا کسوه دو برید، سپس تا جاسم یک مرحله، سپس تا فیق همانندش، سپس تا طبریه یک برید است.
از بانیاس گرفته تا قدس یا تا جب یوسف، دو برید دو برید، است.
از بیروت گرفته تا صیدا یا تا طرابلس، هر یک، یک مرحله است.
از طبریه گرفته تا لجّون یا تا جب* یوسف یا تا بیسان یا تا عقبه افیق یا تا جش یا تا کفرکیلا [یا تا اذرعات یا تا قدس] یک مرحله است.
[از عقبه افیق گرفته تا نوی یک مرحله، سپس تا دمشق یک مرحله است.
از جب یوسف گرفته تا بانیاس یک مرحله است.

از قدس گرفته تا کوه لبنان یک مرحله است.
از اذرعات گرفته تا عمان یا تا دمشق دو مرحله است].
از لجّون گرفته تا قلنسوه یک مرحله، سپس تا رمله یک مرحله است.

و اگر بخواهى از لجون بگيرى تا كفرسابا 2 يک مرحله بريدى، سپس تا رمله يک مرحله است.
از بيسان گرفته تا تعاسير دو بريد، سپس تا نابلس همانندش، سپس تا بيت المقدس يک مرحله است.
از جب يوسف گرفته تا قرية العيون دو مرحله، سپس تا قرعون يک مرحله، سپس تا عين الجر يک مرحله، سپس تا بعلبک يک مرحله است.
و اين را طريق المدارج [الدراج] نامند.
از جش گرفته تا صور يک مرحله و از صور تا صيدا يک مرحله، و از صور تا قدس يا تا مجدل [خربت مسجد] سليم دو بريد، و از مجدل سليم تا بانياس دو بريد.
از طبريه گرفته تا عكا دو مرحله، از كوه لبنان تا نابلس، يا تا قدس يا تا صيدا يا تا صور يک مرحله است.
[از عكا گرفته تا صور يا تا كنيسه يک مرحله است].
از رمله گرفته تا بيت* المقدس يا تا بيت جبريل [غزه] يا تا عسقلان [يا تا كفرسابا بريد] يا تا سكّريه يک مرحله يک مرحله است.
از رمله گرفته تا نابلس يا تا كفرسلام يا تا مسجد ابراهيم يا تا اريحا يک مرحله، يک مرحله است.
از رمله گرفته تا يافه يا تا ماحوز [يا تا نابلس يا تا مسجد ابراهيم] يا تا أرسوف يا تا ازدود يا تا رفح يک مرحله، يک مرحله است.
از بيت المقدس گرفته تا بيت جبريل يا تا مسجد ابراهيم يا تا نهر أردن يک مرحله است.

از بيت المقدس گرفته تا نابلس يک مرحله است.
از بيت المقدس گرفته تا اريحا دو بريد است.
[از عسقلان گرفته يا يافه يا تا رفح يک مرحله است.] از غزه گرفته تا بيت جبريل يا تا ازدود يا تا رفح يک مرحله است.
از مسجد ابراهيم گرفته تا قاووس يک مرحله، سپس تا صغر يک مرحله است.
[از كفرسابا گرفته تا قلنسوه يا تا قيساريه يک مرحله است].
از نهر اردن گرفته تا عمان يک مرحله است.
از نابلس گرفته تا [كفر سلام يا] تا اريحا [يا تا بيسان] يک مرحله است.
از اريحا گرفته تا بيت رام دو بريد است، و سپس تا عمان يک مرحله است.

از صغر گرفته تا مآب [یا تا قاووس] یک مرحله، [و از صغر تا ویله چهار مرحله است].
از عمان گرفته تا مآب یا تا زرقا یک مرحله.
از زرقا گرفته تا اذرعات یک مرحله، و از اذرعات تا دمشق دو مرحله است.
از قیساریه گرفته تا کفرسلام یا تا کفرسابا یا تا أرسوف یا تا کنیسه یک مرحله، و از یافه تا عسقلان یک مرحله است*
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 274

5سرزمین مصر

اشاره

این همان سرزمین است که فرعون بر جهانیان بدان افتخار می‌ورزید و به دست یوسف شهرت جهانی یافت. آثار پیامبران، صحرای تیه، طور سینا، زیارتگاه‌های یوسف، معجزات موسی در آنجایند.
مریم عیسی را بدانجا برد. خدا در قرآن مکرر از آن یاد نموده، فضلش را بیان کرده است. یکی از دو بال جهان و دارای مفاخر بی شمار است.
مصر قبة الاسلام است، رودخانه‌اش گرانمایه‌ترین نهرها است، حجاز از درآمد آنجا آباد می‌شود و موسم حج را مردم مصر رونق بخشند.
خیرات آن به خاور و باختر می‌رسد. خدا آنجا را میان دو دریا نهاده و نامش را در جهان بلند آوازه ساخته است. همین بس که شام با آن همه گرانمایگی روستای آن می‌باشد و حجاز با مردمش نان‌خور آنند.
گویند: ربوه همانست، و نهرش در بهشت عسل روان خواهد داشت.
دربار امیر المؤمنین را زنده کرده و نام بغداد را تا قیامت به فراموشی سپرده است. مرکزش امروز بزرگترین افتخار مسلمانان است، ولی هفت سال خشکسالی پیاپی دارد، انگور و أنجیر آن گرانست و آداب
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 275
و رسوم آن قبطی می‌باشد و هر چند گاه دچار مصیبت می‌شود.
مصر بن جام بن نوح آن را ساخته است. و این نقشه آن سرزمین است.

من مصر را بر هفت خوره بخش کرده‌ام که شش تای آن آبادان است. آبادیهای گسترده و دیه‌های گرانمایه دارد. ولی مدینه‌های مصر بسیار نیستند زیرا که بیشتر مردم قبطی هستند، و بنا بر قانون ما شهر جز با منبر عنوان مدینه نگیرد.
نخستین خوره از سمت شام جفار، سپس حوف، ریف، اسکندریه، مقدونیه، صعید و هفتم آنها واحات است.
جفار قصبه‌اش فرما است. شهرهایش: بقّاره، ورّادة، عریش است.
جوف قصبه‌اش یلبیس است و از شهرهایش: مشتول، جرجیر، فاقوس ، غیفا ، دبقو* تونه، برّیم، قلزم است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 276
[حوف: هر آنچه را گویند که در سمت راست نیل بسوی دریای چین باشد].
ریف: [هر آنچه در دو کرانه نیل جا دارد] و قصبه آن عباسیه و از شهرهایش: شبرو ، دمنهور، سنهور ، بنها العسل شطنوف، ملیج، محلة سدر ، محلة کرمین، محلة کبیره، سندفا، دمیره، بوره، دقهلة ، محلة زید، محلة حفص، محلة زیاد، سنهور صغری، برنس.
اسکندریه: قصبه‌اش نیز به همین نام است، شهرهایش: رشید، مریوط، ذات الحمام، برلس است.
مقدونیه : قصبه آن فسطاط مرکز مصر است. از شهرهایش:
عزیزیه، جیزه، عین شمس است [سردوس ، جرجیر را نیز ما می‌شناسیم].
صعید: قصبه‌اش اسوان، از شهرهایش: حلوان، قوص ، اخمیم، بلینا ، علاقی، اجمع بوصیر ، فیوم* أشمونین، سمسطا، تنذ، طخا،
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 277
بهنسة قیس است.
در کنار حوف دو جزیرة در دو دریاچه هست که تنّیس و دمیاط در آنجا است. [جزیره تنّیس و جزیره دمیاط در دو دریاچه متصل به دریای روم و نیل هستند. در این سرزمین دیه‌ها هست که به صادراتشان شهرت دارند مانند شطا و طحا و بهنیسه و قیس و زفیتا و زفتاف و زفتتا و بسیاری از این شهرها هنوز برجایند که من نامشان را نمی‌دانم ولی مشهورهایشان همانست که گفتم. در برابر این سرزمین در دریای روم، جزیره اقریطش (کرت) است که بزرگ و دارای شهرها و با نعمت فراوانست، رومیان آن را گرفته بودند ولی مغربی آن را پس گرفت].

گزارش:

فرما:

بر کرانه دریای روم و قصبه جفار بشمار است، یک فرسنگ با دریا فاصله دارد، آبادان و پر جمعیت و دارای دژ و بازارهای خوب است. و در شوره‌زاری با آب شور نهاده شده، پیرامنش شکارگاه سلوا و مرکز ماهی‌های خوب و متناقضات بسیار و خیرات فراوان است. اینجا خود در تقاطع راه‌ها است [و ثروت هر دو سرزمین را در خود دارد]، ولی آبش شور و پرندگانش بیمارند. همه جای این خوره شنهای
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 278
زرین است، شهرها که یاد کردیم در میان آنست. راه‌ها و نخلستانها و چاه‌ها دارد. در هر فاصله یک برید دکانی [و چاهی و در هر روز راه یک شهر] هست ولی چه بسا باد بوسیله شن راه‌ها را می‌پوشاند، پس راه پیمائی در آن دشوار است [دیگر شهرهای جفار نخلستانهای گرم و پر بار دارند].

بلبیس:

قصبه حوف بزرگ و آباد، بادیه‌ها، کشتزارهای بسیار است.
ساختمانهایشان از گل می‌باشند.
مشتول: آسیاهای بسیار دارد [شنیدم می‌گفتند سیصد و شصت آسیا دارد] بیشتر خوار و بار، آرد و کعک حجاز از آنجا است [گندم بسیار نیز از آنجا به قلزم می‌برند]. در یکی از فصول سال آمار گرفتم به سه هزار بار شتر در هفته رسید که همگی حبوبات و آرد بودند.
قلزم : شهری باستانی در پایان دریای چین واقع است* خشک و بی‌روح است نه آب دارد نه آبادی نه کشت و نه حیوان نه هیزم نه درخت نه انگور نه هیچ میوه، آب را با کشتی و با شتر از جائی در فاصله یک برید بنام سویس می‌آورند، آن هم آبی گندیده است. ایشان
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 279
به متلک می‌گویند: خوار و بار قلزم از بلبیس، آبش از سویس، خوراک مردم آن گوشت تیس (الاغ) است، سقفهایش به مصرف سوخت می‌رسد، یکی از کثافت خانه‌های دنیا است، آب گرمابه‌هایش تلخ و رنج‌زا، راهش دشوار است ولی مسجدهای زیبا و کاخهای استوار و تجارتخانه‌های سودآور دارد. أنبار مصر و بارانداز حجاز و کمک رسان به حاجیان بشمار می‌رود. روزی چیزی مورد نیاز را به یک درم خریدیم، ولی ناچار شدیم یک درم نیز برای نیاز همان بپردازیم . [دیگر شهرهای] این خوره ناخوشایند هستند و یاد کردن آنها سودی ندارد.
عباسیه: قصبه باستانی این روستا، آبادان و نیکو است. از نیل می‌آشامند نقطه زرخیز روستا است، ساختمانهایش [با آجر و گل، بالکونها از چوب ساخته شده] از ساختمانهای مصر فراختر است.
فراورده‌های متضاد [حبوبات، ماهی، خرما] بدانجا آورده می‌شود.
جامع زیبا از آجر با مرافق و مرفه دارد.
محله کبیرة: در دو بخش است، نام بخش دیگرش سندفا است در هر بخش یک جامع هست، جامع محله در میانست و جامع بخش دیگر در کرانه زیبا است و این آبادتر است و بازاری نیکو برای روغن دارد، مردم در زورقها آمد و شد می‌کنند و من آنجا را با واسط [به اهواز] همانند می‌بینم [جز آنکه آن دو کوچکند و سندفا کوچکتر آنها است].
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 280
دمیرة: این نیز در کرانه [نیل] دراز کشیده [بزرگ و] آباد است و خربوزه نیکو دارد.

اسکندریه:

قصبه‌ای نیکو بر دریای روم است. دژی استوار دارد* شهری گرانمایه پر از نیکوکاران خداپرست، از آب نیل می‌آشامند. هنگام افزایش آب آبراهه‌ها، انبارهایشان را پر می‌کند [و هنگام فروکش نیل و کاهش خلیج بند می‌آید]. از نظر آب و هوا و آداب و رسوم شامی است، اضداد را فراهم می‌دارد. روستائی نیکو با میوه و انگور خوب و پاکیزه دارد. ساختمانها از سنگ دریائی و معدن رخام است. دو جامع دارد. در چاههایشان را شبها می‌بندند مبادا دزد از آن بر آید. شهرهای دیگر نیز آبادان هستند [آب و هوا و میوه‌اش مانند دیگر شهرهای شام است] در نواحی آن خرنوب و زیتون و بادام و کشتزارهای دیمی بسیار است. رود نیل نیز در اینجا به دریا ریزد. شهر ذو القرنین است، قصبه‌ای شگفت‌انگیز دارد.

فسطاط:

[شگفت‌انگیز و] در نظر همگان مرکز شمرده می‌شود زیرا که دیوانها و دربار امیر مؤمنان را در بر می‌گیرد. مرز مغرب و سرزمین‌های عرب می‌باشد. شهر گسترش یافته، مردمش افزایش گرفته، سرزمینش شکوفاست، نامش آوازه و اهمیت یافته، مرکز مصر و زداینده بغداد و افتخار اسلام و تجارتخانه ملتها و مهم‌تر از مدینة السلام است.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 281
انبار مغرب و بارانداز مشرق، رونق بخش حج است. در میان شهرها پر جمعیت‌تر از آن نیست. پر از پیران بزرگوار است. تجارتخانه‌های شگفت و بازارها با درآمدهای نیکو دارد، گرمابه‌هایش برترین می‌باشند.
قیصریه‌هایش برازنده و روشن‌اند: در اسلام مجلسهائی بزرگتر از جامع آن و مردمی زیبا پسندتر از مردم آن و بندری پرکشتی‌تر از بندر آن نباشد.
پر جمعیت‌تر از نیشابور [و بخارا] مهم تر از بصره، بزرگتر از دمشق است.
غذا و خورشهای پاکیزه، شیرینی‌های ارزان، خرما و موز فراوان، سبزی و هیزم بسیار دارد، آبش سبک، هوایش خوب، زمستانش لذت بخش است.
مرکز دانشمندان و مردم سالم، با دهش، خوش آواز در قرآن، نیکخواه و خداپرست است که شهرت جهانی دارند.
ایشان* از مشکل باران آسوده و از شر غوغاء در امانند. از سخن ران و پیشنماز نیز خرده‌گیری کنند، جز نیکوکار به پیشوائی نپذیرند هر چند بخششها کرده باشد. قاضی ایشان همواره گرانقدر و محتسب‌شان همچون یک فرماندار است. هیچگاه از دیدن سلطان و وزیر باز نمی‌مانند.
اگر عیب‌های بسیار شهر نبود، در جهان بی مانند بود. نزدیک دو سوم فرسنگ ساختمانها چند اشکوبه بر روی هم در دو کرانه بنام فسطاط و جیزه نهاده شده بود، سپس یکی از خلیفگان عباسی شاخه‌ای أز نهر را به گرد یکی از دو بخش بکند، پس این بخش جزیره خوانده شد، زیرا در میان رود سراسری و رود دور زننده، قرار گرفته است. این شاخه نهر خلیج امیر المؤمنین نامیده شده و از آن می‌آشامند. خانه‌هایشان چهار و پنج [تا ده] اشکوبه مانند منبر ساخته شده، روشنائی را از روبرو دریافت می‌کنند. شنیده‌ام
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 282
که در هر خانه نزدیک دویست تن زندگی می‌کنند، هنگامی که حسن بن احمد قرمطی بدانجا آمد مردم برایش بیرون آمدند، چون وی مردم را به فراوانی ملخ دید ترسیده پرسید چه خبر است؟ پاسخ شنید که:

اینان تماشاگرانند و مردمی که نیامده‌اند بیشتر از اینانند. روزی من در کنار کرانه می‌رفتم و از بسیاری کشتی‌های رونده و لنگر انداخته در شگفت می‌بودم، یکی از مردم از من پرسید از کجا هستی؟ گفتم: از بیت المقدس هستم، گفت: ای سرور من بتو بگویم: کشتی‌هائی که در این کرانه هستند با آنچه از آنها به بندرهای دیگر رفته‌اند، آن اندازه‌اند که هر گاه به شهر شما بروند می‌توانند همه مردم آن را با ابزارشان و دیگر وسائل، حتی چوب و آجر شهر را بار کنند و ببرند، بطوری که گفته شود: در اینجا وقتی یک شهر بوده است. این شنیدم که می‌گفتند: در هر آدینه نزدیک به ده هزار تن با امام نماز می‌گزارند! من که باور نکرده بودم روزی زودتر از وقت به بازار طیر رفته دیدم آمار نزدیک به همانست که می‌گفته‌اند. آدینه دیگر دیرتر رفتم و دیدم صف نمازگزاران بازارها را تا فاصله هزار گز از جامع پر کرده‌اند، قیصریه‌ها، مسجدها، دکانها را از* هر سو دیدم که از نمازگزاران پر بود.
این جامع را سفلانی پائین می‌خوانند که عمرو عاص آن را ساخته و منبری خوش بنا در آنجا هست و دیوارهایش کمی فسیفسا دارد، ستونهایش از رخام، بزرگتر از جامع دمشق است، انبوه مردم در آن بیش از شش جامع دیگر است [زیرا که این مهمترین جای مصر است] بازارها دورش را گرفته‌اند [مانند جامع‌های دمشق]. میان آن و بازارها از سمت جنوب دار الشط و انبارها و دستشوئی قرار دارد. آبادترین
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 283
جای مصر است و زقاق القنادیل سمت چپ آنست، که نمی‌دانی زقاق القنادیل چیست! جامع فوقانی را بنی طیلون ساخته‌اند، بزرگتر و روشن‌تر از جامع سفلانی با ستونها از [آجر با] ساروج سفید کاری شده است، در میان آنها گنبدی همچون گنبد زمزم است. سقا خانه‌ای نیز در کنار نهر دارد. چند بیرونی و یک خانه زیبا در پشت آنست. یک مناره سنگی نیز که پله‌هایش از برونست دارد [که موقعیتی زیبا دارد]. در میان دو جامع پائین و بالا، مسجد عبد اللّه است که به اندازه کعبه ساخته شده است. توصیف کردن بازارهایش سخن را بدرازا می‌کشاند.
[در جزیره یک جامع و در جیزه یکی دیگر هست. در بیرون شهر جائی هست که گنبدهای بسیار و سقاخانه‌ها دارد و قرافه نامیده می‌شود.
جامعی دارد که خانم ام المغربی آن را ساخته است، در کنار جزیره نیز جائی بنام مختاره هست که چند نزهتگاه از شاهان مصر و یک جامع در آنست، یکی نیز در قاهره هست که با این می‌شود هفتا. قاهره دور از شهر بوده ولی امروز ساختمانهایش به شهر پیوسته و شهر بزرگ‌تر از بغداد شده است] فسطاط امروز بزرگترین شهرهای اسلام و فخر آورترین و پر جمعیت‌ترین آنها است و با این شلوغی باز هم من در آنجا نان سفید را

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 284
که جز آن نمی‌پزند سی رطل به یک درم و تخم مرغ را هشت دانه به یک وانق [و به را هر هفتاد دانه به یک درم] خریدم موز و خرما نیز ارزان است.
همیشه میوه‌های شام و مغرب بدانجا می‌آید و منافع از عراق و مشرق بدانجا کشیده می‌شود. کشتیها از چین و روم به آنجا می‌آیند، بازرگانی شگفت‌انگیز و درآمد نیکو و دارائی بسیار دارد. از آبش شیرین‌تر و از مردمش سربزیرتر در جائی نیست.* بهتر از بزازی آن و پر برکت‌تر از رودخانه آن نیست. ولی خانه‌هایش متعفن و پر پشه و کثیف و رنج آور است، میوه‌اش اندک، آبش کدر، چاه‌ها چرکین، خانه‌ها کثیف پر کنه، بد بو بیماری گری فراوان است، گوشت اندک، سگ فراوان سوگندها بزرگ، آداب و رسوم وحشتناک، همیشه در تهدید خشکسالی و کاهش رودخانه و انتظار بلا و خانه بدوشی هستند. نه پیران ایشان از باده‌گساری می‌پرهیزند و نه زنانشان از تردامنی، یک زن دو شوهر گیرد و پیرانشان مست شوند، و در مذهب دو دستگی دارند با شب‌نشینی و بددهنی‌هایش.
جزيرة: کم جمعیت است، جامع شهر با یک آب سنج در کنار پل است و در پشت شهر نخلستان و باغستان و نزهتگاه امیر المؤمنین کنار آب در جائی بنام مختاره است.
جیزه: شهریست در پشت رودخانه سراسری که از جزیره با پلی بدان می‌رسیدند، فاطمی [مغربی] این پل را برید، یک جامع دارد، آباد و بزرگتر از جزیره است راه بسوی مغرب از آنجا است، این
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 285
شاخه آب در زیر جزیره نزدیک مختاره با رود سراسری می‌پیوندد.

قاهره:

شهریست که جوهر فاطمی هنگامی که مصر را گشود و صاحبش را مغلوب کرد [برای سکنای سربازان] بساخت. بزرگ و زیبا [و دارای چهل گرمابه و [بازارها است] و جامعی دلباز نیز دارد. کاخ سلطان در میان آن با برج و بارو و درهای آهنین در کنار راه شام است. هیچ کس نمی‌تواند به فسطاط درآید مگر که از آن بگذرد، زیرا میان کوه و رودخانه واقع شده‌اند. نمازگاه عید در پشت آنست و گورستان در میان مصر و کوه جا دارد. [در حقیقت شهر جز یک دروازه ندارد، چه از سمت نیل و چه از سمت کوه و گورستان، تنها از راه شام می‌توان بدان وارد شد].
عزیزیه: اکنون یک سره به ویرانه تبدیل شده ولی در گذشته شهر در اینجا بوده و فرعون مصر در آن می‌زیسته کاخش با مسجد یعقوب و یوسف در آنجا است.
عین شمس: شهری در کنار جاده شام، پر کشتزار است. در آنجا بر نیل بندی زده‌اند برای جلوگیری از افزایش. جامع ایشان در بازار است.
محلّة: شهری در کنار نهر اسکندریه است. جامعی نیکو دارد ولی با همه آبادانی بازارش کم است، نهری خوش دیدگاه دارد.
صندفا: در برابر محلّه است، جامعی معمور دارد، من آنجا
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 286
را به واسط مانند کردم، ولی میان این دو پل وجود ندارد و با کشتی از ابن بدان سو می‌شوند.
حلوان: شهری در سمت صعید است، غارها و بریده‌ها* و شگفتی‌ها دارد. یک گرمابه دارد که در بالایش گرمابه دیگر است. دیگر شهرها همگی در کرانه رود سراسری نیل و کرانه دو شاخه آن می‌باشند.
اسوان: قصبه صعید، در کرانه نیل، آبادان و بزرگ است. آتشگاهی (مناره) بلند و نخلستان و کرمستان بسیار، و بازرگانی و درآمد دارد و مادر شهر بشمار می‌رود.
اخمیم: شهری پر نخل بر یکی از شاخه‌های نیل دارای کرمستان و کشتزارها است. ذو الفون زاهد معروف از آنجا است. این خوره بلند- ترین زمین مصر است و نیل از آنجا برخیزد.
فیّوم: گرانقدر و دارای کشتزار برنج خوب و کتانی پست و دیه‌های گرانمایه بنام جوهریات می‌باشد.
علّاقی: شهری در پایان خوره، کنار راه عیذاب است.
واحات: خوره‌ای پر درخت و کشتزار بوده و تا به امروز نیز انواع میوه و

گوسفند و چارپایان وحشی در آن یافت می‌شود. به دشت سودان چسبیده و هم مرز سرزمین مغرب است، برخی این را جزو آن می‌شمرند.
تنّیس: در میان دریای روم و رودخانه نیل دریاچه‌ای هست که
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 287
جزیره‌ای کوچک در خود دارد که همه آن بصورت یک شهر ساخته شده است. چه شهری! بغداد کی است! کوهی از زر تجارتخانه خاور و باختر، با بازارهای زیبا، ماهیهای ارزان، شهر آرزوها، با نعمت فراوان، کرانه‌ای دلگشا است، جامعی گرانمایه و کاخهایی بلند دارد. شهری سود آور و مرفّه است ولی در جزیره‌ای تنگ قرار گرفته و دورادورش را دریای کثیف گرفته آب را در آب‌أنبارهای در بسته نگاه می‌دارند. بیشتر مردم قبطی هستند. پلیدیها را در خیابانها می‌ریزند. پارچه و روپوشهای رنگین می‌بافند. جائی دارند که در آن مردگان کفار را روی هم أنبار می‌چینند. گورستان مسلمانان نیز در میان شهر است.
دمیاط: اگر گذار این دریاچه یک شبانه روز راه پیمائی گهگاه به آبی شیرین نیز خواهی رسید و از راه‌های تنگ به شهر دیگر می‌رسی که گشاده‌تر* و خوش‌هواتر، زیبا و جمع و جورتر، پر میوه و خوش ساختمان و پر آب‌تر، کارگرانش ماهرتر پارچه‌هایش گرانبهاتر و خوش‌کارتر، گرمابه‌ها پاکیزه‌تر دیوارها استوارتر و کم دردسرتر از تنّیس می‌باشد. دژی ساخته از سنگ، با درهای فراوان دارد. دسته‌جات آن جا رباطهای بسیار دارند، هنگامه‌ای سالانه نیز دارند که مرزداران از هر سو در آن گرد آیند. دریای روم در صدا رس ایشان است. در کرانه
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 288
آن خانه‌های قبطیان است و در آنجا است که نیل به دریا می‌ریزد.
شطا: دیهی است میان آن دو شهر در کنار دریاچه که مسکن قبطیان است. پارچه مخصوص، بدانجا منسوب می‌باشد.
طحا: دیهی در منطقه صعید است، پارچه‌های پشمین بسیار خوب در آنجا می‌بافند. پیشوا و فقیه ابو جعفر ازدی از آنجا است.
در بهنسه پرده و فرشهای گوناگون می‌بافند. کشتزار کتان‌های خوب در بوصیر است.

هنگام نکوسالی از حاصلخیزی و ارزانی در این سرزمین مپرس! ولی پناه به خدا از خشکسالی آن، قحطی آنجا به هفت سال می‌کشد، تا جائی که سگها را هم می‌خورند، وبای سخت در ایشان می‌افتد. از کرانه‌های شام گرم‌تر است، در طوبه سرما سخت می‌شود، نخلستان بسیار دارد. بیشتر ذمّیان مسیحیانی هستند که قبط خوانده شوند و اندکی یهودند. گری و جذامخانه فراوان است، زیرا که کثافت بسیار است، بیشتر خوراکشان ماهی است.
مذهب: ایشان مذهبهای مردم شام را دارند ولی بیشتر فقیهانش مالکی هستند، نبینی که در نماز جلوتر از امام ایستند و سگ پرورش
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 289
می‌دهند! مردم بالای قصبه [فسطاط] و مردم صندفا شیعی هستند.
مذهبهای دیگر نیز در فسطاط آشکار است. محله‌ای ویژه کرّامیان هست.
معتزلیان و حنبلیان نیز آوازه‌ای دارند. ولی فتوای رسمی امروز، به مذهبهای فاطمی است که در بخش مغرب یاد خواهیم نمود.
قرائت: همه هفت قرائت نزد ایشان بکار می‌رود، ولی قرائت ابن عامر کمتر از دیگران [و نافع مشهورترین آنها است] وقتی ابن عامر را برای ابو طیب بن غلبون خواندم، گفت: این قرائت را رها کن که کهنه شده است! گفتم: بما می‌گفتند: همیشه به دنبال کهنه بروید! گفت: پس بخوان! [سپس] قرائت ابو عمر را* بر وی خواندم. او گفت: را را در دو واژه مریم و تورات کلفت تلفّظ کن! قرائت معروف و پسندیده نزد ایشان قرائت نافع است.
از شیخی در جامع سفلانی شنیدم که می‌گفت: هیچ پیشنماز در این محراب نه ایستاد مگر که در فقه، مالکی و در قرائت، پیرو نافع می‌بود، به استثنای این مرد- ابن خیّاط- گفتم: چرا؟ گفت: زیرا که ما از او بهتر کسی نیافتیم، او (در فقه) شافعی و (در قرائت) ابو عمری است، من در اسلام از وی خوش آوازتر نیافتم.
زبان مردم این سرزمین عربی ولی سست است. اهل ذمه همگی به قبطی سخن گویند.
اقتصاد: این سرزمین بازرگانی است، پوستهای خوش پرورده، نرم و کلفت، باز دارنده آب، آستریهای سرخ، کفشهای هم لخت و
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 290
مثلث، همه از مصر خیزد. اما از صعید برنج، پشم، خرما، سرکه، کشمش خیزد. و از تنّیس- نه دمیاط- پارچه‌های رنگین و از دمیاط نی، از فیّوم برنج

و كتان پست، و از بوصير قريدس كتان خوب، از فرما ماهى و از شهرهايش قفّه و تناب ليفى بسيار خوب و قبطى و لنگ و خيش و عبادانى و حصير و حبوبات و جلّبان و روغن فجل و زنبق و جز آنها خيزد.
ويژگيها: قلم‌ها، زاج، رخام، سركه، پشم، خيش، بزازى كتان، پوست، كفش، هم لخت، ليف، وزّ، موز، شمع، قند، كوبيده رنگ، پر، نخ، اشنان، هريسه، نيده ، نخد، ترمس ، قرط، قلقاس حصير، خر، گاو، كمربند، كشتزار، رودخانه،
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 291
پرستش، خوش آوازى، ساختمان جامع* حالوم ، حيس ماهى‌ها، زندگانى، بازرگانى، خيرات، از همه اينها بهترين آن را دارند.
برخى از فرآورده‌ها كه ويژه فلسطين بشمارند ولى در مصر هم يافت شوند چنين‌اند:
قلقاس: همانند فجل گرد (ترب) است، پوست دار و تند است در روغن سرخ كنند و در سكباج اندازند [سودائى است. گويند:
اگر قلقاسى را بشكافند و هسته خرما در آن نهند و در زمين بكارند موز از آن برويد. برگش مانند برگ موز است].
موز: به اندازه خيار است و پوستى نازک دارد كه مى‌كنند سپس خرده مى‌شود. شيرين و اندكى گس مى‌باشد. [پيشتر گفتيم كه در بصره و حجاز نيز يافت شود].
جمّيز: چيزى به اندازه انجير [و كوچكتر] است، دمى دراز دارد [سرخ است و مزه انجير ندارد. درختش بزرگ با ساقى كلفت است. در بيشتر مهمانخانه‌ها از آنست. هر درخت آن هفت بار ميوه مى‌دهد و از اين روى ارزان مى‌باشد] ترمس: [دانه‌اى] به اندازه يک ناخن خشک و تلخ است. آن را شيرين مى‌كنند و نمک مى‌زنند [و در بازار مى‌فروشند و گاه آن را مى‌كوبند و تخمير مى‌كنند و ادويه مى‌زنند و تا بخارا فرستاده مى‌شود.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 292
زنان آن را براى پاى ديگ مى‌خرند] نبق : ميوه درخت سدر به اندازه زعرور با هسته بزرگ و شيرين است. [در خبر است كه نبق بهشتى مانند قلال است].
نيده: [نوعى] سمنوا ولى پروردن آن پيچيده‌تر است. آن را بر روى نى پهن كنند تا خشک شود، آنگاه آن را مى‌جوند. [و اين را مصريان اضافه بر محصولات شامى دارند.] روغن بلسان: كه از گياه [بيلسان] كه در آنجا است مى‌كشند.
سنجه : پول رايج قديمى ايشان همان مثقال و درم است.
مزبّقه نيز دارند كه هر پنجاه تا به يک دينار است، و بيشتر معاملاتشان با راضيه است. فاطميان سكه‌هاى رايج را عوض كردند، مگر اين دو تا را پس

تکه‌ها و مثقال‌ها را باطل کردند.
اندازه‌گیری: ویبه: پانزده من است. اروب، شش ویبه [من] است.
تلّیس: هشتا می‌باشد، اما متروک است.* رسم‌ها: در جامعهای این سرزمین، امام پس از دادن سلام نماز ظهر، مصحف را باز کرده جزوی می‌خواند، مردم همان اندازه که دور

مذکّران گرد آیند، به دور او نیز فرا آیند. مناجاتی ویژه خود نیز دارند که در ثلث سوم شب با آهنگ نوحه سرایان می‌خوانند، داستانی هم برایش نقل می‌کنند.
میان دو نماز مغرب و عشا جامع پر می‌شود، از حلقه‌های فقیهان، قاریان، أدیبان و حکیمان. من نیز با گروهی از مقدسیان به آنجا شده بودم، گاه می‌شد که در جائی به سخن می‌نشستیم، پس از دو سو بانگ می‌شنیدیم که: روی خویش به مجلس کنید! چون نیک می‌نگریستیم خود را در مرز دو حلقه می‌یافتیم. همه مسجدهایش چنین هستند. یک بار شمردم، یکصد و ده مجلس در آنجا بود. برخی از ایشان پس از نماز عشا تا ثلث شب می‌مانند. شلوغ‌ترین بازارشان پس از بازگشت از جامع است. در آنجا مهم‌تر از مجلس قاریان چیزی نیابی. البته مجلس‌های بازی و [مجلسهائی که قرآن] به مزد خوانند نیز هست. ایشان مانند مردم بصره هنگام خطبه خواندن بر روی جامع چتر می‌کشند و هنگام جمعه گزاری بازارهایشان خلوت می‌گردد. پوشاک شسته شده و کفش کار کرده کمتر می‌پوشند، گوشت کمتر می‌خورند. هنگام نماز، با سرفه اشاره می‌کنند. آب بینی در مسجدها به زیر حصیرها می‌اندازند.
در روستا هنگام خرمن، نان را برای یک سال می‌پزند و خشکانده انبار می‌کنند. همانند اهل شام باذهنجات دارند، خوشزبان، چاپلوس و شکسته نما هستند. سوگند بزرگشان به سر خدا! و کوچک‌تر از آن به حقّ علی! می‌باشد. کله ماهی را دوست دارند. گویند: هنگامی که

ایشان یک شامی ببینند که یک ماهی خریده است، به دنبال وی می‌روند تا چون او سر ماهی را بیندازد، آن را بردارند. ایشان دلّینس را بسیار می‌خورند که کثیف‌ترین چیز است، صدفی است در میان دو پوسته که آن را جوشانیده باز کنند و مانند لعاب بیرونش می‌کشند. از عیب‌های ایشان یکی ضعف قلب و یکی کمبود میوه است. مردم شام همواره ایشان را به مسخره گرفته گویند: شب نم، باران مصریان وحدا پرنده ایشان بشمار است. و سخن ایشان* مانند زنان سست: آقای من، خدا بزرگت دارد چرا چنین؟ خوراکشان دلّینس، تنقلشان نخذ، پنیرشان حالوم و شیرینی ایشان نیده کله‌هاشان خوکانند، سوگند ایشان کفر است.

نیل: در همه دنیا آبی شیرین‌تر از آن نه چشیده و نه شنیده‌ام مگر آب نهر منصوره. افزایش آن از ماه بونه تا ماه توت هنگام جشن چلیپا می‌باشد. دو سد بر آنست، نخست در عین شمس که با خاک و خاشاک آن را پیش از افزایش می‌بندند و پس از افزایش آب را در منطقه جرف بالای قصبه پخش می‌کند و آبادی‌های آنجا چون بهتیت، منیتین، شبرو، دمنهور را سیراب می‌کند و سدّ خلیج امیر المؤمنین نامیده شود. روز
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 295
جشن چلیپا که پایان شیرین شدن انگور باشد، سلطان به عین شمس می‌رود و دستور باز کردن این سد را می‌دهد، پیش از آن مردم اطراف، دهنه جویهای خود را بسته باشند تا آب از آن باز نگردد و نگهبانان آنها را پاسداری کنند، پس آب به سوی آبادیهای ریف سرازیر می‌شود. سد دیگر پائین‌تر از این و بزرگتر است ولی سلطان هنگام باز کردن آن به آنجا نیاید. با باز کردن این سد کمبود آب نیل آشکار می‌شود. و آن در سردوس است.
اندازه گیر: یک برکه است که در میانش تیری بلند، با نشانه‌های ذراع و انگشتان نهاده‌اند. دری استوار با نگهبانی دارد، که همه روزه اندازه آب را به سلطان گزاره کند، پس جارچی جار می‌کشد که: امروز خدا آب مبارک نیل را چنین و چنان افزود، سال گذشته در چنین روز چنان بود، پایان کار نیز با خداست. ولی او جز برای رسیدن به دوازده ذراع جار نکشد و باقی را تنها به سلطان گزارش می‌دهد. در ذراع دوازدهم آب به همه آبادی‌های ریف می‌رسد و چون به چهارده ذراع رسد نقاط دور را نیز سیرآب کند، هنگامی که به شانزده رسد مردم خوشحال شوند که سالی نکو بود و اگر بالاتر شود رفاه و گشایش بیشتر است.
چون آب فرو شود مردم به شخم زدن و کشت پردازند. در روزهای افزایش، مصر همچون مرداب است، تا آنجا که در برخی جاها، از یک دیه به دیه دیگر جز با زورق نتوان رفت.* نیل را سنّتی کهن بوده است که ابو یاسر مسافر بن عبد اللّه انصاری آن را برایم نقل کرده گفت: یوسف بن علی از مأمون از محمد بن خلف
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 296
از ابو صالح از ابن لهیعه از قیس بن حجاج نقل کند که: هنگام فتح مصر چون ماه بونه در آمد مردم نزد عمر عاص آمده گفتند: ای امیر! نیل ما را سنتی است که جز بدان بالا نیاید: شب دوازدهم این ماه دوشیزه‌ای را با رضایت پدر و مادرش آراسته با بهترین پوشاک در آب می‌اندازیم.
عمر گفت: چنین نمی‌توان کرد اسلام سنتهای پیشین را بریده است.
پس یک ماه و ماه دیگر صبر کردند و آب نیل هیچ بالا نیامد، تا آنجا که مردم آماده کوچ کردن شدند، پس چون عمر عاص چنان دید، نامه‌ای به عمر خطاب نگاشت. او پاسخ داد کاری درست کردی! اسلام سنتهای پیشین را

پاره کرده است! و من یک کارت با این نامه می‌فرستم آن را در نیل بینداز!. پس چون عمرو نامه را گشود کارت را دید که در آن چنین نوشته بود:
«از بنده خدا امیر مؤمنان عمر به رودخانه نیل مصر. أما بعد: اگر تو از پیش خود به راه می‌آمدی، پس نیا! و اگر خدای قهّار تو را به راه می‌انداخت ما از وی می‌خواهیم که تو را به راه اندازد» عمر نامه را پیش از جشن چلیپا که مردم آماده کوچ کردن بودند به آب انداخت، پس خدا روز چلیپا آب را شانزده ذراع بالا آورد و از آن ببعد مردم سالی بد ندیدند! آب نیل هنگام افزایش تیره می‌شود. برای تصفیه آن هسته زردآلو را کوبیده در آن ریزند. در زمستان نزدیک دو ماه آب نیل سرد می‌شود. روزی من در مجلس حلیمی [حکیمی] در جامع بودم، یک کوزه آب

آوردند، او از آن بیاشامیده گفت: ای مقدسی! آبهای ما هما مانند یک دیگراند گفتم: خدا فقیه را مؤید بداراد چنین نیست! سردی آب ما همیشگی است و در اینجا موقت است.
در کرانه نیل آبشخورها هست که در آنها آب را در خیکها برگیرند و هر اشکوبه را با نیم دانق مزبّقه بالا می‌برند. با وزش* باد شمال موج دریا آب نیل را از دریاچه به پس می‌راند. و چون باد جنوب وزد، آب دریا را از دریاچه می‌راند و آب نیل در آن فزونی گیرد. اهل تنّیس آب انبارهای خود را در آن چهار ماه با خیک پر می‌کنند.
در فرما از گروهی شنیدم که می‌گفتند: آب نیل گاه چنان بالا آید که به مناره‌ها رسد. آب نیل به قصبه اسکندریه نیز می‌رسد و از پنجره آهنین گذشته بدرون رود و پس از پر شدن آب أنبارها فرو می‌نشیند.
در نیل حیوانی هست بنام تمساح که به حرذون ماند، سر او یک سوم تنه‌اش می‌باشد، سلاح در وی اثر ندارد مگر زیر دو بغل او و دهانش. او آدمی را می‌رباید. و بیشتر در صعید و سردوس یافت شود.
در مثل آرند: در سردوس هشیار باش! هر چند آب به قادوس باشد، که قادوس کوزه دولاب است. روزی در یک کشتی نزدیک سردوس بودم [در حالی که برمی‌گشتیم] کشتی ما به چیزی سایید! پرسیدم: آیا به زمین سایید، گفتند: نه! بلکه بر پشت تمساح بود! آب نیل به فیّوم نمی‌رسید، پس مردم نزد یوسف (ع) شکایت

بردند، او در میان رودخانه بندی بزرگ ساخت، و در زیر آن گذرگاه و کاریزهای شیشه‌ای نهاد. بند آب را بازداشت تا به فیوم رسید و سیرابش کرد، پس امروز سیراب‌ترین خاک مصر است، نبینی کشتزارهای برنج دارد و بار گران خراج را می‌کشد و باز هم درآمدش بسیار است؟ هنگام

افزایش آب از روی سد می‌ریزد، پس برخی کشتیها را رها کنند تا با آب آهسته پائین بیایند و برخی سرنگون می‌شوند. و چون از آب بی‌نیاز باشند آب راهه‌ها را باز کنند تا آب پائین رود.
چاه‌هائی که نزدیک رود نیل باشند شیرین هستند و هر چه دورتر بدمزه‌ترند. بهترین گرمابه‌ها آنهایند که در کرانه نیل باشند. کاریزها نیز دارند که به درون شهر کشیده شده، در آنجا با دولاب از آنها آب گیرند. بر خود نیل نیز دولابهای بسیار سوار کرده، هنگام کاهش آب باغها را بدان سیراب کنند.
آب فیّوم گرم است زیرا بر کشتزارهای برنج می‌گذرد.
در افسانه آورند که وقتی جدی به دنیا می‌آید می‌گوید: بیگانگان بیرون شوید! در اسکندریه یک نوع ماهی بنام شرب هست که بر پوستش خطها هست، هر کس گوشت آن بخورد خواب هراس‌انگیز بیند مگر* می‌خواره باشد که بوی زیان نرساند. در فرما پرنده سمانی هست که هر کس از آن بخورد زمین گیر شود و بندهایش در هم پیچد. در فسطاط هر کس ماهی را پی در پی بخورد تا هفت سال گری از او دور نشود.
در آنجا کوهی هست که معدن زر دارد. کانهای زاج بی‌مانند برای مرکب سازی و گلی بنام طفل نیز در آنجا هست. در کوه مقطم
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 299
سنگی سفید و نیکو هست که مانند چوب آن را أره می‌کنند .
دیدنیها: برخی از مفسّران گویند: ربوه (بلندی) هموار و چشمه‌سار که در قرآن آمده مصر می‌باشد که عیسی و مادرش مریم مدتی بدانجا پناهنده بودند. طور سینا نزدیک قلزم (دریای سرخ) است که از دیهی بنام امن بدان شوند و آن جائی است که موسی بنی اسرائیل را از آنجا بدر برد، دوازده چشمه گوارا نیز در آنجا است. از طور تا آنجا دو روز راه است. در آنجا یک دیر مسیحی و کشتزار بسیار و یک درخت زیتون هست که گویند همانست که خدا می‌گوید: نه خاوری و نه باختری است و زیتون آن را برای شاهان می‌برند. در فسطاط جائی هست که گویند: یوسف را در آنجا فروختند . در مقطم نیز- جایگاههائی متبرّک و صومعه‌هائی هست که شبهای آدینه به دیدار آنها شوند.
در فاصله صدارس از فسطاط جائی است که قرافه نامیده می‌شود و در آن سقاخانه و مسجد و گروهی خداپرست و خلوتگاه و بازاری برای آخرت
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 300
جویان و جامعی زیبا هست. گورستانش خوش ساخت است، شهر گرد- آلود و گورستان سفید می‌نماید و به درازی شهر کشیده شده. گور امام شافعی در میان مزنی و ابو اسحاق مروزی دیده می‌شود. جائی که بنی اسرائیل از آنجا به دریا درآمدند نزدیک قلزم است. مسجد خضر (ع) نزدیک سردوس است. درباره تیه بنی اسرائیل اختلاف هست و درست آنست که جایش

میان مصر و شام باشد که چهل فرسنگ [در چهل فرسنگ] است همه شن و شوره‌زار و سماق است. نخلستان و چشمه‌ای چند نیز در آن هست. یک مرز آن به جفار و مرز دیگرش* به طور سینا و مرزهای صحرای ریف [مصر] از سوی قلزم است، و مرزی نیز به شام دارد که راه ایشان به مکه از آنجا است.
شگفتیها: دو هرم، که از شگفتیهای جهان بشمارند، از سنگ همچون دو ساختمانند، که بلندی هر یک چهارصد ذراع ملکی، در پهنائی همچنانست، و پر از نوشته‌های یونانی می‌باشد. درون هر یک دو راه به بالا و راهی به زیر زمین هست. در شن‌زار ساخته شده‌اند. درباره آنها گوناگون شنیده‌ام. برخی می‌گفتند آن دو طلسمند و برخی گفتند:
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 301
اهراء یوسفند، برخی نیز گویند: گورستان ایشان بوده، در کتاب ابن فقیه خواندم که آنها برای رمل محبوسند . گویند که: بر آنها چنین نوشته شده است: من اینها را ساختم، اکنون اگر کسی در خود توانائی می‌بیند آنها را ویران سازد، ویرانی نیز آسان‌تر از ساختن می‌باشد.
پس یکی از شاهان آهنگ ویران کردن آن نمود ولی دید که همه خراج مصر نیز به ویران کردن آنها نمی‌رسد، پس، از آنها دست برداشت! این دو هرم مانند دو ساختمان صافند و از فاصله دو سه روز راه دیده می‌شوند، جز افراد زرنگ کسی نمی‌تواند ببالایشان برسد. پیرامن آنها نیز چند همانند کوچکتر آنها دیده می‌شوند که نشانه گورستان بودن آنها است. نبینی چگونه فرمانروایان دیلم بر گورهای خود در ری گنبدهای بلند پایه ساخته و کوشش خویش در سربلندی آنها بکار برده‌اند تا ویران نشود و آنان که پائین‌ترند کوچکتر گیرند. یک بت نیز در آنجا است که گویند شیطان بدرون آن می‌رفته آن را به سخن می‌آورد، تا اینکه بینی و لبان بت شکسته شده است.
در عین شمس دو مناره مانند، دراز، یک پارچه هست که چیزی حربه مانند، بر سر آنها است و مسّله سوزن نامیده می‌شوند. در آنجا چیزی همانند و اندکی کمتر از اینها نیز هست. سخنان خردناپذیر درباره آنها شنیده‌ام* و در کتاب طلسمات آنها را طلسمی برای تمساحها دانست و
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 302
این تواند بود. نبینی که تمساحها در خوره فسطاط با اینکه بزرگ و بسیارند به کسی زیان نرسانند؟ در نزدیکی قصر شمع در فسطاط یک زن سنگ شده هست که یک سبد سنگی بر سر او است. گویند وی کازر زنی بود فرعونیان را، که موسی را بیازرد پس مسخ شد.
در راه صعید خانه‌های بسیار بنام برایی هست که نقاشی‌های بسیار در آنها دیده می‌شود. در آنجا و در هرمها نقش و نگار بسیار دیده می‌شود.

در حلوان غارهای ترس‌آور و شگفت‌انگیز که آدمی در آنها گم می‌شود هست، گویند از آنها به قلزم نیز راه هست، صاف است آنچنان که گوئی آب نمک روی آن گذرانیده‌اند [در آنجا گرمابه‌ای هست که روی آن نیز گرمابه است] مناره اسکندریه: پایه‌اش در جزیره‌ای کوچک نهاده شده که از راهی باریک که با سنگ استوار شده بدان می‌رسند، بطوری که آب از باختر با مناره و باروی شهر بر می‌خورد. ولی مناره در [شبه] جزیره است، سیصد اطاق در آن هست که سوار با اسبش به برخی از آنها می‌رسد و باقی را می‌توان پیاده رفت. مناره بر همه شهرهای کرانه مسلط می‌باشد. گویند در آن آئینه‌ای بوده است که هر کشتی را که از بندری

بر می‌خاست در آن می‌دیدند، همیشه یک نگهبان آن را می‌نگریست و هر کشتی را که می‌دید، فرمانروا را از آن آگاه می‌نمود و او کبوتران خبر را با دستور به بندرها می‌فرستاد تا اینکه سگ روم (امپراتور) کسی بدانجا فرستاد و او با حیله خود را نگهبان آنجا ساخت و آینه را دزدید و برد: برخی گویند آن را شکسته به دریا ریخت. در کتاب طلسمات آن را طلسمی دانسته که جلو تسلط آب را بر مصر می‌گیرد. و از همین روی سگ روم در صدد ویران کردن سر آن برآمد ولی نتوانست بدان دست یابد.

در جغار طلسمی برای جلوگیری از تسلط شن بر شهر و دیه‌ها هست.

طلسم در جائی جز مصر و شام نیست و گویند از کارهای پیامبران است. من در ایران نیز طلسمهائی دیده‌ام.

ماه‌ها: در ماه‌های قبطی آغاز زمستان توت است که نوروز در آنست، سپس بابه، هتور، کیهک* طوبه، امشیر است، ماه‌های تابستان نیز: برمهات، برموده، بشنس، باونه، ابیب، مسری می‌باشد.

مرزها: دریای روم در شمال و دریای چین (دریای سرخ) دو سوم شرق آن را گرفته است. این دو سوم خود در پنج رده دیده می‌شود،

نخست کرانه خشک که در میان دریا و کوه است. دوم کوه مقطم، سوم صعید است که نیل در آن جاریست با شهرهای کرانه‌اش. چهارم نیز کوه است و پشت آن واحات است. درازای مصر از دریای روم تا نوبه کمتر از یک ماه است، پهنای آن در جنوب هشت مرحله، در شمال دوازده مرحله، در میانه نزدیک دریای قلزم چهار مرحله است.

حکومت: از آن فاطمیانست و مردم در أمن و داد زندگی می‌کنند، زیرا که دولت نیرومند و ثروتمند است و مردم در گشایش هستند. سیاست مجرا است و مردم در نهان و آشکارا گوش به فرمانند. خطبه جز بنام امیر المؤمنین خوانده نمی‌شود.

درآمد: در کتاب خراج از قدامة بن جعفر خواندم که می‌گوید:

درآمد جنسی مصر دو هزار و پانصد هزار دینار می‌باشد در کتاب ابن قفیه طور دیگر و به درازا کشانیده شده است. او درآمد روزگار فرعون را و سپس درآمد روزگار حجاج و روزگار بنی عباس را آورده، آنها را خراج نامیده است. من در بخارا از برخی مصریان پرسیدم، گفت:
در مصر خراج نیست، بلکه هر کشاورز زمین را از سلطان می‌گیرد و می‌کارد، پس چون درو و خرمن کوبی و انبار کرد، آنها را بسته و مهر می‌کنند تا نماینده سلطان آمده کرایه زمین را از آن پر گیرد و باقی
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 305
را به کشاورز واگذار کند. او می‌گفت: برخی کشاورزان پیش قسطی از سلطان می‌گیرند و همراه کرایه از ایشان کسر می‌شود. گفتم بنا بر این در این سرزمین ملک خاص نباشد؟ گفت: نه! مگر کسی زمینی را از اقطاع بندان سلطان از قدیم خریده یا هدیه گرفته باشد و سپس بخشیده یا فرزندانش فروخته باشند. گفتم: بدین سبب است که گویند: زمین مصر ملک کسی نمی‌شود زیرا که مردمش آن را به یوسف پیغمبر فروخته‌اند؟
گفت: این که حرف است مگر نمی‌دانی که اسلام مقررات پیش از خود را باطل کرده است؟ مگر نمی‌دانی که یوسف پیغمبر نیز همه زمین‌های مردم را پس از خشکسالی به ایشان پس داد؟ آری مقررات کنونی را مسلمانان هنگام گشودن مصر وضع کرده‌اند! گفتم: پس چرا مسلمانان همان معامله را که با شامیان کردند، با مصریان نکردند، در حالی که هر دو به زور فتح شده‌اند؟ گفت: زیرا که شام باران همه ساله دارد* و کشت در آنجا متوقف نشود فقط گاهی حاصلخیز و گاه خشکسال است، ولی وضع مصر بسته به نیل است که گاه خشک شود و گاه تا چهارده و شانزده ذرع بیشتر آب دارد و جریان آب در درآمد کشور تأثیر فراوان دارد.
پس هر گاه خراج ثابت بر آن وضع می‌شد، می‌باید کسی که کشته و کسی که نکشته آن را بپردازد.
مالیات: در این کشور سنگین است بویژه در تنّیس و دمیاط و در کرانه نیل، پارچه‌های شطوی [شطای رنگین] را قبطیان نباید ببافند مگر پس از اجازه سلطان، و هیچکس جز دلالان معیّن صاحب قرارداد حق فروش آنها را ندارد و آنچه از آنها بفروش رسد در دفتر سلطان نوشته می‌شود. پس آنها را برای بسته بندی و سپس برای تناب پیچی
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 306
می‌برند و سپس سبد بندی و سپس عدل بندی می‌کنند، و هر یک از اینها مالیاتی می‌گیرند [سپس در کرانه از هر سبد نیم درم می‌ستانند و در هر بندر که باراندازی کنند مالیاتی دیگر می‌دهند] و در هر بار انداز نیز مالیاتی می‌گیرند و هر مالیات ستان مهر خویش بر آن سبد می‌نهد هنگام بیرون شدن از هر بندر کشتی‌ها بازرسی می‌شوند. در تنّیس از هر مشک روغن

یک دینار می‌ستانند [و سخت بازرسی کنند] این گونه دشواریها در کرانه‌های نیل هست. و در فسطاط مالیات سنگین است. در کرانه تنّیس باج ستانی را دیدم در جائی نشسته بود و می‌گفتند: سر قفلی جای او روزانه یک هزار دینار است و مانند او در کرانه دریا، در صعید و کرانه اسکندریه نیز هست در اسکندریه از کشتیهای بیگانه و در فرما از کشتیهای شامی مالیات گیرند. در قلزم از هر بار یک درم می‌گیرند. [برخی کالاهای گرانبهای دریا را نیز به نزد سلطان می‌برند و او آن را بهر بها که پسندید می‌خرد و این دشواریها هست].
فاصله‌ها: از فرما گرفته تا بقّاره یک مرحله سپس تا ورّاده یک مرحله سپس* تا عریش یک مرحله، سپس تا رفح یک مرحله است.
در تابستان از فرما تا جرجیر یک مرحله و تا فاقوس یک مرحله است ولی در زمستان از فرما تا رصد یک مرحله سپس تا فاقوس یک مرحله است.
[از فرما گرفته تا فاقوس یک مرحله، سپس تا عیثا یک مرحله
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 307
سپس تا جرجیر یک مرحله، سپس تا فسطاط یک مرحله است].
از فرما گرفته در آب تا تنّیس یک مرحله، سپس تا دمیاط یک مرحله، سپس تا محله کبیرة یک مرحله، سپس تا اسکندریه دو مرحله است.
از دمیاط گرفته تا سردوس یک مرحله، سپس تا فسطاط یک مرحله است.
از بلبیس گرفته تا منصف یک مرحله، سپس تا قلزم همانقدر است.
از فرما گرفته تا دیر النصار و ذات الساحل یک مرحله، سپس تا مخلّصه یک مرحله، سپس تا عریش یک مرحله است. و از بلبیس تا فسطاط یک مرحله است. أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى ؛ ج1 ؛ ص307
اسکندریه گرفته تا رافقه یک مرحله، سپس تا کوم شریک یک مرحله، سپس تا ترنوط یک مرحله، سپس تا ذات السلاسل یک مرحله سپس تا فسطاط یک مرحله است.
از اسکندریه گرفته تا بومینه یک مرحله، سپس تا سفا یک مرحله
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 308
سپس تا ارمسا دو برید، سپس تا ذات الحمام یک مرحله است.
از اسکندریه گرفته تا غاضره یک مرحله، سپس تا فاقوس یک مرحله است.
از فسخاط گرفته* تا بلبیس یک مرحله، سپس تا منصف یک مرحله، سپس تا قلزم یک مرحله، و از قلزم تا جدّه در دریا بیست و پنج تا شصت روز راه بسته به [خوبی] باد است که سیصد فرسنگ راه می‌باشد.
و از جبّ گرفته تا بویب یک مرحله، سپس تا منزل ابن بندقه یک مرحله، سپس تا عجرود یک مرحله، سپس تا مدینه یک مرحله، سپس تا کرسی یک مرحله، سپس تا حفر یک مرحله، سپس تا ویله یک مرحله است.
از اسوان تا عیذاب راهی مطمئن است که وصف نمی‌کنم.

[از فسطاط گرفته تا جب یک مربد، سپس تا قلزم یک مرحله
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏1، ص: 309
دو روز و یک شب است و همچنین از بلبیس تا قلزم و از قلزم تا ایله پنج مرحله و از فسطاط تا اسکندریه چهار مرحله است ... از فسطاط تا اسوان پانزده مرحله، سپس تا عیذاب بیست مرحله است ...
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏1، ص: 310

6- سرزمین مغرب

اشاره

سرزمین خوش منظر بزرگ و ثروتمند است. شهر و دیه فراوان دارد با ویژگیهای شگفت‌انگیز و رفاه. مرزهای محکم و باروهای بسیار و باغهای دلگشا و جزیره‌های بسیار دارد مانند اندلس شگفت‌انگیز و تاهرت زیبا و دلگشا و تنجه آن شهر دور دست و سجلماسه منحصر به فرد و صقلیه سیسیل آن جزیره پر سود که مردم آن همیشه در جنگ هستند و ثروتشان سالم است. مانند بصره دارای شهرهایی چند است، مردم به خیرات رغبت دارند سلطانشان دادگر و حساب‌دان است. دریا را بهترین همسایه دارد و برای هر آینده و رونده مردم دارند* شهرهایش در میان زیتونستانها فرو رفته و دستهایش در زیر درختان انجیر و انگور است و پستهایش پر از درختانست. ولی مرزهایش دور و بیابانهایش بسیار و راههایش دشوار و پر خطر، گوشه دور افتاده اسلام است که برخی بخشهایش در پشت دریاها جدا مانده است. کسی را بدانجا رغبت نیست و برای رفتن بدانجا آمادگی نیست
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 311
و از آن پرسش نیز نکنند و درباره‌اش گفتگو ندارند. نه دانشمندی سرشناس بیرون داده و نه زاهدی مشهور مگر اندکی. مردمش سخت هستند گرچه پوشیده باشند و بخیلند گرچه مرفه باشند. و این نقشه آن سرزمین است.

من «مغرب» را با «اندلس» یکجا نهادم [در دو سو: رقاق و اندلس] چنانکه «هیتل» را با «خراسان» نهادم. ولی من به «اندلس» نرفته‌ام تا آن را خوره بندی کنم [پس آنچه را شنیده‌ام یاد می‌کنم]: نخستین خوره [زقاق] از سمت مصر «برقه» است سپس «افریقیه»، «تاهرت»، «سجلماسه» «فاس»، «سوس دور»، جزیره «صقلیه- سیسیل» که روبروی آفریقا آفریقا است. «اندلس» در پشت دریا و سرزمین روم است.
«فاس» خود دو ناحیت دارد: «تنجه» و «زاب» برقه: نام قصبه نیز همین است. از شهرهایش: «ذات الحمام»، «رمادة»، «اطرابلس»، «أجدابیه»، «صبرة قابس»، «غافق» می‌باشند.
افریقیه: قصبه آن «قیروان» و از شهرهایش: صبره، اسفاقس، «مهدیه»، «سوسة»، «تونس»، بن زرد، طبرقه، «مرسی خرز» ، بونه،
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 312
«باجه»، لربس قرنه، مرنیسه*، «مس» در نجد مرماجنّه، سبیبه «قموده»، قفصه، قسطیلیّه، نفزاوه، لافس، «أوذنه»، قلانش، قبیشه، رصقه، بنونش ، لجم، «جزیره ابو شریک»، «باغای»، «سوق ابن خلف»، «دوفانه» «هسیله»، «اشیر»، «سوق حمزه»، «جزیره بنی زغنّایه» ، متّجه. «تنس»، «دار سوق ابراهیم»، غزّه، «قلعه برجمه»، باغر، یلل «جبل زالاغ»، «اسفاقس» منستیر «مرسی [قصر] الحجامین، «بنزرت» «طبرقه»، «هیاجه»، «باغر»، «غیبث»، «قریه الصقالبه»، لربس، «مرسی الحجر» جمونس، «الصابون» «طرس»* «قسطیلیه» نفطه، «بنطیوس» «تقیوس» ، «مدینة القصور» «مسکیانه»، «باغای»، «دوفانه» «عین العصافیر»، «دار ملول»، «طبنه» مقرّه، «تیجس»، «مدینة المهربین»، «تامسنت» «دکّما» «قصر الافریقی»، «رکوی»، «قسطنطنیه»، «میلی» «جیجل»، «تابریت»، «سطیف»، «ایکجا»، «مرسی الدجاج»، «اشیر»
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 313
تاهرت: نام قصبه نیز همین است. از شهرهاش «یمّمه» «تاغلیسیه» «قلعه ابن هرب»، «هزاره»، «جعبه»، «غدیر الدروع»، «لمایه»، «منداس»، «سوق ابن حبله» «مطماطه»، «جبل تجان»، «و هران»، «شلف طیر» «غزة»، «سوق ابراهیم»، «رهبابه»، «بطحه» «زیتونه» «تمسا»، «یعود»، «الخضراء»، «واریفن»، «تنس»، «قصر الفلوس»، «بحریه» ، «سوق کری»، «منجصه»، «اوزکی»، «تبرین» ، «سوق ابن مبلول»، «ربا»، «تاویلت ابو مغول» ، «تامزیت»، «تاویلت» دیگر «لغوا» «و فکّار».
سجلماسه: نام قصبه نیز هست. شهرهایش: «درعه»، «تادنقوست» «اثر»،

«ایلا»، «ویلمیس»، «حصن ابن صالح»، «نحاسین»، «حصن السودان»، «هلال»، «امصلی»، «دار الامیر»، «حصن براره» ، «خیامات»، «تازروت»
فاس: نام قصبه نیز هست. بچه‌هایشان ولگرد هستند. این خوره را سوس پائین نیز نامند. از شهرهایش «بصره»، «زلول»، «جاهد»،

«سوق الکتامی»، «ورغه»، «سبوا»، «صنهاجه»، «هواره»، «تیزا»، «مطماطه»، «کزنّایه»، «سلا»، «مدینه بنی قرباس»* «مزحاحیه»، «وازیلا» «سبتا»، «بلد غمار»، قلعة النّور»، «نکور»، «بلشّ»، «مزنیسه»، «تابریدا»، «وصاع»، «مکناسه»، «قلعه شمیت»، «مدائن» «برجن»، «اوزکی»، «تیونوا»، «مکسین»، «املیل»، «املاة ابو الحسن» «قسطینه»، «نفزاوه»، «نقاوس»، «بسکرة»، «قبیشه» ، «مدینة بنی زحیق»، «لواته عبد اللّه»، «لواته برکیه»، «اکذار ابن شراک»، مدینه «جبل زالاغ».
ناحیت آن طنجه و شهرهایش: «ولیله» ، «مدرکة» ، «متروکه» «زقّوز» ، «غزّه»، «غمیره»، «الحاجر»، «تاجراجرا»، «بیضاء»، «خضراء».

زاب: شهرستانش «مسیله» است، و او را است «طبنه»، «بسکرة» «بادس»، «تهوذا»، «طولقا»، «جمیلا»، «بنطیوس»، «ادنه»، «أشیر».
سوس دور: قصبه آن «طرفانه» است از شهرهایش: «أغمات» «ویلا»، «وریکه»، «تندلی»، «ماسّه» و جز آنها است.
صقلیه، (سیسیل): قصبه آن «بلرم» است و از شهرهایش «خالصه»، «أطرابنش»، «مازر»، «عین المغطّا»، «قلعة البلّوط»، «جرجنت»، «بثیرة»، «سرقوسه»، «لنتینی»، «قطانیه»، «الیاج»، «بطرنوا»، «طبرمین»، «میقس»، «مسّینه»، «رمطه»، «دمنّش»، «جاراس»، «قلعة القوارب»،* «قلعه صراط»، «قلعه ابو ثور» «بطرلیه» «ثرمه»، «بورقاد»، «قرلیون»، «قرینش»، «برّطنیق»، «اخیاس»، «بلجه»، «برطنّه».
اندلس: همانند «هیطل» در خاور زمین می‌باشد. ولی من آگاهی درست از اندلس ندارم تا آن را خوره بندی کنم، زیرا من هنوز به آنجا نرفته‌ام تا بتوانم آن را بخش بندی نمایم. گویند: [اگر از دریای روم به سمت راست (شمال) بگذری در اندلس باشی و این چند راه دارد که برخی معروفهایش را یاد خواهم کرد. پهنای دریا در برخی جاها

یک فرسنگ و در برخی شش روز راه دارد و سپس دریا گشاده‌تر گردد.
ماورای جیحون مانند اندلس است و اگر من به آنجا رفته بودم آن را خوره بندی می‌کردم چنانکه هیطل را نمودم. ولی من شنیده‌ام] که اندلس هزار میل است. ابن خردادبه گوید: اندلس چهل شهر است، یعنی معروفهای آن. زیرا کسی پیش از من به خوره بندی و تعیین قصبه‌ها نپرداخته است، برخی

از شهرها نیز که او یاد کرده است، بنا بر روش من قصبه هستند [چنانکه گوئیم: بخارا، نسف، کش، سمرقند] من از برخی دانایان ایشان درباره روستاها و شهرهای پیرامن قرطبه که بدان نسبت داده می‌شوند پرسیدم، آن اندلسی گفت. ما روستا را «اقلیم» می‌خوانیم، اقلیم‌ها و شهرهای پیرامن قرطبه سیزده تا هستند: «أرجونه» «قسطلّه»، «شوذر»، «مارتش»، «قنبانش» «فخ ابن لقیط»* «بلاط مروان» «حصن بلکونه»، شنیده، «وادی عبد اللّه»، «قرسیس» ، «مائدة»، «جیّان» و چنانکه پسوند می‌نماید باید این نقطه ناحیت باشد. شهرهایش «جفر»، «بیغو»، «مارتش»، «قانت»، «غرناته»، «منتیشه»، «بیّاسه» است.
[من به سال 77 کتاب خود را در مکه بر برخی از پیران اندلس عرضه نمودم. او گفت: برابر بیان تو، بایستی اندلس هجده خوره چنین
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 317
داشته باشد: «بجّانه»، «مالقه»، «بلنسیه»، «تدمیر»، «سرقوسه»، «یابسه» «وادی الحجارة»، «قطیله»، «وشقه»، «مدینه سالم»، «طلیطله»، «اشبیلیه» «بطلیوث»، «باجه»، «قرطبه»، «شذونه»، «جزیرة الخضراء». سپس من آن را بر دیگری عرضه داشتم. أو گفت: برخی از اینها که تو یاد کرده‌ای ناحیت هستند. این کار تو با شنیدن نادیده‌ها درست در نیاید. پس او لبیره و خشنبه را بر آنها افزود. ابو زید نیز در کتاب خود طرطوشه، بلنسیه، مرسیه، جزیره جبل طارق، اخشنبه، مریه، شنترین، لبله، قرمونه، مورور، استجه را یاد کرده است. اینست آنچه من از اندلس می‌دانم و در آنها بدرستی قصبه را از شهر باز نشناسم. مگر قرطبه را که مانند سمرقند معروفست] .
دیگر شهرهای نامبردار اندلس: طرطوشه، بلنسیه، مرسیه، بجانه، مالقه، جزیره جبل طارق، شدونه*، اشبیلیه، اخشنبه، مریه شنترین، باجه، لبله قرمونه، مورور، استجه می‌باشند.

گزارش

برقه

قصبه‌ای معتبر و آبادان، پر میوه، پر برکت با عسل فراوان و مرفه است. مرزی است که کوه‌ها دور آنند. کشتزارها دارد زنیم مرحله
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 318
از دریا دور و در پستی قرار گرفته است، خاک اطرافش سرخ است. آبشان از چاه و بارانهائی است که در انبارها نگاه می‌دارند. در کنار راه مصر است و مردمش با بیگانه مهربانند و نیک‌اندیش هستند و کمتر از دیگران رنگ پذیرند.
اطرابلس: شهری بزرگ بر کنار دریا است، با رویی از سنگ و جیل دارد. درهائی بنام باب البحر، باب الشرق، باب الجوف، باب الغرب دارد. آب از چاه و باران دارند. میوه انجاص ، سیب، و فراورده‌های شیر و عسل فراوانست و نامی پر آوازه دارد.
اجدابیه: آبادان و ساختمانهایش از سنگ در کنار دریا می‌باشد از آب باران می‌آشامند.
سرت: همچنانست و بادیه‌ها و درخستان‌ها دارد.
صره: در بیابان است و بارو دارد، نخلستان و انجیر دارد. از باران می‌آشامند.
قابس: از طرابلس کوچکتر است دره‌ای دراز دارد. ساختمانهایش از سنگ و آجر است. نخلستان، انگورستان و سیبستان دارد، بارو دارد. مردم بادیه‌اش بربرند. شهر سه دروازه دارد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 319
غافق: ناحیتی است گسترده پر آبادی و هفته بازارها، نزدیک دریا و برخی آن را از آفریقا شمرند.
ذات الحمام: شهریست که بتازگی ساخته شده. از کسی که از ابو العباس ابن الراعی درباره آن می‌پرسید، شنیدم که می‌گفت: ساختن این شهر یکی از علامات ظهور فاطمی در مصر است. [و برخی آن را از واحات بشمار آرند].

قیروان: مرکز این سرزمین است. دلباز و بزرگ خوش نان و گوشت است، درازای میوه‌های متضاد در کوه و دشت و دریا و نعمتهای گوناگون و دانش بسیار و ارزانی شگفت آور است للّه. گوشت پنج من به یک درم و انجیر ده تا از مویز و خرما و انگور و زیتون که مپرس! بارانداز مغربیان و مرکز بازرگانی در دریا است. هیچ جا بیش از این سرزمین شهر ندارد. مردی سازگارتر از ایشان نباشد، همه حنفی و مالکی و با نرمشی شگفت‌انگیز هستند. در میان خود کشاکش و تعصب ندارند در پرتو نور خدا بکار خویش می‌پردازند و دل از کینه تهی دارند. خود فخرآور مغرب و مرکز سلطنت و یک پایگاه است. از نیشابور مرفّه‌تر و از دمشق بزرگتر و از اصفهان محترم‌تر است ولی آب ایشان سست
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 320
و بیانشان سبک است، بذله‌گو ندارند. آب آشامیدنی را در مواجین نگاهداری می‌کنند، مالیات از دکان داران گرفته نمی‌شود. خوار و بارشان در صبره است، بازارهای شهر تعطیل است، توده مردم همچون گله گوسفند یله، نماز تراویح نمی‌گذارند، هیچ یک از دو طرف نشانی ندارند در زمینی کمتر از سه در سه میل است و بارو ندارد. از گودالها و انبارهائی می‌آشامند که آب باران را در آنها گرد می‌آورند. معز (فاطمی) کاریزی از کوهستان برایشان کشید که پس از گذشتن از کاخ او در صبره أنبارهای ایشان را پر آب می‌کند. ساختمانها از سنگ و آجر است. أنبارهای روغن بسیار دارند. جامع ایشان در جائی بنام سماط کبیر در میان بازار و ناف شهر، بزرگتر از جامع ابن طیلون است و ستونهای رخام دارد و با رخام فرش شده است و ناودانهایش از سرب می‌باشد. دروازه‌هایش: باب سماط، باب صرافان. باب رهادنه ، باب فضولیان، باب مأذنه، باب صباغیان، باب حواریان، باب سوق الخمیس، باب میضاة باب خاصته، باب تماران است و باب لحّامان، باب سوق رمّاحان نیز دارد. پانزده کوچه دارد. بنامهای درب* ربیع درب عبد اللّه، درب تونس، درب اصرم، درب أسلم، درب سوق الأحد درب نافع، درب حذّائین.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 321
صبره را فاطمی [مغربی] در آن هنگام که این سرزمین و [قیروان] را گشود، پایه نهاد، و نامش را از صبر و شکیبائی سربازانش در جنگ برگرفت، شهر همانند کاسه گردو بی مانند است، کاخ شاه در میان آنست مانند مدینة السلام (بغداد). آب از میان آنجا می‌رود. ساختمانها استوار

بازارها زیبا. جامع سلطان در آنجا است. پهنای بارویش دوازده ذراع است و جدا از ساختمانها است. میان صبره و شهر پهنه راه است و بازرگانان از شهر تا آنجا را سوار بر خرهای مصری می‌آیند و باز می‌گردند. دروازه‌هایش: باب فتوح، باب زویله، باب وادی القصارین همگی آهنین هستند، دیوارها آجر است که با حیل بند کشی شده است.
اسفاقس و سوسه دو شهر دریائی هستند که باروئی با آجر و جیل دارند و از چاه آب أنبار می‌آشامند.
مهدیه نیز بر دریا است باروئی از آجر و جیل دارد. آب از چاه و أنبار آب باران می‌آشامند. انبار قیروان و بارانداز أصقلیه و مصر بشمار آید، پر جمعیت می‌باشد. هر کس می‌خواهد قسطنطینیه را ببیند و رنج سفر روم نکشد آنجا را ببیند که مانند آن در جزیره‌ای ساخته شده و از یک راه همچون بند به آنجا شوند.
بنزرد: بارو دارد. ساختمانهایش از سنگ است. جامع در میان شهر است. آبی شور نیز میان دره جاری دارد که از دریاچه‌ای در کنار دریا می‌آید و به دریا باز می‌گردد. مردم با قایق از آن می‌گذرند

طبرقه: در کنار دریا و کوهی مشرف بدان است. دژ آن ویران شده مردم در حومه آن زندگی کنند. از چاه‌ها می‌آشامند. آبی شور نیز در ته دره دارد.
مرسی الخرز: شهریست در جزیره‌ای کنار دریا که از یک راه بدان می‌رسند مرجان تنها از آنجا خیزد و جز از آن دریا نیاید. معدنی جز آن نیز ندارد.
بونه: کنار دریا، بارو دارد و معدنی آهن دارد. از چاه‌ها می‌آشامند.
باجه: میان قیروان و دریا است، غله و خیرات بسیار دارد، چشمه‌ای با آب روان در میان دارد.
لربس: زیر* کوه بورغ کشتزارهای زعفران دارد. با رویش با سنگ آشامیدن مردم از چاه است پیرامن آن و پیرامن باجه بازارهای موسمی هست که ذکر آنها به درازا می‌کشد.
قرنه: بنام رودی شیرین که در آن است نامیده شده. باروی سنگین دارد.
مرنیسه: بارو ندارد. ساختمانها با گل رس است. آشامیدنشان از چاه است دیه‌های بسیار و روستائی گسترده دارد.
قموده: روستائی بزرگ و نام شهرستانش جمونس صابون است ساختمانها از گل آشامیدنشان از چاه، انجیر، زیتون، بادام فراوان دارد، دیهی بزرگ نیز بنام خورالکاف دارد.
مرماجنّه: بزرگ و وابسته به روستای تبسّا می‌باشد. از چاه‌ها

می‌آشامند و میوه بسیار دارد.

قلانس: نام روستایش مکنة ابو مفصور است، انجیر و زیتون و برکات دیگر بسیار دارد.
قبیشه : روستائی است که شهرستانش طرناسه است. بسیاری از بنی عباس بدانجا شده بر آن مسلّط شده‌اند. به نیکو و زیتون و انجیر بسیار دارد. آشامیدنشان از چاه‌ها است.
رصفه: روستائی است. نام شهرستانش بیونش است که مانند رمله می‌باشد از چاه‌ها می‌آشامند، سیصد و شصت کارخانه روغن گیری زیتون دارد. ساختمانهایش از گل می‌باشد.
جزیره ابو شریک: دو دریا است و دوازده روستا دارد، نام شهرستانش باشو است، بارو ندارد. ساختمانها از گل است، از چاه می‌آشامند و کشت می‌کنند مانند شیراز و سرخس.
باغای: بزرگ و بارو دار است. در زیر کوهی بنام أوراس می‌باشد که آبش بسوی ایشان می‌آید و بستانهای بسیار دارد.
سوق حمزه: شهری است* در دریا. ساختمانهایش با آجر پخته است و آب از رودخانه و چشمه سار می‌آشامند.
[مرسی الدجاج: شهری بر دریا است، ساختمانهایش از آجر پخته
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 324
و آبش از رودخانه و چشمه سار است].
جزیره بنی زغنایه: در کرانه دریا است. و بارو دارد و از آنجا به اندلس می‌روند. چشمه‌ها دارد.
متّیجه: چراگاه است و آبی روان دارد که بر آن چند آسیا هست.
شاخه‌ای از این آب به خانه‌ها می‌رود، باغهای فراوان دارد.
هیاجة: روستایش به همین نام، گندم زاری فراخ است.
قسطنطینیه: شهری جاهلی (پیش از اسلام) می‌باشد که دو روز راه با مرکز فاصله دارد.
گر نه بیم خستگی و دراز شدن کتاب می‌داشتم، دیگر شهرهای آفریقا را نیز یاد می‌نمودم، که پرشهرترین خوره‌های اسلام است، ولی من به کوتاه نویسی گرایش دارم، و تنها آن را یاد می‌کنم که از آن ناگزیر باشم. من هیچ خوره پرشهرتر از اینجا سراغ ندارم که همه خوب و پرجمعیت نیز می‌باشند، چه بسا من در سرزمین‌های دیگر شهرهایی کوچکتر از دیه را نیز یاد می‌کنم زیرا آنها به شهر بودن شهرت دارند و زمینه این دانش بر شهرت نهاده شده است. نبینی که مخا و جامعین و منیفه بی گفتگو شهر بشمار آیند، در صورتی که کفر سلام و قصر الریح و و أس التین که از آنها بزرگترند، دیه شمرده می‌شوند؟
آری! أهمیت یک خوره به بسیار بودن شهرهایش نیست، بلکه به مهم بودن روستاهایش می‌باشد. نبینی که چقدر نیشابور و بخارا مهم

هستند، با آنكه شهرهايشان اندک هستند، و چقدر زبيد و هجر ناچيزند با آنكه شهرها بسيار دارند؟!.

تاهرت:

نام قصبه نیز همین است. بلخ مغرب بشمار می‌رود. رودخانه‌ها و باغها پیرامن آن را پر کرده و شهر در بستانها فرو رفته است، چشمه‌ها در اطرافش می‌جوشند و ارزش این سرزمین را بالا می‌برند، بیگانه در آنجا زود به نوا می‌رسد و صاحبدل را خوش می‌آید، تا آنجا که به غلط آن را بر دمشق ترجیح داده‌اند و بر قرطبه که آن را نیز نادرست می‌پندارم شهری بزرگ و پربرکت و مرفّه و خوش هوا است، بازارهای زیبا و آب فراوان و مردمی نیکوکار دارد. ساختمانش کهن و استوار و شگفت‌انگیز است، ولی کجا می‌توان مغرب را با شام قیاس کرد، در کجای اسلام مانند دمشق یافت می‌شود؟* قرطبه نیز نام و نشانی دیگر دارد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 326
دو جامع دارد بفاصله دو سوم شهر نزدیک بازارها با سنگ و جیل ساخته شده‌اند چهار کویچه معروف دارد. باب مجّانه، درب المعصومه درب حارة الفقیر، درب البساطین. نزدیک آن شهریست بنام رها که ویرانه شده است.
تنس: بر دریا است و بارو دارد، از رودخانه می‌آشامند، و همچنین است قصر الفلوس.
تاهرت سفلی: بر دره‌ای بزرگ است، چشمه سار و باغها دارد.
فکّان: بارو دارد، و بر دره‌ای است با آب روان و باغها.
یلل: و حبل توجان همچنانکه گفتم برابراند.
وهران: باروئی دارد بر دریا، که از آن با یک شبانه روز دریانوردی به اندلس می‌روند.
سبته: در تنگه دریای اندلس قرار گرفته و دو خشکی از روی آن دیده می‌شود، و این یکی از گذرگاه‌های بنام است.
جبل زالاغ: شهریست بر کوهی بلند، مشرف بر خوره فلس که آن را خلوف بن احمد معتلی بساخته. دیگر شهرها نیز بیشتر بار دارند و باغهای فراوان.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 327
فاس: دو شهر بزرگ و مهم هستند که هر یک باروئی جدا دارد و میان آن دو دره‌ای پر از باغ‌ها و آسیاها است. دولت فاطمی بر یک سو دست دارد و اموی بر سوی دیگر و در نتیجه جنگ و کشتار و دست به دست شدن دارد. [و من از ایشان می‌شنیدم که چگونه امویان با جنگ از دریا گذشته و این سو را با زور ساخته خطبه‌خوانی برقرار نمودند].
ساختمانها گلین و باروها با آجر پخته است. دژ شمیت را [اسماعیل] ابن

بوری [نوری ابن موسی بن ابی العافیه] در آنجا ساخته و دژی دیگر را ابن احمد در کناره دره ساخته است. شهریست پر برکت از انجیر و زیتون ولی چنانکه می‌بینیم مردمی سرد [گریزان از جنگ] و پیه هستند، دانشمندان اندک* و غوغا بسیار دارند.
مقرّ امیران فاس از طرف دولت فاطمی [مغرب] در جبل زالاغ است. بخش ایشان در فاس به نام عدوة القروی و بخش دیگر مدینة الاندلس نامیده می‌شود که این را امویان به هنگامی ساختند که از آب گذشته بر فاس مسلط شده بودند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 328
بصره: شهری آباد و بزرگ و مهم بوده ولی اکنون ویرانه [شهر مانندیست] قسطیلیه: در همه دنیا همانند بصره است [اگر کسی بخواهد شهری همچون بصره ببیند باید بدان بنگرد] بهای یک بار شتر خرما دو درم است. رودی بزرگ دارند که در میان نخلستان‌ها پنهان شده است. از فراوانی نخلستان که مپرس! نفزاوه: نیز مانند آنست (در ارزانی خرما و فراوانی آب همانندند) و هر دو شهر از دریا دور افتاده‌اند.
نقاوس (الزاب): زیبا و دلگشا و پر آب و سرد است و گوزن فراوان دارد (و میوه‌های کوهی ارزشمند دیگر.) غمار: روستایش سه روز راه در مانند آن می‌باشد که همه دیه‌های آبادند [و نیز بسکره و چند شهر دیگر که مرکز خرما بشمار می‌روند)
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 329
و همه آبادانند.
میان فاس و صاع شهریست مهم و دلگشا و پر درختان با رودخانه‌های بسیار، که در روستای مکناسة الصاغه جا دارد و من نامش را فراموش کرده‌ام طنجه:* ناحیتی آباد و گرانقدر است که شهرهای خشکی و کرانه‌ای آن آباد و مرفّه‌اند.
زاب: [ناحیتی] است] شهرستانش مسیله است که خود ناحیتی است و چنانکه گفتیم در این سرزمین شهرت دارد ولی طنجه مهم‌تر از آنست [این خوره سوس ادنی نیز نامیده شود].

سجلماسه:

قصبه‌ایست مهم، بر رودخانه‌ای جا دارد که جدا از آن است و در سمت قبله آن می‌ریزد. به سوی قبله دراز است. باروئی از گل دارد. در میان آن دژیست به نام عسکر. جامع و ستاد فرماندهی در آنجا است. گرما و سرمایش سخت است. هوایش خوش، خرما، انگور، مویز، انار و دیگر میوه‌ها و غلات دیگر خیرات فراوان دارد. بیگانگان را خوش آید و از هر سو بدانجا روی آورند، با این همه مرزی گرانقدر است. در روستایش کانهای زر و سیم یافت شود. مردم اهل سنّت و نیکوکارند. دانشمندان و خردمندان دارند. دروازه‌هایش:

أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 330

باب قبلی، باب غربی، باب غدیر، باب جزّاران باب توقّف گاه زناته رجز آن است. شن‌زار است. آب نیز دارد.

درعه: روستائی فراخ است و چندین منبر دارد. کنار رودخانه‌ای به درازای شش روز راه است.

عریش: روستائی است دارای چندین منبر شهرهای آباد پیرامن آن در شن‌زاراند در تازرت کانهای سیم هست، میان این خوره و سرزمین سیاهان کان زر نیز هست. در جهان جائی گسترده و خوش آب و هواتر از آن نیست. راه‌ها بدین خوره دشوار است زیرا در بیابانی شن‌زار و ترسناک قرار دارد.

بلرم: قصبه أصقلیه در کرانه دریا در جزیره است. گشاده‌تر از فسطاط ولی پراکنده است. ساختمانها از سنگ و نوره است همه جا سرخ و سفید است.

فواره‌ها و خیزران زارها پیرامن آن را پر کرده است. رودخانه‌ای بنام وادی عباس به آن آب می‌رساند و آسیاها در میان آن ساخته‌اند و آب بر دیواره‌ها می‌کوبد. میوه و انگور بسیار و برکت فراوان دارد.

یک کوی در داخل دارد که جامع در آن و بازارها در حومه آن می‌باشد

أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 331

یک کوی دیگر در بیرون دارد که بارو دارد و خالصه نامیده می‌شود و چهار دروازه دارد: باب کتّامه، باب فتوح، باب بنود، باب صناعة.

جامع و بازارها نیز دارد.

اطرابنش: در کرانه و غربی است. بارو دارد. از رودخانه سیراب می‌شود.

عین المغطا و مازر نیز غربی هستند.

قلعة البلوط: در پستی است و بارو دارد از چشمه‌ای که در آنجا است

سیراب می‌شوند.
جرجنت: در کرانه است و بارو دارد. از چاه می‌آشامند.
بشیره: در کرانه و غربی است. باروئی استوار همچون یک دژ دارد.
سرقوسه: دو شهر بهم چسبیده است. بندری شگفت‌انگیز دارد خندقی آب دریا را به دور آن می‌گرداند.
لنتینی: کنار رودخانه نزدیک دریا است. بارو دارد، ساختمانهایش از سنگ است.
قطانیه: در کرانه سمت قبله است، بارو دارد، مدینة الفیله همین است.
الیاج: در کرانه سمت قبله است، بارو دارد. از آبی روان

می‌آشامند.
بطرنوا: در خاور است در دامنه کوه آتش روان .
طبرمین: در کرانه خاوری است، مشرف به سرزمین روم شرقی دژی از سنگ دارد. بارانداز دریائی است.
دیگر شهرها [شرقی و غربی و قبلی (جنوبی) هستند] و بخش خاوری چنانکه گذشت ده است، ولی قلعة الصراط در پستی است .
بطرلیه: در سمت قبله در خشکی است، بارو دارد در میانش دژی است که یک کلیسا دارد.
برطنیق: در کرانه نیست. حنای بسیار دارد. و چنین است اخیاس و بلجه

صقلیه:

(سیسیل) جزیره‌ایست فراخ و مهم. مسلمانان را جزیره‌ای بزرگتر و آبادتر، پر شهرستان‌تر از آن نیست. درازایش دوازده روز راه و پهنایش چهار روز است. میان جزیره و سرزمین روم تنگه‌ای در سمت خاور هست به پهنای دوازده روز راه و این خلیج [را جیهانی] از پنج دریای معروف بشمار آورده است.*
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 333

اندلس:

قرطبه: مرکز اندلس است. از برخی عثمانیان شنیدم می‌گفت:
آنجا از بغداد مهمتر است و در بیابانی است که کوهی بر آن مشرف است. شهر، اندرونی و بیرونی (ربض) دارد. جامع و بازاری در بخش اندرونی است. بیشتر بازارها و خانه سلطان در بخش بیرونی در کنار دره‌ای بزرگ است. بامها را از سوفال ساخته‌اند. جامع با سنگ و و نوره ساخته شده دیوارهایش از رخام و پیرامن آن دستشوئی‌ها است شهر پنج دروازه دارد. باب جدید، باب عطاران. باب قنطره (پل) باب یهود، باب عامر. قرائن نشان می‌دهد و ناقلان متفق هستند که این شهری مهم و خوش هوا است. بینش و داد و سیاست نیکو و نعمت فراوان و دیانت استوار دارد. اندلس همیشه خواص هیطل را دارد جنگیانش همیشه در رزم و آمادگی‌اند، دانش بسیار و قدرت فراوان و ویژگیها دارند. بازرگانیش سود آور است. برخی از اندلسیان [که از دانشمندان خردمند آنجا بود و مدتی دراز در دریا همراه ما می‌بود] برایم گفت:
آنجا سیزده روستا در پانزده میل دارد.
ارجونه: بارو دارد، باغ و درخت ندارد ولی مرکز غلات است چشمه سار دارند و کشتزار ایشان دیمی است.
قسطله: سیزده میلی ارجونه است، در دشتی پر از درختها و زیتون
أحسن التقاسيم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 334
و انگور است. از چاه‌ها می‌آشامند و باغها را با دولاب سیراب می‌کنند.
شوذر: در هجده میلی قرطبه در دشتی پر زیتون است. از چشمه می‌آشامند.
مارتش: در پانزده میلی قرطبه در کوهستان است و جز کرمستان چیزی ندارد، چشمه سار است.
قنبانش: در پانزده میلی است. در دشت و دارای کشتزارهائی در زمینی بنام قنبانیه است. از چاه‌ها می‌آشامند.
فنّج ابن لقیط: در بیست و پنج میلی است در دشتی پر از کشتزار است. از چاه‌ها می‌آشامند.
بلاط مروان: در سی میلی است. دره‌ای دراز دارد، در دشتی پر از کشتزار می‌باشد.
بریانه: کشتزارهای دشتی دارد* و از چاه‌ها می‌آشامند. دژی از سنگ دارد و بیرونش حومه (ربض) دارد. جامع در درون دژ است و بازارها در بیرون هستند.

حصن بلکونه: زیتون و درختها و چشمه بسیار دارد. باروئی از سنگ دارد. از یک چشمه و چند چاه می‌آشامند: در چهل میلی قرطبه است.
شنیده: بالا کوهی پر از کرمستان و دارای کشتزار و انگور و انجیر
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 335
است. از چشمه و چاه‌ها می‌آشامند. دو روز راه از قرطبه دور است.
منزل آن فجّ ابن لقیط است.
وادی عبد اللّه: در سمت قبله در چهل میلی قرطبه و منزل آن وادی الرّمان در دشت دارای کشتزارها و رودخانه‌ها و درختان است.
قرسیس: در شصت میلی قرطبه. در دشتی پر از انجیر و انگور و زیتون درشت است. از چشمه‌سار سیراب می‌شوند.
جیّان: در پنجاه میلی قرطبه. نام روستایش أولبه است. شهر جیّان بر کوهی است پر از چشمه. دژ آنجا ویران شده است ولی خود در کوه قابل دفاع است. دوازده چشمه دارد که بر سه تای آنها آسیاها هست که اندلس را تأمین می‌کند و خوار و بار قرطبه از آنجا است و میوه بسیار دارد. از خوبی و رفاه آن هر چه توانی بگو، که آنچنان که برای من گفته‌اند بهشت اندلس است. پسوند نامش نیز نشان می‌دهد که ناحیت است.
ساختمانها از سنگ است. سردسیر و بادخیز است، ولی در خوره گرمسیر نیز هست. بنا بر مقیاسی که ما نهادیم در شمار ناحیت‌ها باشد. شهرهایش.
جفر: بر کوهی است با بسیاری رودخانه‌ها و آسیاها در ده میلی جیّان پر از* درختها و میوه و زیتون و انگور بر دره‌ای پر از میوه است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 336
یبغوا: کوهستانی و دارای چند دره و چشمه‌سار است که آسیاها را می‌چرخانند. توت و زیتون و انجیر بسیار دارد.
مارتش: بالای کوهی است و بارو دارد. از چشمه‌ها می‌آشامند، انجیر، زیتون و انگور بسیار دارد.
قانت: در قنبانیه است و بارو دارد. باغهای نیکو ندارد.
غرناطه: بر دره‌ایست دارا منیه‌ای از آن سلطان بدرازای سیزده میل که در آن همه گونه میوه هست شگفت‌انگیز و زیبا است [و نزهتگاه سلطان] است. در دشت آن کشتزار بسیار است. پرسیدم: منیه چه باشد؟ گفت: باغ است! منتیشه: در کنار دره‌ای پر از زیتون و انجیر است. بارور دارد و در دشت است.
بیاسه: بارو دارد و در کوهستان است. ساختمانها از گل است از چشمه‌سار می‌آشامند. انجیر و انگور بسیار دارد.
پرسیدم: آیا جز این روستاها و شهرها چیزی برای قرطبه مانده است؟ گفت: نه! گفتم: پس اشبیلیه، بجّانه و نام چند جا را بردم؟
گفت: اینها ناحیت و اقلیم هستند! چنانکه شما گوئید: قیروان، تاهرت

سجلماسه! ایشان روستا را اقلیم می‌گویند! پس من دانستم که اینها به حساب ما خوره هستند، اگر اینها از خوره هیطل بزرگتر نباشند کمتر نخواهند بود.
نتیجه آنکه: قراین نشان می‌دهد که باختر همانند خاور است و
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏1، ص: 337
هر یک در دو بخش است، همچنانکه خراسان و هیطل در خاورند و جیحون آن دو را جدا می‌سازد، مغرب و اندلس نیز در باختر چنین‌اند و دریای روم آن دو را جدا می‌کند. چون من [به اندلس نرفته بودم] و توانائی سوره بندی اندلس را نداشتم آن را مجمل گزاردم، ولی خوره قرطبه را که از گزارشگران فراوان شنیده و شناخته بودم گزارش دادم. پس کتاب خویش را بر پیری از پیران ایشان عرضه داشتم، او گفت: بر مقیاسی که تو نهاده‌ای بایستی اندلس هجده خوره باشد و آنها را چنین برشمرد: بجّانه، مالقه، بلنسیه، تدمیر، سرقوسه، یابسه، وادی الحجاره، تطیله، وشقه، مدینة سالم، طلیطله، اشبیلیه، بطّلیوث، باجه، قرطبه، شذونه، جزیرة الخضرا من این را با پیری دیگر در میان نهادم، او گفت: راست گفته و لبیره و خشنبه را بر آنها افزود. البته برخی از این نامها می‌توانند ناحیه باشند مانند ایلاق و کش و صغانیان. و اللّه اعلم.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏1، ص: 338

کلیاتی چند درباره این سرزمین

اشاره

سرزمین بزرگ و دراز و مهم است. بیشتر چیزها که در دیگر سرزمین‌ها هست در آنجا به ارزانی یافت می‌شود، خرما و زیتونش فراوان است، گرمسیر و سردسیر دارد. یهود در آنجا بسیارند، آب و هوایش خوش است. از مصر تا سوس اقصا همه گرم سیر است مگر چند نقطه کوهستانی و شهرهای سردسیر. بیشتر اندلس سردسیر است.

جذامیان و اختگان و تنبلان و بخیلان بسیارند، داستانسرایان اندکند.

دانش و دانشوران را دوست دارند، به بازرگانی و جهانگردی بسیار می‌پردازند.

مذهب در آنجا سه گروه است: در اندلس مذهب‌واره مالک و قرائت نافع رایج است. خود ایشان گویند: ما جز کتاب خدا (قرآن) و موطأ مالک نمی‌شناسیم. هر گاه ایشان به حنفی یا شافعی دست یابند او را بیرون کنند. و اگر معتزلی یا شیعی یا مانند آن بیابند چه بسا او را بکشند.
در مغرب تا مصر، مذهب‌واره ابو حنیفه و مالک (ره) رایج است و مذهب‌واره شافعی را نمی‌شناسند. روزی من با یکی از ایشان درباره مسأله‌ای گفتگو می‌کردم پس گفته شافعی را یاد کردم. او گفت:
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 339
خاموش باش! شافعی که باشد؟ دو دریا بوده‌اند، ابو حنیفه برای مردم خاور و مالک برای مردم باختر، چرا ما دو دریا را رها کرده به یک جوی بپردازیم؟ من می‌دیدم که پیروان مالک با شافعی دشمنی می‌ورزیدند ایشان می‌گفتند: شافعی دانش را از مالک گرفت و با استاد مخالفت کرد.
من هیچ دو گروه مذهبی را خوش برخوردتر و کم تعصب‌تر از ایشان (مالکیان و حنفیان مغرب) ندیده بودم، من از ایشان داستانهائی شگفت آور شنیدم که از گذشتگان خود نقل کرده می‌گفتند: در اینجا یک سال یک حنفی و در سال دیگر یک مالکی قضاوت می‌کرده است.* پرسیدم: چگونه مذهب ابو حنیفه بر سر راه شما نبود بشما رسید؟ گفتند:
روزگاری که وهب بن وهب پس از دریافت علم و فقه از نزد مالک به اینجا آمد، بلندپایگی اسد بن عبد اللّه مانع او شد که از وهب بیاموزد، پس به مدینه شد تا از خود مالک فراگیرد. ولی مالک بیمار بود و پس از مدتی انتظار به او گفت: برگرد نزد ابن وهب که من دانش خویش بدو سپرده‌ام و شما را از پیمودن راه بی نیاز کرده‌ام. این پیشنهاد بر اسد گران آمده کسی را جویا شد که همانند مالک باشد. به او گفتند: در کوفه جوانی به نام محمد بن حسن (شیبانی) شاگرد ابو حنیفه هست.
اسد به آنجا شد محمد بن حسن که او را هوشیار و شیفته دانش دید، چنان او را در بر گرفت که دیگری را نگرفته بود و فقه را بر او تزریق کرد،
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌1، ص: 340
پس چون استواری و خود کفائی او را دید، وی را به مغرب گسیل داد، چون بدانجا رسید جوانان به گرد او فرا آمده از تیزبینی وی در شگفت شدند، شاخ و برگها و مسائلی از او شنیدند که به گوش ابن وهب نرسیده بود. پس حلقه‌های درس پدید آمد و مذهب‌واره ابو حنیفه در مغرب رایج گشت.
من پرسیدم: پس چرا در اندلس رایج نشد؟ گفتند: در اندلس نیز کمتر از

مغرب رایج نبود، ولی روزی دو گروه (حنفی، مالکی) به نزد سلطان کشاکش داشتند، سلطان پرسید بو حنیفه از کجا است؟
گفتند: از کوفه! گفت: مالک از کجا؟ گفتند: از مدینه! سلطان گفت:
دانشور دار الهجره (مدینه) [را دوست‌تر داریم او] ما را بسنده بود پس دستور داد پیروان ابو حنیفه را بیرون راندند. او گفت: خوش ندارم در سرزمین من دو مذهب واره باشد. من این داستان را از گروهی از پیران اندلس شنیدم [و از گروهی نیز باز پرسیدم ایشان گفتند: درست است.
من گمان دارم سلطان تعصب ورزیده باشد زیرا بنی امیه دشمن علی هستند و دانش بو حنیفه از علی است، امویان مردم کوفه را که شیعی‌اند دشمن می‌دارند. و چنانکه گفتم دسته دوم مذهب مردم کوچه و بازار است].
دسته سوم مذهب فاطمیان می‌باشد. و این خود در سه گونه مسائل است:* نخست: مسائلی که مورد اختلاف پیشوایان است، مانند قنوت در نماز بامداد، و بلند گفتن بسمله و یک رکعت خواندن نماز وتر و مانند اینها.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 341
دوم: بازگشت به رفتار سلف (گذشتگان) مانند دوگانه گفتن بندهای اقامه که بنی امیه یکتای آن را اندوخته بودند، و سفید پوشی که بنی عباس آن را به سیاه تبدیل کرده بودند.
سوم: خود آورده‌هائی که هر چند پیشینه تاریخی نداشتند ولی با دیدگاه پیشوایان هم ناسازگار نبود، مانند افزودن حیعله بر اذان و شرط کردن دیدار ماه در تعیین روز اول ، و انجام دادن نماز کسوف با پنج رکعت دو سجده‌ای. و اینها از مذهب شیعیانست. ایشان کتابهائی نیز دارند [و بدستشان دیدم] که می‌خوانند. من کتاب دعائم را بررسی کرده دیدم ایشان در بیشتر اصول همگام معتزلیان و پیرو مذهب [تناسخ] اسماعیلی هستند و این سر را پنهان دارند و با هر کس نگویند مگر به او مطمئن شوند پس از آنکه او را سوگند داده با او پیمان بندند. از این روی ایشان را باطنیان گویند که ظاهر قرآن را به معنی دور و تأویل‌های بیگانه باز می‌گردانند و معنی‌های باریک از آن برآرند. و این مذهب ادریسیان است که بر خوره سوس اقصا دست یافته‌اند، و نزدیک به مذهب قرمطیان است.
مردم خاور و باختر درباره مذهب فاطمیان سه گونه می‌اندیشند برخی آن پذیرفته باور دارند و برخی آن را تکفیر کرده‌اند و برخی
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 342
آن را یکی از فرقه‌های اسلام برشمرند.
بیشتر مردم صقلیه حنفی هستند. من در کتابی که برخی پیران کرّامی و نیشابور تألیف کرده خواندم که در مغرب هفتصد خانقاه ایشان هست، پس گفتم: نه بخدا یکی هم نیست.

قرائت: قرائت همه این سرزمین تنها قرائت نافع است.
آداب و رسوم: در این شش اقلیم شهادت کسی نپذیرند مگر تعدیل شده باشد روزی من در معامله ملکی حاضر بودم، ابو طیب حمدان از من خواست تا گواهی بنویسم، پس این را به من تهنیت گفتند. جنازه مرده را جز از سمت سر و دو پا نگیرند پس از نماز تراویح می‌نشینند. گوسفندان کباب شده را پوست نمی‌کنند.* بی لنگ به گرمابه در آیند مگر اندکی از آنان. رسوم مغرب همانند مصر است جز طیلسان که کمتر پوشند و بیشتر دوایر را دو تا کرده بر پشت اندازند مانند عبا (مردم) قلنسوه رنگین پوشند، بربرها برنس سیاه، مردم روستا کیسه و بازاریان مندیل می‌بندند. بازرگان سوار خرهای مصری یا قاتر می‌شوند مصحف‌ها و دفترها را بر روی رق می‌نویسند. مردم اندلس ماهرترین ورّاقان هستند. خط ایشان [زیبا و] مدوّر است .
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 343
بازرگانی: پارچه پشمین و کیسه از برقه بدانجا آورند. و از سیسیل پوشاکهای خوب برای کاخ پذیرائی و از افریقا روغن و پسته و زعفران و بادام و برقوق و خرجین و فرش‌ها و خیکها، و از فاس خرما و همه آنچه یاد شد، و از اندلس پارچه بزازی بسیار و صادرات اختصاصی شگفت‌انگیز دیگر برخیزد.
از ویژگی‌های این سرزمین مرجان است که از جزیره‌ای در دریا می‌آورند که نام شهرستان آن جا مرسى الخزر است. از یک راه باریک بدانجا می‌شوند مانند شهر مهدیه از دریای آن قرن که همان مرجان است برآرند، و ریشه گاهی جز اینجا ندارد و بر کوه‌هائی در ته دریا یافت شود.
برای شکار آن قایق به دریا می‌روند و با خود صلیب‌هائی چوبین می‌برند که بر هر یک مقداری کتان پیچانده باشد، آب می‌اندازند و کشتی‌بانان قایق را می‌چرخانند، پس دو تناب بدان ببندند و سر هر یک را یک تن می‌گیرد، پس صلیب را در آب می‌اندازند و کشتی‌بانان قایق را می‌چرخانند، پس صلیب به شاخه‌های مرجان می‌آویزد و آن را بیرون می‌کشند. و از ده تا ده هزار درم برمی‌آورد. پس آنها را در کارگاه‌هائی که دارند پرداخت می‌کنند، پیش از پرداخت نه رنگ دارد و نه جلا! و آن را ببهای ارزان می‌فروشند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 344
در تطیله سمور بسیار است . در اندلس پوستی کلفت هست که از آن دسته شمشیرها سازند. در فصلی از سال عنبر بسیار از دریای محیط بدستشان می‌رسد. از سیسیل نوشادر سفید بسیار برآید، ولی شنیدم که معدنش به ته کشیده و مردم مصر بجای آن دوده* گرمابه بکار برند.
[در اندلس پارچه برای لنگ و پوشاک سازند].
وزن: سنجش در این سرزمین همه با رطل بغدادی بود، مگر درباره فلفل

که آن را باندازه ده درم کمتر از بغدادی می‌کشند، و همین است که اکنون در دفاتر دولت فاطمی مغرب به کار گرفته می‌شود. [و دستور است که از سرب باشد و نام او بر آن ثبت گردد. اهل اندلس نیز رطل خود را دارند].
کیل: قفیز قیروان سی و دو ثمن است. ثمن شش مدّ است از مدّهای پیغمبر (ص). قفیز اندلس شصت رطل است. ربع هجده رطل، فنیقه نیم قفیز می‌باشد. کیل فاطمیان مغرب دوار است که از ویبه مصر اندکی خشک‌تر است و بر سر آن بندی نهاده شده که سر عمودی را که در ته آن ایستاده‌اند نگاه می‌دارد و بر سر آن شاخک آهنی چرخان هست هنگامی که کیّال ویبه را پر می‌کند آن شاخک آهن را می‌چرخاند تا

زیادتی را از سر آن بریزد.
رطلها از سرب هستند و بر هر یک نام امیر المؤمنین نوشته شده است. هر گاه بخواهند رطلها را در یکجا گرد آورده همه را آب کرده بر روی آنها چاث می‌کنند اگر چه ده تا باشند.
پول رایج : در همه ایالتها تا آخر دمشق [بجز حجاز] دینار است، که از مثقال به اندازه یک حبّه یعنی یک شعیره کم‌تر است. و گرد سکّه آن نوشته هست. ربعی کوچک نیز دارد و هر دو را به شمار دست بدست کنند. درم ایشان نیز کمبود دارد و نیمه‌ای دارد که قیراط خوانده می‌شود، ربعی و هشتم و نیم هشتم آن را خرنوبه خوانند و همگی با شمار دست گردان می‌شوند ولی با قطعه‌های آن معامله نمی‌کنند. سنجه یا پول خرد ایشان از شیشه است که مانند رطلهای یاد شده چاپ خورده است.
رطل شهر تونس دوازده وقیه و وقیه دوازده درم است.
شگفتیهای این سرزمین بسیار است. یکی از آنها ابوقلمون است و آن حشره‌ایست که خود را بر سنگهای ساحل مالیده و کرک خود را بر آن می‌نهد که به نرمی خز و به رنگ زر است و چیزی از آن کم نشود.
آن را گردآورند و پوشاکی بسازند که در شبانه روز* به رنگهای گوناگون درآید، سلطان از صادر کردن این کالا به بیرون جلوگیری می‌کند مگر آنچه از دید ایشان پنهان باشد. چه بسا بهای یک چنین پوشاک [از هزار تا] به ده هزار دینار [و یازده هزار درم] برسد.

در سیسیل کوهی هست که در هر ده سال یک بار چهار ماه آتشفشانی می‌کند و در دیگر اوقات از آن دود برآید. و جز دهانه دود خیز همه جایش را برف گرفته است.
در شهر ایکجا، چشمه‌ها هست که در هنگام نمازها می‌جوشد و سپس فرو می‌نشیند و اگر کسی که ناروا آدمکشی کرده بدانجا شود برای او نمی‌جوشد.

اگر کسی بگوید: تو بسیاری از شگفتیهای این سرزمین را فراموش کرده‌ای، گوئیم ما هر آنچه را که گذشتگان در تصنیف‌های خود یاد کرده‌اند رها کرده‌ایم. از خوبی‌های کتاب من آنست که آنچه را دیگران گفته‌اند من ناگفته گذارم [و تنها آنچه را نیاورده‌اند و یا نادرست آورده‌اند می‌آورم] و نکوهیده‌ترین رفتار ایشان در کتابهایشان روش ضد آنست.
نبینی که اگر به کتاب جیهانی بنگری خواهی دید که همه اصل ابن خردادبه را در بر می‌دارد، و هر گاه به کتاب ابن فقیه نگاه کنی چنانست که به کتاب جاحظ و زیج اعظم نگریسته باشی. و اگر به کتاب من بنگری می‌بینی که در ترتیب منحصر به خود است. اگر گرد آوری این اصل (کتاب
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 347
احسن التقاسیم) برای من واجب نبود، من هرگز بدان نمی‌پرداختم. ولی چون خداوند مرا به دورترین نقاط کشور اسلام رسانیده راههای آن را به من وانموده بخشبندی آن را به من الهام کرده بود. من بر خویش واجب دیدم این دانش را به همه مسلمانان برسانم. نبینی خدا می‌فرماید: بگو: در زمین گردش کنند و بنگرند پس آنچه من می‌نویسم برای بیننده هشدار است و برای سفر کننده سودمند می‌باشد.
سرزمین سیاهان: این منطقه در مرز جنوبی این سرزمین (مغرب) و مصر می‌باشد، و آن سرزمینی خشک گشاده و دشوار است. ایشان از نژادهای گوناگونند. بطور کلی در کوهستان‌های ایشان همان میوه‌ها هست که در نزد مسلمانان دیده می‌شود، ولی بیشتر سیاهان آنها را- نمی‌چشند. ایشان میوه‌ها و خوراکیها و گیاه‌هائی نیز دارند که نزد ما نیست.
وسیله مبادلات: ایشان با زر و سیم معامله نمی‌کنند* معاملات قرماطیان با نمک و نوبیان و حبشیان با پارچه است. نوبه در پشت مصر و بجه در پشت عیذاب و حبشه در پشت زیلع است.
بردگان: خدمت‌گزارانی که می‌بینی در سه گونه نژادند. بخشی که به مصر آورده می‌شوند بهترین ایشانند، بخشی که به عدن برده می‌شوند
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 348
بربر هستند که بدترین جنس خدمت‌گزارانند، سومین نژاد ایشان همانند حبشیانند.
خدمت‌گزاران سفید نیز دو گروهند: صقلبیان که سرزمینشان در پشت خوارزم است، ولی ایشان را به اندلس می‌برند و اخته می‌کنند و از آنجا به مصر و روم می‌آورند و به شام و اقور (کردستان) نیز می‌رسند، ولی اکنون در اثر خرابی مرز، بند آمده است.
درباره چگونگی اخته کردن ایشان پرسشها کردم و چنین نتیجه گرفتم که رومیان فرزندان را برای نگهبانی (کلیسا) اخته می‌کنند تا به زنان نگروند و گشنی ایشان را نیازارد [اخته رومی چنانست که خایه را برکنند و کیر را

واگذارند. ایشان این کار را با کودکان خود که به کلیسا می‌بخشند نیز انجام می‌دهند] و هر گاه مسلمانان بر ایشان دست می‌یافتند این کودکان را از کلیسا بیرون می‌آوردند. صقلبیان را نیز به شهری در پشت بجانه که مردمش یهودیند برده اخته می‌کنند. درباره چگونگی این کار نیز خلافست، برخی گویند: کیر و دو خایه را یکجا از کار می‌اندازند. و برخی گویند کیسه را می‌شکافند و دو خایه را بر می‌کشند و چوبی به زیر کیر نهاده آن را از ته می‌برند. من به عریب خادم که دانشمندی راستگو می‌بود گفتم: ای آموزگار سرنوشت خدمتگرانی را برایم بازگو! که دانشمندان در آن اختلاف دارند و بو حنیفه برای ایشان پدر شدن را ممکن دانسته و فرزندان همسر ایشان را از آنان می‌شمرد و رای درست جز از شما آشکار نشود. او گفت: بو حنیفه راست می‌گوید و من بتو خواهم گفت پس بدانکه چون ایشان را به اختگاه می‌آورند. کیسه ایشان را می‌شکافند و دو خایه را می‌کشند ولی گاهی یک خایه کودک در این حال

از ترس به بالا می‌جهد و آن را نمی‌یابند، و پس از بهبود زخم پائین می‌آید. پس اگر تخم چپ مانده باشد گشنی منی خواهد داشت و اگر تخم راست مانده باشد، ریشش بر خواهد آمد مانند فلانی* و فلانی. بو حنیفه بر گفتار پیغمبر تکیه کرده است که: فرزند از آن رختخواب است و ممکن است از اختگانی باشد که یک خایه‌اش مانده بوده است. من این سخن با ابو سعید [احمد بن محمد] جوری در نیشابور باز گفتم، وی گفت: ممکن است چنین باشد و من خود یکی از دو خایه‌ام کوچکتر است و ریش او تنک بود. از هنگامی که کسی را اخته می‌کردند تا بهبود یابد بر در سوراخ شاش او قطعه سربی می‌نهادند که هنگام شاشیدن بیرون می‌آورد تا مبادا بسته شود.

زبان: این مردم عربی است ولی شکسته و جز آنست که سرزمین‌های دیگر یاد کردم. ایشان زبانی دیگر هم دارند که نزدیک به رومی است. هر چه به غروب گاه خورشید نزدیک می‌شویم رنگ مردم بازتر و چشمها آبی‌تر و ریشها انبوه‌تر است. جای ایشان در شهر سطیف است، و ایشان بودند که زمینه را برای پیروزی عبید اللّه فراهم ساختند، بیشتر بادیه‌نشینان این سرزمین

بربر هستند که در خوره سوس جای دارند. این مردم همانند خوارزمیانند زبانشان نا مفهوم و طبعشان نامأنوس است و پستی بسیار دارند. شنیدم مثلا یکی از ایشان هزینه سفر بر کمر می‌بندد و به حج رفته باز می‌گردد و هنوز آن را بر کمر خود دارد، پس ازدواج می‌کند. کمتر کسی از ایشان هست که به زیارت بیت المقدس نرفته باشد.

از عیوب مغرب آنکه در دو شهر آفریقا گوشت سگ را بر قناره کشیده می‌فروشند و این دو شهر قسطیلیه و نفطه است. مسلمانان ایشان را متهم می‌کنند گوشت سگ را در هریسه نیز می‌ریزند، ایشان کج خلقی و خشونت را با فرزی دارا هستند، یک تن را می‌بینی که خود هم دیگ را می‌پزد و هم گوشت یا ترید را می‌فروشد. راه‌هایشان به نقاط دور افتاده در بیابانهای شن‌زار دشوار است.
حکومت: در اندلس، برای جز امویان هیچگاه خطبه خوانده نشده است. اما در سوس اقصا، پس نخستین غیر اموی که بر آن دست یافت، ادریس بق عبد اللّه بن حسن بن ابی طالب بود. هنگامی که ادریس از میدان جنگ عباسیان با طالبیان در حادثه فخ در خلافت هادی* رهائی یافت به مصر آمد، در آن هنگام واضح مولای منصور رئیس برید مصری می‌بود و مذهب شیعی داشت، واضح، ادریس را با برید به مغرب فرستاد.
ادریس به طنجه شد و مردم آنجا و حومه‌اش گرد او فرا آمدند. پس چون رشید به خلافت رسید و داستان را دانست گردن واضح بزد و تنش را به دار آویخت، پس شماخ یمانی مولای مهدی را به سوی دریس فرستاد و نامه‌ای برای او و به ابراهیم اغلب که فرماندار او بر آفریقا می‌بود نوشت.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 351
شماخ به زویله رسیده خود را پزشکی از دوستان وانمود کرد. ادریس به او اطمینان کرده با او انس گرفت. روزی ادریس از درد دندان شکایت کرد و شماخ داروئی زهرآگین بدو داده و گفت: بامدادان با آن مسواک کند، و خود نیمه شب فرار کرد، چون ادریس مسواک کرد بمرد، پس شماخ را خواستند و نیافتند. رشید شماخ را رئیس برید مصر کرد.
[اما کسانی که امروز بر این سرزمین حکومت دارند، پس نخستین ایشان عبید اللّه است که معلم وداعی وی بود. قبیله کتامه نیز به ایشان گرویده پیروزیها بر ایشان آوردند. اصل ایشان از سلمیه شهری نزدیک حمص است و خود شاخه‌ای از عرب باهلی هستند. او مهدی لقب گرفت و پس از وی هادی و سپس معز آمدند و او است که مصر را بگشود و پس از او عزیز آمد. هنگامی که لشکر ایشان به مصر رسید ابو جعفر طحاوی فقیه مصر برای مردم خطبه خوانده گفت: برخیزید و جلو ایشان را بگیرید! اینان خارجی هستند و جنگ با ایشان واجب است، ایشان سنت‌ها را تغییر می‌دهند و مردم را جدا کرده گمراه می‌کنند، مردم یک دست شده با ایشان جنگیده فرارشان دادند و اموالشان را غارت کردند].
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 352
فاصله‌ها: از برقه گرفته تا «ندامه» یک مرحله، سپس تا تاکنست یک مرحله سپس تا «مغار» یک مرحله، سپس تا «حلیمان» یک مرحله، سپس تا «مخیل» یک مرحله، سپس تا جب المیدعان یک مرحله، سپس تا «جیاد

صغیر» یک مرحله، سپس تا* «حی عبد اللّه» یک مرحله، سپس تا «مرج الشیخ» یک مرحله، سپس تا عقبه یک مرحله، سپس تا «خرائب أبی حلیمه» یک مرحله، سپس تا خربه القوم یک مرحله، سپس تا سکّه الحمام یک مرحله، سپس تا جبّ العوسبح یک مرحله، سپس تا «کنائس الحریر» یک مرحله، سپس تا «طاحونة» یک مرحله، سپس تا حنّیه الروم یک مرحله، سپس تا ذات الحمام یک مرحله، سپس تا «بومینه یک مرحله، سپس تا «اسکندریه» یک مرحله است.

از «طرابلس» گرفته تا مسدود یک مرحله، سپس تا ارسطا یک مرحله سپس تا «راشدیه» یک مرحله سپس تا قصورحّان یک مرحله، سپس تا «مغمداش» یک مرحله، سپس تا «سرت» یک مرحله، سپس تا «قصر العبادی یک مرحله، سپس تا «یهودیّتین» یک مرحله، سپس تا «قصر العطش»

یک مرحله، سپس تا سبخة مزیوسا یک مرحله، سپس تا «بلدروب» یک مرحله، سپس تا «برمست» یک مرحله، سپس تا «سلوق» یک مرحله، سپس تا «اوبران» یک مرحله، سپس تا «قصر الفیل» یک مرحله، سپس تا «ملیتیه» یک مرحله، سپس تا «برقه» یک مرحله است.* از «طرابلس» گرفته تا «بئر الجمالین» یک مرحله، سپس تا «قصر الدرق» یک مرحله، سپس تا «بارجمت» یک مرحله، سپس تا «فوّاره» یک مرحله، سپس تا «قابسن» یک مرحله، سپس تا «زیتونه» یک مرحله، سپس تا «کتانه» یک مرحله، سپس تا «کبس» یک مرحله، سپس تا قیروان یک مرحله، سپس از بیابانها گذشته تا به «سوس ادنی» یک هزار و یکصد و پنجاه میل است، سپس تا «سوس اقصا» بیست و سه روز راه است. پهنای دریای روم در اینجا [تا اندلس] هجده میل می‌باشد.

از «قیروان» گرفته هفت مرحله به قفصه سپس تا «قسطیلیه» سه

مرحله، سپس تا «تاهرت» پانزده روز راه در شن زار و دهات است، سپس در میان بربرها سه روز راه تا «فاس» است، سپس به آبادی رسیده هشت مرحله تا «شقور» است، سپس همین قدر در میان دیه‌ها و رودخانه‌ها تا «بصره» است که مرز «سوس ادنی» می‌باشد.

اگر خواستی نیز از «قیروان» گرفته تا «سطیف» ده مرحله، سپس تا «تاهرت»، بیست، سپس تا «فاس» پنجاه، سپس تا «سوس اقصا» سی مرحله است.

از «قیروان» گرفته تا «زویله» یک ماه است.

از «قیروان» تا «سجلماسه» در بیابان سی مرحله و در آبادی پنجاه است.

از «قیروان» گرفته تا «تونس» سه مرحله، سپس تا طبرقه ده مرحله

سپس تا تنس شش مرحله، سپس تا «جزیره بنی زغنای» پنج مرحله است.
از «قیروان» گرفته تا «قلبس» یا تا قرنه یا تا سبیبه یا تا «مدینة القصور» یا تا «مهدیه» هر یک دو مرحله است.
از «قیروان» گرفته تا «لافس» یا تا «جزیره» یا تا ابّه یا تا «مرسی الخزر» هر یک* سه مرحله است.
از «قیروان» گرفته تا «قابس» یا تا «قصر افریقی» یا تا «مجّانه هر یک پنج مرحله است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 355
از «مجانه» گرفته تا تبسّه یا تا «باغای» یا تا «دوفانه» یا «عین العصافیر» یا دار ملوّل یا طبنه یا مقّره یا مسیله هر یک یک مرحله است، و میان هر یک از اینها و دیگری به ترتیب یک مرحله می‌باشد.
از «مسیله» گرفته تا به سوی مغرب تا «أشیر» سه روز راه، سپس تا «تاهرت» و سپس تا «فکّان» هر یک مانند آن است، سپس تا تلمسان دو مرحله، سپس جراوه همان اندازه است.
از «تلمسان» گرفته تا «صاع» دو مرحله ... و «مسیله» مرز آفریقا است.
از «تاهرت» گرفته تا «ناکور» سی مرحله، سپس تا «سجلماسه» پانزده تا است.
از «فاس» گرفته تا بصره شش مرحله، و نیز از «فاس» یا «أزیله» هشت مرحله است.
از «قیروان» تا «سوسة» یا تا قلشانه یا تا «تماجر» هر یک یک مرحله است.
من بیان فاصله‌های این بخش را مختصر و مجمل می‌نهم زیرا که نقطه‌ها بسیار و مسافرانش اندک هستند.
درباره فاصله شهرهای اندلس نیز، چنانکه برای من ثابت شده است، از «قرطبه» که قصبه است تا «اشبیلیه» سه مرحله است، سپس به سمت قبله، تا «استجه» یک مرحله و از «قرطبه» تا طلّیطلة شش روز
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 356
است، و از آن تا «وادی الحجارة» دو مرحله، و از «قرطبه» تا «مکناسه» چهار روز، سپس تا «هوّاره» همان اندازه، سپس تا نفزه ده روز، سپس تا سمور چهار روز، و از آن تا «قوریه» دوازده مرحله، سپس تا «مارده» چهار روز است و از «قوریه» تا «باجه» شش روز، و از باجه تا دورترین شهرستان شنترین هفده روز است. و از آن تا فحص البلوط دو دو روز، سپس تا لبّله چهارده است. و از آن تا «قرمونه» چهار روز است که در میان «باحه» و «اشبیلیه» به سوی باختر بر راه «مارده» قرار دارد. و از «قرمونه» تا «اشبیلیه»* دو مرحله است، و از «استجه» تا «مورور» یک مرحله، سپس تا شذونه دو روز و تا «جبل طارق» سه روز است. و از

«استجه» تا «مالقه» به سوى شرق هفت روز تا ارجدونه سه مرحله، و از آن تا «بجّانه» شش مرحله، و از آن تا «مرسيه» هفت روز، و از آن تا بلنسيه نيز بيست روز، سپس تا طرطوشه دوازده مرحله است، و از «مرسيه» تا «بجانه» شش روز، سپس تا «مالقه» ده روز، سپس تا «جبل طارق» چهار روز، سپس تا «شذونه» سه روز، سپس تا «اشبيليه» چهار روز است. اين «اشبيليه» در باختر زمين نمونه دورى راه و مثلك آنست، چنانكه «فرغانه» در خاور زمين همين گونه است.
و من اشبيليه نخستين را نمى‌شناسم.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 357

یادی از بادیه عرب

اشاره

بدانکه میان سرزمین عرب و مغرب بیابانی است دارای آب و گود آبها و چاه‌ها و چشمه‌ها و تپه‌ها و شن‌زارها و نخلستان و اندکی کوهستان و پر از مردم عرب، راه‌هایش ترسناک و ناپیدا، خوش هوا و بد آب است. نه دریاچه‌ای دارد و نه رودخانه‌ای بجز ارزق، شهری بجز تیا نیز ندارد. برخی مردم آن را از جزیرة (العرب) می‌دانند ولی از آن نیست، و برخی آن را بر چند اقلیم بخش می‌نمایند، و برخی آن را از شام می‌شمرند. من چنان دیدم که آن را جدا آورده در نقشه برکشم زیرا که مردم هیچ یک از سیزده ایالت، راهی در خشکی به مکه جز از میان این سرزمین ندارند، پس از ما شناخت آن بی نیاز نیستیم. در آنجا راه‌ها و آبهای ناشناخته هست که شناسائی آنها سود فراوان و پاداش و ثواب دارد. من خود چند بار بدانجا شده آن را ز سمت یمن (جنوب) و شام (شمال) و خاور و باختر ورandازی کرده، راه‌هایش را جسته و از آبهایش پرسیده و در بررسی آنها تبحّر کردم تا بیشتر راه‌هایش را شناختم و بالله التوفیق.*

بررسی کوتاه:

من آن بادیه را به صورت کمانی از «ویله» تا «عبادان» و سپس تا «بالس» نهادم، و [از چهارده راه] دوازده را [مفید] آن را نشان دادم
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 358
که نه تای آنها به درازا تا مکه می‌رسند و سه تای دیگر در پهنا و به شام می‌رسند.
راهی دیگر نیز دارد که بصره را به قرح رسانیده سپس به مصر می‌رود.
راه‌ها چنین‌اند:
راه مصر، راه رمله، راه شراة، راه تبوک، راه وبیره ، راه بطن السر، راه رحبه، راه هیت، راه کوفه، راه قادسیه، راه واسط راه وادى القرى، راه بصره، این است فهرست آنها و گزارش جدا جدای آنها چنین است:
راه مصر: از بویب گرفته تا بندقّه یک مرحله سپس تا عجرود یک مرحله، سپس تا «مدینه» یک مرحله، سپس تا «کرسی» یک مرحله، سپس تا حفر یک مرحله، سپس تا «منزل» یک مرحله، سپس تا «ویله» یک مرحله است.
راه رمله: از سکّریه گرفته تا تلیل دو مرحله، از تلیل تا عمو دو مرحله، سپس تا ویله دو مرحله است.
راه شراه از صغر گرفته تا ویله چهار مرحله است. و این دو راه هر چند در شام بشمار می‌روند ولی راهی وحشتناک و در کنار بادیه یاد شده هستند [چنانکه محمد بن حسن را نیز می‌بینی که گاهی در باب
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 359
وکالت مطالبی مربوط ببابهای دیگر که توضیح دهنده هستند 250 می‌آورد]. * راه تبوک: از «عمان» گرفته تا معان دو منهل است، سپس تا «تبوک» همان اندازه است. سپس تا «تیما» چهار، سپس تا «وادى القرى» چهارتا است.
راه وبیر: از «عمان» گرفته تا «وبیر» سه منهل سپس تا «أجولی» چهار مرحله، سپس تا «ثجر» دو منهل، سپس تا «تیما» سه منهل است.
راه بطن السر: از «عمان» گرفته تا «عونید» دو روز، سپس محدثه نیم روز سپس تا نبک همان اندازه، سپس تا «ماء» یک روز، سپس تا جربی یک روز، سپس تا «عرفجا» یک روز و نیم، سپس تا مخری سه تا، سپس تا «تیما» چهارتا است.
این سه بزرگ راه، راههای تازیان به مکه هستند و برید بنی امیه هنگامی که دمشق را پایتخت می‌داشتند [در راه بطن السر رفت و آمد
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج1، ص: 360

می‌داشت و لشکریان عمرین برای گشودن شام از آنجا گذشتند.
اینها راههائی کوتاه و مطمئن و در اختیار «بنو کلاب» و یاران شامی ایشانند که در «عمان» گرد هم می‌آیند. [این شش راه به ترتیب از مغرب به مکه می‌رسند، و سه راه پس از آنها، مردم خاور را از بادیه گذرانیده به مکه می‌رسانند].* راه قادسیه: از «قادسیه» گرفته تا مغیشه هفده میل، سپس تا «قرعا» بیست و دو میل، سپس تا «واقصه» بیست و چهار میل، سپس تا «عقبه» بیست و نه میل، سپس تا «قاع» بیست و چهار میل، سپس تا «زباله» بیست و چهار میل، سپس تا شقوق بیست و یک میل، سپس تا بطان بیست و نه میل، سپس تا ثعلبیه» بیست و نه میل، سپس تا جزیمیّه سی و دو میل، سپس تا أجفر بیست و چهار میل، سپس تا فید سی و شش میل می‌باشد. راه واسط: من بدین راه نرفته‌ام، ولی در «ثعلبیه» با راه پیشین یکی می‌شود.
راه بصره: از «بصره» گرفته تا حفیر هجده میل، سپس تا رحیل بیست و هشت میل، سپس تا شبحی بیست و هفت میل، سپس تا
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 361
حفر ابو موسی بیست و شش میل، سپس تا ماوّیه سی و دو میل، سپس تا ذات عشر بیست و نه میل، سپس تا ینسوعه بیست و سه میل، سپس تا سمّینه بیست و نه میل، سپس تا فریتین بیست و دو میل، سپس تا «نباج» بیست و سه میل است.
این سه تا، راه‌های عراق به مکه می‌باشند و همه نه راه یاد شده در طول جغرافیائی قرار دارند [و راه‌های عرض جغرافیا چهارند].
راه کوفه: از «کوفه» گرفته تا رهیمه دوازده میل [نیم مرحله] سپس تا «نحیت» دو روز [دو مرحله] سپس تا «قرای» همان اندازه، سپس تا خنفس یک روز، سپس تا «حشیه» همان اندازه، سپس تا غریفه همان اندازه سپس تا «قراکر» همان اندازه، سپس تا أزرق همان اندازه سپس تا «عمان» همان اندازه که همه‌اش روی هم یازده مرحله سبک می‌شود.
راه هیت: از «هیت» گرفته ... [راه «هیت» تا «دمشق» ده روز است و همچنین راه رحبه تا آنجا].
راه رحبه: از «رحبه» گرفته ... این سه راه در عرض جغرافیائی قرار دارند و شاخه‌هائی دارند که به «اذرعات» و جز آنها می‌رسند.
راه وادی القری: گویند، این راه به «منهب» که در پشت «فید»
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 362
است می‌رسد.
[منهب شهری پر نخل و کشتزار است. کوهستان و دره طی نیز در آنجا نخلستانها و آبادیها دارد، و محصولات «فید» از این دو جا است راه بصره به شام نیز از این دو می‌گذرد]. از «منهب» تا «وادی القری» پنج شب و از

آن تا «تیا» چهار [شب] و از آن تا «تبوک» هفت و از آن تا «وادی طحاء» دو شب راه است.
از «بصره» تا «کوفه» در مرز این بیابان ده مرحله راه سنگین است. بیشتر این منزلها که یاد شد گوداب و آبها هستند. [از بصره تا شام نزدیک یک ماه راه است و من از آن راه نگذشته‌ام]. چنین است وصف این بادیه و آبهای آن [و شش اقلیم عربستان].

بدان که این جا، بیابانی گسترده و پر عرب است. گیاهی مانند خردل دارد که فثّ نامیده شده، خود بخود می‌روید و آن را در گودالها گرد آورده آب می‌دهند تا دانه‌هایش باز شود، پس آن را آرد کرده نان می‌پزند و خوراک کنند، گوشت بزمجه و مار بسیار خورند و راه می‌زنند و غریب نوازی می‌کنند و گمراهان راهنمائی و کاروانها را نیز نگهبانی می‌کنند. [و از این روی هنگامی که نقفور طرسوس را بگرفت، گفت:
ای عربهای شام، برگردید به «فث» و سوسمار خواری خودتان
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 363
و «شام» ما را بما پس دهید ...» خلاصه هیچ کس نمی‌تواند از این راه بگذرد مگر با نگهبانان با نیروئی باز دارنده. به حاجیان با همه نیرو که دارند دست برد زده می‌شود و شترها و دارائی‌شان ربوده می‌شود.
مرزهای این بیابان، از «ویله» نزدیک مداین لوط گرفته، تا به «مآب» سپس بر مرزهای عمان، اذرعات، و روستاهای «دمشق»، «تدمر» «سلمیه» و پیرامن «حمص» تا «بالس» گذشته، سپس بسمت فرات آمده بر «رقّه»، «رحبه»، «دالیه» تا «هیت» و «انبار» سپس بر «حیره» [کوفه] «قادسیه»، و باختر «بطایح»، سپس از کنار بصره و عبادان می‌گذرد.
برخی «شراة» را نیز بدان می‌افزایند و شهرهایش را از آن می‌شمرند و این درست‌تر است.
در این بیابان شهری جز «تیما» نیست، که شهری کهن در زمینی گسترده پر نخل و باغهای فراوان و آب سرشار است، با چشمه‌ای سبک و شگفت‌انگیز و زیبا که از پنجره آهنین* به یک برکه می‌ریزد و سپس به باغها می‌رود. چاه‌های شیرین نیز دارند، در دشت واقع است ولی بیشتر آن ویرانه شده است، جامع در میان و ساختمانها دور بازار است مردمش آزمندند. مرجعی دانشمند و فرمانروائی کار آمد ندارند.
خطبه خوان ایشان بقّال و حاکمشان کفاش می‌بود. مردمی سخت متعصبند و «زره‌های داودی» دارند که هنگام آشوبها بر تن می‌کنند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 364
منزل‌های میان مصر و ویله با جوی سیراب می‌شوند.
غمر: آبش وحشتناک است، نزدیک آن شن‌زاری هست که چون می‌کنند آب شیرین فراوان از آن برمی‌آید.
وبیر: در زمینی روشن و زیبا است و چاه‌های شیرین دارد.
اجولی: خدا آبش را نابود کند، کسی که از آن بیاشامد باد می‌کند و چه بسا

بمیرد.
ثجر: گودال آب بسیار ندارد [سه تا هستند] و آبشان نیز بدمزه است.
عونید: دو گودال آب نزدیک هم است که آبشان بدمزه است و خود در شن‌زار می‌باشد.
محدثه: کاریزی شیرین است که با سنگهای سیاه دورچین شده است.
نبک: دو گودال آبند که یکی از دیگری شیرین‌تر، و راه در میان آن دو می‌باشد و نخلستانی دارد. پس از آن نیز یک گودال گل کم آب هست که نامش را فراموش کرده‌ام.
جربی: یک یا دو گودال آب گندیده است در میان دغل و طرفا عرفجا: دو گودال آب شیرین است در جایی دلگشا و زیبا.
مخری: دو گودال آب است در زمینی سیاه، خدایش زشت داراد که مردم شتران را نیز می‌رماند و مانند نامش (مخری) اسهال آور است، خواه از آن بیاشامی و خواه نان یا خوراک بپزی! نتیجه یکی است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 365
مغیثه: ویرانه‌ایست که یک چاه نیز در آنجا هست.
قرعاء: چند چاه بی فایده دارد.
واقصة: دژی آباد دارد با چند چاه شیرین و برکه‌ای بزرگ که چشمه‌ای در آن می‌جوشد.
عقبه: دارای چاه‌هائی گود و چند ویرانه است.
قاع: جائی است که ویران شده و پیشتر آباد و مسکون بوده و چاهی نیز دارد.* زباله: دژی آباد است، چاه‌هائی شگفت‌انگیز در سنگ و چند چاه کوچک دارد. گروهی از حاجیان برخی از توشه خود را نیز در آنجا می‌سپارند. تازیان بسیار با شتر و حشیش و جز آن به آنجا می‌آیند این جایگاه خود کمکی برای حاجیان است.
بطان: چند ویرانه و چاه‌هائی خشکیده است.
ثعلبیه: یک سوم راه است. آباد با برکه‌های بسیار است که از جویها آب می‌گیرد دژ آنجا ساکنانی نیز دارد، و آب چاهش گوارا است قبر عبادی که در آغاز این منهل می‌باشد سنگی بزرگ دارد. اینها بودند نقاط مهم شن زار هیبر.
خزیمیه: چند برکه خشکیده و چاه‌هائی بی‌کار افتاده دارد.
فید: شهری کوچک است که دو دژ و یک گرمابه و برکه با درهای
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج1، ص: 366
آهنین دارد و آثاری از عضد الدوله در آنست. همه گونه چیزهای مفید در آن هست. حاجیان توشه خود را در آنجا می‌سپرند که مردم درستکار دارد. چشمه‌ها، چاه‌ها برکه‌های گوارا و کمی دورتر آبی شیرین دارد از شهرهای حجاز بشمار است، ولی ما از راه قادسیه بدانجا رسیدیم زیرا که بدان نیاز

می‌باشد. [از کارهای قرامطه است، جامعی در آنجا همت که خطبه‌خوانی ندارد].
نبّاج: آن نیز بوسیله حاجیان آباد است، دژی دارد که حاجیان بصره توشه خود را در آن می‌نهند که مردمی درستکارند. آبش نیز فراوانست.* اگر کسی گوید: تو مردی هستی که جهانگردی را آگاهانه انجام داده‌ای و راه و چاه‌های این بیابان را دانسته‌ای، اینک نظر تو در باره حج توکلی چیست؟ آیا می‌توان این راه را بی زاد و توشه پیمود؟
در پاسخ او گفته می‌شود. از سفیان عیینه نقل است که می‌گفت: دو کس هستند که هر گاه از تو نظر خواستند باید بدیشان دلگرمی بخشی زیرا که پرسش ایشان از احساس ناتوانی خیزد، تک مردی که درباره زناشوئی پرسد، و رهروی که خیال حج بی زاد و توشه دارد. برخی از زاهدان شهرضا برایم گفت: من بی زاد به این بیابان شدم، پس از سه روز گرسنه ماندم، ناگهان چیزی نرم یافتم چون نگریستم حلوائی دیدم در

میان نان لواش گرم پیچیده. خود من نیز عصر هنگامی که روزه می‌داشتم در کرانه‌ای به قصد حج بی توشه به راه افتادم، چون به عاقر رسیدم و نماز مغرب گزاردم در گوشه به نماز پرداختم، زیرا که من همه شب پس از نماز وتر افطار می‌کردم پس چون نماز شام را گزاردم و همه مردم رفتند مؤذن مسجد نزد من آمده مقداری نان و قطیّن و یک کوزه آب به من داد، ولی من قصد داشتم که نه خیک و نه کوزه برندارم، گفته بودم: آن کس که آذوقه رساند آب را هم می‌دهد، آن شب تا اندیشیده بهترین شام را خوردم. فردایش پس از نماز ظهر به سوی سکریّه براه افتادم و چون نماز شام را خواندم مردی یک نان روستائی و کوزه آب برایم آورد* پس خوردم و آشامیدم و تا فردا راه پیمودم تا به رأس الزاویه رسیدم. پس آنچه پوشید بودم به طوّافی دادم و یک مدرعه (روپوش) موئین با یک کفش کهنه و یک دستمال پوسیده از وی گرفتم و براه افتادم تا عصر شد و من هیچ امیدی به شام نداشتم. پس دژی از دور دیدم و چون بدرون آن شدم یک مرد مقدسی مرا شناخته پس از رو بوسی و خوش آمد گوئی جایگاه مرا به دیگران معرفی نمود و انواع خوراک و پوشاک برایم آورد. من نیمه شب از ایشان گریختم و تا پس از نیمه روز راه پیمائی کردم، ناگهان گروهی از مغربیان مرا بازداشت کرده گفتند:
تو جاسوس هستی! و چون غروب را با ایشان نماز گزاردم از من پوزش خواسته مهمانم کردند. فردا برای راه پیمائی بیرون آمدم تا به

کسیفه رسیدم، در آنجا هیچکس نیافتم، ناگهان پنج سوار مرا گرفتند و با زور مرا بجایگاه خودشان برده مهمان کردند. من چون دیدم که هر شب در

جائی مهمان هستم و خدا مرا بر می‌گرداند دوباره به شهر خود بازگشتم و همان سال را با سواری و توشه رهسپار حج گشتم.
بخش نخست پایان یافت و بخش دوم سرزمین‌های ایران است که با اقلیم خاوران آغاز خواهد شد

[جلد دوم]

بخش دوم هشت اقلیم عجم (سرزمین ایران)

اشاره

در بیان هشت اقلیم عجم و یادآوری راه‌هایش به ترتیب مرزها، مردم این سرزمین خوشبخت‌تر، ثروتمندتر، دانشمندتر و دین دارتر از دیگرانند. مردمی نیکخواه و در کارها پرهیزکارند. در این سرزمین رودخانه‌ها روان و آبادیها پردرخت است. من پیش از آغاز گزارش راه‌ها و توصیف شهرها، مطلبی را که باید در پیش درآمد بیان کرد در این فصل می‌آورم:

از ابو منذر هشام بن سائب روایت است که گفت: هنگامی که قتیبه بن مسلم بر فیروز پسر کسری چیره شد دختر وی شاهین را با یک سفط به نزد حجاج فرستاد و حجاج او را به نزد ولید فرستاد. چون

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 372

سفط را گشودند دیدند که در آن چنین نوشته‌ای هست:

در آن چنین نوشته‌ای هست:
بنام خداوند صورتگر، قباد پسر فیروز سرزمین خود را بر رسید آبها و خاکهایش را سنجید، تا برای سکنای خویش شهری بسازد، پس سرزمین خود را بهترین زمین یافت و این از عراق آغاز می‌شود که ناف زمین‌ها است و دلگشاترین آنها را در سیزده جا چنین تشخیص داد مداین ، شوش ، جندی‌شاپور ، تستر ، ساپور ، اصفهان، ری، بلخ، سمرقند، ابیورد ، ماسبدان، مهرجان‌قذق قرماسین .
سردسیرترین آنها رادبیل ، همدان، قزوین، جوانق*
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 373
نهاوند ، خوارزم، قالیقلا یافت.
وبا خیزترین آنها را بند نیجین، جرجان، خوارری کش برزعه زنجان یافت.
قحطزده‌ترین بخش آن را: میسان، دشت میسان، باد رایا، باکسایا، ماسبذان، ری اصفهان یافت.
بخیل‌ترین مردمان را در خراسان، اصفهان، اردبیل ، بادرایا، باکسایا، استخر، شیراز، فسا یافت.
از همه جای آن حاصل خیزتر را: ارمینیه، آذربایجان، گور مکران ماه کوفه، ماه بصره، ارجان، دورق یافت.
و از همه مردمان زیباتر را در مداین کلواذی، سابور، استخر
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 374
جنّابه، ری، قم، اصفهان، نشوی دید.
خردمندترین مردمان را در هفت شهر عکبرا، قطربّل، عقرقوف، ری، اصفهان، ماسبذان، مهرجان‌قذق شناخت.
زیرک‌ترین مردم را در دو بخش شهر اسکاف ، کسکر، عبدسی مرو، ری یافت.
سلاح شناس‌ترین مردم را در همدان، حلوان، اصفهان، شهرزور، خوارزم، شاش، اسبیجاب یافت.
سبک‌ترین آبها را در ده جا دید: دجله، فرات، جیحون، گندیشاپور ماسبذان، قزوین و آب سورا و آب ذات المطامیر، آب فنجای .
فریبکاترین مردم را در یازده شهر یافت: خراسان، اصفهان
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 375
ری، همدان، ارمینیه، آذربایجان، ماسبذان، مهرجان‌قذق، شوشتر، مذار، ارتوان .
بدترین میوه را نیز در شهرهای مداین، شاپور، ارجان، ری نهاوند، ماسبدان،

حلوان یافت.
کوته‌بین‌ترین مردم را در نوبندگان، ماسبذان، سیراف، رامهرمز ارمینیه، آذربایجان، استخر یافت.
پست‌ترین مردم را در شش جا یافت: نوبندگان، بادرایا، باکسایا ویهند، نهاوند، اصفهان .
و (قباد) در میان دجله و گردنه همدانی، جائی دلگشاتر از قرماسین نیافت، پس آن را برای خود پایه نهاد. سپس خسروان پس از وی شهرهایی را که می‌بینم در میان مداین تا آن گردنه بساختند.* در کتابی در خزانه عضد الدوله، فصلی مسجّع درباره گردشگاهها دیدم، پس من نیز جاهائی که به خوشی شهرت داشتند و شایسته چشم بوشی نبودند، بر آن افزودم، تا مجموعه‌ای از گردشگاههای زمین در
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 376
آن گرد آید و بتواند دل مردم را بدست آورد. در آنجا گفته است:
بهترین زمین از نظر خلقت ری است که سرّ و سربان را دارد و بهترین آن از نظر ساخت گرگان است و بهترین آن از نظر شهرت طبرستان است و بهترین آن از نظر استخراج نیسابور است که بشتنقان دارد، و بهترین آن از نظر کهنگی و تازگی «گندیشاپور» است که آبان دارد [دو نهر دارد]، و مرو که در زریق و ساجان دارد و غوطه دمشق که زاربان دارد و نصیبین که هرماس دارد، و ایلیا که بقعه و ماماس دارد، و صمیره که حصشان دارد. در فارس نیز دره بوان هست، نهر ابلّه نیز چشمان را خیره می‌کند، درباره دلگشا بودن صغد جای گفتگو نیست، بلخ نیز پروان دارد نهاوند و باغهای اصفهان در بحرین، قیساریّه هست و عمّان، در یمن صنعان اعجوبه است، از جیرفت کرمان که مپرس، و همچنین از بست و موقان و حومه بخارا، شاش و فسا و سابور و حلوان را نیز یاد خواهم
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 377
کرد. دیه‌های رمله با زیتون و انجیرهایشان چشم گنر هستند، من پیش‌تر از تاهرت و جیّان نیز گفتگو کرده‌ام، از کوفه تا فاصله دو برید راه، جویها، نخلستانها، و درختانست. چنین است شناخت سرزمین‌های دلگشا !.

بدانکه بیشتر شهرهای عجم چنانکه یاد خواهم کرد بنام پایه‌گذاران آنها نامیده شده‌اند. زبان مردم این هشت اقلیم عجمی است، برخی از آنها دری و دیگران پیچیده‌ترند. همگی آنها فارسی نامیده می‌شوند و اختلاف آنها آشکار و گنگی در آنها نمودار و این را دز جایش تا توانم روشن خواهم کرد. نمونه سخن هر قوم را برای اثبات ادعا در جهان خواهم آورد [پس به اقلیم خاوران آغاز می‌کنم]:*
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 378

7- خاوران

اشاره

مهمترین آن سرزمین‌ها است، بیش از همه جا دانشمند دارد، جای نیکوکاری و مرکز دانش و پایگاه اسلام و دژ استوار آن است.
شاه آنجا سرآمد شاهان و سربازانش بهترین سربازان‌اند. مردمی نیرومند، صاحب رای نامدار، ثروتمند، سواردار، کشورگشا و پیروزمند دارد. چنانکه به عمر نوشته شده بود:
ایشان مردمی هستند پوشاکشان آهنین، خوراکشان گوشت خشکانیده، آشامیدنشان آب یخ است.
روستاهای معتبر، دیه‌های گرانمایه با درختان سر در هم کشیده و رودخانه‌های روان و نعمت فراوان و ناحیتهای گسترده دارد.
در آنجا دیانت در ستین، دادگری راستین، دولت پیروزمند و کشورداری هموار است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 379
در آنجا دانشمندان به حکومت رسند و در جز آنجا بردگان سلطنت می‌کنند . این سرزمین سدّ راه ترکها و سپر غزها و ترساننده رومها و فخر آور برای مسلمانان است، مرکز دانشمندان جان بخش دو حرم خدا و مالک هر دو سوی رود است. جزیرة العرب از خاوران گشاده‌تر است ولی این از جزیره آبادتر، استانها و روستاها و ثروتش بیشتر است.
ابو زید خاوران را سه بخش برشمرده: خراسان، سگستان، ما وراء النهر. ولی من آن را یک بخش در دو سوی رود جیحون خوانده،
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 380
هر یک را بنام پایه گذارش نامیده‌ام، و نقشه هر سو را جداگانه کشیده‌ام زیرا که هر سو شامل منطقه‌ای بزرگ و دارای استانها و شهرها و روستاهای بسیار است.
اگر پرسند که: چرا مانند دیگر مردم هر سوی را سرزمینی جداگانه نشناساندی؟ مگر نبینی خود مردم گویند: خراسان و ما وراء النهر؟ در پاسخ گفته شود ولی همین مردم نیز از مرزهای قومس تا طراز را خراسان می‌نامند. مگر نه خاندان سامانی شاهان خراسانند و در این سوی رود زندگانی کنند؟ من نیز که خراسان را نام ویژه این سوی رود ننهادم تا سوی دیگر را مانند تو بنامی دیگر بخوانم! اگر پرسند که: پس چرا سگستان را بر خلاف پیشینیان داخل این سرزمین کردی؟ در پاسخ گفته شود: مردم گاهی هم آن را از خراسان می‌شمرند، مگر نمی‌دانی در آن سامان خطبه بنام خاندان سامانی خوانده می‌شود؟ هر گاه ما سگستان را یک سرزمین می‌نامیدیم، می‌بایستی خوارزم را نیز جدا یاد کنیم که

شهرهای بسیار دارد و آداب و رسوم و زبانی جداگانه دارند و باز هم کسی چنین کاری نکرده است!* اگر بگوید: پس چرا این سرزمین را به دو بخش تقسیم کردی؟
گفته شود: همچنانکه یمن را دارای دو بخش و مغرب را در دو سوی دریا معرفی نمودیم.
بدانکه: سرزمین خاوران را دو برادر بنام هیطل و خراسان دو پسر عالم بن سام بن نوح آباد کرده‌اند، پس این سوی نهر بنام هیاطله خوانده می‌شود.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 381

بدانكه اين سوی رود، زرخيزترين زمينهای خدا است، سرشار از نيكی‌ها، آبادانی، دانش‌پروری، فقه، دين داری، نيرومندی، گردن ستبری، پی گيری، دلپاكی، همزيستی می‌باشد. مردم ثروتمند پاكدامن، نيكخواه، مهمان نواز، دانشمندپرست هستند. خلاصه، اسلام در آنجا شاداب، دولت نيرومند، دادگری استوار، فقيهان دانا ثروتمندان سالم، پيشه وران ماهر، فقيران كارگر هستند. آنجا كمتر دچار قحطی می‌شوند [و از دشمنان در امانند] منبرها بيش از اندازه، ناحيتهايش گسترده‌تر از مرز توصيف‌پذيری است ولی من به اندازه توان خود كوشيده‌ام. [سغد گرانقدر سمرقند بزرگ خجند شگفت‌انگيز در آنجا است كه دانشگاه‌ها و پيشوايان بزرگ و اداره و قدرتمند و جنگجويان دلير و كاروانسراها و سواران و ميوه‌ها و انگور و بندگان و

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 382

كنيزان و بررسی‌های شبانه روزی و قراردادها و كارگذاريها و گرايش بسيار به ادب و هنر و حديث دارند. پس آنجا اكنون هم مرزی جنگی و هم مركزی علمی و جايگاه ارشاد است، بدعت و احكام ظالمانه در آنجا ديده نمی‌شود. كانهای آنجا گرانبها، كاروانسراهايش فراوان، آب‌هايش سبک، بهداشتش سالم است. نزد سلطانشان نيكخواهانی چون شيخ على بن حسن ديده می‌شوند. ولی دارد كم كم فساد بدانجا راه می‌يابد، رباخواری فراوان می‌گردد هر بد كاره بدان سوی رهسپار می‌شود. من می‌ترسم هنگامی فرا رسد كه همانند عراق يا بدتر از آن شود اسلام از آنجا نيز رخت بربندد].

و اينک نقشه اين سرزمين.

من این سوی رود را بر شش خوره و چهار ناحیت بخش نمودم.
نخستین آنها در سمت خاور و در مرز ترکستان فرغانه است. سپس اسبیجاب* سپس «شاش» سپس أشروسنه سپس «صغد» سپس «بخارا» و درباره صغد سخن بسیار است. چهار ناحیت نیز، «ایلاق»، «کش»، «نسف» «صغانیان» هستند.
فرغانه: خوره‌ایست در گوشه این سرزمین پیش از پیچش به چپ رهرو به سمت خاور. پر خیرات است که گویند چهل منبر دارد. قصبه
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 383
آن «اخسیتک است، از شهرهایش میان روزیّه ، «نصر آباد»، «مناره» رنجد، «شکت» «زارکان»، خیرلام، «بششان»، «اشتیقان»، زرندرامش اوزکند، از شهرهای نساءیّه، «اوش»، «قبا» «برنگ»، مرغینان ، «رشتان»، «و انکت»، «کند» می‌باشد. و در «واغزیه» شهرهای «بوکند» «کاسان»، «باب جارک»، «اشت»، «توبکار»، «اوال»، «دکر کرد» نوقاد، «مسکان» «بیکان»، «اشحیحان»، «جدغل»، «شاودان» هست و [گویند چهل شهر دارد].
اسبیجاب: در مرز این سرزمین قرار دارد و معتدل است. قصبه آن به همین نام است.* از شهرهایش «خورسوغ»، «جمشلاغلو»، ارسبانیکث «باراب» شاوغر، سوران، «ترار»، «زراخ»، «شغلجان»، «بلاج»، «بروکت» «بروخ»، «یکانکت»، اذخکت ، «ده نوجیکت»، «طراز»، «بالوا»،
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 384
«جکل»، برسخان، «اطلخ»، «جموکت» شلجی، کول، «سوس»، «تکابکت»، ده نوی کولان، «میرکی»، «نوشکت»، «لقرا»، «جموک»، اردوا*، «نویکث»، بلاسکون [بلاساغون] «لبان»، «شوی»، «ابالغ» [روستائی با چند منبر دارد] «مادانکت»، «برسیان»، «بلغ»، «جکرکان» «بغ»، یکالغ روانجم کتاک سور چشمه دل اوس جر کرد.
شاش در پشت آن دو است. قصبه آن بنکث است. از شهرهایش نکّث، جینانجکث، نجاکث بناکث، خرشکث، غرغجند، غنّاج، جبوزن وردک، کبرنه، نمدوانک ، نوجکث، غزک، انوذکت ، بشکت، برکوش خاتونکث ! جبغوکت، فرنکد، کداک، نکالک، بارسکث. اشتورکث البیکث، [بناکث ، جیناکث، نوجکث، شاوکس]، کباشکث، غنّاج، ده کوران، تل اوش، غزگرد، زران کث، دروا، فردکث، فردکس، اجخ.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 385
ناحیت ایلاق : قصبه‌اش تونکث است و شهرهایش: شاوکت، بانخاش،

نوکث، بالایان، اوبلخ نموذلغ تکثّ خمرک سیکث کهسیم ادخکت خاس خجاکت غرجند، سام سرک ، بشکت.
اشروسنه: به این خوره چسبیده است. قصبه آن بنجکث و از شهرهایش: ارسبانیکث کردکث، غزق فغکث ساباط زامین دیزک نوجکث قطوان دزه خرقانه خشت مرسمنده، که هفده روستا دارد: بشاغر، مسحا برغر*، وقر، بانغام، مینک، بسکر، ارسبانیکث ، البتّم، اینها شهر ندارند، و باقی همنام شهرهایشان هستند.
سغد : قصبه آن سمرقند است که مرکز اقلیم می‌باشد و دوازده
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 386
روستا دارد، شش تا در جنوب رودخانه بدین ترتیب: بنجکث، ورغسر مایه مرغ، سنجرفغن در غم اوفر. [شش روستای] شمالی از بالا چنینند. بارکث، بوزنمذ، بوزماجن، کبوذنجکث، وذار، مرزبان برخی از این روستا شهرهایی دارند که نیمی از آنها در روستا است.
دیگر شهرهای خوره چنینند: ریودده، ابغر، اشتیخن، کشانی، دبوسیه، کرمینیه، ربنجان، قطوانه.
بخارا: خوره‌ایست نه چندان بزرگ ولی آباد و نیکو است.
گرد پنج شهر آن دیواریست که درونش دوازده در دوازده فرسنگ است. در آنجا زمین بایر* و دیه وامانده دیده نمی‌شود. نام قصبه آن نموجکث می‌باشد. از شهرهای [درون دیوار آن] طراویس، زندنه، بمحکث، خجادی، مغکا است، [و آنچه بیرون آنست] بیکند [زنکرا] خرغانکث، خدیمنکن، عروان [گردان] بخسون، سیکث، جرغر سیشکث، اریامیثن، ورخشی، وزرمیثن [رامثینه و دیه‌هایش که از بسیاری شهرها بزرگترند: برانیه [ورذانه]، افشنه، اودنه، اورذانه خرع، سیجکث، غجدوان، ارزنکر ، انکنه، و چیزی از شهر بودن کم ندارند جز داشتن منبر].*
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 387
کمجکث ، فغرسین ، کشفغن، نویدک، ورکی .
ناحیت کش: که [سه] شهر دارد: قوقد، قریش، سونج، اسکی فغن.
نسف: که [سه شهر] بزده، کسبه [سیرکث] را دارد.
صغانیان: که دارزنجی، باسند، بهام، زینور ، بوراب، ریگدشت ، باساب شومان، هنبان دستجره را دارد.
روی هم نیز شانزده هزار دیه دارد. [و گویند بخارا یک هزار و سیصد دیه دارد].* اختلافات دانشمندان درباره این خوره‌ها. [و ناحیه‌ها و شهرها] جیهانی در کتاب خویش گوید:
سغد همانند یک آدمی است، که بنجکث سر آنست، کشانیه
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 388
پایهای او است، او فر پشت او، کبوذنجکث و ترکسفی شکم او، مایه مرغ و

بوزماجن دو دست او است. اندازه‌ی آن سی و شش در چهل و شش فرسنگ است، بزرگترین منبر آن سمرقند سپس کش، نسف، کشانیه و ... می‌باشد. دیگری گوید: قصبه سغد اشتیخن است و آن را از سمرقند جدا می‌کند [و سه شهر برایش آورده است. و گروهی] بخارا را نیز از سغد می‌شمرد، و چنین استدلال می‌کند که رودخانه از سرچشمه تا بخارا رود سغد نام دارد. ولی این نادرست است مگر نبینی که رود أردن در فلسطین نیز أردن نامیده می‌شود، و تا کنون کسی گوداهای فلسطین را از اردن ندانسته است. پس اینکه گویند رود سغد یعنی از سغد برخیزد و آنجا را سیراب می‌کند. هر گاه ما بخواهیم برای این سخن خود استدلال کنیم و آن را بر سخن دیگران ترجیح دهیم کتاب ما دراز خواهد شد، تنها هدف ما از یاد کردن این سخنان آنست که مراجعه کننده به کتاب ما گمان نبرد که این مطالب از نظر ما دور مانده است [و ما چیزی از خود نمی‌سازیم که از راه علم نباشد. هر کس که در یک دانش دراز دست باشد حق دارد رای و نظر خویش را در مسائلی که آیت یا حدیثی درباره آن نیامده بیان دارد، چنانکه فقیهان و پیشوایان می‌کنند. ما نیز در این دانش مانند ایشان در شرعیات رفتار می‌کنیم] باری ابو زید بلخی در کتاب خود فصلی آورده که بینندگان را*

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 389

از استدلال بی‌نیاز می‌کند. او در صدد بیان نقشه خود است نه خوره بندی سرزمین، چه پیش از من هیچ کس به خوره بندی نپرداخته بود. او می‌گوید: پیوند دادن این بخشها به یک دیگر و جدا سازی آنها از دیگران، جز شناخت عوارض شهرها و رودخانه‌ها و روشن کردن عبارتهای مفصل و خواندن نقشه‌ها فائده‌ای چندان ندارد. مگر نمی‌دانی، پیشوایان کهن ملت هر یک رایی ویژه داشته‌اند، پس و پیش می‌کردند، ارث می‌دادند، محروم می‌کردند، حلال یا حرام می‌نمودند، صحیح یا باطل می‌ساختند، همگی مردمان نیز آن را پذیرفته یدان دل می‌بستند، و هیچ خردمند بر ایشان اعتراض نمی‌نمود، چه پیامبر نیز هنگامی که معاذ را به یمن گسیل داد او را بدین رفتار مامور کرد، رفتار یاران نیز بر این می‌بود، پس شگفت نباشد که ما نیز در این دانش رأی دهیم و قانونی برگزینیم، آری ما چنین دیدیم که سغد را از سمرقند بشمریم و شهرهایش را تابع آن بدانیم و این را مرکز آن سوی رود بشماریم زیرا که گسترده‌تر است و روستاهایش بیشتر می‌باشد.

اگر کسی بپرسد که: چرا [سمرقند را مرکز فرض کردی] و بخارا را که امیرنشین و جایگاه دیوانست [و نشانه مرکزیت نزد تو همین است] مرکز نشناختی؟ به او گفته می‌شود: شاه‌نشین بودن [بخارا] دلیل مرکز بودن آن نمی‌شود، زیرا که شاهان سامانی تنها برای تبرک از سمرقند بدانجا آمدند.

و نیز گفته می‌شود: نمی‌توان سمرقند و

نیشابور را با آن همه گرانمایگی زیر دست بخارا بنهیم زیرا که آن دلیل که یاد کردی شامل نیشابور نیز هست.
اگر گفته شود: مگر نه هنگامی که بنی عباس به بغداد نشستند، مرکز شناخته شد [و کوفه زیر دست آن گردید] چرا تو بخارا را از این قیاس نکردی؟ بدو گفته شود که پاسخ ساده است، زیرا که شهرهای عراق تازه‌اند و در عهد اسلام همیشه در حال تغییر بوده‌اند [و عراق را جز یک مرکز نباشد] نه بینی که [به روزگار علی] مرکز کوفه بود و [به روزگار منصور] به انبار [و همانگاه] به بغداد منتقل شد، سپس [به هنگام خلافت معتصم] به سامرا شد و سپس به بغداد بازگشت. در صورتی که مرکزهای کهن سرزمین خاوران جنین نبوده جای یک دیگر را نمی‌گیرند.* اگر کسی بگوید: مگر نیشابور جای طوس را نگرفته است؟ گفته شود: هیچگاه طوس مرکز نبوده است تا متروک شود. آری به سببهائی که یاد خواهیم کرد، مدتی جاهائی بدان اضافت شده بود.
اگر گفته شود: اگر منکر متروک شدن طوس هستی مرو که قطعا متروک شده است، می‌گویم:
ما گفته بودیم که در اسلام، برخی شهرها جای دیگری را گرفتند و نیشابور، با آمدن اسلام جای مرو را گرفته است، و اگر چنین باشد پس بخارا جای سمرقند را نگرفته زیرا در اصول ما به چنین چیزی برخورد نکرده‌ایم. مگر نبینی که چون در اصول ما نماز یک رکعتی نداشته‌ایم

پس «وتر» جایز نیست؟ اگر بگوید: مگر نه مأمون و پیش از وی رشید به مرو فرود آمده؟ گفته می‌شود: ایشان بقصد اقامت در آنجا فرود نیامده بودند و این آشکار است.

گزارش گسترده‌تر:

اخسیتک:

قصبه فرغانه شهری بزرگ است، پیرامنش پر درخت نهرهایش پر آب، آبادان، حاصل خیز، با ارزانی است. شهری اندرون دارد که کاریزها از آن گذشته انبارهای زیبایش را که با آجر ساخته و گچکاری کرده‌اند، پر آب می‌کند. جامع و بیشتر ساختمانها در همین اندرونی است و ریض (حومه) دور آن را فرا گرفته، که یک کهندژ و چند بازار دارد. روی هم به اندازه یک و نیم برابر رمله است. برکت بسیار، هوای خنک و مردمی درشت و سرخ روی دارد.
نصرآباذ: بزرگست و درختان اسبیددال دال و حور دور آن را فرا گرفته است. پادشاهی آن را بنام فرزندش نصر ساخته و بنامش خوانده است، آتشگاه (مناره) ای کوچک بر در مسجد کنار نهر دارد.
رنجد: کشتزار بسیار دارد. جامع زیبای آن در میان بخش کفش دوزان است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 392
شِکِت: بزرگ است و گرد و بسیار دارد تا آنجا که گاهی می‌توان گردو را هزاری به یک درم به دست آورد. مسجد در بازار است.
تحسان : بزرگ و پرجمعیت است در مسجد جامع یک باغچه هست.* خَیْرَ لام: بزرگ است و جامعی زیبا در بازار دارد.
بشبشان: بزرگ است و در جامع آن به میدان باز می‌شود.
اشتِیقان: کوچک است. جامع در بازار است.
اوزْگَند: جلو دروازه‌اش رودیست که پل ندارد و از توی آن می‌گذرند. ربض (حومه) آن دیواری دارد، شهر آباد است بازار و جامع و کهندژ دارد، آب به همه آن می‌رسد. چهار دروازه دارد در شهرهای این خوره کهندژی جز در اینجا نمی‌شناسم.
اوش: با جویابهای بسیار نیکو، گسترده و پر نعمت. جامع در میان بازارها است، نزدیک کوه است. شاداب و پر خیرات است.
کاروانسرائی بزرگ دارد، داوطلبان مرز داری از هر سو بدانجا آیند.
قبا: از قصبه بزرگتر، دلبازتر، خوش‌هواتر، دلگشاتر، شگفت انگیزتر می‌باشد، قاعدتا می‌باید قصبه را اینجا بدانیم، ولی چون ما عرف را بر قاعده مقدم می‌داریم، چنین نکردیم. میان شهر میدانی دارد، جامع در بازار است. دانایان گفته‌اند: فرغانه، همان قبا است و جز آب و علف می‌باشد.
برنگ: کوچک است، جامعش بیرون شهر سر راه سمرقند است
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 393

مرغینان: نیز کوچک است. جامعش دور از بازار است. بر دروازه نهری دارد.

ورشتان: بزرگ است. جامعش را دری در بازار و دری دیگر در میدان هست. و انکث مانند آنست. بکند نهریست که از میان بازار می‌گذرد. برای این خوره، از چهل شهر نزد من نام برده شده است.

خُجَنْدَه : شهری دلگشا است، در این سوی مرز رود خوش‌هواتر از آن نیست رودخانه از میانش می‌گذرد، و کوه بدان چسبیده و در مرز است، خردمندانش ستوده و شاعرانش وصفها کرده‌اند.

اسبیجاب :

قصبه‌ای معتبر است، شهری آباد و حومه دارد. چند تیم و بازار کرباسیان و جامعی با چهار در دارد، بر هر یک از درها رباطی هست:
در نوجکت، در فرخان ، در شاکرانه ،* در بخارا. و رباطها چنینند:
رباط نخشبیان، رباط بخارائیان، رباط سمرقندیان، رباط
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 394
قراتکین ، که گور او نیز همانجا است، با بازاری که وقف کرده است و درآمدش ماهی هفت هزار درم خرج نان و خورش برای بینوایان می‌شود.
گویند یک هزار و هفتصد رباط در آنجا هست. مرزی مهم و نبردگاه است. در حومه آن یک کهندژ ویرانه هست. ایشان نه قحطی دیده‌اند، و نه خراج می‌شناسند و نه میوه در آنجا ارزش فراوان دارد.
شهری خوب، خوش هوا، دلگشا، با زندگی آسوده است. ولی مردم آن ساده‌لوح، دل سنگ، و به آئین خویش سخت پابند، و از خود راضی هستند، خواه به ایشان نیکی یا بدی کنی! دیه‌نشینانش از شهریان بهترند در اینجا شیرند و در آن گوسفند! خورلوغ: شهری میانه حال است، نهری دارد، ولی نه بازار و نه بار و نه کهندژ و نه روستا دارد! جمشلاغلو: بزرگ و دلباز است. آب روان دارد، بسیاری از حشم بدانجا کوچیده‌اند جامع از بازار دور است.
أَرْسُبانیکَث : پاک و زیبا است و بارو دارد، جامع در درون و و ساختمانها در حومه است.
باراب: نام همه روستائی است که بزرگ هم نیست، و نام بزرگترین شهرش نیز باراب است و این شهر بزرگ پیرامن هفتاد هزار
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 395
مرد بیرون می‌دهد. دژی دارد که جامع و بازار و کهندژ در آن است و بیشتر بازارها در حومه آنست. درون دژ چند تا دکان نیز هست.
وسیج: کوچک است و بارو دارد، فرمانروائی نیرومند نیز در آنست. جامع در بازار می‌باشد.
کدر: شهری تازه ساز است. مردمش نیرومندند و برای حق منبرداری جنگها کرده‌اند. حدیث گرایان بر آنجا چیره‌اند.* شاوغر: بزرگ است و روستاهایش بسیارند. دژی دارد. جامع آن کنار بازار و از جاده به دور است.
سَوْران: بزرگ است و هفت بارو دارد که یکی در پشت دیگریست و ربض (ساختمانهای بیرونی) در آنها است. جامع در شهرک درونی است. مرز غزها و کیماک است.

ترار، زراخ: تراز شهرستان روستاایست در پشت سوران در سمت ترکستان، کوچک و بارو دار است، یک کهندژ نیز دارد. زراخ نیز دیهی از آن روستا است.
شغلجان: بزرگ است، مرزگاهی است بر سمت کیماک. دژی دارد، و پر برکت است.
بلاج: شهری کوچک است که بارویش ویران شده جامع آن در بازار است جائی که به قصبه باز می‌گردیم.
بروکت: بزرگ است. ابن نقطه ویلاج در مرز ترکمانها هستند که از ترس مسلمانی گزیده‌اند. بارویش ویران شده است.
بروخ: بزرگ و کهنه است و جامع آن در بازار می‌باشد.

یَکسانْکث: خوش هوا و مهم است. شهر خراخراف است، رباط و گور او نیز در آنجا است.
اذْخَکَث: بزرگ است. دژی دارد که جامع نیز در آنست. ربض (حومه) ای آباد نیز دارد که بازارها و رباطهای بسیار در آنست.
دَهْ نوجَکَث: شهری کوچک است. بازاری در سه ماهه بهار دارد بهای گوشت بی‌استخوان هر چهار من به یک درم نیز می‌رسد. شهری بزرگ بود، پس چون [امیر گذشته] اسماعیل بن احمد (سامانی) این خوره را بگشود سبک شد، ولی باز هم پر ساختمان است، بارو و کهندژ دارد.
طراز: شهری مهم بارودار، پر از باغ و ساختمان است. یک خندق و چهار دروازه و حومه‌ای آباد دارد. دم دروازه‌اش رودخانه‌ای بزرگ هست که آن سوی آن نیز ساختمان دارد با راه ویژه. جامع نیز در بازار است.* جِکِل: کوچک است و یک بانگ صدا از طراز دور است. قهندژ دارد و جامع در بازار است.
برسخان: شهریست به فاصله دو بانگ صدا در سمت خاور. باروئی

ویرانه دارد. جامع آن در بازار است.
بهلو: از برسخان بزرگتر و در نیم فرسنگی سمت چپ جکل است پنج روستا و یک کهندژ دارد و جامع آن در بازار است.
اطلخ: شهری بزرگ بگستردگی یک قصبه است. بیشتر آن باغ است، بیشتر روستاهایش تاکستان است شهر بارو دارد جامع آن در شهر و بازارها در حومه است.
جموکت: بزرگ است و بارو دارد. جامع به درون شهر و بازارها بیرون است.
شلْجی: کوچک و پر از بیگانگانست. گویند در آنجا ده هزار اصفهانی زندگی می‌کنند کهندژی دارد که جامع در بیرون آن است.

کوهستانی است و رودخانه‌ای دارند که از هفت دیه می‌گذرد.
سوس: بزرگ است، و کول کوچکتر از آنست. هر یک باروئی و نهری دارد.
تَکاب کَث: بزرگ است. هنوز نیمی از مردمش کافرند. این هر سه شهر نزدیک کوه معدن نقره هستند.
کولان: بارو دارد، و جامع درون آنست و کنار راه طراز است اکنون سبک شده است.
میرکی: گسترش آن متوسط است، بارو و کهندژ دارد. جامع آن در گذشته کنیسه بوده است. امیر عمید الدوله فائق، کاروانسرائی در بیرون بارو ساخته است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 398
اردوا: کوچک است و شاه ترکمنان در آنجا است و همیشه برای والی اسبیجاب پیشکشها می‌فرستد. بارو دارد که دور آن خندقی پر آب هست. خانه شاه درون کهندژ است.
حرّان: بیشتر مردمش کافرند و فرمانروایشان مسلمان است.
بارو دارد و در آن یک کهندژ هست که دهقان در آن زندگی می‌کند.
وَلاسَکون: بزرگ و پرجمعیت و پر خیرات است، دیگر شهر در بزرگی و آبادانی به یک دیگر همانند هستند.*

بنکْث:

قصبه شاش با گسترش بسیار و خانه‌های گشاد است، کمتر خانه بی‌باغچه و تاکستان و بی‌طویله یافت می‌شود. خلاصه سخن درباره آن اینکه شهریست که نیکهایش جلو بدیهایش را می‌گیرد. خوبیهایش کم از بدیهایش نیست، خیر و شر بسیار دارد، زبان شیرین و ورّاجی زشت با هم هست، هیچ آبادی را بی ویرانی نبینی، هیچ راستی را بی کژی نیابی، خوبی سنت را با زشتی تعصب، فداکاری را با هرج و مرج دارند، پشتیبانان سلطانند و مزاحم او، نیکانشان ارجمند و- بدکارانشان پستند، دانش دوست و مذهب‌گرا هستند. کمان نیکو می‌سازند ولی اطرافش را سست می‌گذارند. خوشگل هستند ولی سرد مزاجند، با شهامتند، ولی ابله، وهش دارند ولی زور می‌گویند.
سردسیر است ولی میوه بسیار دارند. تنگ دستی و ارزانی را با هم
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 399
دارند، یک فرسنگ در مانندش مساحت دارد ولی بیشتر آن باغ است دو ربض (تو در تو) خارج شهر هست که هر یک باروئی دارد. دروازه‌های شهر چنینند: دروازه ابو العباس، دروازه کش، دروازه گنبد . کهندژ در پشت شهر است، یک در از آن به شهر و در دیگرش به ربض برونی باز می‌گردد. ربض درونی هشت کوچه دارد: درب رباط احمد ، درب حدید، درب امیر، درب فرخان، درب سورکده، درب گرمابه درب سکه خاقان، درب قصر دهقان، ربض برونی نیز هفت کوچه دارد:
درب فرغکد ، درب خاسکث ، درب سندیجا ، درب حدید، درب برکردجا ، درب سکرک، درب درثغرباد جامع به دیوار کهندژ چسبیده بیشتر بازارها در ربض [کهندژ] هستند.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 400
[جامع مانند پیکند بر تپه است، زیر آن مسجدی است که ستونها از آجر دارد].* اشْتورکَت : در گستردگی همانند پیشین است. بارو و آب روان و کاروانسراهای زیبا دارد.
بناکث: همانند اشتورکث می‌باشد، مردمش ماجرا جویند، بارو ندارد. جامع در بازار است.
جینانْجَ کَث: بارو ندارد، ساختمانها از خشت و چوب است.
دیگر شهرها نیز نزدیک به همین توصیف‌هایند، آبهای روان و درختهای سر درهم کشیده دارند.

تونْ کَث:

بزرگ و آباد در کنار پرتگاهی است. قصبه ایلاق می‌باشد و شهرهایش همه آبادند و خود شهر نصف بنکث است. یک کهندژ دارد که امیرنشین است با یک ربض (حومه) جامع در بیرون شهر، بازارها برخی در شهر و برخی در حومه‌اند. از آب نهری که به شهر در می‌آید سیراب می‌شوند. خوش آب و هوا و مستحکم می‌باشد. دهقانی نیرومند دارد.

بونج‌کث:

قصبه اشروسنه، شهری بزرگ، حاصلخیز، پر آب، پرجمعیت است و پیرامنش را باغها فرا گرفته. خانه‌ها خوش ساخت همانند شاش است ولی اینان دل‌تر می‌باشند و آشفتگی کمتر دارند. شهرکی با دو دروازه دارد: دروازه شهر و دروازه بالا. جامع در شهرک است و کهندژ
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 401
بیرون آنست. در حومه شهر نیز چهار کوچه هست: درب زامین.
درب مرسمنده، درب نوجکت، درب کهلباذ، غیر از نهری بزرگ که به شهر می‌آید شش نهر دیگر نیز از شهر می‌گذرد بسیار زیبا و دلگشا است.
زامین: در دو کرانه رودخانه است که از میان می‌گذرد و پلهایی کوچک آنها را به یک دیگر می‌رساند [مانند شهری که عضد الدوله در شیراز ساخته بود] جامع در سمت راست کسی است که به سوی سمرقند رود. بازارها در هر دو سو هستند. شهر کنار جاده است.
ساباط : آبادان است. بیشتر بازارهایش با سقف کوتاه پوشیده چشمه آبی روان دارد که باغها پیرامن آنند. راه‌های اطراف در آنجا بهم می‌پیوندند.*
مرسمنده: محترم و دارای آب روان است بی باغ. سردسیر است با بازارهای رایج. جامع در کناری از بازار است.
خشت: آبادی است در کوهستان. بادیه‌های حاصلخیز نزدیک کانهای نقره. دیگر شهرکها نیز مانند همین‌ها هستند.

سمرقند:

قصبه سغد و مرکز سرزمین بشمار است، شهری کهن و ثروتمند و محترم و مرکزی زیبا و دلگشا و مرفه است. بردگان بسیار، آب فراوان در نهر گود، ساختمانها بلند، استوار و پیوسته، تدریس پیروان فرقه‌ها
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 402
فراوان، راه برای زندگانی مرفه باز است، کالاها از راه‌ها هر چند دور بدانجا آورده می‌شود، دانش فراوان و سینه‌ها برایش باز است، لشکریان سوار و پیاده با پول فراوانند، روستاها پرمایه، شهرکها زیبا، بازرگانان و ساکنانش با آبها و درختها در تابستان بهشت دارند، مردم اهل سنت و جماعتند، نیکی و بخشش، پی‌گیری و کوشش دارند.
[ذو القرنین آن را پایه نهاده، خوش هوا، زیبا ساخت، فراخ جا است] ولی توده مردم مانند هوایش سرد هستند، با بیگانگان خشک رفتارند، زمستان سخت دارند، بر امیران می‌شورند، خودپسند و خودنما هستند دخترانش خوب و پسرانش بدند.
در کرانه رودخانه در میان سمرقند شهرکی با چهار دروازه هست دروازه چین، دروازه نوبهار، دروازه بخارا، دروازه کش.
[تا آنجا که من دانسته‌ام] ربض هشت کوی دارد بنامهای: درب غداود، اشبسک، سوخشین، افشینه، کوهک، ورسنین، دیودد، فرّخشید. ساختمانها از گل و چوب است. [خاکش خشک ولی هوایش سالم و با بیگانه سازگار است. مردم آن مردانگی و گذشت دارند.
من فقیران دوره گرد را دیدم که ایشان را می‌ستودند و کسانی را که سمرقندیان را بی‌وفا می‌خوانند تخطئه می‌کردند].* آبادترین جای شهر راس الطاق است. جامع در شهرک نزدیک کهندژ است، و بیشتر بازارها در حومه‌اند. دور شهرک خندقی هست،
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 403
آب در جویی سربین از روی خندق گذشته به شهرک می‌آید [زمستان سرد و تابستان بهشت است. هوای خوب، میوه بسیار گردشگاه‌های زیبا دارد].
بَنْجَکث: روستائی است پر میوه حاصلخیز پر از درخت گردو و جز آن است.
وَرَغ سَر: نام روستا و شهرک آنست و این کوچکتر [از بنجکث] می‌باشد.
مایَمُرْغ: در همه روستاها پر دیه‌تر، پر درخت‌تر، پر برکت‌تر از آن نیست. جایگاه اخشید پادشاه سمرقند بوده و کاخهایش در آنست.
سنجرْفَغَن : روستایی کوچک و چند دیه آبادند و خوش‌هواتر و دارای میوه بهتر از جای دیگر است. درازایش دو مرحله می‌باشد.

دَرْغَم: پاکیزه‌ترین روستا است که بیش از همه آب و چراگاه دارد. درازایش نزدیک به یک مرحله است.
اوفر: روستائی که بیشتر کشتهایش دیم است. دیه‌های بسیار با مردمی دام‌دار دارد. در ازایش نزدیک دو مرحله. گویند سالهائی که غلاتش را درست بدست آوردند سغد و بخارا را تا دو سال تأمین می‌کند.
پارْکَت: بالاترین روستای شمال در مرز اسروشنه است. از چشمه
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌2، ص: 404
ساز سیراب می‌شود و دیم و چراگاه نیز بسیار دارد. کشتزارهایش پاکیزه‌اند.
بور نَمَذْ: روستائی کوچک با اندک دیه‌ها [در پشت اسروشنه است].
بورناجن: با پارکت هم مرز است. شهر آن ابارکث است.
پهن‌ترین روستای این بخش است و بیش از همه دیه دارد. یک مرحله در مانندش مساحت دارد.
کَبوذَنْجَکث: دیه‌هایش مانند درختانش سر بر هم کشیده دارند شهرش نیز به همین نام است. [و از پس آن آبادیها تا وذار متصل هستند].
وذار : شهر نیز به همین نام است، در کوه و دشت، پر از کشت‌زار آبی و دیمی [و چراگاه] است.
مرزبان: بی منبر است.
کُشانی: و اشتیخن، دو شهرک مهم هستند، از خوشی هوا و خوبی ساختمانها و نیکی‌های دیگر آنها مپرس! از هر جهت این دو شهرک همانند سغد هستند. درازای روستای* اشتیخن پنج مرحله و پهنایش یک مرحله است، کشانی نیز نزدیک دو مرحله در دو مرحله است، هر دو در شمال می‌باشند. [اینها شش روستایند، جیهانی و ابو زید در وصف
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌2، ص: 405
سمرقند و نواحی آن مبالغتها کرده ما را از تکرار آنها بی‌نیاز کرده‌اند و اگر ایشان همه کشور اسلام را مانند سغد گزارش داده بودند، من نیازی به تألیف چنین کتاب نداشتمی. باقی شهرهای این خوره در مرزهای سرزمین سغد می‌باشند، و خوشی هوا و زیبائی آنها بی‌گفتگو می‌باشد.]

قصبه بخارا است که همانند فسطاط است در سیاهی گل و عفونت و گشادگی بازارها، و همانند دمشق است در ساخت شهر و چگونگی سواد آن و تنگی خانه‌ها و بسیاری بالکونهایش. قصبه در دشتی واقع شده و روز به روز در گسترش است. شهر آن پر ساختمان است [در شهرهای عجمان پر ساختمان‌تر و پرجمعیت‌تر از آن یافت نشود] هفت دروازه آهنین دارد به نامهای: دروازه نور، دروازه حفره، دروازه آهنین، دروازه کهندژ، دروازه بنی سعد، بنی اسد دروازه شهر، کهندژ پشت اینست که سلطان آن را در دست دارد و گنجینه‌ها و زندانهایش در آنست
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 406
و دو در بنام: در سهله در جامع. جامع در شهر است و چند صحن پاکیزه دارد. مسجدهای شهر همه پاکیزه و بازارها دلبازند. حومه شهر ده کوچه دارد: درب میدان، درب ابراهیم، درب مرده کشان [درب دیود] درب کلاباذ، درب نوبهار، درب سمرقند، درب فغاسکون درب رامیثینیّه، درب حد شرون درب غشج. ساختمان از اینها نیز درگذشته ده کوچه دیگر ساخته شده که به اینها می‌پیوندند. نام محلها نیز در قدیم غیر از اینها بوده است. ساختمان امیرنشین در سهله و روبروی [زیر] کهندژ* پشت به قبله است. من در کشور اسلام دروازه‌ای پر ابهت‌تر از این ندیده‌ام و در این سرزمین شهری پرساختمان و پرجمعیت‌تر از اینجا نیست [رود از میان شهر می‌گذرد. مردم شهر حوض آبها بسیار دارند چاه‌های نزدیک رود شیرین هستند] این شهر برای دیدار کنندگانش مبارک است و برای زیست کنندگان در آن توانبخش و مرفه. خوراکهای گوارا، گرمابه‌های خوب خیابانهای گشاده، آبهای سبک، ساختمان‌های زیبا دارد. خوراک و دیگر وسایل زیست ارزان، میوه در مجالس فراوان [سازگاری مردم در معامله آشکار] توجه مردم به گروه بندی شگفت‌انگیز است.
توده مردم نیز با فقه و ادبیات سر و کار دارند. داوطلب مرزبانی بسیار، نادان اندک است. آنجا پایگاه شاهان مسلمان [و مرکز دانشمندان
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 407
پی گیر است. جز دانشمند و تفسیردان اندرز گوئی نکند. در آنجا مالیات‌ستان و عشریه گیر دیده نمی‌شود. همه از دادگری شاه خرسندند و در امنیت و خوشی زندگی می‌کنند] ولی خانه‌هایش تنگ، آتش‌سوزیها بسیار، پشه و موی کثافت فراوان، گرما و سرمایش سخت چاه‌ها شور، آب نهر سنگین، مستراحها بد و زمین وحشتزا است، خانه‌ها گران و تیمچه‌ها

اندوه بار، بچه بازی آشکار است. آری آنجا زباله دان ما وراء النهر و تنگناترین شهرهای خاوران است.
ملتهائی بدانجا کوچیده‌اند که فساد و بد معاملگی را آشکار [و ربا را مباح] کرده‌اند. در نماز و جماعت سستی می‌نمایند، نسلی بپا خاسته که حریر و دیبا پوشند و در ظرفهای زرین و سیمین می‌آشامند و دین را سست گرفته‌اند.
طَواویس: مهم است. بازاری سالانه دارد. بارویش ویران شده و جامع دور افتاده و بازارش دراز شده است. خیرات فراوان دارد.
زندنه در سمت شمال و آبادیهایش بسیار است. یک دژ دارد که جامع در آنست. حومه‌اش نیز آباد است.
خجاده: بزرگ است دژی دارد که جامعی زیبا در آنست.
مغکان. بارو دارد و حومه‌ای زیبا پیرامن آن است. جامعی ظریف با آب روان و دیه‌های بسیار دارد.
بَمْجَکث همانند آنست که یاد کردیم. این پنج شهرک در درون باروی شهرند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 408
بَیْکَنْد: در سمت جیحون در مرز شن زار است، و دژی با یک دروازه دارد.* بازاری آباد و جامعی دارد که در محراب آن گوهر کوبی شده است. حومه شهر در زیر آنست که بازار و نزدیک هزار رباط آباد و ویران دارد. زیبائیها بسیار دارد و جامع آن [بر تپه] و روشن است.
[ریکرا : بزرگ است. جامع در میان بازار است. ساختمانها مانند بخارا می‌باشد].
افْشنَه : در سمت باختر است، جنگجویان بسیار و کار فراوان دارد و دلباز است.
امْدیَزی: در باختر بیکند، در دهانه صحرا است و دژی دارد.
اوْشر: بزرگ و پر از باغ در سمت ترکستان است، و دیهی بشمار آید.
ریامیثَنْ: بخارای کهن است. بزرگ می‌باشد و اطرافش ویران شده است.
یَرَخْشی: بزرگ است، یک دژ و خندقی دارد که آب در آن دور می‌زند.
زرمیثن: کهندژ و دژی دارد. جامع در میان شهرک است.
وخسون بزرگ است و دژی و کهندژی دارد. دیگر شهرکها نیز مانند همین‌ها است که یاد شدند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 409
در این منطقه دیه‌هائی بزرگ هستند که از شرایط شهر بودن چیزی جز جامع کم ندارند. و آن بدین سبب است که امیر بخارا و پیشکار سلطان بنا بر رأی بو حنیفه و رأی ما می‌رود که: تشریفات رسمی آدینه گزاری نباید انجام گیرد مگر در شهرهایی که مرکز اجرای حدود باشد.

چقدر مردم بیکند رنج بردند تا موفق شدند حق منبر داشتن به دست آورند
.

كِشّ:

شهری بزرگ است که یک شهرک ویران با حومه‌اش را در بر دارد. حومه دیگری نیز حومه درونی را با یک کهندژ فرا گرفته. حومه بیرونی آبادتر است کاخ امیرنشین در بیرون شهر و جامع درون شهرک ویرانه است. بازارها در حومه است، ساختمانها از گل و چوب مانند بخارا می‌باشد. زمین حاصلخیز است. و نوبرها را از آنجا به همه جا می‌برند. شهرک درونی چهار دروازه دارد. دروازه آهنین، دروازه عبید اللّه، دروازه قصّابان، دروازه شهرک درونی.
شهر بیرونی نیز دو دروازه دارد: دروازه شهرک بیرون و دروازه برکنان. دو رود بزرگ نیز در آن روانست: نهر قصاران و نهر اسرود
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 410
که از دروازه شهرک می‌گذرند. شهریست نیکو اگر وبا زده نباشد.

نسف:

که نخشب نیز نامیده می‌شود. شهر [سبز و] خرم است کهندژی ویرانه دارد، حومه‌اش آباذ و در دشت واقع است. نهر از میانش می‌گذرد. کاخ امیرنشین در کنار رود بر سر پل است. حومه‌ای* نیز دارد که جامع بازار در آنست. انگور نیکو و کشتزارهای دیمی خوب دارد. بزرگ است ولی آبش کم است و بریده می‌شود. مردم سفیه و غوغا و وحشتناک تعصب دارند [و با دانشهای گوناگون آشنایند]. ایشان بد مردمی هستند و تنها در شرایطی درست می‌شوند: [اگر گفته شود: مگر نه بزرگانی دانشمند همچون ابو مطیع و دیگران از آنجا برخاسته‌اند؟ پاسخ گفته شود، ما پاسخ این اعتراض را در آغاز کتاب (ص ...) گفتیم که دانشمندان هر شهری، از عیب‌هائی که برای شهرشان می‌گوئیم بدورند] کَسْبَه: بزرگتر از آن و یزوه کوچکتر از آن می‌باشند.

چغانیان :

ناحیتی است پرساختمان و پربرکت. قصبه‌اش نیز به همین نام است. مانند رمله می‌باشد ولی آن خوش‌هواتر است و این ناحیت همانند فلسطین است ولی این گسترده‌تر است، از نهرهائی می‌آشامند که به جیحون می‌رسند، ولی در برخی فصلهای سال آب آنها بند می‌آید.
به سرزمین ترمذ چسبیده، کوه و دشت را در بر دارد. قومی نزدیک آن هستند که کیجی و ترک کنجینه خوانده می‌شوند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 411
شانزده هزار دیه دارد، که از آن ده هزار مرد جنگی با هزینه و سواریهای خودشان بیرون می‌آیند، تا از سلطان در برابر یاغیان دفاع کنند. بازارهای قصبه با ظرافت سرپوشیده‌اند. نان ارزان گوشت فراوان آب سرشار، جامعی خوب در میان بازار دارد با دیواری بی سقف.
در هر خانه آبی روان هست که درختان دور آنند. از مراکز پرندگان و شکارگاه بشمار است. زمستانی خوب، پرباران و برف دارد. علفها بقدری بلند می‌شوند که چارپایان در آنها گم می‌شوند. مردم اهل سنّت و جماعتند برای بیگانه و نیکوکاران احترام می‌نهند، ولی دانشمندانش اندک و ففیه ندارد.
دارزنجی : شهری زیبا در سمت جیحون است. بیشتر مردم پشم‌ریس و گونی‌بافند. از نهر می‌آشامند* جامع ایشان در میان بازار است. نهری دیگر نیز در آن سوی شهر دارند.
باسند: در سمت کوه است. پر باغ و گشاده می‌باشد. سنکرده نیز همانند آنست.
شومان: مادر شهر است، آباد و خوش هوا.
دستگرد : بزرگ و در میان دو رود از شاخه‌های جیحون است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 412
قوادیان: ناحیت مانندی است، در کنار جیحون، هنگام گزارش ناحیتهای آن یادش خواهیم کرد. دیگر شهرهای چغانیان نیز آبادان و خوش هوا هستند.

این رودخانه [بزرگ] خوارزم را می‌شکافد و به دریاچه خوارزم می‌ریزد [از دجله بغداد و نیل مصر بزرگتر است] خوره‌هائی معتبر و شهرهای بسیار در کنار آنست. شش نهر نیز بر آن می‌ریزد. خوره‌هایش:
ختّل، قوادیان، خوارزم می‌باشند. شهرهایش ترمد، کالف، نویده زم، قوبر، آمل. من همه اینها را پیش از گزارش خوره خراسان معرفی خواهم نمود، زیرا که برخی از مردم همه اینها را ما وراء النهر می‌نامند و دیگر بخشهای هیطل را تا مرز تاکستان نیز از بلاد عجم شمردند. و برخی خوارزم را از هیطل و بزرگترین شهر آن در خراسان شمرده‌اند من از همه آن سخنان به همین اندازه بسنده کردم.
خُوَارزْم: خوره‌ایست در دو سوی جیحون. قصبه بزرگ آن در سمت هیطل و قصبه دیگر آن در سمت خراسان است. مردمش با مردم هر دو سو، در آداب و رسوم و لهجه و اخلاق و منش اختلاف دارند.
خوره‌ای بزرگ با شهرکهای بسیار و ساختمانهای گسترده مانند کشور روم و سجستان و کازرون است. ساختمانها و باغها از یک دیگر فاصله
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 413
بسیار ندارند. کارگاه‌های روغن کشی، کشتزارها، درخت، میوه‌ها و چیزهای سودمند دیگر برای بازرگانی دارد. مردم دانش دوست، اهل ذوق و ادب و فقه هستند کمتر پیشوائی در فقه و ادب قرآن دیده‌ام که شاگرد خوارزمی پیشرو نداشته باشد*. ولی در ایشان پیچیدگی هست نرمش و گرمی ندارند ادب را کمتر نگاه می‌دارند نانشان کوچک و فرسنگشان بزرگ است، خدا به ایشان ارزانی، حاصل خیزی را با درستی قرائت و تیزهوشی، با هم داده. مهمان نواز، خوش خوراک، جنگ آور هستند و ویژگی‌های شگفت‌انگیز دیگر نیز دارند.
آورده‌اند که: یکی از شاهان گذشته خاور زمین که بر چهار صد تن از نوکران نزدیک در کشور خویش خشم آورده بود، دستور داد ایشان را به نقطه‌ای دور ببرند که صد فرسنگ از آبادی دور باشد و آن کاث بود. پس از مدتی کسانی را برای آگاهی از ایشان فرستاد، چون بدانجا رسید ایشان را دیدند که خرگاه‌ها ساخته، با شکار ماهی زندگی می‌کنند و هیزم بسیار دارند. چون بنزد شاه بازگشتند او را آگاه کردند، او پرسید: ایشان گوشت را چه نامند؟ گفته شد: خوار!
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 414
پرسید هیزم را؟ گفته شد: رزم! شاه گفت: پس همانجا بمانند و آنجا را

خوارزم بنامید ! پس دستور داد چهار صد دخترک ترک بر ایشان بردند، و از این روی تا کنون در قیافه ایشان رگ ترکی دیده می‌شود. گویند هنگام تبعید، شاه برای ایشان نهری از رودخانه جیحون بدانجا کشید که سیر آبشان کند: جیحون در آنگاه از شهری بنام بلخان در پشت نسا می‌گذشت. گویند روزگاری فرمانروای این شهر بنزد ایشان (به خوارزم) آمده ایشان را مردمی زیرک یافت، پس با شاه ایشان دوست شد و به نرد نشست و خوارزمی از وی ببرد. چون دست بازی بر آن بود که کلید آن آبراهه را بدو بدهد، شرط را انجام داد، و چون باز کردند، آب فشار آورد و بستن نتوانستند و تا به امروز بماند. پس جویها از آن جدا کردند و شهرکها بر آنها بساختند و کم کم بلخان ویران شد. از برخی مردم نسا و ابیورد شنیدم که می‌روند و از ویرانه‌های بلخان چیزهای بر جامانده و گاو چارپایان رها شده را می‌آورند. من از وی پرسیدم:
چرا سرهای شما پهن‌تر از سر دیگر مردم است؟ گفتند: به سه گفتار گذشتگان موجب پیروزی ایشان بوده است: نخست آنکه ایشان بر ترکستان یورش می‌بردند و اسیر می‌شدند، و چون با ترکها شباهت دارند شناخته نمی‌شدند-، پس گاهی به دست مسلمانان افتاده در میان بردگان نزد مسلمانان بفروش می‌رفتند*. پس به زنان دستور دادند تا پس از زایمان دو کیسه شن در دو سوی سر کودک بنهند تا سر او پهن شود. پس از این، ایشان را به بردگی نمی‌آوردند و کسی را که آورده می‌شد به خوره باز می‌گردانیدند.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 415
دوم آنکه ایشان بهای درم را چهار دانق نهادند تا برای بازرگانان بیرون بردن درم سود نکند، پس تا کنون نیز نقره بسوی ما آورده می‌شود و از نزد ما بیرون برده نمی‌شود. سومین کار را فراموش کرده‌ام.
بدانکه خوارزم در خاور همانند سجلماسه در باختر است. خوی مردم خوارزم همانند بربرها (در شمال آفریقا) است. هشتاد در هشتاد [فرسنگ] ساختمانها به هم پیوسته نهرها سرشار مرکز ماهی و گوسفند و جایگاه ترکان و غزها است. نام قصبه بزرگ آن «کاث» و از شهرهایش هیطله، غردمان، ایخان ارذخیوه، نوکفاع، کردر، مزداخکان، جشیرة، سدور، زردوخ و دیه براتکین ، مدکمینیه است. نام قصبه سمت خراسان آنجا* جرجانیه است. از شهرهایش: «نوزوار» ، زمخشر، روزوند، زارمند دسکاخان، خاس ، خشمیثن مدامیثن، خیوه، کردرانخاس ، هزار اسب جکربند، جاز، درغان، جیث، جرجانیه کوچک، جیت، دیگر سدفر، مساسان کاره‌ار، اندرستان .
کاث : آن را شهرستان نامند. بر کرانه است در سمت نیشابور
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 416
که خاور نهر است جامع در میان بازارها است، بر ستونهائی از سنگ به

بلندی یک قامت و بالای آن نرده چوبین است. کاخ امیرنشین در میان شهر است. نهر کهندژ ایشان را ویران کرده. شهر چندین نهر دارد.
گرانمایه است، دانشمندان، ادیبان، خیرات، بازرگانی دارد، بنّایان ماهر، قاریانی دارد که در خوش آوازی و در سنت خواندن و خوش‌رویی و درستی روایت در عراق هم مانند ندارند. ولی در هر چند گاه* رودخانه بر آن می‌خروشد و مردم ناچار عقب می‌نشینند. کثیف‌تر از اردبیل است ناودانهای بسیار در راهرو همگانی می‌ریزد. در خیابانها ادرار می‌کنند پلیدیها را در گودال گرد آوری کرده سپس به کشتزارهای حومه می‌برند.
یک بیگانه جز در روشنائی روز نمی‌تواند در کوچه راه رو، و خود بومیان پای بر کثافتها می‌نهند و همانگونه به نماز جماعت می‌روند. طبع ایشان زمخت و بد اخلاق و بدخوراک و وحشی هستند.
غردمان: دژی و خندقی پر آب دارد. پهنای خندق یک پرتاب تیر است و دو دروازه دارد.
ایخان: دژی و خندقی دارد. بر دروازه‌هایش عراده‌ها هست [یک دروازه پای کوه دارد.
اِرْزَخیوه: بر لب بیابان است. دژی دارد با یک در، در پای کوه [دژی دارد و بر دروازه‌هایش عراده‌ها هست].
نوکفاغ: دور آن نهری از جیی‌ون هست که به بیابان می‌رود.
بارو نیز دارد. و کرور بزرگتر و مستحکم‌تر از آن است.
أحسن التقاسيم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 417
مَزدَخْکان: بزرگ و گسترده است. دور آن دوازده هزار دژ و روستا است.
جشیره: بزرگ است و دژی دارد.
سدور: بر کرانه جیحون یک دژ و یک ربض دارد. جامع در میان شهر درون یک دژ است.
زردوخ: بزرگ و دارای یک دژ و حومه است.
براتکین: قریه‌ایست بزرگ در دشت نزدیک کوه و از آنجا سنگ ساختمان می‌برند بازاری بزرگ دارد که جامع نیز در آنست.
ساختمانها نیز از گل نرم و خوبست.
دیگر شهرها نیز آباد و مستحکم هستند ولی مزداخکان از همه بزرگتر و نزدیک به اندازه جرجانیه است. و دور آن بارو هست.
جرجانیه: قصبه سمت خراسان بر رود جیحون است، بطوری که آب کنار شهر را می‌ساید و برای بازگردانیدن آب از چوب تخته سود برده‌اند و با روشی شگفت‌انگیز آب را به خاور بازگردانیده از آنجا در دشت به سوی قریه فراتکین پیچیده از یک سوی آن می‌گذرد، و دم دروازه‌های شهر آبشخورها کنده‌اند، ولی از تنگی جا به درون آن نمی‌رود. و اینها روز به روز در گسترش می‌باشند. دم دروازه حجاج کافی هست که آن را مأمون

ساخته، دری دارد که در همه خراسان شگفت انگیزتر
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 418
از آن نیست. پسرش علی نیز پیشاپیش آن کاخی دیگر ساخته و جلو در آن میدانی* مانند میدان بخارا هست که در آن گوسفند می‌فروشند.
شهر چهار دروازه دارد.
نوزوار: کوچک است، دژ و خندق و درهای آهنین دارد.
بزرگ راه شهر را به دو نیمه کند. دو دروازه و یک پل دارد که شبها برداشته می‌شود. دم دروازه باختری گرمابه‌ای هست که در همه این سرزمین بی‌مانند است. جامع در بازار است و بجز اندکی همه‌اش سرپوشیده است.
زمخشر: کوچک است، دژی و خندقی و زندانی و درهای آهنین دارد. پلهایش شبها برداشته می‌شوند. جاده شهر را می‌شکافد. جامع زیبایش در بازار است.
روزوند: گسترشی متوسط دارد، در کنار جاده با خندقی محفوظ است، جامعش کنار بازار می‌باشد. از چشمه می‌آشامند.
خیوه: بر لبه بیابان، دلباز در کنار نهر است. جامعی آباد دارد و همچنین کرد رانخاس و هزار اسب که هر یک دروازه‌های چوبین و یک خندق دارند.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 419
جکربند: مانند خیوه کنار شهر است و باغ‌های پر درخت و بازاری بزرگ و آباد دارد که جامع در آنست، بزرگ راه از میان آن می‌گذرد.
جاز: بزرگ است و دژ و خندقی گشاد و پلها دارد. شهر از یک کوی تا کوی دیگر است و بزرگ راه از آن بیرون است و جامع در آن سوی است.
ذَرْغان: پس از جرجانیه از همه بزرگتر است. جامعی خوب در کنار نهر دارد که در همه ناحیت بی‌مانند است و جواهر گرانبها و نقاشی‌های زیبا دارد. پانصد مو معروف دارد. این کرمستان با دو فرسنگ درازا در کرانه رودخانه و مرکز مویز است.
جیت: بزرگ و گسترده است، روستاهایش در بیابانند. مرزی محکم در کنار غزها است و از اینجا بنزد ایشان می‌روند.
قوادیان: خوره‌ای کوچک است چسبیده به جیحون کنار صغانیان میان آنجا و خوارزم شهرکها هست، ولی من خوره‌ها را پیش از شهرها یاد خواهم کرد. زیرا که غرض من در این کتاب روشن‌گری جغرافیا است نه حفظ ترتیب آن. پس کسی حق ندارد درباره مراعات نکردن ترتیب بر من خرده بگیرد، مگر در خوره‌ها که برای ترتیب آن کوششها کرده‌ام تا کسی نتواند از آن* خرده گیری کند، مگر خودش گنگ باشد. یکی از فقیهان که در خراسان پرآوازه بود کتاب مرا بخواند و چون به- خوره های ما وراء النهر رسید، گفت: اشروسنه میان شاش و سمرقند نیست! من گفتم: اگر کسی از

سمرقند به قصد شاش بیرون شود، آیا از زامین و ساباط نمی‌گذرد؟ گفت: آری! گفتم چون این دو در خاک اشروسنه هستند
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 420
پس من درست گفته‌ام. پس آشکار شد که او خود اشروسنه را می‌خواهد و قصبه را مراعات نکرد.
قوادیان سه شهرک پرساختمان دارد و در میان آنها دره‌هائی هست که به جیحون سرازیر می‌شود کوهستانی خوش هوا است. بزرگترین شهرهایش چنین‌اند:
بیز: است که چندان بزرگ نیست جامعش در میان بازار است دژی با چهار در دارد.
سکارا: نزدیک کوه است در جامع آن در میان شهر است.
اوزج: در کرانه جیحون آباد و پاکیزه است.
بورم: دور ولی خوش هوا است، نهرها و برکت و ارزانی دارد.
(پایان سخن از خوره قوادیان) ختّل: خوره‌ایست بزرگ با شهرهای بسیار. برخی آن را از بلخ می‌شمرند که این نادرست است زیرا که در پشت جیحون است، پس نسبت آن به هیطل درست‌تر است. و برای همین اختلافها من آنچه را در بالای رودخانه است جدا آوردم تا استدل روشن باشد. ختل از جغانیان مهم‌تر و گسترده‌تر و دارای شهرها بیشتر و پر برکت‌تر است، و در مرزها سرزمین سند می‌باشد. قصبه‌اش هلبک نامیده می‌شود، از
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 421
شهرهایش: اندیجارغ هلاورد، لاوکند، کاربنگ ، تملیات، اسکندره منک، فارغر، بیک.
هُلْبُک: قصبه ختل است و جایگاه سلطان. از صغانیان کوچکتر* جامع آن در میان شهر است، از نهری گوارا و جز آن سیر آبند [شهر اسبان نیکو و میوه و خیرات است و دیگر شهرها نیز آبادند.] مرند: آبادی و جمعیت دارد.
اندیجارغ: کوچک و نزدیک جیحون است. مردمش از نهرهائی می‌آشامند که به جیحون می‌ریزند.
هلاورد: از هلبک مهمتر است. بزرگ و پر میوه و بسیار حاصل- خیز می‌باشد.
اسکندره: بر کوهی است و ساختمان بسیار دارد.
مُنْک: بزرگترین شهرهای این خوره است. دیگر شهرها نیز مانند این اوصاف دارند.
ترمذ: مهمترین شهر بر جیحون است، پاکیزه و خوش هوا گوئی یکی از صحنه‌های بهشت است، بازارهایش آجر فرش شده، آب در دو سویش برق می‌زند. کشتیها از همه جا بسویش می‌آیند، بارو و کهندژ دارد. جامع درون

بار، و کهندژ در بیرونست و دری به آن دارد. شهرک سه دروازه در بعضی و خرگاه‌هائی در بیرونش دارد. نخستین شهر بالای
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 422
رودخانه بشمار می‌رود.
کالف: در کرانه باختری رودخانه است. مسجدی در رباط ذو القرنین دارد که برابر رباط ذو الکفل در سمت هیطل است. در جیحون هیچ جائی جز کالف نیست که بتوان یک شهر در دو کرانه‌اش ساخت چنانکه در بغداد و واسط است. و این به سبب پهنای نهر و نداشتن ساحلی شن‌زار است.
زَمّ: شهری بزرگ در کرانه است. جامعش در میان بازار سرپوشیده است. از جیحون می‌آشامند. آب در روزهای حصاد تا میان شهر می‌رسد.
نویده: شهری کوچک در سمت هیطل است. جامعش در میان شهر است.
فِرَبْر: در سمت هیطل به فاصله یک فرسنگ [از رودخانه] است آبادیهایش اندک، خراجش کم انگورهایش نیکو آب راهش باریک است. کهندژی آباد [با یک در] و کاروانسراهای خوب دارد. جامعش زیبا دم دروازه شهر در سمت بخارا است. مصلائی بیرون دروازه دارد نصر بن احمد را در آنجا کاروانسرائی هست که راه‌ماندگان را در آن پذیرائی می‌کنند.
آمل: آباد است دیگر شهرهای این سرزمین نیز آباد و پربرکت‌اند.
در سمت خراسان یک فرسنگ از رودخانه دور است پر از آبادی، با خراجی* سنگین است. آبش فراوان آبادیهایش نیکو در کنار شن زار است، بازارهای سرپوشیده، انگور نیکو دارد. جامعش بر تپه [دور
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 423
از شهر] چاه‌هایش [شیرین و] نزدیک هستند. [اینست آنچه از جیحون و شاخه‌هایش سیراب می‌شوند].

این رودخانه را گذرگاه‌ها بسیار است، و من پس از بررسیها بیست و پنج تای آنها را در غیر بخش خوارزمی از سمت ختّل چنین بر می‌شمرم:
ختّلان، میله، اوزج، در مرز قوادیان، کودی، ترمذ، دیگری در پائین آن: دیگری، دیگری، کالف، [دیه] خوارزمیان [دیه] بخاریان، بنگاه ابو وهب، با بکر [؟] ، کرکوه، که نهری نیز میان این دو هست، رباط که کسانی مجاور آنند، خواران، شیر، نویده، که گذرگاه سمرقندیان است، فرخونه، برمادی که دیه تازیان است، دیگری: جاده خراسان فربر، آمل، سکاوی، ماهی گیران، سپس گذرگاه‌های خوارزمی
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 424
درغان، جگربند، دیگری هزار اسب، کاث هستند و پس از آن نیز تا دریاچه گذرگاه‌های دیگر هست که یکی از آنها حرجانیه است.
شاخه‌های جدا شده از جیحون بیشتر در خوارزم هستند، از آنها است:
نهر کریه که تا پنج فرسنگ کشیده شده است، نهر هزار اسب که گشاد می‌شود تا نزدیک به یک مرحله می‌رسد، سپس کم کم تنگ می‌شود تا به یک فرسنگ می‌رسد، و دیه‌ها را تا نزدیک صحرا سیراب می‌کند.
نهر کردران‌خاس نیز از آن جدا می‌گردد، و این از نهر هزار اسب بزرگتر می‌باشد و میان آنها دو فرسنگ راه است. سپس نهر خیوه است که آن نیز بزرگ است و کشتی رانی دارد، پس از آن نهر مدری است که در آن نیز کشتی رانی می‌شود. دوری نهر مدری از نهر خیوه نیم فرسنگ است* و همچنین است میان نهر مدری و نهر داک پائین‌تر از این قصبه، در سمت جیحون اصلی نهر بوه قرار دارد که آبها از دو سو در دیه اندرستان در آن می‌ریزد و از آنجا تا جرجانیه پس در آن کشتی رانی می‌شود به سدی که می‌رسد یاد کردیم فاصله از جای گرد آمدن آبها تا سد یک مرحله است. نهر کرور
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 425
نیز از زیر قصبه تا چهار فرسنگ از چهار نقطه آب گرفته یک نهر می‌شود، و از جیحون نیز نهرهائی جدا شده، روستاهای آمل و فربر و دیگر شهرهای ساحلی را سیراب می‌کند، که ذکر آنها که بسیارند، کتاب به درازا می‌کشد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 426

بخش خراسان

اشاره

بدان که این بخش را فضیلتها هست که بخش سمت هیطل نیز در آنها شریک است، ولی چون سمت خراسان زودتر پی‌ریزی شده و زودتر بدست مسلمانان افتاده و به سرزمین تا زبان نزدیک‌تر است، نامبردارتر و در نسبت شناخته‌تر شده است. از ابن قتیبه نقل است که گفت: مردم خراسان داعیان و پشتیبانان دولت (عباسی) هستند هنگامی که خدا اسلام را فرستاد، ایشان بهتر از دیگران آن را پذیرفتند، برای رفتن به سویش از ما تندتر می‌بودند.
به منّت خدا داوطلبانه مسلمان شدند و گروه گروه آن را پذیره شدند، ایشان صلح را برای کشور خود خریدند، پس خراج ایشان تخفیف یافت و از مصیبتهایشان کاسته شد، بردگی ایشان واجب نیامد خون ریزی میان ایشان رخ نداد، با آنکه توانائی جنگ می‌داشتند، در شماره بسیار بودند و در نیرو سخت. پس چون خداوند ستم و بیداد بنی امیه را بر خاندان پیامبر بدید، لشکری را که از بخشهای گوناگون
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 427
همین خراسان گرد آمده بود به سیاهی شب تاریک بر سر ایشان فرستاد.
به هنگام خروج مهدی نیز از مردم خراسان همین توقع بیشتر هست.
ایشان دولتمردان پیروزمندند و یارا حق به هر جا که باشد.
گویند: محمد بن عبد اللّه به داعیان خود می‌گفت: کوفه و پیرامنش شیعه علی هستند، بصره، عثمانی هستند و طرفدار تز خودداری می‌باشند، مردم جزیره حروری واقعی هستند، عربانی چون موالی، مسلمانانی با اخلاق نصارایند، مردم شام جز پیروی معاویه و خاندان بنی امیه و کینه‌توزی و نادانی چیز ندارند. مردم* مکه و مدینه نیز به ابو بکر و عمر چسبیده‌اند. پس بر شما است که بر خراسان روی آورید، که شماره ایشان بسیار، استواری ایشان آشکار. سینه‌هایشان باز، دلهایشان پاک است. هنوز هوسها ایشان را دسته بندی نکرده، نحله‌ها میانشان جدائی نیفکنده، فساد در ایشان رخنه نکرده است. ایشان سربازانی هستند روئین تن، شانه دار، با پیشانی و چانه و ریش و سبیل، با صدای زیر و زبان رسا که از درونهائی ناپسندیده بیرون می‌آید، باز هم من به خاوران
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 428
فال نیک می‌زنم که خاستگاه چراغ جهان و روشن گر مردم است.
پس چون او به قدرت رسید، ایشان بهترین رابطه را با خلفا برقرار کرده فرمانبرترین رعیت می‌بودند و خلفا نیز نیکوترین رفتار با ایشان می‌داشتند

که با خوبیها آراسته و از بدیها بدور بود.
در کتابی که از کتابخانه عضد الدوله چنین خواندم که: خراسان در خوبی هوا و بهداشت و زمین و گوارائی میوه و استواری ساختمان و کمال خلقت و بلندی اندام و زیبائی رو، و چابکی اسبان و خوبی جنگ افزار و رونق بازرگانی و دانش و بی آلایشی و فقه و درایت، سپری بشمار می‌رود در برابر ترکان، که زیان‌مندترین و گردن کلفت‌ترین و و سخت جان ترین و کم‌نعمت‌ترین و بی‌شکست‌ترین دشمنان می‌باشند.
خراسانیان پی‌گیرترین مردم در فقه آموزی و پایبندترین مردم به راستی هستند. از پیغمبر آمده است که گفت: در آینده شما را برای بازگردانیدن دین یاری خواهند کرد، چنانکه شما آن را زده باشید. یعنی: ایشان با شمشیر شما را در راه دین یاری خواهند کرد، هنگامی که شما آن را تغییر داده باشید، همچنانکه شما [ایشان را] زدید و این سخن با قیام ابو مسلم درست درآمد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 429
در حقیقت، این سوی رودخانه خود خراسان و مهمترین دو سوی است، زیرا که مرکز آن بزرگتر، و مردمش ظریف‌تر، بردبارتر، نیک و بد شناس‌تر، به سرزمین تازیان نزدیک‌تر، به آداب و رسومشان آشناتر، قصه‌هایش دلبازتر، سردی در هوا و مردمش کمتر، مردم آن خوش برخوردتر، بزرگان و خردمندانش بیشتر از هیطل هستند. در در آنجا دانش بسیار، حافظه شگفت‌انگیز، دارائی بسیار، رای استوار است. مرو در آنجا است که دنیا بدان بسته و بلخ که بالاترین بوده [و بی مانند] است، و نیشابور فراموش ناشدنی با [حداکثر] گسترش و خوبی دیه‌ها* نیز در آنجا است. [وزیران، پیشوایان، دانشمندان، از آنجا برخاسته‌اند. امیرنشین‌های مرفّه و دادگسترده دارد مانند: غرج که شار ایشان خردمندی همچون عمرین دادگستر و بخشایشگر است، و غزنین که صاحبش همواره در جنگ و ستیز است، و فریغونیان که نزد ایشان داد و وفاداری همگانی است. آری اینجا بخشی سربلند است] ولی فساد دارد در آن پخش می‌شود، خراج در سال دو بار [زمستان و تابستان] گرفته می‌شود. مردم روستاها در رنج هستند. [نیکخواهی که وضع را برای سلطان بازگو کند یافت نمی‌شود، همگی گرفتار اختلافات هستند] و این نقشه آنجا است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 430
من خراسان را به نه خوره و هشت ناحیت بخش نموده‌ام، و آنها را در این فصل به ترتیب اندازه‌هایشان و هنگام گزارش به ترتیب مرزهایشان مرتب نموده‌ام. مثلا نخستین آنها در سمت جیحون بلخ است و از نظر اندازه (پس از آنها) نیشابور می‌باشد.
مهمترین ناحیتها نیز پوشنج، بادغیس، غرجستان، مرو رود، طخارستان،

بامیان، گنج روستا، اسفزار است. طوس و دو خواهرش را خزینه (انبار) های نیشابور بشمار آوردیم، سرخس را نیز جدا از خوره‌ها شمرده [درباره‌اش سخن بیشتر راندیم زیرا که بی‌مانند است] و مشکلاتی دارد.
بلخ: نام قصبه‌اش نیز همین است. از شهرهایش: اشفورقان * سلیم، کرکو ، جا ، مذر، برواز.
از ناحیتها طخارستان است که نام قصبه نیز هست. از شهرهایش ولوالج، طالقان، خلم، غربنگ ، سمنگان، اسکلکند ، رؤب، بغلان پائین، بغلان بالا، اسکیمشت، راون آرهن، اندراب، خست، سرای عاصم.
بامیان: شهرهایش: بسغورفند، سگاوند، لخراب.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 431
دیگر از روستاهای بلخ، بدخشان و بنجهیر، جاربقله بروان که همگی شهرها و مقاطعه‌هائی مهم هستند.
غزنین: خوره‌ای مهم است. نام قصبه‌اش نیز همین است. از شهرهایش کردیس سگاوند، نوه، بردن، دمراخی، حش باری، فرمل، سرهون، لجرا ،* خواست ، زاوه، کاویل، کابل، لمغان بودن، لهوکر.
والشتان : [شبه] ناحیتی است با شش منبر: ابشین، اسبیحه ، مستنگ ، شال، سکیره، سیوه با یک هزار و یکصد دیه. همه خوره دو هزار و یکصد دیه دارد.
بست: نام قصبه نیز هست. از شهرهایش جهالکان بان، قرمه بوزاد، ارض داور، سروستان، دیه جوز، رخود بکروان، بنجوی
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 432
کش، روذان، سفنجاوی، طلقان با یک هزار و یکصد دیه. برخی از این شهرها به سگستان نسبت داده می‌شوند، و این نادرست است و کمتر کسی است که مانند من آنها را جدا شناسائی کند. ابو زید، غزنین و بست را نیز از سگستان شمرده، برخی از مردم آنها را خوره جداگانه خواند کابلستان نامیده است.
سگستان: خوره‌ایست با آبادیهای پیوسته و خانه‌های پراکنده، شهرهایش اندک با کاخهای بسیار، مرکز نخل و مار است. قصبه آن زرنج و از شهرهایش گوین ، زنبورک ، فره در هند قرنین، کواربواذ بارنواذ، سنج، باب الطعام کروادکن، نه الطاق.* هرات: نام قصبه نیز همین است. از شهرهایش: کرّوخ، او به مالن، خیسار ، استربیان، مارآباذ.
بوشنج: از ناحیتهای آنست و چهار شهرک دارد: خرکرده، فرکرد، کوسوی، کره.
بادغیس: هشت شهر دارد: دهستان، کوغان‌آباذ، کوفا، بشت جاذاوا، کابرون، کالوون، جبل الفضه (نقره کوه).
گنج: روستائی است با سه شهرک: ببن، کیف، بغ شور.

اسفزار: چهار شهرک دارد: کواشان، کواران، کوشک ادرسکر.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 433
جُوْزجانان: خوره‌ایست که مانند خوره‌های دیگر کهن نیست، و در گذشته به بلخ نسبت داده می‌شد، ولی امروزه خوره‌ای مهم و مادر شهر است و سلطان آنجا مقدم می‌باشد. شهر بسیار ندارد، مردمش اندکند، ولی با سخاوت و دین داری و دانش و درایت هستند.
قصبه‌اش یهودیه و از شهرهایش: انبار، برزور، فاریاب کلان، شبورقان.
مروشاهجان: خوره‌ایست کهن، که اسکندر [ذو القرنین] آن را پایه نهاد. از ابن عباس آورده‌اند که گفت: چه خوب شهریست مرو، ذو القرنین آن را بساخت، عزیر در آن نماز گزارد جویهایش برکت را با خود می‌آورند، هیچ در آنجا نیست مگر که فرشته‌ای با شمشیر آخته بر سر آن ایستاده شر را از آن دور می‌سازد. از قتاده نیز در تفسیر آیت لتنذر امّ القرى * و من حولها گفته است: أم القرى (مادر شهر) در حجاز مکه و در خراسان مرو است. هنگامى که تهمورث خواست کهندژ قصبه آن را بسازد، نخست بازارى بساخت که همه نیازمندیها را در بر می‌داشت، پس هر شبانه روز که می‌گذشت کارگر همه مزد خود را پاى خوراک و پوشاک خود و خانواده‌اش می‌داد. پس چون بپایان رسید أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى ؛ ج2 ؛ ص433
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 434
همه هزینه یک هزار درم شده بود. خوره‌ایست خوش وضع جز آنکه کم آب است و جوى آبش گهگاه کور می‌شود. و چون بیشتر کم آبى آنجا به سبب آبادى شاهان می‌بوده، از این روى در گذشته ایشان نمی‌گذاردند از درباریان کسى در آنجا آبادى بخرد. من از ایشان شنیدم که می‌گفتند: یک زن از ما مأمون را از شهر ما بیرون راند! گفتم: چگونه؟ گفتند: چون وى نخواست که آبادی‌هایش به دست کسى جز بومیان بیفتد بنزد مأمون شده گفت:
تو مرو را ویران کردى! پس مأمون دستور داد بار و بنه را بیرون برند! مرو خود قصبه نیز هست. درباره ریشه لقب شاه جان گویند:
جان به معنى روح است. شهرى پر از انگور و حبوبات و کبوتران و گردشگاه‌ها است قصبه نیز بدین نام است. از شهرهایش: خرق، هرمز فرّه، باشا، سنجان، سوسقان، صهبه، کیرنگ ، سنگ عبادى دندانقان.
مروروذ: ناحیت آنست، شهرهایش: طالقان، قصر أحنف، حسه، لوکر [با تفصیلى که خواهم آورد].
نیشابور: مردم درباره نام ایرانشهر که به آن داده شده اختلاف
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 435
دارند. برخى آن را نام همه این خوره دانسته‌اند با جابلستان پس سگستان

و پیرامنش نیز داخل آن خواهد بود، و برخی آن را نام این خوره تنها دانسته، و برخی آن را شامل خود قصبه می‌دانند، و من این را پذیرفته‌ام، زیرا که این قصبه به اتفاق آراء از ایرانشهر می‌باشد، پس اثبات این نام برایش دلیل نمی‌خواهد دلیل برای کسی لازم است که اضافه بر آن بخواهد.
خوره‌ایست پهناور با روستاهای پرمایه و آبادیها و قناتها. گویند ابو بکر عبدوی گفته است من آب دجله را با آبهای نیشابور سنجیدم هر دو* برابر بودند. هوائی نیرو بخش دارد. در آنجا جذامی دیده نمی‌شود.
هر گاه کسی مواظب باشد که چربی بخورد و گرمابه رود و روغن بنفشه بکار بندد. از هیچ چیز باک ندارد. گویند: وقتی به حمویه پیشنهاد شد که در نیشابور یک بیمارستان بسازد، پاسخ داد: دارائی من برای آن بسنده نیست! گفتند: چرا؟ تو که فرمانده لشکری! پاسخ داد: زیرا که باید دیوار آن را به دور همه شهر بکشم! یعنی همه مردم آنجا نیازمند بیمارستان هستند. زیرا همگی گردنکش و سبک سر هستند.
نام قصبه ایرانشهر است [و از شهرهایش: ریوند، خوجان، سابزوار (ساندوان) خسروجرد، آزاذوار، اسفراین، طرثیث، بوزجان
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 436
زوزن، مالن که ده شهر مهم هستند] چهار خان و دوازده روستا و سه خزینه (انبار) و یک قصر و یک خانه [و بیش از یکصد منبر] دارد و چهار روستای مهم از چهار سو آن را در میان گرفته که آنها را خان می‌نامند.] و اینها: شامات، ریوند، مازل، بشتفروش هستند. نخستین روستاها [از سمت قبله] بست، بیهق گویان جاجرم [ارغیان] اسفراین، استوا، اسفند، جام، باخرز، خواف، زاوه، رخ می‌باشند. خانه زوزن نام دارد و قصر، بوزجان است. خزانه‌ها عبارتند از طوس که قصبه آن طبران است با هشت منبر: نوقان (موقان) جناوذ، استورقان، جرموکان، تروغبذ، سرک، رایگان، برنوخکان. خزانه دوم] نسا [با دو شهرک و و دو رباط مهم تر از دو شهرک، اسفینقان، جرمقان، افراوه، شارستانه خزانه سوم] ابیورد است [که یک شهرک و یک رباط دارد: مهنه، کوفن].
روستاهای یاد شده غیر از خزانه‌هایشان شش هزار دیه مانند عمواس دارند با یکصد و بیست منبر.* قوهستان: [سرزمینی پهناور است که هشتاد فرسنگ سنگین در هشتاد است، ولی بیشتر آن را کوه‌ها و دشتهای خشک و بی‌درخت فرا گرفته است.] قصبه آن قاین و شهرهایش: تون، جنابد [نیابد خ. ل.] طبس
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 437
عنّاب، طبس خرما، رقّه ، خور ، خوشت، کری می‌باشند.
[هر گاه کسی بگوید: آنچه تو گفتی درست و بیانت زیبا بود، ولی تو سه

ناحیت بر نیشابور افزودی، و به این بسنده نکردی، بلکه آنها را خزانه‌های آنجا خواندی و این بر سلاف روش معمول و قاعده پیروی شده است. به وی پاسخ داده خواهد شد که: نیشابور مهمترین بخشهای خاوران و مانند افریقیه در مغرب است که دیدیم چقدر شهرک و دیه می‌داشت. ما دیدیم که بلخ و هرات دربان و وابسته به نیشابور هستند که ناحیتهائی مهمتر از طوس و دو خواهرش دارد. پس شگفت نیست که طوس خوره مستقل نباشد و ناچار وابسته به خوره دیگر بود و به چند سبب روشن هیچ خوره‌ای شایسته‌تر از اینجا نیست. بنا بر این ایرادی بر من نیست جز اینکه من ناحیت را خزانه نامیده‌ام أما نسا و ابیورد پس دو ناحیت ناچیز و بی‌شهرک هستند و من آنها را به بهترین مرکز این سرزمین نسبت داده‌ام برای آنکه مقایسه آن با آفریقا درست باشد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 438

گزارش:

بلخ: از نو آن را از گفته ابو القاسم عکّی که از مردم آن جا بود گزارش می‌دهم، او می‌گوید: شهر بلخ در اخلاق نیکوی مردمش، خوش رفتاری و جدیت در برآوردن نیازها، فداکاری هنگامی که می‌باید، وضع خوب و اندازه‌های متناسب خوره، نزدیکی حال مردمش با هم، ارزانی، فراوانی سبزیها، بسیاری نهرهای پوشیده از درختان، در خانه و کوچه‌ها، نزدیک بودن کوه و دره و دیگر زیبائیها، همانند دمشق می‌باشد در شام.* برتری بغداد نیز به خراسان بستگی دارد، زیرا که بغداد برای خراسانیان پایه گذاری شده است. آری نگاه کن به زیبائی بلخ، خوبی جای آن، گشادگی راه‌ها، دلبازی خیابانها، بسیاری نهرها، در هم پیچیدگی درختان، صافی آب، قشنگی کاخها، را روی شهر، مسجد جامع، استواری ساختمان و شکوه و موقعیت آن.
از زیبائی و ثروت در همه سرزمین عجمان بی‌مانند است. غلات آن همه ساله دارائی بسیار بر گنجینه سلطان اضافه بر هزینه‌هایش می‌افزاید.
نزدیک‌ترین کوه آن به چهار فرسنگ دور است. بارو و ربضی در بیرونش دارد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 439
گویند: نامش در کتاب‌های باستانی بلخ تابناک بوده است .
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 440
طایقان: بزرگترین شهرکهای طخارستان است نزدیک کوه و دارای نهر و باغ مانند زبید است. دیگر شهرکها کوچکتر از این هستند.
درباره ارزانی و خیرات هر چه خواهی بگو! دیگر شرکهای بلخ نیز خوبند.
بدخشان: شهری آباد با یک روستای پهناور حاصلخیز است.
تاکستان و نهرها و کانها دارد.
بنجهیر: بر تپه‌ایست و نهری با باغها و کشتزارهای چشم‌گیر دارد.
جاربایه: مانند سرخس یا بزرگتر بر تپه‌ایست بی‌بارو، نهری بزرگ بی باغ دارد، میوه را از جای دیگر می‌آورند. دیگر شهرکها، نهر باغ و درختان دارند.* خُلْم: شهر ازدیان است. کوچک ولی روستا و دیه‌ها و کشتزارهای بسیار دارد. هوایش خوب است ولی تند باد دارد.
سمنگان: از خلم بزرگتر است، یک منبر نیز دارد. در دره‌هایش چارپایان و شکار و گروهی عرب تیمی یافت می‌شود.
انْدَرابَه: دره‌هائی پر درخت و بازارهای گرم دارد.
خست: دلگشا و پر درخت و حاصل خیز است، گروهی عرب نیز بد آنجا

هستند.
طالقان: بازاری بزرگ دارد، دو شاخه از نهر جیحون ختّلاب و

براب از آن می‌گذرند. خیلی دلگشا و حاصل خیز است.
اسْكَلْكَنْد: کوچک و دلگشا و پر خیرات است.
بَغْلان: دو تا است: بالا و پائين. هر دو در دشت خراسانند. منبر در بخش پائين است، بالائی دیهی بزرگ است، یک دره پر درخت نیز دارد.
شیان: شهرک روستای اسکی‌مشت است، چشمه‌ای شگفت‌انگیز دارد که کنارش مسجد قتيبة بن مسلم هست.
بَنْجَهير: همان جبل الفضه (نقره کوه) است. درم در آنجا بسیار و پول خرد (مقطّعه) کمتر دارند.
فَرْوان: بزرگ و در کنار افتاده و جامعی آباد دارد.
بدخشان: بر مرز ترکستان، بالای طخارستان است، معدن گوهری یاقوت مانند دارد که در جز آنجا یافت نمی‌شود. کاروانسرائی آبرومند و دژی از زبیده دارد که شگفت‌انگیز است. کانهای لاژورد، بلور، سنگ با زهر سنگ فتیله دارد، و این چیزی است مانند گیاه بردی که آتش آن را نمی‌سوزاند. آن را در روغن نهند و مانند فتیله روشن کنند، هیچ از آن کاسته نشود. آن را از روغن بیرون آورده

ساعتی در میان شعله‌های آتش افکنند تا دوباره مانند سابق پاک شود.
از آن خوان سفره می‌بافند و چون چرکین شود، بجای شست و شو آن را در تنور آتش اندازند تا پاک شود. سنگی دیگر نیز دارند که چون در خانه تاریک نهند، اندکی روشنی دهد .
بامیان: ناحیتی است پهناور پر خیر. قصبه آن کوچک است.
غزنین: قصبه‌ایست نه چندان بزرگ ولی دلباز و پر نعمت است* نرخها ارزان، گوشت فراوان، میوه‌ها گوارا و فراوان است.
شهرک‌های مهم دارد. زندگی در آن مرفه است. یکی از بار اندازهای خراسان و انبارهای سند بشمار است. مزاج کسی که بدانجا آمد و شد کند بهبود می‌یابد. نه پشه دارد و نه کژدم. هوایش سازگار است ولی سرمایش سخت و برف بسیار دارد. بیشتر ساختمانها از چوبست و چیز در آن بکار می‌برند که غشک نام دارد و مانند فسیفس مصر می‌باشد و مانند نامش کوچک است. هوای اینجا خشک و آبش ناگوار است. در دشتی است که تا کوهستان یک فرسنگ راه دارد. در دو بخش است. قلعه‌ای در میان شهر است و جای سلطان در آن است. جامع در سمت قبله با چند بازار در شهر است، بازارهای دیگر و خانه‌ها در ربض بیرون هستند. شهر چهار دروازه دارد: در بامیان، در سمان در کردن، در سیر. مردم

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 443
ثروتمند هستند. نهرى دارند بى‌باغ.
كابل: ربضى آباد دارد كه بازرگانان در آن گرد آيند. كهندژى استوار و شگفت‌انگيز دارد. مركز هليله بسيار خوب است، و نزد هنديان گرانقدر مى‌باشد. ديگر شهرها مانند همين‌ها است كه ياد كردم و بيشتر آنها در سمت سند هستند [و من بدانجا نرفته‌ام].
بست: قصبه‌ايست مهم، مردمش اهل دين و آئين و ادب و دانش و مردانگى هستند، خوش هوا و بر نعمت و حاصلخيز است. ميان دو نهر است. هر دو ميوه را دارد و هر دو هوايش ملايمند. شهرها نيكو، ديه‌ها بسيار، خرما و انگور فراوان، سدر و ريحان نيز دارد. از ابو منصور فقيه سگستان شنيدم كه مى‌گفت: شهرى به كوچكى بست و با اين ميوه فراوان و حاصل‌خيزى و نعمت بسيار نديدم، ولى و با خيز و دور افتاده و كوچك است. شهركى آباد دارد كه جامع در آن است. بازارها در ربض بيرونى است. از هيرميد و نهرى ديگر بنام خرد روى سيراب مى‌شوند. اين دو در يك فرسنگى درهم مى‌شوند. بر هيرميد پلى با قايقها نزديك جاى درهم شدن دو نهر ساخته‌اند در نيم فرسنگى سمت غزنين شهر مانندى بنام عسكر هست كه جايگاه سلطان است.* بَنْجواى: نزديك جاده است و استوار. جامعى زيبا دارد از نهر مى‌آشامند.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 444
بَكْرَواذ : شهرى بزرگ و جامعش در بازار است. از نهرى سير آبند.
داوَر: خوب و بزرگ و در مرز غور است كه مرزى مهم بوده مرزبانان مرتب دارد و از مرز غور يك مرحله دور است. برخى مردم اين خوره را به سگستان مى‌چسبانند و اين روش ابو زيد بلخى است، كمتر كسى شهرهايش را از سگستان جدا مى‌شمرد ولى رفتار من بخواست خدا خوب است.
زرنگ: قصبه سگستان است. دژى استوار با ساختى شگفت‌انگيز- دارد. مركز مار و مردان گردن فراز پيشگام، خردمند، زيرك، فقيه حافظ، باهوش، با ادب، سخن‌ور، ماهر در هندسه و حكمت است.
بازرگانى و معدن دارى و درآمدهاى ديگر را با ميوه فراوان و ارزان با هم دارد. بصره خراسان بشمار است. در نقاشى و ساختمان، در همه اين سرزمين، زرنگ‌تر از اين مردم نمى‌يابى. دژى شگفت آور دارد، كه گردش خندقى هست، كه آب در آن جوشيده بيرون مى‌رود.
خوراكهايشان پاكيزه پيران بسيار، بازرگانى سودآور، آب فراوان است ولى مارها در آنجا بسيارند و گرمايش سخت و خرمايش نرك و آشوبش وحشت‌انگيز است، همواره تعصب در دو سو آشكار است و كسانى را زير چرخ كشاكشها مى‌گيرد، برخى را مى‌كشد و و برخى را مى‌گريزاند. هر يك

به دیگری لقبی ناشایست می‌دهد.
زنازادگان در آنجا گروه‌ها دارند، عقرب صفتند و عقربها دارند. قصیده‌ها

در نکوهش یک دیگر می‌سرایند، با همه سنگین مزاجی و سرما عمامه‌ها نیز می‌پیچند: بیشترشان خارجی و دشمنان دو داماد پیامبرند، خانه‌هایشان لانه‌هائی در زباله‌دان است. شهری دشوار زیست است که من هیچ گرایشی بدان ندارم! شهرکی دارد با دژ و خندقی که جامع در آن است و زندان برابر آن شگفت‌انگیز ساخته شده است که دو آتشگاه (مناره) دارد، یکی کهن و دیگری را که با مس پوشیده است یعقوب لیث ساخته است* دژی نیز دارد. در دشت ساخته شده، دروازه‌ها و کوچه بسیار دارد.
نیمی از آن را اردشیر و نیمی دیگر را خسرو ساخته است. [ابو زید در کتابش گزارش آن را به درازا کشانیده و شهرهایش را یاد نموده ما را از تکرار بی‌نیاز کرده است زیرا که من نمی‌خواهم گفته درست پیشینیان خود را بازگو نمایم].
طاق: کوچک است روستائی پهناور و پر انگور دارد.
گوین: دژی استوار و بزرگ دارد و چون خارجی هستند منبر ندارند و چنین است زنبورک و؟ و؟ ه .
قَرَه: دو بخش است یک سو خارجی و یک سو اهل جماعتند.
درهَنْد: بزرگ و نزدیک کوه است. ساختمانها از سنگ است

نهری دارند. این شهرها غیر از طاق هستند که در راه هرات به بست است.
قرنین: دژی دارد. خاندان لیث صفاری از آنجا می‌بودند که قیام کردند و بر فارس و خوزستان مسلط شدند. جامع و ربض دارد.
نهری از آن می‌گذرد و خودش کوچک است.
بارنواد: دژی و جامعی دارد، و خارجی ندارد. مرکز حبوبات است.
سنج: نزدیک کوه است و جامع دارد، ساختمانها از سنگ است.
باب طعام: ناحیتی پهناور بادیه‌های مهم همچون: سوسکن، سکوکس، ملکان، کرسواد، برمک، ادوراس، کوین، دریا رود، دیار، و جز آنها از دیه‌های مهم. و چنانکه گفتم سگستان از آبادی مانند صفحه نقاشی شده و گوئی همه یک روستا باشند ولی شهرک کم دارند.
وررنک: کاروانسرائی است در برابر غور، که نگهبانان و داوطلبان و اسبهای وقفی و جنگ افزار از همه جا بدان سو روان هستند.
شهرهای سمت فارس: مانند کروادکن هستند که منبر دارد، ساختمانهایش از گل است و از نهر می‌آشامند، بارو ندارد و جامع در میان شهر است، روستایش حورسونه نام دارد.

نه: باروئی دارد که جامع در آن است. ساختمانهایش از گل است. و بیشتر آبشان از کاریزها است.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 447
این چهار خوره در یک رده، در سمت مغرب قرار دارند، آغاز صف از سمت جیحون تا برسد به مرو، شن زاری نرم است، جوزجانان نیز در این صف می‌باشد. اینک با همان ترتیب خودمان از هرات آغاز کنیم:
هرات: قصبه‌ای مهم است که باغستان این سوی رود و مرکز انگورهای* خوب و میوه‌های گوارا است. آباد و پر جمعیت است. حومه نیکو دارد. ساختمانهایش نزدیک و درهم، دیه‌های مهم دارد. مردم اهل ادب و فصاحت و خوش بیانی و هوش هستند. انواع شیرینی و پوشاک صادر می‌کنند. بارو هم دارد. ولی مردمش ماجراجویند و به کشتار عادت کرده‌اند. اندرز گرانشان با فقه و عبادت کار ندارند. بد دهان و گناه‌کارند. نان ایشان سیر نمی‌کند، آشوبهایشان پایان ندارد. شهرکی آباد و کهندژی دارد، ربض ایشان بارو و درهائی برابر درهای شهرک و همنام آنها دارد. کهن‌ترین آنها: در زیاد به سوی نیشابور است، در فیروز، در سرا به سوی بلخ، در خشک به سوی غور. جامع نیز در میان بازارهای شهر است، پلی شگفت‌انگیز دارند. شهر پرجمعیت می‌باشد.
کروخ: بزرگترین شهرهای خوره است، آب و باغ فراوان دارد.
اوفه: کوچک است. جامع آن در بخش سپیدان است، ساختمانها گلین، میان دو کوه ساخته شده، پهنای روستایش بیست فرسنگ که همه از باغ و آب روان و دیه‌های آباد است.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 448
مالن: در سمت اوفه است، باغ و آب دارد. ساختمان‌ها از گل است.
خَیْسار: میانه حال و کم درخت و آب، کوچکترین از مالن است.
استربیان: آب روان و اندکی باغ و بیشتر کشتزار دارد، در کوهستانست.
مارآباذ: از مالن کوچکتر. پر آب، حاصل خیز، دلگشا است.
پوشنگ: مهمترین نواحی هوات است که در آن سرزمین سرشناس می‌باشد و چه بسا بر ما اعتراض شود که آن را به هرات نسبت داده‌ایم، زیرا که بسا سلطانش آن را از هرات جدا می‌سازد. گویند در دفتر دیوان نیز نامش پیش از هرات می‌آید. گفتگو در آن مانند گفتگو درباره طوس است. ولی پیش از ما ابو زید که در دفتر داری دیوان خراسان [خاوران] از ما داناتر بود همین راه را رفته است [او پوشنگ و خواهرانش را به هرات منسوب داشته و اگر ابن نسبت درست باشد روش من در دیگر بخشهای اسلام نیز درست خواهد بود]. شهر به اندازه نصف هرات است و در دشتی واقع است که نزدیک دو فرسنگ از* کوه دور است. درخت و آب فراوان دارد. چوب از آنجا به بخشهای دیگر صادر می‌شود. بارو و خندق با سه

دروازه دارد: در علی، در هرات، در قهستان.
کوسوی: بزرگترین شهر پس از پوشنگ و نزدیک یک سوم آنست.
باغ دارد و ساختمانها از گل است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 449
قَرْکَرْد: باغ بسیار ندارد، مردم چارپادار و گله‌بانند. آب روان دارند.
خَرْکَرْد: باغ و آب بسیار دارد ولی کوچک است.
بادغیس: بزرگترین شهرهایش دهستان است که به اندازه نیمی از پوشنگ است ساختمانها از گل در بالای تپه است، آبی اندک روان و بی‌باغ با کشتزارهای دیمی دارد.
کاریزها زیرزمینی نیز دارند. سلطان‌نشین آن کوغناباد است.
ولی دهستان آبادتر از آن می‌باشد.
جبل فضه: (نقره کوه) بالای کوه است و کان آن تعطیل شده است.
کوفا: در بیابان است. باغ و آب روان و کشتزارهای دیمی دارد.
کوغناباد: و جاذوی و کالوون و کابرون مانند کوفا ولی باغ و آب روان ندارند. از چاه و باران می‌آشامند. کشتزار و حبوب دارند. سر راه سرخس می‌باشد.
کَنْج: روستا است. بزرگترین شهرک آن بین سلطان‌نشین است که بزرگتر از پوشنگ است، بغشور در بزرگی مانند پوشنگ است.
کیف همچون نیمی از آنست، آب روان سرشار و باغها و تاکستان بسیار دارد. ساختمانها از گل است. بغشور در بیابان است و کشتزارهاشان دیمی است. از چاه می‌آشامند. خاکش سالم، هوایش خوب، آبش سبک در کنار راه مرو روذ است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 450
اسفزار: بزرگترین شهرکهایش کواشان آب و باغ و تاکستان فراوان دارد. ساختمانها از گل است.* دیگر شهرکها که کوچکترند همگی پر آب و درخت و گردشگاهند.
هرات آبادی‌های مهم و دیدنیهای زیبا دارد که ذکرش کتاب را دراز می‌کند.
غرج شار: [بدانکه ابو حنیفه پیشوای امامان و فقیه ملت با همه بزرگواری و دانش در سه مسأله گیر داشت و از عهده آن شانه خالی می‌کرد و در یک مسأله شک داشت و احتیاط می‌نمود، تا خدا به مردم بفهماند که ایشان زبونند و بالاتر از هر دانشمند دانشمندی دیگر هست.
ما نیز که همه کشور را چنانکه می‌بینی بیان کرده‌ایم و خداوند آنچه را برای دیگران نگشوده برایمان گشوده و همه گونه وسیله برایمان فراهم ساخته تا به همه جا رفتیم، شهرها را دیدیم، آنچه را خواستیم توانستیم آنچه را گرد آوریم توانستیم مرتب سازیم، قانونی که نهادیم همگانی شد، آنچه را پسندیدیم روان شد، باز هم ما در سه جا گیج ماندیم و در یک جا

مشکوک شدیم. آن سه جا غرج شار، مرو روذ، سرخس است که در آنها ماندیم و از بیانشان عذر خواسته تنها به وصف آنها بسنده کردیم، و آنها را به قصبه‌ای معین نسبت ندادیم و درباره آنها قانون‌شکنی نکردیم. و آن یک مشکوک نیز اصفهان است که آن را در سر
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 451
جایش بیان کرده‌ایم.] غرج، کوه و شار شاه است. پس معنی ترکیبی آن، کوهستان شاه است عوام آن را غرجستان نامند. شاهان آنجا تا به امروز شار نامیده می‌شوند. ناحیتی پهناور با دیه‌های بسیار است و ده منبر دارد که مهمتر از همه ابشین که جایگاه شارها است و کاخهایشان در آنست.
جامع زیبا و کاروانسراها دارد [که شار فقیه فاضل ابو نصر محمّد بن اسد و پیشینیانش ساختند.] و نهری دارد که نهر مرو رود نیز هست.
شورمین: نیز از شهرهای این سرزمین است. این دو در بزرگی به یک دیگر نزدیکند.
بلیکان: نیز از همانها است و در کوهستان است.
این ولایت را دروازه‌هائی آهنین است که هیچکس بی‌اجازت نمی‌تواند درون آید.* در آنجا دادگستری درست و دقت دید، و باقی مانده سنت‌های عمرین و عاداتی خوش آیند هنوز دیده می‌شود. نه ستمی از فرمانروایان
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 452
و نه تغییری در راه‌ها رخ می‌دهد. آنچه از ثروتمند گرفته شود هزینه بی‌نوایان می‌شود. اگر کسی جنایتی کند، یا بخشوده می‌شود و یا حدّش می‌زنند. با این همه خودشان نیز مردمی صلح جوی و آرامند. چه درست گفته است پیامبر که همان گونه که باشید، بر شما فرمان رانده می‌شود.
به همین سبب‌ها بود که من نخواستم آن را به هیچ یک از خوره‌های پیرامنش منسوب دارم، زیرا که خود مستقل است و مردم به احترام شارشان گرامی هستند. و نخواستم آن را خوره‌ای جداگانه سازم، مبادا قانونی که در پوشنگ گفتم شکسته شود.
اگر کسی بگوید که: باید آن را به بلخ بیفزاییم زیرا که در پسوند با دیگر ناحیت‌های آن یکسان است. مگر نه بینی مانند غرجستان گویند:
طخارستان، بامیان بروان.
در پاسخ به وی گفته شود: شناخت عرفی در دانش ما استوارتر از آنست که تو (در ریشه شناسی) آوردی. زیرا که پایه مسائل ایمانی ما بر عرف نهاده شده است.
مثلا: با اینکه خداوند زمین را بساط نامیده هر گاه کسی سوگند یاد کند که بر بساط ننشیند، پس اگر بر زمین نشست، سوگند شکنی نکرده باشد، زیرا که در عرف زمین را بساط ننامند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 453

مرو: که مرو شاه جان نیز خوانده شود. قصبه‌ای زیبا، خوش، دلگشا، سبک، با خوراکیهای گوارا و پاکیزه مردم با خانه‌های خوش ساخت خود سربلندند، در ظرافت میان مردم دو کرانه جای ویژه دارند، پیرانشان بزرگوار و خردمندند. دو جامع دارد بی‌تیر و بی‌سقف، همه شب گروه‌های پاکدامن در آنها گرد آیند، اندرز گران دانشمند پیرو بو حنیفه‌اند، دانشجویان هر مدرسه مواجب دارند، بازارهایش زیبایند صفهایشان در مسجد بالا از هر سو درهم پیچیده. خانه مشهور پر طاقچه با ایوان صاحب دولت در آنجا است. از گرمابه‌های مرو و از هریسه* و نان آن و از عقل مردم و سرسختی ایشان مپرس که زبان‌زد است! ولی از آب و درآمد و مردانگی بپرس که اندک هستند. از زیرکی و جنجال ایشان دفتری پر کرده‌ام، سخنانی درست، روشن، و ظریف، من از کسانی نیستم که از راه دانش فروشی نان بخورم، بلکه من خواهان بهشتم، و به دعوت رفیقم تمایل دارم.
مرو شهرستانی ثروتمند است، مگر هنگامی که از مردمش کاسته شود. جز چند منزل همه ویران شده است. ربضی در بیرون دارد که یک سوم شهر مانند آثار باستانی ویرانه است، خانه‌ها شکافته، سقفها فرو ریخته. گناه مردم آشکار، ماجراجوئی علنی، درآمد اندک، تردستی‌های زیبا دارند نه سخاوت دارند [و نه مردانگی، زیرا که خلیفه را بیرون راندند و نه آب فراوان برای کشت] و نه کوههائی پاکیزه گل آنجا چسب ندارد، تابستانشان گرم و خشک است. دفتر خراج و پلیس
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 454
ایشان در مسجد است و نهر ایشان هر چند گاه شکسته و کور است. حرف «ذ» پیش از یای نسبت در پایان نام شهر ایشان افزوده می‌شود بهلول‌وار متلک گویند و این را هر با هوش احساس می‌کند. خیرات فراوانست، کبوتران در رسیدن به لانه مسابقه دارند، نانشان خوب و نرم است .
در دشتی واقع است که از کوه دور است. شهر کهنه بر تپه‌ایست و مسجدی در میان آنست که در گذشته جامع بوده است، و پیرامنش چند خانه هست. نزدیک دروازه ربض ساختمانهائی و بازارچه‌ای است، و در بیرون شهر دو جامع هست یکی نزدیک دروازه و دیگری در میان بخش صرافان که بیشتر ایشان پیرو ابو حنیفه هستند. مسجد و پیرامنش از ساخته‌های ابو مسلم صاحب الدوله است و بازارش پاکیزه می‌باشد.
[سپس چون ابو مسلم شنید که بر منبر این مسجد علی را لعن کرده‌اند در آن را بست و مسجدی دیگر در میان ربض بساخت و آن نخستین زباله دان شد تا زمان مأمون که دستور تعمیر آن را داد پس به دست اصحاب حدیث (سنّیان افتاد جز در اقامه نماز که به دست هر دو گروه است].
به نظر من ظرافت و عراقی نمائی مرو از آنست که خلیفه (مأمون) بر ایشان وارد شد.*

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 455
پس مردم آداب و رسوم عراقى را از لشكريانش وا گرفتند. [و اگر بيرونش نمى‌راندند و همانجا مى‌ماند، ايشان سرور مسلمانان بودند] از هر شهر به رمله فلسطين همانندتر مى‌باشد. چهار دروازه دارد: دروازه شهر كه پشت جامع است، دروازه سنجان در سوى ديگر، دروازه بالين دروازه درمشكان كه كاخ مامون در آنجا مى‌بود. كهندژ در درون شهر ويرانه است و پلكان دشوارى دارد و بى‌راهنما نمى‌توان آن را پيمود.
آب به شهر و همه ربض مى‌رسد و حوض‌هاى پاكيزه و سرپوشيده دارند.
جويها در ميان شهر و [در برخى محله‌ها] ى آن روان است.
كيرنگ: بزرگ و در دو كرانه است و ميان آنها را پل به هم مى‌رساند. دو شاخه از خط اصلى رود خانه شهر را مى‌شكافد، و آسياهائى بر آنها هست.
جامع در ثلث شهر جا دارد و پهلوى آن يک خان هست و آتشگاه (مناره) ميان آن دو مى‌باشد.
سنخ : جامعى آباد در كنار بازار دارد. نهر در پشت آنست و و كنارش بستانى و سپس كرمستانى است از آن آل مصفى.
خرق: [روستايش خوش و دلگشا است] جامع بيرون از بازار است. آب را از شاخه‌اى از رودخانه كه در سمت قبله جامع است
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 456
مى‌آشامند.
باشان: جامع ايشان در ميان بزرگرانست. از شاخه رودخانه نيز مى‌آشامند.
دندانقان: كوچک است، و باروئى دارد با يک دروازه چند گرمابه و كاروانسرا در بيرون نيز دارد. به جحفه و به رباط دهستان همانندى دارد. خوش وضع است جامعى زيبا و يک مسجد دارد [چاه‌هايش شيريننند من از ابو الحسن مؤدب خطيب بخارا شنيدم كه مى‌گفت: من دندانقان را همانند جحفه مى‌بينم، ولى من خودم آن را همانند جائى در رباط دهستان مى‌يابم].
سرخس: شهرى بزرگ و آبادان و نامبردار است. اگر توابعى [از شهر و روستا مانند طيران] مى‌داشت، آن را خوره يا ناحيت مى‌خواندم [و به مرو رود و نسا و ابيوردش مى‌افزودم زيرا كه در ميان خراسان جا دارد و ربع بزرگ آنست، همه راه‌ها به آن مى‌پيوندد. از ابو احمد شنيدم كه مى‌گفت: هيچ چيز در سرزمين ما كمياب نمى‌شود، زيرا كه هر گاه راه كاروانها از يک سو بريده شود از سوى ديگر مى‌آيند. ما نمى‌توانيم آن را به مرو وابسته بدانيم زيرا كه خود شهرى گرانمايه است و پيرانى بزرگ از آن برخاسته‌اند. گويند: ده هزار گوسفند و چارپا از رئيس آنجا ابو الحسن فقيه دزديده شد، و او به روى خود نياورد و به ياران نيز* نگفت تا خود دريافتند! اين شهر پناهگاه نيشابور و دروازه خراسان است.

برابر آماری که من گرفتم هر هفته از آنجا به اندازه آنچه از مصر

به قلزم برده می‌شود حبوب و غله بار می‌کنند! همین سببها مانع شده که من آن را قصبه یا شهر بنامم، و با اینکه می‌دانیم یک جا نمی‌تواند نه شهر و نه قصبه باشد، سرخس از یک سو نه این است و نه آن و از سوی دیگر هم این است و هم آن]. پس وضع سرخس برای من پیچیده است [همانند مسأله خنثى كه ابو حنيفه در آن گير كرده بود].
من در برخی کتابها بخش بندی خراسان را چنین دیدم که سرخس و ابیورد و فسا را یک استان خوانده بود ولی من این سخن را نمی‌پذیرم زیرا که نسا و ابیورد خود دو استان مهم هستند که هر یک چند شهرک دارند. پس نمی‌توانیم آنها را تابع سرخس بدانیم یا سرخس را تابع آنها بشمریم.
بلاذری گوید: خراسان چهار بخش است، نخست نیشابور و قهستان و هرات و طوس.
بخش دوم: دو مرو، سرخس، نسا، ابیورد، طالقان، خوارزم.
بخش سوم: جوزجانان، بلخ، صغانیان.
بخش چهارم: ما وراء النهر ولی این نیز مخالف روش من است زیرا که بنا بر قاعده من باید سرخس خزانه (انبار) نیشابور باشد ولی من بهتر دیدم که بر خلاف قاعده آن را تابع مرو بشمرم زیرا که از نظر جغرافی و در آداب و رسوم و زبان و فاصله بهم نزدیکند. شهر غله خیز و

چارپاداری است. ابو العباس یزدادی درباره بیت المقدس از من پرسید، من گفتم: مانند سرخس است جو اینکه بیت المقدس شهری پاکیزه و جمع و جور و زیبا است. سرخس شهرکی دارد که جامع در آنست با یک بازارچه ولی بیشتر بازارها در ربض‌اند [که از سه سو شهر را در برگرفته و سمت چهارم خالی می‌باشد، و پس از آن شهرکی دیگر بوده که ویران شده بصورت تپه درآمده است. جامعش پهناور با یک سرپوشیده بزرگ بر ستونهای آجرین با یک حیاط دلباز است] آب آشامیدن و کشتزارها از چاه است نهرهائی نیز دارد که گهگاه آب دارند.* مرو روذ: شهرستانی مهم و ناحیتی گسترده است [همان پیچیدگی که درباره غرج شار گفتیم در این نیز هست زیرا که] مرزهایش در نقشه‌ها با غرج شار در آمیخته همپایه و نزدیک آنست. نبینی که مردم سردسیر در پناه شار [و زیر سایه] و حمایت وی هستند؟ [و چون از مروشاه دور است نمی‌توان آن را به مرو یا به سرخس که نزدیک‌تر است نسبت داد، پس ناچار به توصیف آن بسنده کردم] نام قصبه نیز همین است و چهار منبر دیگر نیز دارد، به اندازه دو سوم زبید است. نهری کنار آن را می‌شکافد، پر حاصل است، جامع آن در بازار با دیوارهای چوبین است، بر بازار در تابستان سایه بان می‌زنند.

شهرهایش چنین هستند:
دِزَه: بزرگ و خوب است، نهر آن را می‌شکافد. جامع آن
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 459
در بازار است.
قصر احنف: نهر در کنار آنست، جامعش در بازار می‌باشد.
حسه ، لوکرا ، نیز آباد و پهناور هستند.
درباره مرو روذ و سرخس همان اشکال که درباره غرج شار یاد کردم دیده می‌شود. من بعد از این آن را چنانکه شایسته است یاد خواهم نمود، و در اینجا تنها برای استحسان آن را با سرخس به مرو افزودم، زیرا که مرو مادر شهر سرزمین عجمان بوده و شایسته‌ترین جا برای نسبت دادن مورد نزاع به آن می‌باشد.
ایرانشهر: مرکز این سوی رودخانه و قصبه نیشابور، شهری مهم و مرکزی آبرومند است که همپایه‌ای در اسلام برای خواصی که در آن گرد آمده است سراغ ندارم: بزرگی زمین و پهناوری آن، گوارش آب، نیرومندی هوا فزونی دانشمندان و بزرگان و پیشوایان پی‌گیر، میوه گوارا و بسیار، گوشت خوب و ارزان، زندگانی مرفه و سودمند، بازارهای گشاد خانه‌های بزرگ* آبادیهای گرانمایه باغهای دلگشا، خاک چسبنده، ذوقهای حساس، مجلسهای گرانقدر، آموزشگاه‌های با نظم، ظرافت و شایستگی، رسم و آئین گزیده، هنر و مهارت. بازرگانی و عبادت، همت و مردانگی، بخشش و گذشت، امانت و نگهداری
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 460
ایشان در همه جهان مشهور و در اسلام نامبردار است. آری اینجا خزانه مشرقین و تجارتخانه خاور و باختر است. کالایش به هر سو برده می‌شود. پارچه‌هایش درخششی دارند که مردم عراق و مصر بدان خود آرائی می‌کنند. میوه‌ها از هر سو به آنجا آورده می‌شوند. مردم برای دانش و بازرگانی به آنجا می‌آیند، دروازه سند و کرمان و فارس و بار انداز خوارزم و ری و گرگان است، تابستانی خوش و پر یخ و زمستانی نرم دارد، فصل مو آنجا دراز است. فقیهانش از ادب و عادلانش از فرهنگ بی‌بهره نیند. هیچ روز بی‌مجلس مناظره نگذرد. سروران پیش مردان این شهر کوچکند، اشراف نزد بزرگانش پستند، پیشوایانش امامان را گیج کرده‌اند، محله‌هایش از شهرکها بزرگتر، شهرستانش از استان گسترده‌تر است. پس مانندش را در کشور اسلام نشان بده! از ابو علی علوی [حسینی] شنیدم که به ابو سعید جوری می‌گفت:
تو پیر محله‌ای هستی که اگر از نیشابور جدا بود، شایسته طبل و پرچم و فرمانده می‌بود.
در شیراز، درباره آن از من پرسیده شد، گفتم: چهل و چهار محله دارد که

برخی از آنها مانند نیمی از شیراز است، همانند:
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 461
حیره، جور، منیشک. این شهر از فسطاط پهناورتر و از بغداد پر جمعیت‌تر و از بصره کامل‌تر، و از قیروان مهمتر و از اردبیل پاکیزه‌تر و از همدان آبادتر است. نه گندابی و نه مردابی دارد، نه ملال و نه رنج آور می‌باشد.
آری در هوایش خنکی هست و در مردمش سردی و در زبانشان سستی و در سرشان سبکی، نه نرمشی دارند و نه شادی، مسجدهایش پاکیزه نیستند خیابانها پلید است، خانها شکافته، گرمابه‌ها کثیف، دکانها بد، دیوارها خراب، گوئی بلا با ایشان دشمنی دارد و گرانی با آن در آمیخته است. خوراکی و هیزم اندک، مؤنه زندگی گران، حومه شهر خشک، کوه عبوس، آب در زیر زمین، آشوبها دل آزار، تعصب سینه خراش، محتسبان بی هیبت و بی جزیره. خطیبان بی‌شکوه و بی پاسدار، مسجد کم جوشش و گرمی است، امام نه ابهت دارد نه شیرینی* اندرزگرشان نه درستی دارد و نه راستی! بیشتر مردم غیر از دو گروه و شیعه و کرّامیان، در میان خودشان دو دستگی دارند و فقیهان گرفتار کشاکشهای ایشانند. هنگامی که یک فرمانروا بر کنار می‌شود مردم پر رو شده عیّاران از دو سو بر آن چیره می‌شوند.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 462
یک فرسنگ در همانندش مساحت دارد، شهرک در میان آن با بارو و خندق و چهار دروازه است. یک کهندژ با دو دروازه در پشت آنست که یک درش با راهروی از روی خندق به شهرک می‌پیوندد و در دیگر به ربض باز می‌گردد.
کوچه‌های شهرستان بیش از پنجاه است ولی مشهور آنها چنین است: کوی جیق، کوی خشنان، کوی برد، کوی منیشک، کوی قباب، کوی فارس، کوی خروج، کوی اسوارکاریز [هر کوچه نیز دری بر خندق دارد]. جامع در ربض پائین شهر در کنار بازار است با شش حیاط. بخشی که منبر در آنست ساخته ابو مسلم بر دیواری چوبین و بخشهای دیگر را عمر و لیث بر ستونهای آجری ساخته است. حیاطش گرد است و سه رواق به دور آنست، در میان آن خانه‌ایست آراسته به زخرف که یازده سر در، بر ستونهای رخامی سیاه و سفید دارد. سقفش که سدلّا است با دیوارش آراسته به نقاشی است.
بدانکه اینجا منطقه‌ایست مهم، ولی تو در آنجا نه بازاری زیبا و نه کاروانسرائی شایان می‌بینی. توده مردم با تعصبی وحشتناک و عادتهائی ناستوده دنبال هر صدا به راه می‌افتند.
شامات: بخشی پهناور بادیه‌های خوب پر از کشتزار است آن را تک آب نیز نامند، زیرا که چون پائین‌ترین روستاها است آبها به سویش روانند [و پایان کاریزها است] در همه قصبه مشهور است، شهرکی ندارد،

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 463
میوه بسیار نیز ندارد، همه کشتزار است.
ریوند: بخشى ثروتمند و گردشگاه با تاکستانها و انگور خوب و میوه‌هاى نیکو است به آن بى‌مانند است. شهرکى به همین نام در آنست.
دلگشا است و نهرى آن را به دو نیم مى‌کند* جامعش با آجر نوسازى شده است. [در باختر آن راه به سوى رى مى‌باشد].
مازل: بخشى گرانمایه [در شمال] با دیه‌هاى شگفت‌انگیز است.
ریباس بسیار خوب دارد. دیه بشتقان در آنست که چهار بخش دارد، خانه‌هایش در میان باغها است که نهرهایشان مى‌شکافند. گویند عمرو لیث خواست یکى از بخشهایش را خریدارى کند ولى دارائیش بسنده نیامد، با اینکه معروفست هنگامى که به نیشابور درآمد یک هزار بار کالا [درم] به همراه مى‌داشت. شنیدم که مردم به عمرو لیث گفته بودند: در این دیه درختانى هستند که هر یک ده درم تا ده دینار ارزش دارند. ما همه را یکى یک دینار به تو مى‌فروشیم. [موقف‌ها به پهناى یک فرسنگ دارد که امیر عمید الدوله خیال داشت آن را به شهر برساند].
پِشْتَفْروش: بخشى سود آور، پر انگور است، چنانکه در یک روز از دروازه جیق که راه آنست ده هزار بار انگور به شهر درآمد. از بو سعید جورى شنیدم مى‌گفت: در آنجا باغى است که در آمد زرد آلوى
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 464
آن روزانه یک دینار است و تا پایان فصل زرد آلو ادامه دارد. [خان چهارم از سمت خاور است] شهرى ندارد، ولى یک دیه بزرگ به همین نام دارد.
[خرق: از آن بزرگتر است. شنیده‌ام که برخى از پیشوایان نیشابور در شهر رقه بر ابن عروبه وارد شد، پس او درباره نیشابور و افتخاراتش پرسید نیشابورى گفت: در آنجا دیهى هست بنام خرق که در فصل انگور روزانه به ارزش یکصد هزار درم انگور از آن برداشت مى‌کنند].
بشت: مهمترین روستاهاى دوازده‌گانه است. بزرگ و داراى هفت منبر مى‌باشد.
گویند روزى بو فضل بلعمى و بو فضل بن یعقوب در مجلس میر سعید بودند بلعمى در ستایش مرو پرچانگى نمود، بن یعقوب گفت ما منکر ستودگى مرو نیستیم که همچنانست که گفتى، ولى نیشابور دوازده روستا دارد که یکى از آنها بشت است که درآمد سه منبر آن به اندازه درآمد همه مرو مى‌باشد. پس چون بررسى کردند دیدند که چنانست.* این روستا میوه و غلات و انگور نیکو را با هم دارد. شنیده‌ام زیتون و انجیر بسیار نیز دارد و نوبرها را از آنجا مى‌برند زیرا که هوائى ملایم دارد.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 465
نام شهر آن طرثیث است که خوب آباد است، و جامعى دارد که پس از

جامع دمشق ثروتمندتر از آن جامعی نیست، زیبا و پاکیزه است، غیر از دکانهای کهن. بازاری نوساز و [گرم] دارد. مسجدی [دیگر] نیز پا آجر و گچ افزوده شده که دم در آن حوضی گرد و زیبا هست که با پلکانی نیکو بدان پائین می‌روند. در گاه فارس و اصفهان و انبار خراسان بشمار می‌رود.
کندر: از آن پائین‌تر و در آبادانی و ثروت نزدیک بدانست که گفتیم. منبرهای دیگرش در شمار دیه هستند.
بَیْهَقْ: [کوچک] و در پشت آن روستا است و در ثروت و حاصل خیزی و خوبی دیه‌ها مانند آنست. جاده ری از آن می‌گذرد [دیه‌های مهم و ادیبان دارد]. دو شهرک آباد سوزوار و خسرو جرو در آنست که یک فرسنگ از هم دورند و یک دیه در میان آنها است و هر دو بر کنار راهند، و دیه‌های مهم همانند جزنیان و مانندش دارد. مردمش ادب دوستند، چندین دانشمند و نویسنده بیرون داده است، پارچه بسیار صادر می‌کند گویان: [جوین] روستائی پهناور و پر حاصل است، میوه و غلّه بسیار و پوشاک از آن صادر می‌کنند. راهی به گرگان دارد. مردم اهل حدیث و ادب دوستند. نام شهر ایشان آزادوار است آباد و پرجمعیت و
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 466
حاصلخیز است.
[ارْغیان: کوچک است و از این جوین جدا نیست. شهری در آنجا نمی‌شناسم].
جاجَرْم: روستائی کوچک و ثروتمند است، شهری بزرگ دارد با جامعی زیبا و بارو که به همین نام خوانده می‌شود. نزدیک هفتاد دیه دارد. گویند هر یک از روستاهای دوازده‌گانه رهبر بخش غیر این سیصد و شصت دیه دارد.
اسفرائین: روستائی [بزرگ] گرانمایه و مرکز انگور خوب و کشتزار برنج و [حبوب] است. جاده گرگان آن را به دو نیمه می‌کند شهر آن به همین نام است. آباد و گرانقدر است [از نهری که از کوه می‌آید می‌آشامند] در شهرهای این روستاها مهمتر از آن نیست بازارهای زیبا و ویژگی‌های دیگر نیز دارد، مردم اهل حدیثند.* اسْتُوا: روستائی است بزرگ کنار راه نسا. در میان این روستاها حاصل خیزتر و پر غله‌تر از آن نیست. بیشتر خوار و بار نیشابور را تأمین می‌کند. کشتزارهایش دیمی‌اند. سیر بسیار دارد. پوشاک بسیار نیز صادر می‌کند. نام [یکی از دو] شهرش خوجان است که نه چندان
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 467
بزرگ و در پشت کوه دور از جاده است . [یک بازار دارد و شهر دیگرش دوین است که از آن کوچکتر می‌باشد.
اسفند: کوچک و کم میوه است، جاده مرو از میانش می‌گذرد شهری ندارد.
زام: بزرگ است و می‌توان بوزجان را شهر آن شمرد ولی من آن را دار [نصر] خواندم.

باخرز: مرکز حبوب و مویز است، پوشاک نیز صادر می‌کند ولی کم نام است. شهر آن مالن آباد است.
خواف: کوچک و مرکز مویز است. نام شهرش سلومک است.
زاوه: مانند پیشین است و شهری برایش نمی‌شناسم.
رِخّ: نیز کوچک است. نام شهرش تنفک است.
طوس: خزانه (انباری) بزرگ و باستانی است که در شمار روستاهای نیشابور است و در آن املاکی دارند که کشت زارها و دیم‌ها و میوه‌ستانها و کانها دارد. پیرانی نیز از آن برخاسته‌اند. ولی دزدگاه و مرکز یاغیان، کوه‌ها آن را در میان گرفته‌اند و راه بدان دشوار است]. طابران: بزرگترین شهرهای طوس است بارو دارد من از دور آن را به یثرب همانند کرده‌ام. بازار گرم، پیران بزرگوار، بازرگانان و درآمدها بسیار دارد. جامع در بازار است و آن را ابن عبد الرزاق نقاشی کرده است کاریزها و چاه‌های کم گود و پر آب دارد. نرخ‌ها ارزان

هیزم بسیار، میوه نیکو دارد و لیکن کثیف و پیرامنش ویرانه و سردسیر است. گرمابه‌هایش بد و مردمش در هنگامه‌ها غوغایند.
نوقان: از طابران کمتر است، بازارها بر گرد جامعند. در تراشیدن دیگ سنگی ماهرند. مردم تردستند ولی به کمبود آب گرفتارند.
جُناوذ: [گناواذ] کوچک‌تر از آنست، هفتاد دیه دارد. دیگر منبرهایش چنین‌اند:* استورقان، جرموکان، تروغبذ ، سرکو، رایگان، برنوخکان [از برخی پیرانشان شنیدم که در مجلس ظریف بن احمد کاتب در نسا می‌گفت:
مردم طوس در دو جهان پیش هستند، در دنیا از آن روی که پیش از دیگر مردم خراسان به اسلام گرویدند، در آخرت نیز از آن روی که خدا می‌گوید: یوم ندعو کل اناس بامامهم (قرآن 17: 71) على (بن موسى) رضا یکی از فاضل‌ترین امامان بود که نزد ایشان است].
نسا: شهری دلباز، گردشگاه نیکو، شاداب، پر برکت، پر درخت، خوش میوه، جامعشان پاکیزه، نانشان خوب، بازارشان

منظم و دارای ویژگی‌ها و خصوصیات دیگر است مذهبشان یکی، ارزانی همیشگی است، فقه و ادب، پاکی نژاد و تربیت، نیرو و سربلندی را جمع دارند. کمتر خانه در آنجا بی باغ و آب روانست، دیه‌هایش بزرگ‌اند، ولی عیّار بسیار دارد [و مرکز لاتها است] تعصب ویرانش کرده و خوارزمیان آبادی‌هایش را گرفته‌اند. گرمایش سخت و مگس بسیار دارد. ایشان بر قرآن افزوده و بندهای أذان را باز می‌گردانند، و از دیگر مسلمانان جدا شده‌اند. ده کوچه دارد که همه در درختان پنهانند دو شهر دارد بنامهای

سفینقان که بزرگتر و جرمقان که کوچکتر می‌باشد، دو رباط افراوه و شارستانه.
افراوه: رباطی مهم است [و چیزی از شهر جز منبر کم ندارد] مردانی سربلند با اسب و جنگ افزار فراوان دارد. سه دژ بهم چسبیده است که یکی از آنها خندق هم دارد. آب ایشان از چشمه‌هاایست در آن، این شهر در بیابانی است. ولی همه چیز بد آنجا آورده می‌شود.
ایشان مردمی بد معامله هستند.
[ابو القاسم میکالی در نزدیکی آن (نسا) چند رباط با انبارهائی بساخت و از کوهستان چند کاریز برای دیه‌هائی که گزیده بود بکشید و گور وی نیز در همانجا است.
شارستانه. رباطی است کوچکتر از نخستین، شن روان آن را فرا گرفته است. این دو دژ هستند با انبارها و چند مسجد خوب].*
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 470
ابیورد: من آن را شگفت انگیزتر از نسا می‌یابم با بازاری گرمتر [و یا وضعی بهتر]، ارزان‌تر، حاصل خیزتر، آبشان از نهریست جامعشان در بازار است. بارویش ویران شده شهرش مهنه و رباطش کوفن است.
[مهنه: کوچک است، بارو و یک جامع ویرانه دارد.
کوفن: رباطی است که بارو دارد با چهار دروازه. گویند: گرداگرد آن با خط منکسر یک فرسنگ است. مسجدی بزرگ در گوشه آنست در مسجد نیز یک آب انبار و دو برکه هست. کاریزی با آب گوارا نیز دارند.
زوزن: دار یا شهرکی بزرگ است در چهل فرسنگی مرکز، آباد است و پر از جولاهگان و لباده دوزانست.
بوزجان: کاخ است با شهرکی بزرگ. برخی آن را تنها یک تپه می‌شناسند و از کاخ نام نمی‌برد. ولی آنچه من آوردم درست‌تر است].
قاین: قصبه قوهستان است. نه شوخی دارد و نه ثروت، کوچک و تنگ و آرام است. زبانشان وحشتناک و شهری کثیف، درآمد اندک است ولی یک دژی بازدارنده دارد. بنام بعمان بزرگ است. پارچه
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 471
بسیار صادر می‌کنند و نیازمندیها را وارد می‌سازند. دروازه خراسان و انبار کرمان بشمار است از کاریزها می‌آشامند. سه دروازه دارد [کم آب است و کهندژی با خندق و بارو و سه دروازه دارد بنامهای در کورن در کلاواج در زقاق استخر مردم بد لباسند و بی‌سخاوت و بی‌ظرافت.
دیه‌هایش بسیار پراکنده در صحرا، ناحیتهایش دور، شهرهایش نامبردار و مورد توجه است. این شهر و طرثیث (ترشیز) دو دروازه عمان و بار انداز کرمان و انبار خراسانند].
طبس خرما: دژی دارد [حجازی نما است] بازارش کوچک و جامعش خوب

است. از آب انبارها که از کاریزهای رو باز پر می‌شود می‌آشامند. در آنجا گرمابه‌هائی نیکو دیدم.
کری: در سه فرسنگی از سمت بیابانست و آبادیش کمتر از طبس است.
رقه: کوچک و نزدیک بیابان است. از چشمه‌ها می‌آشامند.
تون: آباد و پرجمعیت است. مردم جولاهه [و پشم کار] هستند دانشمندان بزرگ نیز دارد. [دژی دارد. جامعش در میان شهر است.
از کاریزی که در جامع ظاهر می‌شود می‌آشامند].
خوست: در کنار بیابان [و دامنه کوه] است و دژی دارد. از تون بزرگتر و کم جمعیت‌تر است. درختانش کم هستند. از چشمه‌ها می‌آشامند.
طبس عناب: که طبس مسینان نیز نامیده می‌شود. عنّاب بسیار دارد. [دژ آن ویرانست. من در همه قوهستان نهری جاری و درختستانی ندیدم جز در طبس که نزدیک یک مرحله پیمودم همه دیه و نخلستان و کاریز بود.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 472
طبس مسینان نیز در درختان عناب غرق است، کهندژی در آن ندیدم جز در قاین که جامع هم دارد.
یناوند: آباد است و جامعش در بازار می‌باشد و دژی دارد.
یُنابذ: یا سنابذ بادیه‌ها و باغهای بسیار و پهناور.
خور: ساختمانهایش از گل است. نه دژ دارد نه باغ. در کنار بیابان و کم آب است.
این خوره پهناور است ولی بیشتر آن کوه و بیابان و سردسیر است جز طبس و کری].*

سرزمينى سردسير است جز سگستان و بست و طبس خرما كه گرمى شامى را دارند بلخ نيز هوايش عراقى است، و هواى مرو شامى است. سرماى خراسان نرم‌تر از سرماى هيطل است. اين سرزمين بطور كلى خشك است و خشكى آن همسان نيست. هر جايش كه سرمايش سخت‌تر، گرمايش نيز سخت است، مگر سمرقند كه تابستانى خوش دارد و همچنين نيشابور كه سرمايش نرم‌تر از سمرقند است. مردم در همه اين سرزمين بر پشت بام مى‌خوابند و رنج مى‌برند.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 473
عبد اللّٰه بن مبارک در شهر صنعا بر عبد الرزاق در آمده او از هواى خراسان پرسيد. پاسخ داد كه ما سه ماه در اطاق و سه ماه در مهتابى و سه ماه بالاى بام مى‌خوابيم و دوباره به همان ترتيب باز مى‌گرديم.
گفت: پس شما خراسانيان هميشه در سفر هستيد! من همه عمرم را در همين جا خوابيده‌ام، و همچنين‌اند بيشتر مردم شام و بعض مردم فارس و كرمان. من خودم بيست سال در بيت المقدس بودم و در اطاق مى‌خفتم غرج شار در تابستان گرم است. اين سرزمين پر نهر با ميوه فراوان است درياچه ندارد مگر در خوارزم كه شور است. درياچه‌اى نيز در سگستان و ديگرى* در بخارا است كه هر دو شيرين هستند. كشتى‌رانى جز در جيحون و نهر چاچ نمى‌شود.
بيش از سرزمين‌هاى ديگر دانشمند و فقيه دارد. اندرز گران در آنجا مقام ويژه و ثروت چشم گير دارند. يهوديان بسيار و مسيحيان اندكند، و همه گونه مجوس در آنجا هست. جذامى در آنجا نيست و و آن را نمى‌شناسند. براى اولاد على ارج والا مى‌نهند و از بنى هاشم كسى در آنجا نيست مگر غريبه باشد.
مذهب: مردم پاكدين‌اند جز در سگستان و پيرامن هرات، كروخ استر بيان خارجيان بسيارند. در نيشابور معتزليان آشكارند ولى تسلط
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 474
ندارند. شيعه و كراميان در آنجا جاذبيت دارند. اكثريت در اين سرزمين از آن پيروان بو حنيفه است مگر در خوره چاچ و ايلاق و طوس و نسا و ابيورد و طراز و صنغاج و حومه بخارا و سنج و دندانقان و اسفراين و جويان كه همگى شافعى هستند و آئين ايشان بكار بسته مى‌شود. در در هرات و سگستان و سرخس و هر دو مرو نيز ايشان جاذبه دارند. قاضيان جز از اين دو گروه نباشند.

خطیبان شهرهایی که استثناء کردم با نیشابور همه شافعی هستند، یکی از دو جامع مرو نیز چنین است ولی نمازگزاری در آنجا و نیشابور از آن هر دو گروه است. گرامیان در هرات و غرج شار جاذبیت دارند و در فرغانه و ختل و جوز جانان خانقاه‌ها دارند. در مرو رود و سمرقند نیز خانقاه دارند. در روستاهای هیطل مردمی هستند که سپید جامکان خوانده می‌شوند. آئین ایشان به زندفت نزدیک است، مردمی نیز آئین عبد اللّه سرخسی دارند، پرهیزکاری و تقرب شعار ایشان است.

بیشتر مردم ترمذ جهمی هستند و مردم رقه شیعیند و مردم کندر قدری هستند.

شار نماز دو عید را به فتوای عبد اللّه مسعود برگزار می‌کند.

پیروان بو حنیفه دو گونه قرائت را پشت هم می‌آورند و چهار تکبیر گویند.

بازرگانی از نیشابور پارچه‌های سپید حفیه، بیباف، عمامه‌های شهجانی

حفیه، راختج، تاختج، مقنعه، زیر پیراهنی، ملحم ابریشمی، مصمت، عتابی، سعیدی، ظرائفی، مشطی، زینت، پارچه‌های موئین و نخ* ریسیده خوب و آهن و جز آنها صادر می‌شود.

از نسا و ابیورد ابریشم و پارچه آن، کنجد و روغن آن جامه زنبفت و از نسا پوشاک بنبوزیه و پوستین‌های روباهی و پارچه و از طوس دیگ سنگی خوب و حصیر و دانه‌ها، و از روستاهای نیشابور پوشاک و کلفت، و از هرات پارچه بسیار و دیبائی پست و خلدی (دست‌برنجن) و مویز طائفی و عنجد (انگور گشن) سبز و سرخ و دوشاب آن (آب انگور) و ناطفه (شیرین) و پولاد و پسته و بیشتر شیرینی‌های خراسان، و از مرو ملاحم (پارچه نیمه ابریشم) و مقنعه (روسری) های ابریشمی و پنبه‌ای و گاو و پنیر و تخمه‌ها و شیره آنها و مس، و از سرخس دانه‌ها، و شتر. و از سگستان خرما و زنبیل و تنابها از لیف و حصیر، و از قوهستان پوشاک‌هائی همانند نیشابوری سفید و فرش، و جانماز زیبا، و از بلخ صابون و کنجد و برنج و گوز بادام و مویز و عنجد و روغن و شیره آفتابی انگور و انجیر و انار دانه و زاج و کبریت و سرب و اسبرک و زرنیخ و بخورها و وقایه (چادر زنان) همانند کار جرجانیه و برد و روغن و پوست، و از غرج شار، زر و لباده و فرشهای نیکو و جامه دان و مانند آن و اسبهای نیکو و قاتر، و از ترمذ، صابون و حلتیث. و از ولوالج کنجد و روغنش و گوز و بادام و پسته و برنج و نخد و بیری و رخبین و روغن و شاح و پوست روباه صادر می‌شود.

از بخارا پارچه‌های نرم و جانماز و فرش و رخت خواب مسافرخانه

و صفر المنابر و طبری و کمربند برای اسبان که در زندانها می‌بافند و جامه اشمونی و پیه و پوست آهو و روغن سر و از کرمینیه مندیل و از دبوسیه و

وذار جامه‌های وذاری که به رنگ مصمت است، و برخی سلاطین بغداد را شنیدم که آن را دیبای خراسان می‌خواند، و از ربنجن جامه‌های زمستانی لباده‌های سرخ و جانماز و کاسه‌های اسپید روی و پوست و مریر القنب و کبریت، و از خوارزم سمور و سنجاب* قاقون [قاقم] و فنک و دله و روباه و خر پوست و خرگوش رنگین و بز پوست و شمع و تیر و توز و کلاه، روغن ماهی و دندان ماهی و خزمیان (جند بی دستر) و کهر و او کیمخت (چرم) و عسل و فندق و باز و شمشیر و زره و خلنج و بردگان صقلبی و گوسفند و گاو که همه را از بلغار آرند و صادر می‌کنند. و نیز عناب و مویز بسیار و فراورده‌های شیر و کنجد و برد و فرش و لحاف و دیباج پیشکش و مقنعه ابریشمی و قفل و چامه آرنج (بازوبند) و کمانهائی که جز مردان نیرومند توانائی کشیدن آن ندارند و رخبین و آبگیر و ماهی و کشتی که می‌سازند و صادر می‌کنند و همچنین از ترمذ.
و از سمرقند جامه سیمگون و سمرقندی و دیگهای بزرگ مسین و قمقمه‌های خوب و خیمه (چادر) و رکاب و لگام و تسمه، و از دزک لباده‌های نیکو قبا و از بناکث پوشاک ترکستانی، و از شاش، زین چرمین نیکو و جعبه و خیمه و پوستها که از ترکستان آرند و دباغی کنند و لنگ و جانماز و بنیقه (دانه) ها و تخمه و کمانهای نیکو و ابر پست و پنبه که به
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 477
ترکستان می‌برند و قیچی، و نیز از سمرقند دیبائی را به ترکستان برند و جامه‌هائی سرخ که ممرجل خوانند و نیز سینیزی و کژ (پیله) بسیار و پارچه آن و فندق و گوز می‌برند، و از طوس تکه‌های خوب و برد نیکو و از فرغانه و اسبیجاب، بردگان ترک و جامه‌های سپید و جنگ افزار چون شمشیر، و مس و آهن و از طراز بز پوست، و از شلجی نسیم خیزد و از ترکستان و ختل برای این سو، اسب و قاتر می‌آورند. دیواج طراز و کل و کمه سثهجانی و [فیروزه و] و ابرو و چاقو و ریباس نیشابور بی مانند هستند* و جزیره نیز فراورده‌های شیر و اشتر غاز و بزرگ مرو بی‌مانند است کسی که به رمله نرفته باشد گمان می‌کند بهتر از نان مرو یافت نمی‌شود، ولی در سرزمین عجمان قطعاتی بی‌مانند است، مانند هریسه ایشان نیز در جائی نیست. گوشت بخارا و نوعی خربزه ایشان بنام ساف بی‌مانند می‌باشند. کمانهای خوارزم و سفال و [جزیره] شاش و کاغذ سمرقند و بادنجان نسا و انگورهای هرات مانند ندارند.
[میان عبد الحمید حاکم و پیران ری فخر آزمائی برای شهرها در نزد حسن بن بویه در گرفت. عبد الحمید گفت: «خداوند چهار چیز را روا و بی‌ارزش نهاده و همین‌ها صادرات نیشابورند: سنگ، گل، آب و گیاه، سنگش فیروزه است که به همه جای دنیا می‌برند. گل آن طین اکل است که به مصر و تِرکستان می‌برند، گیاهش ریباس است که به سفره

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 478
شاهان برده می‌شود آبش نمک است که برای دارو به نقاط دور هم فرستاده می‌شود. این چیزهای گرانقدر از اشیاء بی ارزش آنجایند، تا چه رسد به چیزهای با ارزش آن پس ایشان بی‌جواب ماندند].
کانهای نیشابور: به روستای ریوند کان فیروزه هست. در روستای ...
کان سبج (شبه)، در روستای بیهق کان رخام، در طوس دیگ سنگی، در زوزن گل خوراکی، در روستای ... گل ختم و نوشته و کانهای نقره، در بروان و بنجهیر و شلجی که کوهی است کشیده تا فرغانه، کان نوشاذر [وسیم بسیار: و از بدخشان نگین] و از بارمان زر و سیم، و از خوره ایلاق نوشاذر و زر و سیم و ذوفار [سم الفار] برخیزد و آن دود نقره است که از آن بلند شود و تنها اندکی از خالص آن بدست می‌آید.
و زیبق چشمه‌ایست که در نزدیکی قبا می‌جوشد و معدن بشمار نیاید، ابو یوسف نیز که گمان می‌کرد معدن است، به سخن ابو حنیفه بازگشت [که چشمه است].
از ولاشجرد زعفران نیکو و از قوادیان فوّه (روناس) و در این سوی رود [هیطل] نفت، و قیر و زفت خیزد و فیروزه‌ای دارد که در دست رس نیست.* آداب و رسوم: رفتار ایشان با مردم سرزمین عرب در بیشتر چیزها دگرگون است. ایشان چه خردگرا باشند و چه حدیث‌گرا، مردگان را هنگام چال کردن، رو به قبله از پهلو به درون گور کنند، بر خلاف
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 479
شیعیان که آن را سرازیر می‌فرستند. من روزی به مردم ابیورد گفتم:
شما مردم شافعی مذهب هستند و فرمانروائی از آن شما است، پس چرا مردگان را سرازیر به گور نکنید؟ گفتند: نمی‌خواهم پیرو شیعه و مخالف دیگر مسلمانان باشیم! هیچگاه پیشنماز [خطیب] در آنجا هنگام فرستادن درود بر پیامبر در خطبه، روی خود به چپ و راست نمی‌گرداند. [من در هیچ جای خاوران خطیبی ندیدم مگر بی مزه، نارسا و به دشواری سخن می‌راند مگر حاکم ابو سفیان در سرخس، زیرا که وی مدتی به بغداد رفته بود. اذان گو، بر یک کرسی که جلو منبر است با آوازی [ناجور] اذان گوید [مگر در نیشابور که خوش آوازند]. خطیبان نه ردا و نه قبا می‌پوشند [و نه کمر می‌بندند] ایشان تنها یک دراعه (نیم تنه) می‌پوشند و زود بیرون نمی‌روند در جامعها دیگهای مسین بزرگ دارند که روزهای آدینه آب و یخ در آن ریزند. در زمستان و تابستان موزه پوشند و کمتر با نعلین [وردا] باشند و در هیطل [قبا هست] اندرز گرانشان بی یادداشت سخن می‌رانند.
در مرو و سرخس و بخارا جز فقیهان و مفسران اندرزگری کسی نکند، و در جاهای دیگر این سرزمین هر کس بخواهد می‌تواند. پیروان بو حنیفه در سه شهر یاد شده با کمک یک پرسش‌گر اندرزگوئی می‌کنند. در پیشاپیش

امیران بزرگ نقاره کوبی می‌کنند. هر کس حق دارد درباره هر چیز گواهی دهد، ولی در هر شهر چند مزکی (تزکیه‌گر) هست تا هر گاه

دشمن در پاکی گواه خدشه آورد، از تزکیه گران نظر بخواهند، و بر این کار جز فقیه یا بزرگواری نگمارند. [این سرزمین دل را سخت سازد و مانند شام و یمن نیست.
ابو الفضل بن تهامه برای من نقل کرد که زبیر بن محمد از اسماعیل بن عبد اللّه بن میمون از جابر بن عبد اللّه شنیدم گفت: از پیغمبر شنیدم: که سنگ دلی و بی‌وفائی از آن مردم خاور و دین و ایمان از آن مردم یمن است].* از رسم‌های نیکوی نیشابور، به داوری نشستن سپهسالار با وزیر او است که با کمک قاضی و رئیس و چند تن از دانشمندان و بزرگان، روزهای یکشنبه و چهارشنبه دادخواهی ستمدیدگان را می‌پذیرند و روزهای دوشنبه و پنجشنبه در مسجد رجا حکم صادر می‌کنند و این در کشور اسلام بی‌مانند است.
بزرگان دیگر نیز نشستهای شبانه به نوبت هفتگی دارند که قاریان در آنجا تا بامدادان قرآن خوانند.
آرایش در آنجا بر سه گونه است: فقیهان و بزرگان طیلسان پوشند و جز فریب کاران کسی حنک نگذارد. ایشان پوشاکی زمستانی ویژه نیز دارند که دراعه را بر روی لباس پوشند و طیلسان را بر عمامه نهاده در اطراف دراعه از پشت بیاویزند. من در طوس و ابیورد و هرات و گروهی را با چنین لباس دیده‌ام. مردم سگستان عمامه‌های خود را همانند افسر می‌پیچانند.

در مرو نیمچه عالمان طیلسان را تا کرده بر یک شانه خود اندازند، و هر گاه خواهند درجه فقیهی را بالا برند دستور طیلسان پوشیدن بدو دهند. [فقیهان سرشناس و رؤساء طیلسان پوشند و حنک می‌آویزند، بازرگانان بزرگ، طیلسان پوشند بی‌حنک و پائین از ایشان نه طیلسان دارند و نه حنک ... هر کس بخواهد می‌تواند اسب سواری کند]. در ما وراء النهر کسی جز [فقیهان] بزرگ [یا بیگانگان] طیلسان نپوشد.
مردم قبای باز می‌پوشند [زیرا که مرز جهاد است. مردم بخارا هنگام سخن شانه را بالا می‌اندازند من ابو بکر اسماعیلی را نیز دیدم که همین کار می‌کرد. آستین‌های سربازان تنگ است. در پیشاپیش شاهان گروهی می‌نوازند. مردم جز با لنگ به گرمابه نروند].* آب: آبشان فراوانست، ولی در نیشابور کاریزها دارند که در زیر زمین روانند و در تابستان سرد هستند. با پائین رفتن از چهار تا هفتاد پله به آنها می‌رسند و در آبادیها آفتابی می‌شوند، و برخی از آنها در شهر آشکار شده در کوچه‌ها می‌گردند مانند

آنچه در حیره و لعاوا و باب معمر و کاریز ابو عمر و خفاف و کاریز شادیاخ و زقاق و درایان و سوار کاریز دیده می‌شود، که همه آنها بر روی زمین روانند.
در برخی جاها چاه با آب شیرین هست. در یک فرسنگی ایشان در دیه بشتقان نهری دارند که هفتاد آسیاب بر آنست. [از ابو نصر عبدوی برایم نقل کردند که می‌گفت:
اگر آبهای نیشابور را جمع می‌کردند از دجله بغداد پیشی

می‌گرفت]. سگستان: نیز چند رودخانه دارد که شهرها و آبادیها را سیراب می‌کنند، یکی از آنها هیرمید است که از پشت غور به جنوب سرازیر می‌شود و به بست رسیده در یک مرحلگی زرنج شاخ شاخ شده [هر دو خوره را سیراب می‌کند] نهر طعام به روستاها سرازیر شده به نیشک می‌رسد. سپس نهر باشترود از آن جدا شده [چند روستا را سیراب کرده نهری دیگر بنام سناروذ از آن جدا می‌شود] که بست و چند دیه دیگر را سیراب می‌کند و به کزک می‌رسد. در اینجا بندی بر آن بسته‌اند که آب را از هدر رفتن به دریاچه باز می‌دارد.
نهر فره نیز در این خوره است که از نزدیکی غور برخاسته پیرامن آن را سیراب و زیادی آن به دریاچه صنط می‌ریزد، و از آن در نزدیک کرمان دریاچه‌ای شیرین می‌سازد که همه آن آبها در آن گرد می‌آید، بیش از بیست فرسنگ [دو مرحله] درازا و یک مرحله پهنا دارد، و ماهی بسیار از آن برداشت می‌کنند. پیرامن آن آبادی‌ها و نیزارها هست که بطایح عراق را می‌سازد.
رودخانه هرات، از زیر غور برخاسته در آغاز این خوره دو شاخه شده یک شاخ به درون* قصبه رفته از کوچه‌های شهر گذشته به باغها می-

می‌رود. بر روی آن پلی است که در همه خراسان شگفت انگیزتر از ساختمان نیست. یک مرد مجوسی آن را بساخت و نام خود بر آن نوشت و اینکه خوراک سازندگان آن یک جریب نمک بوده است، و چون یک سلطان خواست تا نام خود را بر آن بنویسد، برخی گویند مسلمان شد و برخی گویند خود را به رودخانه انداخت.
از اینجا هفت نهر به سوی قصبه روان کرده‌اند:
1- نهر بر خوی که روستای سندا سنگ را سیراب می‌کند.
2- نهر بارشت که روستای کواشان ، سیاوشان، مالن، و تیزان را سیراب می‌کند.
3- نهر آذری جان، که روستای سوسان، کوفان را سیراب می‌کند.
4- نهر غوسمان ، که روستای کرک را سیراب می‌کند.

5- نهر کنک که روستای غوبان کربکرد را سیراب می‌کند.
6- نهر سنفغز که روستای سرخس در مرز پوشنگ را سیراب کند. 7- نهر آنجیر، که قصبه را سیراب کند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 484
رودخانه مروَیْن: از زیر غور برخیزد و تا [غرج الشار و سپس] تا مرو بالا [مرو رود] کشیده می‌شود، سپس به سوی مرو پائین می‌پیچد، و چون به فاصله یک مرحله آن می‌رسد به یک دره بزرگ می‌ریزد که از دو سوی با بندی شگفت‌انگیز از چوب بسته شده و آب ببالا آمده تا تا به سرریز می‌رسد و به سوی مرو کشیده می‌شود. فرماندهی نیرومندتر از فرماندهان دیگر با ده هزار مرد مزدور، نگهبان آنند که مبادا شکسته شود. تقسیم بندی آب بهتر از آنچه در اینجا هست نمی‌توان دید. از سانده این بخش بندی آورده‌اند که می‌گفت:
از عدالت چیزی فرونگذاردم و هر گونه داد را بکار بستم بجز آنجا که درماندم.
برای سنجش آب، لوحی در آنجا نهاده‌اند که به درازی آن خطهای افقی هست. پس هر گاه آب تا خط شصتم بالا آید، سال حاصلخیز خواهد بود، مردم خوشحال شده آب سنج‌های دیگر را بر می‌دارند، و هر گاه در خط ششم بماند خشک سالی است.* جایگاه آب سنج در یک فرسنگی شهر در یک استخر گرد است.
مسئول سنجش گزارشهای آن را با برید ویژه به دفتر رودخانه می‌رساند و از آنجا پیامبران گزارش را به شاخه‌های دیگر رودخانه می‌رسانند، تا آب را بر پایه اندازه تازه بخش بندی کنند. در نخستین جایگاه بخشبندی چهار صد شناگر شبانه روز آماده هستند، چه بسا در سردترین هوا نیازمند شنا شوند، در این هنگام بر تن خود شمع مالیده روزانه مدتی به اندازه
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 485
توان خویش بر روی چوب رفته خاشاکها را برای روز مبادا گرد می‌آورند.
هنگامی که من در نیشابور بودم بند آسیب دید و مردم آماده گریز و متحمل هزینه گزاف شدند.
از آنجا چهار نهر به شهر می‌آید:
1- بهر رزق که از سمت ربض به کنار شهر به درون آمده به چند آب انبار گود می‌ریزد.
2- اسعدی که مردم محل باب سنجان و میرماهان از آن سیراب می‌شوند.
3- هرمز فره که از سمت سرخس بخشی از شهر و آبادیهای آن را سیراب کند:
4- ماجان که شهر را پاره می‌کند و از بازارها گذشته از آن سر شهر بیرون می‌رود. روی آن در میان خیابانهای شهر پلها هست.

آب انبارهای باز و سرپوشیده دارند که با پلکان بدانها پائین می‌روند، و آب راهشان را بقدر نیاز باز و بسته می‌کنند. ایشان چاه‌های شیرین نیز دارند. هر گاه همه نهرها و آبشخورها را بر شمرم کتاب به درازا خواهد کشید و خنکی‌آور خواهد شد.
[نهر سرخس دنباله نهر هرات است و گاه بگاه بریده می‌شود.
ابیورد نیز نهری کوچک دارد. در نسا چشمه بسیار هست].
رودخانه سغد: پس از آنکه از کلاباد می‌گذرد، پر از آب وارد قصبه بخارا می‌شود. دربندی بزرگ دارد که چوبها در آن نهاده شده است. پس چون در تابستان آب افزون گردد چوبها را یکایک به اندازه
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 486
افزایش برمی‌دارند تا بیشتر آب به دربند ریخته به بیکند برود. هر گاه این نظام نمی‌بود آب یکسره به قصبه می‌ریخت. جایگاه این دربند فاشون نامیده می‌شود در پائین شهر نیز دربندی دیگر هست که آن را ورغسر نامند و مانند آنست. این نهر شهر را می‌شکافد و در بازار و خیابانها شاخه شاخه شده به استخرهای رو باز و بزرگ شهر می‌رود، که در کنارشان اطاقکهای چوبین ساخته شده که در آنها شستشو کنند.* گاه آب بازگشته به بیکند در تابستان طغیان کرده آبادیها را غرق می‌کند. سالی که من بدانجا بودم آبادیها را آب فرا گرفت مردم بسیار را بی‌خانمان کرد. پیران را نیز به سدبندی کشانید. ابو العباس یزدادی در راه خدا هزینه گزاف نهاد. آب این رود کثیف نیز هست و پلیدیهای شهر را در آن ریزند [و درباره آن سخنانی هست].
گویند ریشه نام بخارا کوه خورلن بوده است ه، و را برای تخفیف انداختند کخارا شد، سپس ک را به ب بدل کردند تا ریشه‌اش از مردم پنهان ماند پس بخارا شد. شنیدم برخی از ادیبان چنین می‌سرود:
بای بخارا زیادی است‌الف میانه آن بیهده است
پس چیزی از آن جز خرا نمی‌ماند. سرچشمه آن از سمرقند است ولی در راه آبهای دیگر از کوه‌ها أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 487
بدان می‌پیوندد. و در پایان به دریاچه‌ای در پشت صغانیان می‌ریزد و چون به ورغسر می‌رسد. چند نهر سمرقند از آن جدا می‌شوند یکی از آنها نهری بزرگ است که از پشت به شهر داخل می‌شود [و چندین دیه در کنار آنست]. در این سرزمین آبی ناگواراتر از آب‌کش و نسا و طبس خرما نمی‌شناسم، و شهری بد هوا جز زم ندارد، که مردمش زرد رنگ هستند هوای نیشابور و سمرقند خوبست و نیاز به [خردن] چربی و شستشو و مالیدن روغن بنفشه] دارد. درازی عمر مردم نیشابور از نیرومندی هوای آنست. از عبد اللّه بن طاهر پرسیدند: چرا نیشابور را بر مرو گزیدی؟

گفت: به چهار سبب: هوایش قوی و مردمش سر بزیر و عمر ایشان دراز است.* شگفتیها: در نیشابور یک تپه با خاک سیاه همچون مداد هست که بدان نامه‌ها و مانندش را می‌نویسند و کتابها را مهر می‌کنند. کوه‌هائی در هیطل هست که نمک را از آنها مانند سنگ می‌برند. درختی در آنجا هست که هر گاه میوه‌اش را بشکافند حیوانی بالدار از آن بیرون می‌آید و می‌پرد. آب مازل، مسجد رجا، آسیای ابن ... ایوان ابو مسلم ،
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 488
آسیاهای بادی در سگستان و پوشنگ، دژ زرنج] و خود آن شن زارها] همه از شگفتیها بشمارند. در سرخس جائی هست که در یک روز از سال نوعی پرندگان بدان رو می‌آورند و خود را در آن جا می‌اندازند [و در غیر آن روز نمی‌آیند] پس مردم بسیاری از آنها را گرد آوری می‌کنند.
در مزدوران غاری هست که ته آن دانسته نیست [و کسی نمی‌تواند بدان درآید. و داستانها دارد].
مشهدها: قبر علی الرضا در طوس است و دژی برای آن ساخته شده که خانه‌ها و بازار دارد. عمید الدوله فائق نیز مسجدی برایش ساخت که در همه خراسان به از آن نیست. در یک فرسنگی سرخس قبر پسر عموی وی است که بارگاهی بر روی آن ساخته شده است. در دو فرسنگی مرو رباطی هست که گوری کوچک در آنست و گویند قبر سر حسین بن علی (ع) است. در طبس قبر دو صحابی هست [در طبس خرما گور یک صحابی بنام مالک هست]. در کرانه جیحون رباط ذو القرنین هست و برابر آن در کرانه خاوری رباط ذو الکفل است، گویند میان آن دو یک رشته زنجیر کشیده بوده است. در سمت نسا رباط افراوه است و در برابر ابیورد رباط کوفن می‌باشد، ابو القاسم میکالی در پشت آن دو رباط دیگر ساخت و* مال فراوان برایش هزینه نهاد و وسایل و ابزار بسیار بدانجا آورد و املاکی
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 489
مهم برایش وقف کرد و چاه‌های شیرین بکند و آبادیها بساخت و قبر او نیز در آنجا است.
میان نیشابور و قهستان رباط سهیل است که برایش فضیلت قائلند و چشمه آب گرم [جاری] نیز دارد. گویند چون یاران پیامبر بدینجا رسیدند از سرما درماند و به دعای آنان خدا این آب گرم را برای وضو و [غسل] ایشان بیرون داد. در آنجا چند گور از یاران پیامبر نیز هست.
در بیکند جامعی است که آن را می‌ستایند [و اخباری برایش نقل کنند] و رباط نور در پشت بخارا [در هیطل] است که سال روزی زیارت دارد و [رباط] دست قطوان نیز چنین است:
زبان: لهجه‌های گوناگون دارند و زبان نیشابور رساتر و گیراتر است ولی آغاز واژه‌ها را کسره می‌دهند و آن را به ی اشباع می‌کنند، مانند: بیگو،

بیشو و سین بی فایده می‌افزایند، چنانکه بخردستی، بگفتستی بخفتستی و مانند آنها که سستی و لحاح را می‌رساند. مردم طوس و نسا خوش‌زبان‌ترند. سخن سگستانیان با پوزش دشمنانه با صدای بلند از سینه بیرون می‌آید. زبان بست بهتر است [و روستایشان و روستاهای نیشابور زبانی دیگر دارند که خشن است] زبان دو مرو بد نیست، جز آنکه در آن نیز یورش و گردن فرازی و کشیدن دنباله واژه‌ها دیده می‌شود.
نبینی که مردم نیشابور گویند: برای این و در مرو گویند: بترون این یعنی: به سبب این! که یک حرف اضافه کرده‌اند و چون نیک بنگری مانند آن بسیار است.
زبان مردم بلخ شیرین‌ترین زبانها است، جز اینکه واژه‌های
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 490
زشت نیز بکار می‌برند.
زبان هرات وحشیانه است [خشن‌تر از آن در این سرزمین یافت نشود].
یورشمندانه نهیب می‌زنند و با فشار سخن را آلوده بیرون می‌دهند . از یاران معدانی شنیدم که* یکی از شاهان خراسان به وزیرش دستور داد تا مردانی را از پنج خوره اصلی گرد آورد، پس چون آماده شدند و سگستانی به سخن آمد، وزیر گفت: این زبان برای جنگ خوبست، سپس نیشابوری به سخن آمد او گفت: این زبان برای داوری خوبست، سپس مروزی به سخن شد و او گفت: این زبان وزارت را سزاست، سپس بلحنی سخن گفت، پس او گفت: این زبان نامه‌نگاری را شاید، و چون هراتی به گویش آمد، او گفت: این زبان برای دست شوئی خوب است. [زبان قوهستان نیز خوب نیست و کشش دارد].
این زبانهای اصلی خراسانند [در بخش باختری] و دیگران پیرو ایشانند و از آنها ریشه گرفته‌اند و بدانها باز می‌گردند. مثلا: زبان طوس و نسا نزدیک نیشابوری است، و زبان سرخس و ابیورد نزدیک به مروی است [ولی سخن ابیوردیان صدای سوت دارد] زبان غرج شار، میان زبانهای هرات و مرو است، زبان جوزجانان میان مروی و بلخی است، و زبان بامیان و طخارستان نزدیک به بلخی است ولی کمی گرفتگی دارد [و مرو روذ و جوزجانان نزدیک به بلخی و مروزی است] زبان خوارزمی فهمیدنی نیست.
[زبان امل و فر برهم آهنگ خوارزمی و مانند بخاری
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 491
است و زبان ترمذی نزدیک بلخی است]. در زبان بخاریان تکرار هست نبینی گویند:
یکی ادرمی و رایت یکی مردی و دیگران گویند: یک درم دادم و بر همین قیاس! ایشان جمله دانسته و گفتا را در سخن خود بی‌فایده بسیار بکار برند.

البته این زبان دری می‌باشد و از آن روی این گونه زبان را دری نامند که نامه‌های شاهان بدان نوشته می‌شود و به وی می‌رسد و از ریشه در ساخته شده، زیرا که زبانی است که درباریان بدان گفتگو می‌دارند. مردم سمرقند نیز حرفی دارند که صدایش میان ق و ک است و می‌گویند:
«بکردگم، بگفتگم» و مانند آن، که سرد می‌باشد. زبان مردم شاش بهترین زبانهای هیطل است. سغدیان را نیز زبانی جدا است که نزدیک به زبان* روستائیان بخارا می‌باشد و چند گونه است که همگی آنها را می‌فهمند. من پیشوای بزرگوار [ابو بکر] محمد بن فضل را دیدم که بدان بسیار سخن می‌راند. کمتر شهری از آنها که یاد کردم یافت می‌شود که روستایش زبان جداگانه نداشته باشد [فرغانیان می‌گویند: باز آمدم، باز شدم] مردم در رنگ گوناگونند از همه زیبا [روی] تر مردم شاش و فرغانه و پیرامن آنها هستند، سپس مردم نسف، طراز، پارابند، زنان ایشان بی‌مانند هستند، سپس سمرقندیان، بخاریان، مروزیان و دیگر هیچ! رنگ مردم طبس خرما حجازی [سبزه] است مانند سگستان و غزنین. و مردم خوارزم سرخ و سفیدند ولی خوی دیگر دارند.
کشاکشها: در میان دو بخش نیشابور کشاکش هست. نیمه باختر که بالاتر است و به منیشک منسوب می‌باشد، با نیمه دیگر که به حیره
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 492
منسوب است در غیر مذهب نیز دشمنی وحشتناک دارند. در میان شیعه و کرامیان کار به جنگ هم کشیده بود.
در سگستان دشمنی میان سمکیان که پیروان بو حنیفه‌اند و میان صدقیان که پیرو شافعی‌اند خونها می‌ریخته که به مداخله سلطان می‌کشیده است.
در سرخس میان عروسیان که پیرو بو حنیفه‌اند و میان اهلیان [اهکیان] که پیرو شافعی هستند کشاکش است [عروسیان بیشترند و در پائین شهرند].
در هرات کشاکش میان عملیان و کرّامیان است، و در مرو میان مدنیان [دهکانان] و بازار کهنه است، و در نسا میان دو محلّه خنّه و سر بازار است، و در ابیورد میان کرداری و راس البلد است شنیدم مردی می‌گفت: هر کس از آب قویق بیاشامد [برای یکی از دو طرف] متعصب می‌شود.
در بلخ نیز تعصبها غیر مذهبی هست و همچنین سمرقند و کمتر شهری در این سرزمین از تعصب خالی است [از سمرقند و شاش که مپرس!].*
دولت سامانی: خطبه آدینه در این سرزمین‌ها همگی بنام سامانیان است، و همه خراج گزار ایشانند. مگر فرمانروای سگستان و خوارزم و غرج شار و جوزجان و بست و غزنین و ختل که تنها هدیه می‌فرستند، این امیران خراج را خود مصرف می‌کنند. جایگاه فرمانده لشکر در نیشابور است. سگستان در دشت [بنی بانوا] خاندان عمرو لیث، غرج
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 493

به دست شار، جوزجان به دست خاندان فریغون، غزنین و بست در دست ترکها است. [و خوارزم به دست دو امیر است. اینجا سرزمین داد و باقی مانده اسلام است]. نخستین سامانی که این سرزمین را بتصرف گرفت اسماعیل بن احمد بسال 287 بود، پس به بخارا رفت و معتضد کرمان، جرجان را بدانها افزود. و مکتفی در سال 90 ری و جبال و [جرجان] را تا گردنه حلوان بدو داد. و پس از مرگش لقب [امیر] ماضی بدو داده شد، و پسرش احمد بجایش نشست، تا در فربر کشته، پس شهید لقب گرفت، و پسرش نصر احمد بجای او نشست که حاجبش ابو جعفر ذو و فرمانده لشکرش حمویه و وزیرش ابو الفضل بن یعقوب نیشابوری، سپس ابو الفصل بلعمی، سپس ابو عبد اللّه جیهانی، بود، و چون درگذشت لقب سعید بدو داده شد و پسرش نوح را بجایش نشانیدند، که حاجبش رشیق هندی، سپس الفتکین، و فرمانده سپاهش بو علی صغانی، سپس ابن مالک، سپس ابن قراتکین بود، و وزیرش ابو منصور بن عزیز و پس از وی حاکم جلیل بود، و چون نوح درگذشت او را به لقب حمید خواندند او سه پسر خود را به سه خدمت‌گزار سپرده بود: عبد الملک را به نجاح، منصور را به فایق، نصر را به ظریف، پس عبد الملک را بجای وی نشانیدند، که در خاندان سامانی مانند* نداشت. الفتکین حاجب او بود، سپس غلامش و فرمانده لشکرش ابن مالک را و سپس الفتکین را بگمارد، تا [آنکه عبد الملک] از روی چارپا درافتاد و درگذشت، پس لقب رشید بدو دادند و پسرش نصر را بجایش برنشانیدند، اما پس

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 494

از یک روز، فائق [عمید] با مکر قیام نموده او را خلع کرد و آقای خود منصور را بجایش برنشانیدند، حاجبان ابن شاه: ابو منصور باقری و سپس قلچ بود. فرمانده سپاهش ابن عبد الرزاق و سپس ابو الحسن بن سیمجور بودند. وزیرانش امیرک بلعمی، سپس عتبی بودند و سپس بلعمی را بازگردانید و پس از وی دوباره عتبی را، و چون درگذشت او را سدید لقب دادند و پسرش نوح را بجایش برنشانیدند. حاجبش تاش و پس از او انچ بود، فرمانده سپاهش پسر سیمجور بود و سپس آن را به دست تاش سپرد و سپس ابو الحسن بن سیمجور را باز گردانید. وزیران او ابن جیهانی سپس ابن عتبی سپس مزنی، سپس استخری سپس عبد اللّه بن عزیز، سپس ابو علی محمد بن عیسی دامغانی بودند. ایشان از دیهی در نواحی سمرقند [سغد] بنام سامان می‌بودند و نژادشان به بهرام گور می‌رسید، خدا ایشان را پیروزی بخشید که خوش‌رفتارترین شاهان و فرهنگ‌پرورترین ایشانند، از امثال زبانزد مردم است که هر گاه درختی بر خاندان سامانیان یاغی شود خشک خواهد شد. نبینی عضد الدوله با آن همه جبروت و قدرت و جوان بختی که هنوز به راه نیفتاده بی جنگ یمن را بگرفت، و بی‌هیچ

کوششی جز نوشتن یک نامه و فرستادنش با

یک پیامبر، خطبه بنامش خوانده شد، در سند و عمان نیز خطبه بنامش بود و گرفت آنچه گرفت، همین که این مرد با خاندان سامانی رو در رو ایستاد و خراسان را خواست، خداوند نابودش کرد و گروهان سپاهش را بپراکند و دشمنان را بر او چیره ساخت، پس مرگ باد بر دشمنان خاندان سامانی.
[بسال 190 مکتفی ری و جبال را به اسماعیل سامانی داد . این خاندان منقبت بسیار دارند. من از یک ظریف پرسیدم: شاه (سامانی) هنگامی که در گرگان شکست خورد چه کرد؟ او پاسخ گفت: دستش را بلند کرده گفت: خدایا، تو پدران مرا پیروز کرده دولتشان را نگاهداری کرده‌ای، اکنون این دیلمیان بر ما تاخته‌اند و این ستمگر بر ما یورش آورده، اگر ایشان از ما بدترند ! ما را بر ایشان پیروز گردان! چیزی نگذشت که خبر مرگ عضد الدوله پخش شد، و سپس برادرش و فرمانده لشکریانش مردند، و خداوند ایشان را بپراکند و فرزندانشان بکشت جز کسانی که به آشتی و دوستی باز آمد].* در فرهنگ این خاندان چنانست که دانشمندان را در برابر شاه مجبور به زمین بوسی نمی‌کنند. در شبهای آدینه در ماه رمضان مجلس مناظره می‌سازند. شاه این جلسه‌ها را با پرسشی می‌گشاید، سپس

دیگران به سخن می‌آیند. گرایش ایشان به مذهب‌واره بو حنیفه است.
به آمیزش با رعایا عادت ندارند بلکه [حاجب] و وزیری ویژه این کارها است. هر گاه بخواهند کسی [یا صدری از صدور] را سرفراز دارند، وی را با خود بر خوان برند چنانکه به شیخ ابو العباس به خوان نشستند.
گاهی ایشان در مسائل مهم با خود پیکها گفتگو می‌کنند چنانکه با شیخ ابو صالح گفتگو کرده وی را به نزد فرمانده سپاه ابو الحسن [حسین] فرستادند. [دربار ایشان هیچگاه از پیران بزرگوار خالی نمی‌شود] همواره یکی از بزرگترین و وارسته‌ترین فقیهان را ببالا بر کشیده، نیازهایش را برآورده و فتواها را از رای وی صادر می‌کنند، و با نظر وی کارها را انجام می‌دهند، چنانکه با پیر بزرگوار امام [ابو الحسن] محمد بن فضل رفتار کردند. [گوئی فرشته به این مرد تلقین می‌کند یا چیزی از علم غیب می‌داند !]. تا آنجا که مردم در تعیین جانشین چنین فقیه نیز حدسها می‌زنند. نبینی که چگونه به حاکم امام محمد بن یوسف که فقیه‌ترین کامل مردان است چشم دوخته‌اند؟ [و همچنین شیخ ابو اسحاق شعیبی آن پاک نژادی که دانش او بر کسی پوشیده نیست. من از برخی پیران شنودم که به ابو نصر حربی می‌گفت: در دربار، برای مسلمانان مردی سودمندتر از شیخ ابو اسحاق نیست! شگفت انگیزتر آنکه، در هنگام ناتوانی خطیب، با آن همه

دانشمندان كه در آنجايند سركرده بليس (شرط) بجاى وى خطبه مى‌خواند، شما چنين رفتارى را در هيچ ايالت ديگر نمى‌توانيد ديد!
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 497
خراج: بر فرغانه دويست و هشتاد هزار [230000] محمدى و بر شاش يكصد و هشتاد هزار [180000 درم] مسيبى و بر خجنده مقاطعه‌وار بابت عشريه يكصد هزار [100000] مسيّبى* و بر سغد و كش و نسف و اشر و سنه [نيم] يک مليون و سى و نه هزار و سى و يک درم محمدى است. خراج اسبيجاب چهار دانقى است با يک مكنسبه است كه با هداياى ديگر همه ساله براى سلطان فرستاده مى‌شود، خراج بخارا يک مليون و يكصد و شصت و شش هزار و هشتصد و نود و هفت [1166877] درم غطريفى است.
سه برادر به نامهاى محمد، مسيّب و غطريف اين درم‌ها را سكه زده بودند كه مانند فلوس سياهند و جز در هيطل صرف نمى‌شوند، و از درم‌هاى سفيد برترى‌هائى دارند.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 498
خراج صغانيان چهل و هشت هزار و پانصد و بيست و نه [48529] است. بر اوخان چهل هزار درم، بر خوارزم چهار صد و بيست هزار و يكصد و بيست از درم‌هاى خودشان است كه هر يک چهار و نيم دانق است. در برخى كتابها ديده‌ام كه اصل خراج خراسان چهل و چهار مليون و هشتصد هزار و نهصد و سى درم و سيزده درم و از چارپايان بيست سر و دو هزار گوسفند و از بردگان يک هزار و دوازده سر، و از پارچه و ورق آهن يک هزار و سيصد قطعه است.
[نرخ خراج ارزان مى‌بود تا در روزگار امير حميد به سبب وامى كه براى انجام كارى گرفته بود، خراج يک سال را دو برابر كرد، ولى همچنان تا به امروز برجا ماند، پس خراج نيشابور 1108900 درم است و بر سه خزانه (انبار) ش 1624847 درم مى‌باشد. خراج سگستان 947000 درم است، ولى قدمه خراج سگستان را 3811000 ياد كرده است. بر غزنه دو هزار سر به بهاى 600000 و بر كابلستان 1500000 درم است خراج بلخ 193300 درم و بر خلم 12000 درم و بر طخارستان و
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 499
باميان 156432 درم و بر جوزجان 220400 درم و بر مرو رود 1000237 و خراج مرو شاه 1132184 درم و خراج هرات و نواحى آن 1935421 درم و خراج قهستان 987880 درم و خراج سرخس 90000 درم و بر ترمذ و زم 67042 درم است].
ماليات: مالياتها سبک هستند و تنها براى بردگان در كرانه جيحون [سنگين] است و سختگيرى مى‌شود.

هیچ غلام بی‌اجازه نامه ویژه از سلطان، حق گذشتن از آب را ندارد. هفتاد تا صد درم نیز همراه جواز می‌ستانند. همین اندازه نیز از کنیزکان مالیات می‌گیرند، ولی درباره اینان اگر ترک باشند جواز لازم نیست.
از زنان نیز بیست تا سی درم و از شتر دو درم و از کالای هر سوار یک درم می‌ستانند.
شمش نقره را نیز به بخارا باز می‌گردانند، بازرسی‌ها نیز همه برای همین است. و در خانه‌ها از نیم تا یک درم است [مقاطعه کانهای فیروزه و جز آن در نیشابور 758720 درم است].* فاصله‌ها: از اخسیکت گرفته تا قبا یک مرحله، سپس تا اوش یک

مرحله، سپس تا اوزکند یک مرحله، سپس تا عقبه یک مرحله، سپس تا طباش یک مرحله، سپس تا برسخان بالا شش مرحله سپس نا نقطه بغراخاقان همان اندازه است.
از اخسیکت گرفته تا باب دو برید، سپس تا مرمغان نیم مرحله، سپس تا جاجستان یک مرحله، سپس تا صامغر دو برید، سپس تا خجنده یک مرحله است.
از اسبیجاب گرفته تا شاواب دو برید، سپس تا بدوخکث همان اندازه، سپس تا تمتاج یک مرحله، سپس تا بارجاخ دو برید، سپس

تا منزل یک مرحله،* سپس تا شاوغر نیم مرحله و از شاوغر تا طراز دو برید است.
از اسبیجاب گرفته تا غزگرد دو برید، سپس تا بنکث یک مرحله است.
از بنکث گرفته تا ستورکث یک مرحله، سپس تا بناکث دو برید، سپس تا نهر شاش دو برید، سپس تا خاوص یک مرحله، سپس تا زامین یک مرحله است.
از بنکث شاش گرفته تا کان فقره یک مرحله، سپس تا جاجستان یک مرحله، سپس تا ترمغان یک مرحله است. از بنکث تا غرکرد یک مرحله، سپس تا اسبیجاب دو برید است.
از زامین گرفته تا خاوص یک مرحله و از زامین تا ساباط دو برید، سپس تا شاوکث یک مرحله، سپس تا خجنده یک مرحله است.
از سمرقند گرفته تا زرمان یک مرحله، سپس تا ربنجن یک مرحله، سپس تا دبوسیّه یک مرحله، سپس تا کرمینیه یک مرحله، سپس تا طواویس یک مرحله، سپس تا دیمس یک مرحله، سپس تا بخارا یک مرحله است.

از سمرقند گرفته تا زامین یک مرحله، سپس تا خاوس بک مرحله سپس تا بناکث یک مرحله، سپس سقورکث یک مرحله، سپس تا بنکث یک مرحله

است.
از سمرقند گرفته تا درزده یک مرحله، سپس تا کش یک مرحله سپس تا کندک یک مرحله، سپس تا در آهنین یک مرحله، سپس تا قرنه یک مرحله، سپس تا ترمذ یک مرحله است.
از بخارا گرفته تا بیکند یک مرحله، سپس تا میان‌کال یک مرحله سپس تا فربر یک مرحله سپس تا جیحون نیم فرسنگ است.
از بخارا گرفته تا جکم یک مرحله، سپس تا رباط کهنه یک مرحله سپس تا چاه سعید یک مرحله، سپس تا بزده یک مرحله، سپس تا رباط خواران یک مرحله، سپس تا دیه بخاریان یک مرحله، سپس تا دیه خوارزمیان یک مرحله، سپس تا بلخان یک مرحله، سپس تا کالف یک مرحله، سپس تا مرحله قیاسین یک مرحله سپس تا ترمذ یک مرحله است [از قوادیان تا ترمذ نیز دو مرحله است].
از بخارا گرفته تا امزه [اسوه] دو برید، سپس تا رباط تاش یک مرحله، سپس تا شوروخ یک مرحله، سپس تا رمل یک مرحله. سپس تا رباط طغان یک مرحله، [سپس تا مضیق یک مرحله]، سپس تا رباط

جکربند یک مرحله، سپس تا رباط حسن یک مرحله، سپس تا نابادغین سپس تا مضیق نهر یک مرحله، سپس نا رباط ماش یک مرحله، سپس تا رباط سنده یک مرحله، سپس تا بغرقان یک مرحله، سپس تا شواخان یک مرحله، سپس تا کاث یک مرحله است.
از کاث گرفته تا خاس یک مرحله، سپس تا نوزکات دو برید، سپس تا وایخان در سمت راست یک مرحله، سپس تا نوباغ یک مرحله، سپس تا مزداخقان در میان بیابان دو مرحله، سپس تا درسان دو برید، سپس تا کردر یک مرحله، سپس تا جویقان دو برید، سپس تا دیه براتکین یک مرحله، سپس تا دریاچه یک مرحله است.* از رباط ماش گرفته تا امیر یک مرحله، سپس تا پاراب سار دو مرحله سپس تا ارذخیوه یک مرحله است. از مرداخقان تا وردراغ یک مرحله است.
از کاث گرفته تا غردمان یک مرحله، سپس تا وایخان دو برید، سپس ارذخیوه یک برید، سپس تا نوک باغ یک مرحله است.
از اوزارمند گرفته تا دسکاخان خاس دو برید، سپس تا رخش‌میثن یک مرحله، سپس تا خیوه یک مرحله، سپس تا کردزانخاس دو برید، سپس تا زردوخ یک برید، سپس تا هزار اسب دو برید است. از اوزارمند تا روزوند

یک برید، سپس تا نوزوار یک مرحله، سپس تا زمخشر یک مرحله و همچنین است تا جرجانیه.
[از «جرجانیه» گرفته تا «ارکوا» یک مرحله، سپس تا رباط «باهان» یک

مرحله، سپس تا رباط «مهدی» یک مرحله، سپس تا رباط «میان شاه [چاه]» یک مرحله، سپس تا «چاه حاکم» یک مرحله، سپس تا رباط «بو سهل» یک مرحله، سپس تا رباط «دوغاج» یک مرحله، سپس تا رباط «جعفر» یک مرحله، سپس تا «افراوه» یک مرحله است].
از بخارا گرفته تا «نخشب» در بیابان سی فرسنگ است که چند رباط در آنجا هست، سپس تا «چغانیان» ده مرحله کامل است.
از چغانیان گرفته تا «دارزنجی» یا تا «باسند» یا تا «ناساب [؟]» یا تا سنگرده یک مرحله است. از چغانیان تا «بوراب» دو برید است. از چغانیان تا «بهام» یا تا «غش» یا تا «زینور» سه مرحله سه مرحله است.
از چغانیان تا «هنبان» دو مرحله، از چغانیان تا ختّل* سی فرسنگ است و از چغانیان تا سمرقند چهل.
[از «جیحون» تا «آمل» یا تا «فربر» یک فرسنگ است.
از بخارا گرفته تا «بیکند» یا تا «جکم» یا تا «امزه» یک مرحله یک مرحله است.

از بخارا گرفته تا «قراجون» یا تا فرخشه یا تا «طواویس» یک مرحله یک مرحله است.
از «بیکند» گرفته تا «میان کال» یک مرحله، سپس تا «فربر» یک مرحله است.
از قراجون گرفته تا «میان کال» یک مرحله، سپس تا رباط «آستانه» یک مرحله، سپس تا مای‌مرغ یک مرحله، سپس تا «نسف» یک مرحله است.
از «سمرقند» گرفته تا «بارکث» یا تا درزده یا تا «زامین» یک مرحله یک مرحله.
از «بارکث» گرفته تا «رباط سعد» یک مرحله.
از اوشر و سنه گرفته تا «ساباط» نیم مرحله است.
از «زامین» گرفته تا دزک یک مرحله، سپس تا «خرقانه» یک مرحله است.
از «اشروسنه گرفته تا «فغ کث» نیم مرحله، سپس تا خجنده یک مرحله است.
از «بنکث» گرفته تا ستورکث یک مرحله، سپس تا وینگرد یک یک مرحله، سپس تا «چاه حمید» یک مرحله، سپس تا «چاه حسین» یک مرحله، سپس تا «دیزک» یک مرحله، سپس تا «خرقانه» یک مرحله، سپس تا «رباط سعد» یک مرحله است.
از «بنکث» گرفته تا رباط «انفرن» یک مرحله، سپس تا غر کرد یک مرحله، سپس تا اسپیجاب یک مرحله است.

از «اخسیکث» گرفته تا «خواقند» یک مرحله، سپس تا «خجند» یک مرحله،

سپس تا «شاوکث» یک مرحله، سپس تا «ساباط» یک مرحله سپس تا «زامین» یک مرحله، سپس تا «فورنمذ» یک مرحله، سپس تا «رباط سعد» یک مرحله است.
از «قبا» گرفته تا زندرامش یک مرحله، سپس تا «رشتان» یک مرحله، سپس تا «سوخ» یک مرحله و تا کند یک مرحله، سپس خجند یک مرحله است.
از «اسپیجاب» گرفته بدخکث یک مرحله، سپس تا «طراز» یک مرحله است. از «تون کث» تا مادر شهر چین، چنانکه پیکها برای جیهانی گفته‌اند و او در کتاب خود آن را یاد کرده است یکصد و چهل روز راه است.
از بخارا گرفته تا بموجکث یا تا «مغکان» یک مرحله یک مرحله است.
از بخارا گرفته تا زندنه دو برید است.
از «سمرقند» گرفته بنج کث یک مرحله، و از «سمرقند» تا اشتیخن یک مرحله، و از «سمرقند» تا ابارکث یا تا ورغ‌سر دو برید دو برید است، از «سمرقند» تا وذار یا تا کبودنج کث یک برید یک برید است. از «کش» تا «نسف» سه مرحله و از آن جا تا «چغانیان» شش و از آن تا نوقد قریش یک أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى ؛ ج2 ؛ ص507
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 507
مرحله، و از آن تا «سونج» دو مرحله و از نسف تا بزده یک مرحله، و از خرقانه تا دزک یک مرحله، سپس تا «زامین» یک مرحله است.
از «چغانیان» تا «قوادیان» سه مرحله و همچنین تا «واشکر» یا «شومان».
از «باراب» گرفته تا «شاوغر» دو مرحله، از «اخسیکث» تا کروان یک مرحله، و همچنین است تا «وان کث»].* از «بلخ» گرفته تا خلم دو مرحله، سپس تا ورواليز همان اندازه، سپس تا «طالقان» نیز مانند آن، سپس تا بدخشان هفت مرحله است.
از خلم تا سمنگان دو مرحله، سپس تا اندرا به پنج مرحله، سپس تا کاربایه سه مرحله، سپس تا بنجهیر یک مرحله، سپس تا فروان دو مرحله [سپس تا «بامیان» سه مرحله].
از «بلخ» گرفته تا بغلان شش مرحله، از «سمنگان» تا بغلان چهار مرحله است.
از «بلخ» گرفته تا مذر شش مرحله، سپس که یک مرحله، سپس تا «بامیان» سه مرحله است. از «بلخ» تا اشبورقان همان اندازه، سپس فاریاب همان اندازه، سپس تا «طالقان» همان اندازه است.
از «بلخ» گرفته تا شاوگرد یک مرحله، سپس تا ترمذ یک مرحله است.*
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 508
از «یهودیه» گرفته تا «قلع» یک مرحله، سپس تا «اشبورقان» همان اندازه سپس تا سدره یک مرحله، سپس تا وشتگرد یک مرحله، سپس تا «بلخ»

نیم مرحله است.
از «یهودیه» گرفته تا «قصر امیر» یک مرحله [سپس تا رباط یک مرحله، سپس تا بلخ یک مرحله] سپس تا «فاریاب» یک مرحله، سپس تا «کرک» یک مرحله، سپس تا «طالقان» یک مرحله است.
از «یهودیه» گرفته تا «انبار» یک مرحله، سپس تا «جوین» و «ملین» یک مرحله، سپس اندخوذ یک مرحله، سپس تا رباط افریغون» یک مرحله، سپس تا قنات‌های [قبر. ح. ل] غیاث یک مرحله، سپس تا «کرکوه» یک مرحله است.
از مرو گرفته تا دفاز» یک مرحله، سپس تا «مهدی آباد» یک مرحله، سپس تا «بحیر آباد» یک مرحله، سپس تا «قرینین» یک مرحله سپس تا «اسد آباد» یک مرحله سپس تا «حوزان» یک مرحله، سپس تا «قصر احنف» دو برید، سپس تا ارسکن * یک مرحله، سپس تا» اسراب»
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 509
یک مرحله، سپس تا «کنجاباد» یک مرحله، سپس تا «طالقان» یک مرحله سپس تا «کسحان» یک مرحله، سپس تا «یهودیه» یک مرحله است.
از «مرو» گرفته تا جروجرد یک مرحله، سپس تا «دندانقان» یک مرحله، سپس تا «قلستانه» یک مرحله، سپس تا اشترمغک یک مرحله سپس تا «سرخس» یک مرحله است.
از «مرو» گرفته تا کش‌میهن یک مرحله، سپس تا رباط «حدید» یک مرحله، سپس تا رباط «نصرک» یک مرحله، سپس تا «چاه حماد» مرحله، سپس تا رباط «بارس» یک مرحله، سپس تا «آمل» یک مرحله سپس تا «جیحون» یک فرسنگ است.
از «ابشین» گرفته تا رباط «شور» یک مرحله، سپس تا رباط «شار» یک مرحله سپس تا دیه «قاضی» یک مرحله، سپس تا «شورمین» یک مرحله، سپس تا دیه «مجوس» یک مرحله، سپس تا «خاوه» یک مرحله سپس تا رباط «میانه» یک مرحله. سپس تا «کروخ» یک مرحله، سپس
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 510
تا «هرات» یک مرحله است.
از ابشین گرفته تا رباط کزروان یک مرحله، سپس تا «مرزک» یک مرحله، سپس تا رباط «روذ» یک مرحله، سپس تا «مروروذ» یک مرحله سپس تا «جسر جر» یک مرحله سپس تا «طالقان» یک مرحله، از «ابشین» تا «دزه» تا «مرو روذ» ده فرسنگ است.
[از «ابشین» گرفته تا «قصر اعلی» یک مرحله.
از مرو روذ گرفته تا «قصری» یک مرحله، سپس تا رباط «عمدی» (عمری) یک مرحله، سپس تا رباط «جعفر» یک مرحله، سپس تا رباط «ابو نعیم» یک مرحله، سپس تا «سرخس یک مرحله.

از «مروروذ» گرفته تا «قصر احنف» یک مرحله، سپس تا لوکر یک مرحله، سپس تا «قرینین» یک مرحله، سپس تا رباط «امیر» یک مرحله، سپس تا رباطی دیگر یک مرحله سپس تا «حیرند» جیرنج یک مرحله، سپس تا «مرو» یک مرحله است.
از «مروذ» گرفته تا «قصر احنف» یک مرحله، سپس تا «بغشور» یک مرحله، سپس تا «قریتین» یک مرحله، سپس تا «نبوه» یک مرحله سپس تا «بادغیس» یک مرحله است].* از «هرات» گرفته تا «اسفزار» سه مرحله، تا «مالن» یا تا «کروخ» یا تا «باشان» یک مرحله یک مرحله است.
از «باشان» گرفته تا «خیسار» یک مرحله: سپس تا «استربیان» یک مرحله، سپس تا «مار آباد» یک مرحله، سپس تا اوفه یک مرحله،
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 511
سپس تا خشت یک مرحله و آن در «غور» است.
از «هرات» گرفته تا «ببنه» دو مرحله، سپس تا «کیف» یک مرحله، سپس تا بغشور یک مرحله است.
از «غزنین» گرفته تا رباط «بارد» یک مرحله، سپس تا «اسناخ» یک مرحله، سپس تا «خس» یک مرحله، سپس تا «بامیان» یک مرحله است،
از «غزنین» گرفته تا کردیز یک مرحله، سپس تا «اوغ» یک مرحله سپس تا «لجان» که یک چشمه آب دارد، سپس تا ویهند هفده [نوزده] منزل کامل در سرزمین سند و هند است.
از بشت گرفته تا رباط «فیروز قند» یک مرحله، سپس تا «میگون» یک مرحله، سپس تا رباط «کشرّ» یک مرحله. سپس تا بنجوای یک مرحله، سپس تا «بکر آباد» یک مرحله سپس تا «خرساد» یک مرحله، سپس تا رباط «سراب»* یک مرحله، سپس تا رباط «اوقل» [اوز] یک مرحله، سپس تا «خنکل‌آباذ» یک مرحله، سپس تا دیه «غرم» یک مرحله سپس تا دیه «خاست» یک مرحله، سپس تا دیه «حومه» یک مرحله، سپس تا خایسار یک مرحله است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 512
از «سفنجاوی» گرفته تا «رباط» یک مرحله، سپس تا «جنکی» یک مرحله، سپس تا رباط حجریه یک مرحله، سپس تا «بنجوای» یک مرحله است.
از «بست» گرفته تا «داور» [ذاورا] چهار مرحله، سپس تا غور یک مرحله است.
از «زرنگ گرفته تا کرکویه یک مرحله، سپس تا بشتر یک مرحله سپس تا گوین یک مرحله، سپس تا «بستک» یک مرحله، سپس تا «کنجر» یک مرحله، سپس تا «سرشک» یک مرحله، سپس تا دره فره یک مرحله، سپس تا «فره» یک مرحله، سپس تا «دره» یک مرحله، سپس تا «کوستان» یک مرحله، سپس تا «جاشان» یک مرحله، سپس تا «کاریز

«سری» یک مرحله، سپس تا «سیاه کوه» یک مرحله، سپس تا «جامان» یک مرحله، سپس تا «هرات» یک مرحله است.
از «زرنگ» گرفته تا «زانبوق» یک مرحله، سپس تا «سروزن» یک مرحله، سپس تا «حروری» [حروزن] یک مرحله، سپس تا «دهک» یک مرحله، سپس تا رباط «کرودین» یک مرحله، سپس تا رباط «قهستان» یک مرحله، سپس تا رباط عبد اللّه یک مرحله، سپس تا «بست» یک مرحله است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 513
از «زرنگ» گرفته تا «جزه» سه مرحله، سپس تا «فره» یا تا قرنین دو مرحله دو مرحله است. و از «فره» تا «نه» یک مرحله، و از زرنج تا «طاق» یک مرحله و از «زرنج» با «کش» سى فرسنگ راه است.
از «قاین» گرفته تا «تون» یک مرحله است.* از «قاین» گرفته تا ینابذ دو مرحله، سپس تا کنذر همان اندازه، سپس تا «طرثیث» دو برید است [سپس تا قلعه یک مرحله، سپس تا «یناوذ» یک مرحله] و از ینابذ تا سنگان یک مرحله، سپس تا «جایمن»، سپس تا مالن کواخرز یک مرحله، سپس تا «بوزجان» دو مرحله، سپس تا «ملاحّه» یک مرحله، سپس تا «قصر» یک مرحله است.
از «نیشابور» گرفته تا «بیسکند» یک مرحله، سپس تا «حسین‌آباذ» یک مرحله، سپس تا «خسروجرد» یک مرحله، سپس تا «نوق» یا تا «یحیاباذ» یک مرحله، سپس تا «مزینان» و «بهمن آباد» یک مرحله سپس تا «اسد آباد» یک مرحله، سپس تا هفدر یک مرحله است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 514
از «نیشابور» گرفته تا «دژباد» یک مرحله، سپس تا «رماده» یک مرحله، سپس تا «صاهه» یک مرحله، سپس تا «مزدوران» یک مرحله، سپس تا «اوگینه» یک مرحله، سپس تا «سرخس» یک مرحله است.
از «دژباد» گرفته تا «فرهاگرد» یک مرحله، سپس تا «نوکده» یک مرحله، سپس تا «ملایکرد» یک مرحله، سپس تا بوزجان یک مرحله، سپس تا «کلنا» یک مرحله، سپس تا «ق» [تو] یک مرحله سپس تا «امده» یک مرحله، سپس تا «هرات» یک مرحله است.* از «قصر» گرفته تا «ملاحّه» یک مرحله، سپس تا «سنگان» یک مرحله، سپس تا «ینابذ» دو مرحله [و از «رماده» یا «صاهه» تا «نوقان» یک مرحله] است.
از «نیشابور» گرفته تا «گلکاو» یک مرحله، سپس تا «دارین» یک مرحله، سپس تا «نمخکن» یک مرحله است. پس در آنجا هر کس
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 515
«نسا» را بخواهد یک مرحله تا «ریک» مى‌رود، و از آن تا «فرخان» یک مرحله، سپس تا «بردر» یک مرحله، سپس تا «بغداو» یک مرحله، سپس تا «نسا» یک مرحله است.

و هر کس «ابیورد» را خواسته باشد به «دزاوند» که در یک مرحله‌ایست می‌رود، و از آن تا «حویران» یک مرحله است، سپس تا «قل‌میهن» یک مرحله، سپس تا «ابیورد» یک مرحله است. از «قل‌میهن» تا «کوفن» نیز یک مرحله، و از آن تا «ابیورد» یک مرحله است.
از «نیشابور» گرفته تا «بغیشن» [یا تا کلکاوا] یک مرحله، سپس تا «سرخ ده» یک مرحله، سپس تا «مشهد» [نوقان] یک مرحله، سپس تا «طابران» دو برید است [از آن دو جا تا «عقبه» یک مرحله یک مرحله است، از «نیشابور» گرفته تا «عقبه» یک مرحله است از «نیشابور» گرفته تا «نشدیغن» [بشدیعن] یک مرحله، سپس تا «رباط» یک مرحله، سپس تا «رباط» دیگر یک مرحله، سپس تا طریثیث یک مرحله است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 516
از «نیشابور» گرفته تا «ریوند» یک مرحله، سپس تا «مهرگان» دو مرحله، سپس تا «اسفراین» همان اندازه.
[از «نسا» گرفته تا رباط «مرغز» یک مرحله، سپس تا «برازوند» یک مرحله، سپس تا «جرمقان» یک مرحله است. از «نسا» تا «کوفن» بیست و پنج فرسنگ است].
و در بیان فاصله‌های این سرزمین به همین اندازه بسنده می‌کنیم:
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 517

8- سرزمین دیلم

اشاره

اینجا سرزمین پیله و پشم است. میوه‌هایش را به همه سود می‌برند کارگرانش مهارت دارند، پارچه‌هایش در مصر و عراق نامبردار است.
یارانش فراوان، نرخها مناسب، شهرهایش پاکیزه رفتار مردم پسندیده است، بزرگان را گرامی و بر کوچکتران رحم می‌دارند، در فقه سر آمدند و در حدیث زبردست و در کارزار مردند. جملگی بی‌آلایش و پاکدامن، عادتها پسندیده، دریای ایشان گود، شهرهایشان در کرانه‌ها، ماهی‌ها پروار، آبادیها ثروتمند، فراورده‌ها گوناگون، برنج فراوان است، میوه‌های گوارا، انجیر، زیتون، اترنج، خرنوب، عناب بسیار انگور خوب دارد. روستاها فراخ، شهرها زیبا، خیشها شگفت‌انگیز، نامش پرآوازه، آب فراوان، درآمد بسیار، پارچه‌های خوب دارد.
و از آن رو، آن را به دیلم نسبت دادم که این قوم در بخشی از آن زندگی می‌کنند و پادشاهی دارند و ریشه ایشان از آنجا است، و اینان
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 518
امروزه بر آن و همسایگانشان چیره هستند و پیشوایان اسلام را نزد خود دارند، عوام و خواص مردم ایشان را پذیرفته‌اند و من نامی که همه این سرزمین را در برگیرد نیافته‌ام، پس همه آن را به ایشان منسوب داشتم، و نام این قوم را لقب آن سرزمین خواندم تا بتوانم خوره‌هایش را بخشبندی کنم و هر یک را نامبردار سازم.
این سرزمین چندان بزرگ نیست و شهرهای بسیار ندارد. پس اگر واژه جمال به معنی کوهستان نبود، و شامل بخشی از سرزمین عراق نمی‌شد، من دیلم را به جبال می‌افزودم و ری را مرکز آن می‌شمردم تا قومس ناحیت آن باشد. و این نقشه آنست:

گزارش:

من آن [سرزمین] را به پنج خوره بخش کردم. نخستین آنها از از سمت خراسان قومس سپس گرگان، طبرستان، دیلمان، سپس خزر است و دریاچه در میان این خوره‌ها است، بجز قومس که در بلندیهای میان ری و خراسان جا دارد و طبرستان قومس را از دریاچه جدا می‌کند.
قومس: خوره‌ایست فراخ و دلگشا با میوه خوب. هشتاد در هفتاد فرسنگ* بیشتر آن کوهستان است. شهرها اندک و کم جمعیت ولی چارپا [و گوسفند] بسیار دارد خراجشان سنگین، هوایشان معتدلست [آبادیها خوب دژها استوار. مردم نیکخواه، دانش دوست، در هنر
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 519
ماهرند]. قصبه آن دامغان شهرهایش: سمنان، بسطام، زغنه، بیار، مغون.
گرگان: خوره‌ایست در دشت و کوه اگر سردسیر نبودی خرما در آن بعمل می‌آمد! ترنج، زیتون، عنّاب و انجیر دارد. نهرها پر آب باغها فراوان، روستای بزرگ و پر برکت، دریایش نزدیک، شهر پاکیزه، نامش پرآوازه، خراجش سنگین. نام قصبه که مرکز سرزمین نیز هست شهرستان است. از شهرهایش: استرآباذ، آبسکون، الهم ، آخر، رباط.
طبرستان: خوره‌ایست در دشت ساحلی که کوههائی نیز دارد، بارانش بسیار، زندگانی در آن دشوار، کثیف و پر پشه است. بیشتر نانشان از برنج است، با ماهی و سیر و مرغ‌های آبی بسیار، کشت‌زار کتان و قنب دارد [و به ویژگیهایی نامبردار است]. قصبه آن آمل است از شهرهایش: سالوس، میله، ما مطر ترنجس ، ساریه، طمیسه ، هرمی بود ممطیر، نامیه ، تمیشه
.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 520
دیلمان: خوره‌ایست کوهستانی [گیل‌ها در دشت و دیلمان در کوهها زندگی می‌کنند] شهرهایش کوچکند، مردم نه شایستگی دارند و نه دانش و نه دین، بلکه دولتمردانند و رجّاله و حشم ایشان، با آداب و رسومی شگفت‌انگیز و دیه‌های فراوان.
من جیل (گیلان) را نیز به ایشان منسوب داشتم زیرا بیشتر مردم فرقی میان ایشان نمی‌نهند [رودها، کشتزارها، درختستانها و دیه‌ها بسیار دارد].
قصبه آنجا بروان و از شهرهایش: لامر، شکیرز، تارم، خشم.
قسمت گیلان نیز شامل دولاب، بیلمان شهر ، کهن روذ است.
خزر: خوره‌ایست پهناور در پشت دریاچه، خشک و با دشواری است. گوسفند و عسل و یهودی بسیار دارد، در انتهای آن سد یاجوج و ماجوج است. با کشور روم هم مرز است. دو رودخانه دارد که بیشتر شهرهایش

در کنار آنند و به دریاچه می‌ریزند. در مرزهایش با گرگان بنقشله قرار دارد که قصبه آن اتل است و از شهرهایش: بلغار، سمندر، سوار، بغند، قیشوی، خملیج بلنجر، بیضا می‌باشد.
دامغان: قصبه‌ایست کوچک در یک ریگزار. اطرافش ویران گرمابه‌هایش بد، بازارهایش نازیبایند، بزرگان بسیار ندارد، ولی هوایش نیکو است و مردمش سربزیرند.*
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 521
دژی با سه دروازه دارد: دروازه ری، دروازه خراسان، دروازه ... دو بازار پائین و بالا دارد که مانند خانه‌ای کوچک است، و برای رباط افراوه و دهستان و ره‌ماندگان وقف شده است، ولی اجاره آن برداشت نمی‌شود. به طور ارثی در آن نشسته و چیزی بر آن نمی‌افزایند. جامعی پاکیزه و خوش منظر در کوچه دارد. حوضهائی مانند حوض آبهای مرو دارند. [با چند در، در کنار راه ری است].
سمنان: در کنار جاده است. جامعی خوب در بازار دارد. جوی آبی به نوبت از آنجا می‌گذرد و استخرهایش را پر می‌کند. شهر کاهش یافته و در برابر آن دیهی بنام سمنانک در سمت ری هست که بازاری گرم دارد.
بسطام: جمعیت اندک، باغهای بسیار، میوه نیکو دارد روستایش دلگشا و جامعش زیبا است و همچون دژی در میان بازارها می‌باشد. آب روان دارند [گلابی آن را به عراق نیز می‌برند].
مغون: کنار راه خراسان و زغنه زریعه است. میوه‌های خوب دارد.
بیار: شهریست که دژ و بارو و کشت‌زار و نهرها و تاکستان و میوه دارد و در منطقه [عجم] و کوهستان نامبردار می‌باشد. در خراسان، کارگزاران، ثروت، بدهکاری و آمد و شد دارند. در ادب نیز بزرگان
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 522
و پیشوایان دارند. مرکز شتر و گوسفند و روغن است. در ساختمان و رسم ماهرند. مردانگی و دین داری و نیکخواهی ایشان را عام و خاص خستوانند. زنان هنگام روز در راه دیده نمی‌شوند، آوازه‌خوان و می‌گسار ندارند، در هیچ یک از دو سو بدعت گزاری نیست، فقیه و ناظر و غیر حنیف ندارند، در همه جهان نامبردارند. در افروشه من از ایشان داستانها و در املاک قصه‌ها می‌دانم. ثروتمندانی با نقدینه و چهارپا. و به بذل و بخشش نامبردار می‌باشند. ولی عیب‌هائی نیز دارند: منبر که نشان شهر بودن است ندارند. بازارشان در خانه‌ها است و فروشنده زنانند و از سلطان فرمان نمی‌برند.* آب برای زمین و باغ کم دارند، و مانند ارّجان به در چهار بخش بندی شده است. بر کرّامیان سخت تعصب می‌ورزند. حکومتش از دیلمیان به سامانیان برگشته است. آسیاها زیر زمین، آب از بالا بدانها فرو می‌آید.
جای این شهر در کنار بیابان ناپسند است. دو بارو دارد که خانه‌ها در میان

آن دو می‌باشد. مسجد بزرگ در میان باروی درونی است، که یک در، به آن دارد. و در میان آنجا یک دژ بزرگ ویران شده هست.
باروی بیرونی سه در آهنین دارد. خرمن‌ها نیز درون بارو می‌باشند.
من از آن رو [و به دو دلیل] درباره بیار مانند قصبه‌ها درازگوئی

نمودم:
[نخست آنکه بدانی، من با توانائی بر دراز گوئی، درباره شهرها کوتاه آمده‌ام تا مبادا کتاب دراز شود دوم] آنکه ریشه خویشاوندان مادری من از آنجا می‌باشد. هر قومسی را که شما در بیت المقدس ببینی بدانکه از آنان است.
مردمان جدّ من ابو طیّب شواء را می‌شناسند و می‌گویند: وی با هجده تن پس از پیشامد حمریّة از آنجا به شام آمده است.
شهرستان: مرکز افلیم و قصبه گرگان است. پر از میوه زیتون، انار می‌باشد. در میان شهرها به رمله فلسطین همانند است. مردمش آداب و رسومی ویژه و مردانگی و درست کاری دارند. سربزیر و نرم و با گذشتند. بازارها و مسجدهایش زیبایند، خربزه و حلوا و بادمجان نیکو دارند. نان آن جا گونی با روغن خمیر شده باشد. نارنج، ترنج عناب دارد، نخل هم دارد اگر سرما خرمایش را نزند. ماهی خوشمزه و شگفت‌انگیز همچون گاو دارد، پس شهری گران قدر و ثروتمند بشمار است. نهرهایش پل و سقف دارند. پیران با دین و دانش و ثروت دارد.
مسجدها را نقاشی کرده و دیوارها را دامن آراسته. شهر مانند فسا و بغداد دو بخش است، و طبق معمول دکان و منبر را با هم دارد. کنار کاخ امیر، میدانست أذان را با آواز می‌گویند، خطیب ایشان حنفی و اقامه را جفت می‌آورند. هم دریا دارد، هم روستای دهستان، باغستان و

درختها و نیستان و خرما رود آن را فرا گرفته است.
فراموش مکن که فراموشی دشمن دانش است، انجیر و زالزالک و انار بی‌بند و بار و بی‌بها در اختیار همگان می‌باشد. کوههای آباد همانند کوه لبنان و کاروانسراهای زیبا و مسجد دینار همه این نیکویها را دارد ولی بشنو از بدیهایش:
شهری سخت گرمسیر به مگس و پشه‌هایی چون گرگ خونخوار گرفتارند. گوئی نام گرگان نیز از آن گرفته شده باشد. انجیرش تب آور آبش در گودالها است. کسی که در آن نشیمن گزیند بایستی کفن خویش آماده سازد. زیرا که داسهای این شهر تن‌ها را درو می‌کند. هنگامی که بر شتر قربانی روز عید سوار باشند نیز دو دستگی دارند، گروهی زخم خورده گروهی سرگردانند. کشاکش و کشتار دو سپاه از ایشان دور نمی‌شود،

سپاه دیلم و سپاه ترک از آن سامانیان با تعصب وحشیانه از دو سو، و تشیع افراطی و مخلوق دانستن قرآن .
نه کوچه دارد. نخست کوی سلیمان، سپس کوی قومسیان، سپس کوچه راه حیّان، سپس کوی کنده، سپس کوی بادنجان و کوی
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 525
بارگاه و پیش از آن کوی خراسان است. چنین است آنچه من از گرگان بخاطر سپرده [برای شما سجع بندی کردم].
بکر آباد: به آن چسبیده، میان آن دو نهری و پلهایی است. شهر مانندی است آباد، مسجدهائی زیبا و پیران بزرگوار دارد. گورستانی بزرگ برابر شهر در پشت نهر هست که پل دارد [گورستانی بزرگتر از آن در هیچ شهر ندیده‌ام] نهری دیگر نیز در دامنه دارند بنام طیفوری که از دیگری پاکیزه و گواراتر است. چاه‌های شیرین نیز دارند.
اسْتَراباذ: خوش‌هواتر با آبی گواراتر از گرگان، بیشتر مردم ابریشم باف و ماهر در آنند. دژ آن ویران و خندقش پر شده است.
جامع در بازار و دم در آن نهریست.
آبَسْکون: بندریست که باروئی آجرین دارد. جامعش در بازار و نهر در کنار شهر است. درگاه گرگان و بارانداز آن دشت پهناور است.
هری: بندری کوچکتر از آبسکون و کم جمعیت‌تر از آن است مردمش لاغر اندامند.
آخُرْ: شهرک روستای دهستان در سمت راست جاده به سوی رباط است. آتشگاه (مناره) ای دارد که از دیه‌های دور دیده می‌شود. همه دیه‌های دهستان بیست و چهار دیه است که از بهترین بخشهای گرگانست رباط: در دهانه بیابان واقع شده، سلطان باروی آن را که دارای سه در بوده ویران کرده است.* آباد و پاکیزه است، مسجدهای زیبا، بازارهای روشن، خانه‌های نیکو، خوراکهای خوشمزه دارد، جامع ندارد. مسجد کهنه آنجا
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 526
دیوار چوبین دارد و روشن است. در پائین رباط در جائی همانند دندانقان است. در میان آنجا مسجد و مناره‌ای از آن اصحاب حدیث هست و دیگر مسجدها از آن پیروان ابو حنیفه است.
آمل: قصبه طبرستان، شهری نامبردار است. پارچه‌هائی در زیبائی شگفت‌انگیز، و وسایل رفاهی ویژه و بیمارستانی [آباد] با دو جامع دارد که هر یک رواقی دارد، جامع عتیق نهری و درختهائی دارد و در کنار بازار است. جامع دیگر نیز نزدیک آنست. نهری دیگر نیز دارند که آسیاهای کوچک را می‌گرداند [بازرگانی‌اش خوب است] از خوشی آب و هوا که مپرس ! [چشمان زیبا] کمرها باریک دیده‌ها دوربین. سیر عطر ایشان، برنج آرد ایشان است، نهرها چون اشک

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 527

چشم. دانش بسيار. هيچ‌گاه از امام و نظار [و اديبان و فقيهان] خالى نبوده است. ولى نانشان سبک و خورش ايشان بد و عيب ايشان فراوان و پشه ايشان شگفت‌انگيز و فسق ايشان بسيار و بارانشان فراوان و گرمايشان سخت و خانه‌هايشان از [چوب] و علف، عادتهايشان زشت.

نان گندم آنجا گيج كننده [ولى نان برنجين كه بيشتر است نه چنان باشد] مرغابى‌ها فلج كننده، پشه‌ها ناراحت كننده است. سقفها چكه مى‌كند، هوا بد، زبانشان تند، شهر كثيف، بازار چركين، تابستان بارانى است.

سالوس : دژى از سنگ دارد و جامعش در كنار است.

ساريه : آباد است، دانش و پارچه‌هاى خوب، بازار و اخلاق نيكو دارند. بار و خندق با پلهاى بزرگ دارد. در جامع يک درخت نارنج برّاق و در سر پل يک درخت انجير درشت هست. اگر در آن دقت كنى اوصاف درخشان آن را خواهى شناخت و صفها كه من در آنها ديدم هميشگى بود نه عاريت، و من راست مى‌گويم چه در انديشه آخرت هستم.* بروان : قصبه ديلم است. نه ثروتى دارد و نه اهميتى، نه ظرافتى نه شرافتى، نه گردشگاهى زيبا، نه خانه‌اى مرفّه، نه بازار فراخ، نه

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 528

شهرى بزرگ و نه جامعى، بلكه همه ديه‌هائى كثيف است، ولى مردمى چست دارد و سپاهيان چالاک و يک پارچه از آن خيزد. اميرنشين آنجا شهرستان خوانده مى‌شود، و در آن چاهى كنده‌اند كه دارائى و وسائل خويش در آن پنهان دارند.

سلاوند: دژى در آنست كه سميويروم خوانده مى‌شود، پيكره درندگان و خورشيد و ماه از زر بر آن نهاده شده. خانه‌ها از گل است.

خشم: شهريست كه داعى در آنجا است. [روستائى فراخ] و بازارى آباد دارد كه جامع در يک سوى آنست و نهرى در كنار آن با پلى بزرگ هست و خانه امير در آنجا است. كوچک است و تارم نيز مانند آنست.

طالقان: بزرگ و آباد و كهن [و از قصبه بزرگتر] است. و در اين خوره بى‌مانند مى‌باشد. شايسته بود كه اميرنشين باشد و به نظر من دورى آن مانع ايشان شده است. دانشمندان بزرگ و بذله گويان [و پيران فهميده] دارد [در يک مرحله‌اى قزوين است].

دولاب : قصبه جيل (گيلان) است. ساختمانهايش با سنگ و گچ است. جامع در كنارى از آن است. شهرى خوب و بازارش زيبا است. جلو جامع ميدانى است و پشت آن گودالى براى فاضل آب.

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 529

كهن روز: نزديک نهر است. برخى ساختمانها سنگ و برخى خرگاه است. جامع در ميان شهر است.

موغکان : جمعیت و درآمد آن کاهش یافته است. دیگر- شهرهای گیلان در کرانه هستند.
اتِل: قصبه‌ای بزرگ بر رودخانه‌ایست که به دریاچه می‌ریزد و اتل نام دارد و نام قصبه نیز از آن گرفته شده است. زیرا که در کنار آن در سمت گرگان است. پیرامن و درون آن درختستانها است. مسلمان زیاد دارد. [اما یهودیان بر آن چیره‌اند] شاه ایشان یهودی بود که فرمانداران مسلمان و یهودی و نصارا و بت‌پرست با قانون ویژه داشت.* شنیدم که مأمون از راه جرجانیه بر ایشان یورش برد و آن را بگرفت و به اسلام خواند [و مسلمان شدند] سپس شنیدم سپاهی از رومیان که روس خوانده می‌شوند بر ایشان تاخته کشورشان را بگرفتند. اتل بارو دارد، خانه‌هایش فرش شده است، به اندازه گرگان [دامغان] یا
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 530
بزرگتر است. ساختمانهایشان از چادر و چوب و پوست و خرگاه است بجز اندکی که از گل است و کاخ شاه از [گچ و] آجر است و چهار در دارد، نخست به سوی نهر باز می‌شود که با کشتی بدان می‌روند و دیگری به بیابان باز می‌شود. شهر خشک و گرفته است، نه میوه دارد و نه نعمت. نان ایشان اثیر است و خوراکشان ماهی.
بلغار: در دو سوی نهر است. ساختمانها از چوب و نی. شب در آنجا کوتاه است. جامعشان در بازار می‌باشد. از هنگامی که مسلمان شده‌اند در حال جهاد هستند. کنار رودخانه اقل و ار قصبه به دریا نزدیک‌تر است.
سوار: نیز بر همین رودخانه است. ساختمانهایشان خرگاه است کشتزارهای بسیار و نان [گندم] فراوان دارد. [دارای یک جامع است].
خزر : [خزران] در یک سوی رودخانه دیگری است در سمت دشت فراخ و دلگشاتر از آنچه بر شمردیم. مردمش به کرانه دریا کوچ کرده بودند ولی اکنون بدانجا بازگشته‌اند و مسلمان شده، یهودی‌گری را رها کرده‌اند.
سمندر : شهری بزرگ کنار دریاچه است، میان رود خزر و
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 531
در باب الابواب (دربند). خانه‌هایشان چادر است. بیشتر مردم نصارا و سر بزیر و مهمان دوستند، ولی دزد می‌باشند. از خزر فراخ‌تر است، باغ و تاکستان بسیار دارد. ساختمانها از چوب است که بانی دوخته شده‌اند و سقفها بر آمده است و مسجد بسیار دارد.
دریاچه: با گودای بسیار، ترسناک و تاریک است. سفر در آن از سفر در بحرین* دشوارتر است. هیچ درآمدی جز ماهی ندارد. کشتیهایشان در آن بزرگ و قیراندود و میخ کوبند، هیچ جزیره مسکونی در این دریا نیست. اگر کسی بخواهد دور آن را بگردد می‌تواند، زیرا که رودخانه‌هائی که به آن می‌ریزند بزرگ نیستند بجز رود کر و رود ملک جزیره‌ها دارد با مرداب و

جانواران [وحشی خالی از مردم] و جزیره‌ای افوّه بسیار از آن برآید و سد یاجوج و ماجوج دو ماه راه پس از آن است.
سد ذو القرنین : در کتاب ابن خرداذبه و جز او داستان این سد را یکسان دیدم و من متن خرداذبه و سند او را می‌آورم، زیرا که او وزیر خلیفه بود و دانشهای انباشته در گنجینه‌های امیر مؤمنان دست می‌داشت، او می‌گوید: سلّام مترجم برایم گفت: هنگامی که
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 532
واثق بالله در خواب دید که گویا سدی که ذو القرنین میان ما و یاجوج و ماجوج ساخته بود باز شده است ، مرا بدانجا فرستاد تا آن را بازرسی کرده گزارش بیاورم، واثق یک بار دیگر نیز محمد بن موسی خوارزمی منجم را به ترخان پادشاه خزر فرستاده بود این بار او پنجاه تن را همراه من کرد و پنجاه هزار دینار در اختیار من نهاد و دیت مرا نیز ده هزار درم بمن داد و دستور داد که به هر یک از پنجاه تن یک هزار درم و هزینه یک سال را بدهند و دویست قاطر برای بارکشی به من داد.
پس ما با نامه دستور کمک از واثق برای اسحاق بن اسماعیل که فرمانروای ارمنیه و ساکن تفلیس بود، از سرّ من را بیرون آمدیم. پس اسحاق
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 533
نیز نامه‌ای به فرمانروای سریر برای ما نگاشت، سپس فرمانروای سریر نیز نامه‌ای به شاه اللاان نگاشت و او برای فیلان شاه و فیلان شاه برای طرخان شاه خزر نگاشت پس ما یک شبانه روز نزد او ماندیم تا وی پنج تن راهنما همراه ما کرد و، از آنجا بیست و شش روز راه رفتیم تا به زمینی سیاه متعفن رسیدیم، ما پیش از رسیدن به آنجا مقداری سرکه برای بو کشیدن با خود آوردیم.
پس ده روز راه پیمودیم تا به شهرهایی ویران رسیدیم و بیست و هفت روز در آنها راه رفتیم. و چون درباره آنها پرسیدیم گفته شد که همان شهرهایند که یاجوج و ماجوج به آنها در می‌آمده ویرانشان می‌کردند.
سپس به سوی دژهائی رفتیم که در نزدیکی کوهی بودند که سد در دهانه یکی از دره‌های آنست. ناگهان در آنجا با گروهی برخوردیم که به تازی و پارسی سخن می‌راندند و مسلمان بودند و قرآن می‌خواندند و مسجدها و مکتب‌ها می‌داشتند. ایشان پرسیدند: از کجا آمده‌اید؟
گفتیم ما پیک امیر مؤمنان هستیم! ایشان شگفت زده می‌پرسیدند: امیر مؤمنان؟ ما گفتیم: آری! گفتند: او پیر است یا جوان؟ گفتیم جوانست. گفتند: در کجا است؟
گفتیم: در عراق در شهری که آن را سرّ من رای گویند. گفتند: ما تا
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 534

کنون چنین چیزی نشنیده‌ایم سپس به کوهی شدیم که صاف و بی‌گیاه بود. پس کوهی دیدیم که با شکافی بریده شده که یکصد و پنجاه ذراع پهنا می‌داشت، پس در عضاده (ستون) دیدیم که به پهلوی کوه در دو سمت شکاف ساخته شده بود که پهنای هر ستون (از درگاه تا دیوار در بالا) بیست و پنج ذراع بود، و آنچه در پائین از آن دیده می‌شد ده ذراع بود. همه این دیوار به کلفتی (و بلندی) پنجاه ذراع با خشت آهنین
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 535
در مس پوشانیده ساخته شده است. یک دروند آهنین به درازای یکصد و بیست و پهنای پنج ذراع روی دو ستون به گونه‌ای سوار شده که از هر سر آن ده ذراع بر روی ستون است. بر بالای دروند، با همان خشت‌های آهنین در مس پوشانیده، دیواری به بالای کوه، تا چشم کار کند کشیده‌اند.
در بالای آن بالکون‌هائی هست، و در هر بالکون دو شاخ رو در روی یک دیگر نهاده شده است. دروازه آهنین با دو لنگه بسته شده که پهنای هر یک پنجاه ذراع در بلندای پنجاه ذراع به کلفتی پنج ذراع است. پاشنه هر لنگه [با گردونه‌ای] به دروند پیوسته است. بر روی در یک قفل اسطوانه شکل هست که هفت ذراع دراز او یک باع قطر آنست این قفل در بیست و پنج ذراعی زمین آویخته است. پنج ذراع بالای قفل یک کلون درازتر از آن هست که درازی هر یک از دو گیره آن دو ذراع است. روی این کلون یک کلید به درازای* یک ذراع و نیم آویخته که دوازده
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 536
دندانه دارد، هر دندانه آن مانند دسته بزرگترین هاونها است، و به زنجیری آویخته شده که درازیش هشت ذراع و محیط کلفتی آن چهار وجب و حلقه‌ای که رنجیر بدان بسته مانند حلقه‌های منجنیق است. پهنای درگاه دروازه، ده ذراع و درازای آن یکصد ذراع است. غیر از آنچه زیر دو ستون است. بیرون مانده (پهنای آن پنج ذراع است. و همه این اندازه‌ها به زراع سواد می‌باشد رئیس این دژها در هر آدینه باده سوار که هر یک عصائی پنجاه منی از آهن به دست دارند، به آنجا می‌آید و هر یک از ایشان سه بار با عصایش بر آن قفل و در می‌کوبند تا آنان که در پشت دروازه هستند با شنیدن صدا از بودن نگهبانان
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 537
آگاه شوند، و اینان نیز مطمئن شوند که آنان زیانی به در نرسانیده‌اند.
هنگامی که اینان بر قفل می‌کوبند گوش بر در می‌نهند تا زمزمه آنان را بشنوند. در نزدیکی اینجا نیز یک دژ بزرگ هست که ده فرسنگ در مانندش می‌باشد نزدیک خود دروازه نیز دو دژ هست به مساحت دویست ذراع دم در هر دژ درختی و میان دو دژ چشمه‌ای گوارا هست آلتهائی که سد با آنها ساخته شده، مانند دیگهای آهنین و کفگیرکها، در یکی از آن دو دژ نگاه‌داری

شده است. بر هر اجاق چهار دیگ هست همانند دیگهای صابون‌پزی. پس مانده‌ای نیز از خشت‌های آهنین زنگ زده به یک دیگر چسبیده آنجا مانده است از کسانی که آنجا بودند پرسیدیم

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 538

آیا شما یکی از یاجوج و مأجوج را دیده‌اید؟ گفتند یک بار گروهی از ایشان را در بالای دیوار دیدیم ناگاه باد سیاه آمد و ایشان را به سوی خودشان پرت کرد. قد آنان که* ما دیدیم هر مرد ایشان یک وجب و نیم بود. راهنمایان سپس ما را به سوی خراسان برده از هفت فرسنگی پشت سمرقند سر درآوردیم. دژبانان به اندازه کافی بما توشه نیز داده بودند پس ما بنزد واثق آمدیم و گزارش کار خویش بدو دادیم. و این گفتار کسانی را رد می‌کند که گویند: در اندلس می‌باشد.

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 539

این سرزمین گرمسیر است بجز قومس، پرآب و باران است ولی رودخانه کشتی‌پذیر ندارد به جز در ناحیت خزر بدترین آب و هوایش در گرگانست که خشک و رنج‌زا است ذمّیانش بسیارند و خرما در آنجا نمی‌روید.
مذهب: مذهبهای گوناگون دارند، ولی مردم قومس و بیشتر مردم گرگان و پاره‌ای از طبرستان حنفی هستند و دیگران حنبلی و شافعی می‌باشند. در بیار یک تن هم اهل حدیث نمی‌یابی مگر شافعی باشد. نجّاریان در گرگان بسیارند. کرّامیان در گرگان و بیار و کوههای طبرستان خانقاه‌ها دارند [و همچنین در نواحی دیلم] . شیعیان در گرگان و طبرستان
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 540
آوازه‌ای دارند. هر گاه گفته شود که: مگر تو نگفتی که در بیار از اهل بدعت کسی نیست؟ پس چگونه می‌گوئی: در آنجا کرّامیان هستند؟
باو می‌گویم: کرامیان زاهد و پرهیزگار و پیرو ابو حنیفه‌اند، و هر کس که پیرو ابو حنیفه یا مالک یا شافعی یا پیشوایان اهل حدیث باشد از بدعت بدور است، بشرط آنکه در آن تند نروند و در دوستی معاویه زیاده‌روی نکنند و خدا را به مخلوق تشبیه نکنند و صفات مخلوق بدو نسبت ندهند.
من تصمیم دارم درباره امت محمد (ص) زبان درازی نکنم و با بودن آن حدیث شریف تا بتوانم ایشان را گمراه بخوانم.
محمد بن محمد دهستانی و مسافر بن عبد اللّه استرآبادی و محمد بن علی نحوی و علی بن حسن سرخسی، برای من روایت کردند که یوسف بن علی فقیه زاهد از ابو الولید احمد بن بسطام طالقانی فقیه زاهد، از یوسف بن علی أبّار سمرقندی، از علی بن اسحاق حنظلی، از بشر بن عمارة، از مسعر بن کدام، نقل کرد که می‌گفت: من مردی خردمندتر از ابن زمرة ندیدم، کسی به نزد تو آمده‌ام. من به همه مذهب‌ها گذر کرده‌ام، من به هیچ مذهب در نیامدم مگر آنکه قرآن مرا بدان خوانده بود، و از هیچ مذهب بیرون نرفتم مگر آنکه قرآن مرا از آن بیرون رانده بود، اکنون من
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 541
تهی دست بر جا مانده‌ام! عمرو بن مرّه بدو گفت: تو را به آن خدا سوگند که جزو خدا نیست، آیا برای مشورت آمده‌ای؟ مرد گفت، به همان خدا که من برای مشورت آمده‌ام! عمرو بن مره گفت: بگو ببینم، آیا در پیامبری محمد و اینکه هر چه او از سوی خدا بیاورده درست است، اختلاف می‌دارند؟ گفت نه ابن مره گفت. آیا در اینکه قرآن کتاب خدا است، اختلاف دارند؟
گفت: نه! گفت: آیا در اینکه دین درست خدا اسلام است اختلاف دارند؟

گفت: نه! گفت: آیا در قبله بودن کعبه اختلاف می‌دارند؟
گفت: نه! گفت: آیا در پنج نماز اختلاف می‌دارند؟ گفت: نه! گفت آیا در حج گزاردن به خانه خدا اختلاف دارند گفت: نه! گفت آیا در در زکات دادن از هر دویست درم پنج درم، اختلاف دارند؟ گفت: نه! گفت. آیا در وجوب غسل از جنابت اختلاف دارند؟ گفت: نه! و پس از چند پرسش مانند آن، این آیت را بخواند: «او این کتاب را برای تو فرستاده، که برخی از آیه‌هایش محکم‌اند و همانها ام الکتابند، و برخی دیگرش متشابه هستند و گفت: آیا می‌دانی محکم کدامست؟ گفت:
نه! گفت: محکم آیتی از قرآنست که همه در معنی آن هم داستان باشند و متشابه آنست که در معنی آن اختلاف ورزند. تو ذهن خود را متوجه محکم‌ها بساز و مباد تو را که به متشابه‌ها بپردازی! پس مرد گفت. شکر خدا را که مرا راهنمائی کرد، اکنون با خشنودی از نزد تو برمی‌خیزم و برایش دعا کرد. پس عمرو بن مرة گفت: سلطان اهل کتاب را به خود
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏2، ص: 542
خواند و ایشان پذیرفتند، پس ایشان را بدان کشانید که همه شما می‌دانید اکنون نیز شما را مانند ایشان می‌خواند و بدان می‌کشاند که ایشان را کشانید، پس بر شما است که امر اول (وضع قدیم) را نگاه دارید. و هر گاه کسی نداند که امر اول چیست، آن چیزی است که گذشتگان بر آن همدستان می‌بودند. خدا بیامرزد بنده‌ای را که در این داستان بیندیشد پس یکی از چهار مذهب واره را برگزیند و زبان خویش از تفرقه اندازی میان مسلمانان و تندروی در دین باز دارد.
روزی من در مجلس قاضی مختار بودم، و او بزرگترین و خردمند ترین و دین‌دارترین پیشوا بود که من دیده بودم، پس گفتگو به اختلاف امت و تعصب هر فرقه کشید، او با اشارت به سوی کعبه گفت: هر کس به این قبیله نماز گزارد، برادر دینی مسلمانانست. من ابو زید مروزی را که پیشوائی دیندار می‌بود دیدم که نماز وتر را به سه رکعت می‌خواند و در برخی مسائل پیرو بو حنیفه می‌بود. از ابو الطیب بن احمد نیز شنیدم که می‌گفت:* هر کس می‌تواند مجتهد شود تا معذور باشد. بدانکه این تعصبها که امروز دیده می‌شود از سوی نادانان و داستانسرایان پرچانه برانگیخته می‌شود، اما ملت پس چنانست که گفتم.
مذهب ناحیتهای دیلم شیعه و بیشتر گیلانیان سنی هستند.
محصول: بیشتر چیزها که از این سرزمین صادر می‌گردد ویژه آنست.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏2، ص: 543
قومس: مندیل‌های سفید دارند که از پنبه می‌سازند کوچک و بزرگ نشاندار و ساده و حاشیه‌دار، که بهای هر یک چه بسا به دو هزار درم نیز برسد. کیسه و طیلسان و پارچه‌ها نازک پشمین نیز دارند.

گرگان: روسری‌های ابریشمی دارد که تا یمن برده می‌شود.
عناب و انجیر و زیتون نیز دارند و همچنین دیبائی پست.
طبرستان: کیسه‌های آنجا بر کیسه‌های فارس ترجیح داده می‌شود و طیلسان و پارچه‌هائی درشت باف که به هر سو برده و در مکه نیز بسیار فروخته می‌شود. درم‌هائی کوچک و بزرگ دارند که در غرب آنها را مکی و لفائف نامند.
بیار: کالای بزازی و روغن بسیار دارد. ایشان تخصصی نیز در گل کاری دارند تا آنجا که بزرگان و دانشمندان را نیز می‌بینی در این کار ماهراند، چنانکه ابو طیب شواء با همه دارائی و دادگری که می‌داشت همیشه در دیه‌هایش دیده می‌شد که اطاقی یا دیواری را می‌سازد. فرزندان و نوادگانش نیز مهندس و در کار ساختمان، نیاموخته ماهر بودند.
من بهتر از خانه‌های بیار و ساختمانهایشان ندیده‌ام، گوئی ریخته گر آنها را ریخته و موافق آن فراوان است.
آب: آبهای این سرزمین از کوه‌های دیلمان سرازیر می‌گردد، آبهای طبرستان نیز از کوه و رودخانه خرما رود است [در رباط دهستان
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 544
شنیدم که: نهرشان از طوس می‌آید. نهر اتل نیز از سرزمین کفر می‌آید].
دیدنی‌ها: رباط دهستان از خراسان به دیدنش می‌آیند، نورانی است* و فضیلتها دارد. در فاصله یک روز راه تا بسطام زیارتگاهی هست که برخی نیز در آن مجاور شده‌اند. در بیرون شهر بسطام گور با یزید هست. در نواحی خزر رباطهائی محترم می‌باشد.
از شگفتیهای طبرستان جانوری کوچک است که هزار پا دارد، از ملخ کوچکتر و از کرم باریکتر است، هنگام رفتن همچون موج پنداشته شود، از خوشه انگور پدید می‌آید. جانوری دیگر نیز هست که دو بال همانند بال سنونیه دارد و به بزرگی روباه [پرنده] است ، میوه‌ها را می‌جود. ماهی‌ها نیز دارند که همانند پاره جمیز . روزی در بازار ماهی فروشان گرگان، سری دیدم به اندازه سر گاو، گفتند سر یک ماهی [بزرگ] است. در نواحی گرگان چاهی هست که هر سال یک درخت در آن پدید آید و سپس نابود می‌شود. یکی از سلاطین حیله کرد و آن را با زنجیر کلفت ببست، باز هم شکسته و باز شد و ناپدید گردید.
زبان: زبان مردم قومس و گرگان نزدیک است و ه را زیاد بکار می‌برند و گویند: هاده بده و هاکن بکن و زیبائی دارد. زبان مردم مازندران نیز بدان نزدیک ولی اندکی تندتر است. زبان دیلم بعکس و پیچیده است. گیلها خ را بسیار بکار برند. زبان خزریان نیز سخت
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 545
پیچیده است.

رنگ و روی: مردم قومس دلستانند [و تنومندتر و با صفاتر از دیگرانند] و دیلمیان خوشروی و خوش ریش و شادابند. مردم گرگان باریک اندام و مردم طبرستان زیباتر و باصفاترند. خزریان همانندگی با اسلاوها دارند.
متداول ترین نام‌ها در گرگان «ابو صادق»، «ابو ربیع» و «ابو نعیم» و در طبرستان [و همچنین در نیشابور] «ابو حامد» می‌باشد [و در مرو و سرخس «ابو العباس» است].
آداب و رسوم: در گرگان اندرزگوئی با فقیهان و راویان است [و چون شنوندگانشان چنان نیستند، ایشان مستملی (نوچه، پامنبری) ندارند]. ایشان کمتر طیلسان می‌پوشند. دیلمان نیز رسم‌های شگفت دارند. ایشان به بیگانه زن ندهند. روزی من از یک خان می‌گذشتم، دختریرا دیدم که می‌گریزد و مردی با شمشیر آخته دنبالش کرده تا او را بکشد، پرسیدم که: او چه کرده است که سزاوار مرگ شده است؟
گفت: او* با بیگانه [نادیلمی] همسر شده است ! و نزد ما کشتن چنین کس واجب باشد. در سوگواری با سرهای برهنه گرد می‌آیند، عزادار و تعزیت گوینده، خود را با کیسه‌ها می‌پوشانند و آن را بر سر و ریش خود می‌پیچند. ایشان مجلسهائی آزاد در کوچه و بازار نیز می‌سازند و با پوشیدن کیسه‌های طبری و در دست داشتن زوبین در آن شرکت می‌کنند. ایشان دانشمند را «معلم» می‌خوانند چه بسا می‌شد که روی به من کرده می‌گفتند: «لوک معلم» زیرا «لوک» [در زبان

ایشان] به معنی نیکو است. در آنجا فروش نان معمول نیست و آن را اهانت می‌شمرند . یک بیگانه بایستی به خانه ایشان رود و به اندازه نیاز خویش خوراکی بگیرد [و از این کار خرسند می‌شوند]. ایشان در آن دشت هفته بازارها دارند، برای هر دیه یک روز نهاده‌اند، و پس از پایان بازار زنان و مردان به جایگاه کشتی گرفتن روند، داور در آنجا بر نشسته تنابی به دست گرفته هر کس پیروز شود یک گره بر آن می‌بندد.
آئین همسری: هر گاه پسری خواهان دختر می‌شود، با وی می‌رود پس خانواده دختر را از پسر پذیرائی می‌کنند و گرامی‌اش می‌دارند و اگر او کرم ایشان را پذیرفت، سه روز میهمانش کنند.
سپس [برای عروسی] ندا در می‌دهند. و این پس از آنست که او یک هفته با دختر در خانه‌اش تنها می‌ماند و برنامه‌ریزی می‌کنند. من از ابو نابته انصاری پرسیدم: آیا ایشان پیش از عقد نیز به هم می‌رسند؟
پاسخ داد: اگر چنین آشکار شود، داماد را می‌کشند.
من عروس مردم «بیار» را بسیار دیده‌ام. مردم در آغاز تاریکی شب گرد می‌آیند و هر یک، شیشه‌ای گلاب همراه می‌آورد، پس دم در خانه داماد و عروس آتش می‌افروزند پس برخی بزرگتران به زبان رسا سخن می‌راند و

از دو همسر یاد کند و دختر را می‌خواهد، سپس یک تن از خانواده عروس پاسخی سنجیده می‌گوید. در آنجا بیشترشان
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 547
سخن‌دان و ادیب هستند. سپس عقد* همسری می‌خوانند، پس شیشه داران برخاسته شیشه‌ها را بر دیوارها می‌زنند. پس به هر یک از شیشه‌داران یک پشقاب افروشه می‌دهند، و افروشه ایشان در جهان بی مانند است. شنیدم [سپهسالار] یکی از پادشاهان یک مرد از ایشان را که آن را نیکو می‌ساخت [به نیشابور] بخواند و از آرد و روغن و دوشاب خودشان با یک زن برای پختن بیاورد، باز نتوانستند به خونی کار «بیار» بسازند. من دیدم که چگونه کسی از آن با خود به مکه برد و بازگردانید و فاسد نشد. من چهار ماه آنجا ماندم و در میهمانیها [ی دوستانه] و عروسی‌هایشان در آمدم و در آنها بیش از ترید و گوشت بی‌استخوان و برنج و افروشه تازه چیزی ندیدم. هنگامی که برف می‌بارد آب جوی را در کوچه‌ها رها می‌کنند تا برفها و آشغال‌ها را ببرد. زنان در روز دیده نمی‌شوند، ایشان [در اینجا و در «افراوه»] شب هنگام با پوشش سیاه بیرون می‌آیند. [دکانها در خانه است و فروشندگان زنان هستند] زنی که شوهرش بمیرد شوهر نمی‌کند و اگر کرد، کودکان [گرد آیند و] سنگ به در خانه‌اش پرتاب می‌کنند.
آب گرگان بیگانه کش است. در طبرستان گونه‌ای ماهی هست که به دندانها زیان رساند و پرنده‌ای هست که گوشتی بد دارد.
حکومت: پادشاهی از آن دیلمان می‌باشد. [ولایتها در دست دو خاندان «سالاروند» و «باذروند» است. سالاروندها از سمت آذربایجان
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 548
بر آنجا دست یافته‌اند، و گروه دیگر از همین جا هستند. ایشان قدرت و امنیت سیاسی و مردم میدان را در اختیار دارند. گیلکها نیز از کسی جز فرزندان داعی اول و دوم، که ریشه ایشان از «صعده » است،
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 549
پیروی نمی‌کنند. شهرهای خزر نیز گاهی به دست فرمانروای گرگان است]. گرگان [و طبرستان دولتهائی هستند که] گاه به دست دیلمان و گاه با جنگ به دست لشکر خاوران می‌افتند.

خراج:

خراج قومس یک میلیون و یکصد و نود و شش هزار درم، خراج گرگان ده میلیون و یکصد و نود و شش هزار و هشتصد درم است [سلطان نیز در آنجا پایگاه‌هائی آباد دارد]. خراج «بیار» بیست و شش هزار درم بود، یکی از بزرگانش به بخارا رفت و کاخی با گل چسبان بساخت و با چند مرد آن را برداشته پیش امیر [بزرگوار] نصر بن احمد (سامانی) برد، پس وی را خوش آمد و گفت: نیاز خود بگو! گفت:
خراج ما را به همان شش هزار باز گردان [و بیست هزار افزوده شده را از آن بنهی] و دیوان‌های ما را به نیشابور بازگردانی! از این رو امروز [خراج بیار ششهزار درم است و] به نیشابور می‌رود، با اینکه در میان آنها دیهی هست که هنوز هم خراجش به «قومس» می‌رود و مردم بیار خود را قومسی می‌خوانند.
در گرگان میان پیروان مذهب‌واره‌ها کشاکشها هست، میان ایشان و بکر آبادیان بر سر یک شتر در روز عید [در قربانگاهی همانند مرو] قتلی رخ داد. میان حسنیان و کرّامیان نیز جنگها و کشاکشهای
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 550
سخت شگفت‌انگیز رخ می‌دهد.
مردم طبرستان سه صفت دارند که از سه ویژگی برخاسته است:
خوشبوئی، از اینکه «موسیر» می‌خورند، خوش چشمی و تیزبینی، از اینکه سبزی می‌خورند، باریکی کمر، از اینکه برنج می‌خورند.

فاصله‌ها

اشاره

از «دامغان» گرفته تا «حدّاده» یک مرحله، سپس تا «بدش» یک مرحله، سپس تا «مرجان » یک مرحله، سپس تا «هفدر» یک مرحله سپس تا «اسداواذ» یک مرحله است.* از دامغان گرفته تا «گرم جوی» یک مرحله، سپس تا «رباط» یک مرحله، سپس تا «سمنان» یک مرحله، سپس تا «سگ سر » یک مرحله، سپس تا «نمک ده» یک مرحله، سپس تا «خواری» یک مرحله است.
از «حداده» گرفته تا «بسطام» یک مرحله، سپس تا «قریه» یک مرحله، سپس تا «زرد آباد» یک مرحله، سپس تا «خرمارود» یک مرحله، سپس تا جهینه یک مرحله، سپس تا «گرگان» یک مرحله است.
از «زرآباد» تا «قریه» یک مرحله، سپس تا «قباب» یک مرحله، سپس تا «بیار» [تا حوض] یک مرحله، سپس تا «اسداواذ» یک مرحله،
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 551
و از آن تا «ترشیز » سی فرسنگ است [از بیار تا دامغان در بیابان بیست و پنج است].
از گرگان گرفته تا دینازاری» یک مرحله، سپس تا «املوتا» یک مرحله، سپس تا «اجغ» یک مرحله، سپس تا «سبد است» یک مرحله، سپس تا «اسفراین» یک مرحله، و از آن تا «آبسکون» یا تا «رباط حفص» یا تا «رباط على» یک مرحله، یک مرحله است.
از «رباط على» گرفته تا «رباط امیر» یک مرحله، سپس تا «بیلمک» یک مرحله، سپس تا «رباط دهستان» یک مرحله است که «آخر» در آنست.
از «آمل» گرفته تا «بلور» یک مرحله، سپس تا «اسک» یک مرحله، سپس تا «بامهر» یک مرحله، سپس تا «برزیان» یک مرحله، سپس تا «ری» یک مرحله است.
از «آمل» گرفته تا «مامطیر» یک مرحله، سپس تا «ساریه» یک مرحله، سپس تا «ترنجى» یک مرحله، سپس تا «راس الحدّ» سه تا مى‌باشد.
از «ساریه» گرفته تا «ابارست» یک مرحله، سپس تا «آبادان» یک مرحله، سپس تا «طمیسه» یک مرحله، سپس تا «استرآباذ» یک
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 552
مرحله، سپس تا گرگان دو مرحله است.
از «گرگان» گرفته تا دیلمان» دوازده مرحله، سپس تا «اردبیل» همانند آنست.* از «آبسکون» تا «استرآباد» یک مرحله، سپس تا «ساریه» چهار مرحله است.

از آمل گرفته تا «نارتل» یک مرحله، سپس تا سالوس» یک مرحله، سپس تا «کلار» یک مرحله، سپس تا کوهستان دیلم یک مرحله است.
از «سالوس» گرفته تا «اسپیدرود» یک مرحله، سپس تا «قریه الرصد» یک مرحله، سپس تا «خشم» یک مرحله، سپس تا «بیلمان» چهار مرحله، سپس تا دولاب چهار مرحله، سپس تا «کهن رود» سه مرحله، سپس تا «موغکان» دو مرحله، سپس تا «کرّ» همان اندازه، سپس تا «هشتاذر» همان اندازه، سپس تا «شماخیه» همان اندازه است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 553

من این سرزمین را به سه خوره بخش کرده‌ام، نخستین آنها از بالای دریاچه «اران» است، سپس ارمینیه و در پایان «آذربایجان» باشد.
ارّان: نزدیک یک سوم این سرزمین می‌باشد که همچون جزیره‌ای در میان دریاچه و رود «ارس» و رود «مک» آن را از درازا می‌شکافد. قصبه آن «برذعه» است از شهرهایش: تفلیس، قلعه، خنان شمکور، جنزه، برديج، شمارخیه، شروان، باکوه، شابران، باب الابواب،
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 555
آبخاز ، قبله، شكّى، ملاذگرد، تبلا می‌باشد.
ارمینیه: خوره‌ای معتبر است که ارمینی پسر کنظر پسر یافث بن نوح آن را پایه نهاد. ستور و زلالی خوب از آن صادر می‌شود، ویژگی‌های دیگر نیز دارد. قصبه آن «دبیل» است. از شهرهایش «بدلیس»، «خلاط»، «ارجیش»، «برگری»، «خویّ»، «سلماس»، «ارمیه»، «داخرقان» ، «مراغه»، «اهر»، «مرند»، «سنجان»، «قالیقا»، «قندریه» «قلعه یونس»، «نورین» هستند.* آذربایجان: خوره‌ایست که آذرپاد پسر بیوراسپ پسر اسود پسر سام پسر نوح آن را پی‌ریزی کرد. قصبه آن که مرکز این سرزمین نیز هست «اردبیل» است. کوهی در آنجا است که یکصد و چهل فرسنگ، همگی دیه و کشتزار است. گویند هفتاد زبان در آنست و خیرات اردبیل از آنجاست. بیشتر خانه‌ها را زیر زمین ساخته‌اند. از شهرهایش «رسبه»، «تبریز»، «جابروان»، «خونج»، «میانج»، «سراة»، «بروی»، «ورثان»، «موقان»، «میمد» (میمند)، «برزند».
اگر کسی بگوید: «بدلیس» از «اقور» است، زیرا که زیر فرمان
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 556
فرمان بنی حمدان بوده است! در پاسخ گویم: چون هر دو سرزمین مدعی آن بودند، من آن را از ارمنستان شمردم، که نامی نزدیک به آن «تفلیس» در آنجا یافتم، زیر فرمان بودن نیز دلیلی بسنده نیست، مگر نه سیف الدوله «قنسرین» و «رقه» به زیر فرمان می‌داشت، ولی هیچکس رقه را از شام نشمرد.

برذعه: قصبه‌ایست چهارگوش بزرگ در یک دشت. یک باروی بزرگ و بازارهای سرپوشیده دارد. مسجد جامع در پشت بازار است. بغداد سرزمین رحاب بشمار آید. خانه‌هایشان روشن، با آجر و گچی زیبا ساخته شده و پر میوه است، ستونهای جامع، برخی با آجر و گچ و برخی با چوب [برّاق] است، [ارزانی همیشگی دارد و از بدعت گزاران خالی است]. نهری از آن می‌گذرد، نهر «کر» در دو فرسنگی آنست [با فاصله یک برید. پس این شهر میان دو نهر و دریاچه شفاف قرار دارد] جویهای زیبایش نزدیک به هم‌اند [چه شهری زیبا و پاکیزه است ولی یک عیب دارد] اطرافش ویران شده [همچون بالوعه است] مردمانش کاسته شده، بارویش ویران گشته است [دور افتاده و ناشناس لقمه کوچک سلطان است. در اندک فقهشان پیرو حنبل هستند. کوچه‌هایش مرتفع، چنین است برذعه بازار أرّان با بیانی درست،

أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 557

من آن را برای شیخی فاضل سجع بندی نمودم] .* تفلیس: استوار در نزدیک کوه است. رود «کر» آن را می‌شکافد و دو سوی آن با پلی بهم پیوسته است. دیوارها با سنگ و روی آن چوب می‌باشد.

قَلْعه: شهری بی‌بارو، در دشتی نزدیک کوه «لکزان» است.

شَماخيَّة: در پایه کوه است، ساختمانهایش از سنگ و گچ است، آب روان و باغستانی دلگشا دارد.

شَروان: در دشتی بزرگ، ساختمانها از سنگ، جامع در بازار است و نهری آن را می‌شکافد.

موغکان : در سر حد در کنار راه است، در گذشته پرجمعیت بوده، امروز سبک شده است.

باکوه: در کنار دریاچه، یکی از بارانداز‌های این سرزمین است.

شابران: بی بارو در سرحدات است و اکثریت مردم آن با نصارا می‌باشد.

قَبَلَه: بارو دارد. نهر در بیرون شهر و جامع بر تپه‌ای دور افتاده است.

أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 558

شَکّی: در دشت است و اکثریت آن با نصارا و جامع آن در بازار مسلمانان است.

وَرْثان: در دشتی آباد است، بازار در پشت شهر. نهر از جامع دور است.

بَیْلَقان: کوچک است و مردمی خوب دارد، شرینی ناطف آنجا معروفست.

ملازگرد: بارو دارد و چند منبرگاه و باغستان بسیار دارد.

جامع کنار بازار است.
تبلا: مسلمانان در آن پانصد خانه دارند و اکثریت با مسیحیان است و دلگشا می‌باشد.
ابْخان: نیز دلگشایست، مانند دیگر شهرهای این خوره.
قریه یونس : شهر دیرانی است، و مسلمانانی دارد.
باب الأبواب: (دربند) کنار دریای خزر، و از سمت دریا بارو دارد. سه دروازه نیز دارد، دروازه بزرگ، دروازه کوچک، و دروازه دیگر در سمت دریا بسته است و باز نمی‌گردد. درهائی دیگر نیز در سمت دریا و سمت مسلمانان دارد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 559
دیواری از بالای کوه تا درون دریا کشیده دارد که چند برج بر آن هست. چند مسجد و نگهبان دارد، جامع در میان بازارها است.
چشمه آب ساختمانها از سنگ، خانه‌ها زیبا و آبی روان دارد.* دَبیل: شهری مهم، بارو دار، پربرکت، پرآوازه، نامدار، با نهری پر آب، باغهایش فراگرفته، ربضی کهن و دژی استوار دارد.
بازارهایش صلیبی و حومه‌اش شگفت‌انگیز، جامعش بالای تپه‌ای بزرگ و پهلوی آن کلیسائی هست. به دست کردانست دژی دارد ساختمانها گل و سنگ است. چند دروازه دارد، دروازه کیدار ، دروازه تفلیس، دروازه آنی، ولی با همه پاکی باز هم اکثریت آن از نصارایند، که پراکنده شده‌اند بارویش ویرانست.
بدلیس: در دره‌ای گود که دو نهر در آن روان است و در این شهر یکی می‌شوند که در دو سوی آنست، دژی از سنگ گاو مانند دارد .
اخلاط: شهر در دشت با باغهای زیبا و باروئی از گل. جامع در بازار است و نهری دارد.
سَلَمَاس: نیکو است و باروئی گلین و نهری پر آب دارد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 560
جامعش در بازار است. کردان آن را فرا گرفته‌اند.
ارْمیَه: زیبا است و دژی آباد دارد. جامعش در میان بزازان است. بارو و نهری دارد.
مَراغَه: ثروتمند است. بارو، و دژ و ربض دارد. بارویش گلین است.
مَرَنْد: بارو دارد و باغهای آن را فرا گرفته، ربضی دارد، جامعش در بازار است.
قندریه: شهریست که کردان آن را پا نهادند، جامعی نیکو دارد.
نورین: بارو و دژ دارد. دم در جامع چشمه آبی است. باغهای دلگشا بسیار دارد.
قلعه یونس : شهر دیرانی است و مسلمانانی دارد.

اردَبیل: قصبه آذربایجان و مرکز این سرزمین است. باروئی بازدارنده دارد و کوچک‌تر از «دبیل» است. بازارهایش صلیبی در چهار راه است جامع در میان چهار راه بالای تپه است. پشت دژ، ربضی آباد دارد. بیشتر ساختمانها از گل و دارای روشنی گیر است. میوه و کثافت بسیار دارد.* آبهای روان، سپاه منظم، نیکویهای بسیار، گرمابه‌های پاکیزه دارد، ولی مردم بخیل و سنگین دل هستند. شهر وحشتناک، گندیده است، دانشمندان اندکند، یکی از مستراح‌های جهان دیده می‌شود. مردمش حیله‌گر، بی‌خبر، پایان نیندیش، نسبت به مذهب
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 561
دیگران بی‌گذشت می‌باشند. نه اندرزگرشان فقیه و نه رئیس‌شان آبرومند و نه معدّلشان أدیب و نه پزشکان حاذق است.
تَبْریز: چه می‌دانی تبریز چیست! زر ناب کیمیای کمیاب [شهر گرانمایه] و پناهگاه، که بر مدینه السلام برتری داده می‌شود و مایه سرفرازی مسلمانان است. نهرهایش روان، پیرامنش درختستان است. از ارزانی نرخها و بسیاری میوه که مپرس جامعش در میان شهر و نیکی‌هایش بی‌شمار است.
موغان : شهریست که دو نهر به دور آن است، پیرامنش باغچه‌های زیبا است که گوئی دشت را بهشت ساخته. اینجا و تبریز دو باغ می‌باشند، و برای «رحاب» در کشور اسلام دو فخر آور هستند.
میان «اردبیل» و گیلان است، و از آن تا «برذعه» هشت تا است .
حومه‌اش خوش و دلگشا و دو نهر آن روانست، روی مردمش همچون لولو و مرجان است. همه بخشایش گرو کریمند.
بَرْزَنْد: کوچک و بازار ارمنستان و بار انداز خوره بشمار است نیکو و سود آور است.
میانَه: کوچک و در دشتی پر خیرات جا دارد.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 562
زنجان: در سر حد است و فرسوده شده. نهری که راه از آن می‌گذرد.
شهرهای این سرزمین همه خوب، پر برکت و مرکز میوه و گوشت و نعمتهای نیکو و ارزان است.

کلیاتی درباره این سرزمین

زبان:

سرزمین سرد پر برف و باران و اندکی سنگینی دارد و مردمش سرد و سنگین‌تر و پر ریش هستند زبانشان خوب نیست. در ارمنستان به ارمنی و در ارّان به ارّانی سخن گویند. فارسی ایشان نیز فهمیدنی است و نزدیک به فارسی است در لهجه.
مذهب: مذهبشان استوار است، ولی اهل حدیث ایشان حنبلی* هستند. در «دبیل» مذهب ابو حنیفه حاکم است و در شهرهای دیگر نیز اقلیتی یافت می‌شوند.
روزی من در محضر ابو عمرو خویّ به حدیث شنودن بودم، وی گفت: پرسشی بیاورید! من و دوستی که با من بود مسأله «هبه مشاع» را پرسیدم و سخن‌ها گفتیم تا خسته شدیم، پس کاهل مردی آغاز کرد و خوب آمد. چون سخن ته کشید، من گفتم: خدایت مزد دهاد، خوب روشن کردی، پس خواهش کردم که به نزدش آمد و شد کنم! او به من گفت: من از شما نیستم! گفتم: پس چرا ایشان نیز
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 563
بیش از آنچه تو گفتی ندارند و این مسأله برای ما خیلی پیچیده است.
گفت: آنچه من گفتم، از سخنان حاکم ابو نصر بن سهل مناظره‌گر خراسان است. زیرا که من [هنگامی که در خراسان می‌بودم] با او مناظره بسیار می‌کردم.
ایشان علم کلام را هیچگاه دنبال نمی‌کنند و به شیعیگری گرایشی نمی‌دارند. «دبیل» خانقاهی هست، ایشان با مایه اندک به دانش تصرف دلبستگی دارند. روزی من به مجلس ابو ... اردبیلی که پر از جمعیت ایستاده و نشسته بود و از وی مسائل علمی می‌پرسیدند، درآمدم و گفتم: خدا تو را رحمت کند، چگوئی درباره صاحبدلی که «دل» خود را که راز و نیازش با او می‌بود، گم کرده باشد، در کجا آن را جستجو کند؟ گفت: به پیری پناه برد که سبب دلداری او شده بود و از او کمک بخواهد. گفتم: آن سبب دلداری از او دور شده است، گفت:
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 564
به سبب ساز باز گردد و آن را بخواهد. گفتم: نزد سبب ساز نیز، آنچنان آبروئی برایش نمانده که پاسخ گیرد! گفت: در کوبیدن در پی گیر باشد تا در باز شود! و آنقدر در تاریکی شب بنالد تا رحم‌انگیز شود.

رودها:

سه نهر نامدار آن «ارس»، «نهر ملک»، «کر» است که از همه خردتر است و از کوهستان مرزهای «جنزه» و «شمکور» برخاسته و از نزدیکی تفلیس به کفرستان می‌رود. و پس از آن در گوارائی و سبکی «ارس» می‌باشد که از مرزهای أرّان می‌گذرد، از ارمینیه برخاسته بر «ورثان» می‌گذرد و سپس در پشت «موقان» به دریا می‌ریزد. «نهر ملک نیز از کشور روم برخاسته از خوره «اران» گذشته و به دریا می‌ریزد.
این سرزمین جز با دریای خزر پیوند ندارد. دو دریاچه نیز* در این سرزمین هست، یکی در ارمیه که درازایش چهار روز رفتن با چهارپا است و به دریانوردی یک شبانه روز پیموده می‌شود. دیگری نیز در ارمینیه است که دریاچه «ارجیج» خوانده می‌شود.

بازرگانی:

از برذعه ابریشم بسیار خیزد. از دربند باب الابواب پارچه‌های کتان و برده و زعفران و أسترهای نیکو، و از «دبیل» پارچه‌های پشمین و فرش و پشتک و نمطها و تکه‌های عالی، و از «برذعه» پرده می‌برند
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 565
و استرهای نیکو بدان آوردند. در برذعه روزهای یکشنبه بازاری بنام «کرکی» هست که از همه خوره و بخشهایش بدانجا گرد آیند. و چنان نامبردار شده که گویند: روز شنبه روز کرکی روز دوشنبه و در آن ابریشم و پارچه فروخته شود.
تکه‌ها کنده‌کاریها قرمزها نمطهایش بی‌مانند است میوه‌ای بنام زوقال و قسبویه و ماهی بنام «طرّیخ» دارند. انجیر و شاه بلوط ایشان بسیار خوب است.

در بند [باب الابواب] باروئی دریائی با زنجیر است و همانند آنچه در «صور» و «عکا» یاد کردم با سنگ و ملاط سرب ساخته شده است.
«تفلیس» گرمابه‌هائی بی‌سوخت همانند آنچه درباره طبریه گفتم دارد. کوه «حارث» از [کوه‌های] دیگر اسلام بلندتر است
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 566
هیچکس را توان بالا رفتن بر آن نیست گویند این کوه و «حویرث» از کوه‌های طائف بوده‌اند و بر رود ارس هزار شهر بوده که اکنون در زیر آن دو کوه هستند .
در جامع اردبیل سنگی بزرگ هست که پتک نیز آن را نخراشد، از آسمان در بیرون شهر فرو افتاده بود. مردم آن را به درون مسجد آورده‌اند. من از ظریف خادم شنیدم که می‌گفت: مادر نزدیکی اردبیل راه پیمایی می‌کردیم، ناگهان چیزی را در آسمان دیدیم مانند درقه بزرگ که فرود می‌آمد، و چون بر زمین افتاد آن را سنگی یافتیم، و می‌تواند همین باشد که مانند سنگ رنگرزان دو سویش نازک است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 567
در دو مرحله‌ای «موقان» دژی بزرگ هست بنام «حسرت» بر بالای آن خانه‌ها* و کاخها با زر بسیار و تندیس پرنده و چرنده بسیار هست. شاهانی چند می‌خواستند با کوشش حیله گران بر بالایش شوند ولی نتوانستند.
در سه فرسنگی «دبیل» دیری سفید است از سنگ، همانند یک کلاه هشت ستون تراشیده شده که در میان آنها تندیس مریم است، در میان ستونها درهائی است که از هر کدام بدرون شوی تندیس مریم را خواهی دید. نزدیک آن جا سنگی سیاه است، که روغن همانند عرق از آن می‌چکد و مردمش برای شفا گرفتن می‌برند. و همانجا «قرمز» یافت می‌شود. و آن کرمی است که در خاک پدید آید، پس زنان بدانجا شده، با وسیله‌ای مسین آنها را گرفته در تاوه اندازند).
در روستاهای اردبیل با هشت گاو و چهار تن راننده شخم کنند هر راننده برای دو گاو. من پرسیدم آیا این کار به سبب سختی زمین است؟ گفتند نه! بلکه برای یخبندان است! وزن: «من» اردبیل یک هزار و دویست، «رطل» خوی سیصد و و «من» ایشان ششصد است، و همچنین است در ارمیه، دیگر رطلها همگی بغدادی هستند. «قفیز» مراغه و «مدّ» آن جا، ده من است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 568
«کیلچه» یک ششم قفیز می‌باشد.
آداب و رسوم: درباریان شاه تبریز انگشتر زرین پوشند. در دریاچه ارومیه

کوه‌هائی هست که مردمش پای کودکان خویش به زنجیر ببندند تا در آب نیفتند. برای رسیدن به ارمیه تنگه‌ای هست که برای گذشتن از آن مردم از دشواری راه سوار بر دوش مردان می‌شوند چنانکه بر چارپا سوار شوند.

فاصله‌ها:

از «برذعه» گرفته تا یونان یا تا «برديج» یا تا «جنزه» یا تا «قلقاطوس» یک مرحله یک مرحله است.
از «یونان» گرفته تا «بیلقان» یک مرحله، سپس تا «ورثان» یک مرحله، سپس تا «تلخاب» یک مرحله، سپس تا «برزند» یک مرحله، سپس تا «اردبیل» دو مرحله است.
از «برديج» گرفته تا «شماخيّه» دو مرحله، سپس تا «شروان» سه مرحله سپس تا «اب خان» دو مرحله، سپس تا «پل سمور» دو مرحله، سپس تا «باب الابواب»* سه مرحله است.
از «جنزه» گرفته تا «شمکور» یک مرحله، سپس تا «خنان» سه مرحله، سپس تا قلعه ابن کندمان یک مرحله، سپس تا «تفلیس» دو مرحله است.
از «قلقاطوس» گرفته تا «متریس» دو مرحله، سپس تا «دمیس»

دو مرحله، سپس تا «کیلکونی» دو مرحله، سپس در ارمنستان هستی تا «دبیل».
از «دبیل» گرفته تا «نشوی» چهار مرحله، سپس تا «خویّ» سه روز، سپس تا «سلماس» دو مرحله، سپس تا «ارمیه» یک مرحله، سپس تا «خرقانه» دو مرحله، سپس تا «مراغه» همانندش، سپس تا «اردبیل» چهل فرسنگ است.
از «مراغه» گرفته تا «قندریه» دو مرحله، سپس تا «قریه» سه مرحله، سپس تا «قلعه حسن بن علی» یک مرحله، سپس تا «شهر زور» سی فرسنگ است.
از «مراغه» گرفته تا «نورین» یک مرحله، سپس تا «مرند» ...
است .
از «خوی» تا «قلعه یونس» شش مرحله، سپس تا «قرية العصبيات» یک مرحله، سپس تا ... سپس تا «تفلیس» یک مرحله، سپس تا «تبلا»، سپس «شکّی» سپس تا «لکزان» دو مرحله، سپس تا «باب (دربند)» دو مرحله است.
از «مراغه» گرفته تا «خرقان» دو مرحله، سپس تا «تبریز» یک مرحله، سپس تا «مرند» یک مرحله است.
از «اردبیل» گرفته تا «نیر» یک مرحله، سپس تا «سراة» یک مرحله، سپس تا «کولسره» یک مرحله، سپس تا «مراغه» همانندش

می‌باشد.
از «مراغه» گرفته تا «خره روز» یک مرحله، سپس تا «موسی آباد» یک

مرحله، سپس تا «برزه» دو برید، سپس تا «تفلیس» یک برید، سپس تا* «جابروان» یک مرحله، سپس تا «نریز» دو برید، سپس تا «ارمیه» یک مرحله است.
از «مرند» گرفته تا «نشوی» دو مرحله سنگین، سپس تا «دبیل» همانندش است.
از «مراغه» گرفته تا «سابرخاست» یک مرحله، سپس تا «برزه» یک مرحله، سپس تا «بیلقان» یک مرحله، سپس تا «سیسر» یک مرحله، سپس «تل وان» یک مرحله، سپس تا «خبارجان» یک مرحله، سپس تا «دینور» یک مرحله است.
از «اردبیل» گرفته تا «میانج» دو مرحله، یا تا پل «سپیذ رود» و از پل تا «سراة» یک مرحله، سپس تا «نوی» یک مرحله، سپس تا «زنجان» یک مرحله است.
از «میانج» گرفته نا «خونج» یک مرحله، سپس تا «کولسره»
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 571
یک مرحله سپس تا «مراغه» یک مرحله و از «مراغه» تا «خرّقان» یا تا «ارمیه» دو مرحله، سپس تا «سلماس» همانندش، سپس تا «خویّ» یک مرحله، سپس تا «برکوی» پنجتا، سپس تا «اجیش» دو مرحله، سپس تا «اخلاط» یا تا «بدلیس» سه تا سه تا، و از «بدلیس» تا «آمد» یا* تا «میّافارقین» چهار تا چهار تا است، و از «مراغه» تا «دینور» شصت فرسنگ و از «اردبیل» تا «تبریز» ... سپس تا «برقوی» ... سپس ت «ملاذکرد» سه روز، سپس تا «ارزن» شش تا، سپس تا «آمد» چهار تا.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 572
10- سرزمین کوهستان
سرزمینی است که گیاهش زعفران، و آشامیدنی مردمش شیر و عسل، و درختانش گردو، و انجیر است. دلگشا و پاکیزه و حاصلخیز و آبرومند است، «ری» بزرگ، «همدان» و خوره گرانقدر «اصفهان» در آنست. ارزش آن را هنگامی خواهی دانست که شهرهایش را گزارش دهم، «دینور» و «کرمان شاهان» را یاد کنم، «نهاوند» و «قم» و «کاشان» را بیان کنم «دمّاوند»، «قرج»، «قصران» را توصیف نمایم، آنجا نه گرما دارد نه پشه و نه مگس و نه مار و نه عقرب و نه کرم. در تابستان بهشت است و باغ و باغچه، در زمستان هیزم و ذغال مفت است. نمکسود آن را به خراسان برند، انگور و سیب در همه سال دارد. مرکز دانش، خرد، مهارت و تردستی می‌باشد. ولی سرمایش زننده است، مردم در زمستان با گونه‌هائی شکافته و دست و پای کبود شده و رویهای زرد و بینی‌های آبریزان دیده می‌شوند، ایشان یا حنبلیانی تندرو در دوستی معاویه‌اند، یا نجّاریانی تندرو دِر تکفیر مردم رستگار می‌باشد! زلزله و فرو شدن زمینها و ستم

أحسن التقاسيم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 573
زورمندان و غوغا بسیار است، مردم همواره در بدر و خانه به دوش‌اند.
تازه واردان چه عالی و چه دانی گرفتار سرما و بدی هوایند. آنچه گفتم بفهم و درکن!

9- سرزمین رحاب

اشاره

چون این سرزمین بزرگ و زیبا، پرمیوه و انگور بود، شهرهایش مانند «موقان» «خلاط» «تبریز» همانند عراق دارای نرخ ارزان، درختان سردرهم کشیده، نهرهای روان، کوه‌های پرعسل، دشتها آبادان، دمنها پر از گوسفند می‌بود، و من برایش نامی نیافتم که همه خوره‌هایش را در بر گیرد، پس آن را «رحاب» نامیدم، از سرزمین‌های زیبای کشور اسلام است و دژ مسلمانان در برابر روم بشمار می‌آید.

پشم کار شده و پارچه‌های شگفت آور از آن برآید، کرم‌های قرمز وصف‌ناپذیر دارد، بهای یک بره دو درم، نان یک دانق لبنانی است، میوه بی‌اندازه و شمار دارد. جز اینها خود مرزی است مهم و تاریخمند، «اصحاب رس» در آنجا بودند که به زیر «حویرت و حارث » شدند.

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 554

از «طایف» رگی دارد و به بهشت همانندگی، فخر آور اسلام و لانه جنگ آوران است، بازرگانی سود آور و خوره‌های کهن و رودها پر- آب و دیه‌ها آبادان و میوه بسیار با ویژگیهای فراوان دارد. اهل سنت و جماعتند، فصاحت و هیبت، منّ، فوه، زنبق، قسبویه دریاها، دریاچه‌ها، دروازه، کاروانسراها، دیانت و خیرات دارند. ولی هر یک در مذهب خویش غلو دارند، با این همه رفتار و کردارشان سنگین و زبانشان پیچیدگی دارد. راههایشان دشوار و نصارا در آنجا چیره‌اند.

و نقشه آن چنین است:

مرزها و فهرست شهرها:

هر چه در سوی عراق باشد از مرز «کمره» [و هر چه در سوی خوزستان بود از سر پل] «کوهستان» جای گفتگو است [و جزو نقشه‌ایست- که مطالب آن را محمد در کتابهای خود آورده است]. درباره اصفهان نیز گفتگوئی گسترده‌تر [آشکار و روشن‌تر] دارم، که هر فقیه آن را بررسی کند خواهد فهمید به شرط آنکه جنجال نکند [و با قیاس فقهی کشاکش راه نیاندازد]. و این نقشه آنست.* من این اقلیم را بر سه خوره و هفت ناحیت بخش کرده، اصفهان را نیز در آن نهادم بر روی نقشه کشیده، گزارش آن را جداگانه [با کوشش فراوان] و با مطالبی که خواهیم دید افزودم [و آن را در نقشه فارس گنجاندم].

نخستین خوره از سمت «رحاب» ، «ری» و سپس «همدان» و «اصفهان» است. ناحیت‌ها: «قم»، «کاشان» [«دماوند»] «کمره» ،

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 574

«کرج» «ماه کوفه» «ماه بصره» ، «شهرزور» می‌باشند.

گزارش:

اشاره

ری: خوره‌ای دلگشا پر آب بادیه‌های گرانمایه، خوش میوه، با زمین گسترده و روستاهای سنگین است. اینجا است که عمر بن سعد را بدبخت کرد و به کشتن حسین بن علی واداشت و آتش دوزخ را برگزید و گفت: آیا از فرمانروائی ری که مرا به خود می‌خواند چشم- پوشم یا با کشتن حسین سرزنش أبدی را بپذیرم؟ کشتن حسین آتش بی‌امان را در پی دارد و فرمانروائی ری روشنی بخش چشمان من است! در حدیثها، سرزمین ری نفرین شده که شگون خیز است، کنار طوفانی از گرد قرار گرفته و خاکش لعنت زده است که درستی را نمی‌پذیرد. هارون رشید گفته است، جهان در چهار جایگاه است: «دمشق»، «رقه»، أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی ؛ ج2 ؛ ص574

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 575

«ری»، سمرقند». روی بن بیلان بن اصفهان ری را پایه گذاری کرده است. در حدیث است که ری یکی از دروازه‌های جهان است، که مردم بدانجا کشیده می‌شوند. اصمعی گفت: ری عروس شهرها و سکه جهان است، خوش آب و هوا و در میان راه گرگان و خراسان و* عراق است، [و من گفتم: ری چهار راهی بزرگ و خواستگاهی سترگ است] من برای قصبه آن نامی دیگر نیافتم. شهرهای: «آوه»، «ساوه»، «قزوین»، «ابهر»، «شلنبه»، «خوار» را با ناحیتهای: «قم»، «دمّاوند»، «شهرزور» و روستاهای:

«قوسین»، «قصران داخل»، «قصران بیرون»، «سرّبهزان»، «قرج»، «جنی»، «سیرا»، فیروز رام» دارد.

همدان: خوره‌ایست در میان این سرزمین با شهرهای معتبر و کهن، که همدان بن فلّوج بن سام بن نوح (عم) آن را پایه گذاری کرده است. گویند: کوهها سپاهند و همدان فرمانده آنست، که بهترین آب و سبک ترین هوا را دارد. سرزمین گسترده با نهرهای پر آب و درختان سردرهم و میوه‌های گوارا و مردان جنگنده بسیار است. روستاهایش از من دل ربوده است در برخی کتابها خواندم که ری و اصفهان از شهرهای پهلوی نبوده، پهلوی همدان، ماسبذان «مهرجان‌قذق»، که همان «صیمره کمره» باشد و «ماه بصره» که «نهاوند» است و «ماه کوفه»

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 576

که «دینور» باشد. شهرهایش: «اسداواذ»، «آوه» «بوسته» ، «رامن» «به»، «سیراوند»، «روذراور»، «طزر» است و ناحیتهایش: «ماه کوفه»، «ماه بصره»، «ماسبذان» می‌باشد.

اصفهان: در میان احکام شرعی، حکم این شهر همانند حکم نیمخورد استر و الاغ در فتوای پیران عراقی ما می‌باشد، که می‌گویند:
چون دو قاعده متضاد بر اینها صادق است، ناچار بایستی در آنها احتیاط رعایت و از هر قاعده نصیبی بانها داده شود. چون این دو حیوان از نظر همنشینی با آدمی مانند گربه هستند که نمی‌توان از نیمخورد آنها پرهیز کرد و از نظر حرام گوشت بودن مانند سگ هستند، پس باید از هر یک این دو حکم نصیبی به آنها داده شود. همچنین است شهر اصفهان که از نظر* لهجه و آداب و رسوم از این سرزمین است و از نظر بخش بندی در میان مرزهای سرزمین فارس جا دارد، پس ما ناچاریم از هر یک از دو سرزمین برایش نصیبی بدانیم. آری سهم اصفهان از کوهستان در گزارش و توصیف است و سهم آن از «فارس» در نقشه زمین می‌باشد.
اگر گفته شود: چرا آن را مانند گوشها در نظر شافعی نشمردی؟
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 577
هنگامی که از او پرسیدند که: آیا از سر یا از روی آدمی بشمار می‌آیند؟
او گفت: گوشها حکمی سوم دارند و (در وضو) آب تازه و مسح جداگانه لازم دارند. همچنین است اصفهان که هم از «فارس» و هم از «کوهستان» دانسته شده و باید از آنها جدا و تنها شود و همچون پرده‌ای میان آن دو باشد در پاسخ گویم: قیاس کردن «اصفهان» به «گوش» درست نباشد زیرا که آنها در یک علت شریک نیستند، و هر کس فرعی را بر اصلی که با آن در علت شرکت ندارد قیاس کند، قیاس او باطل باشد.
اگر گفته شود: علت مشترک میان «اصفهان» و «گوش» آنست که هر یک را دو چیز مختلف به خود می‌کشاند. در پاسخ گویم: پیمبر دو گوش را از اعضای سرشمرده و شک و تردید را از میان برده است، پس چگونه می‌توانیم اصفهان را که جای تردید است به آن قیاس کنیم؟
اگر گفته شود: اینکه پیغمبر گوش را جزئی از سر شمرده، بدان معنی است که جایش در سر است! پاسخ گویم که: از پیامبر بدور است که سخنی بی هده گوید، زیرا هر کس خود می‌دانست که جای گوش در سر است، پس او می‌خواست حکمی را که در آن شک هست بیان کند، نه جای گوش را. نه بینی که کس نمی‌گوید که جایش در گردن یا شانه است؟
باری اگر هم این سخن درست باشد، باز هم قیاس کردن اصفهان به آن نادرست می‌باشد، زیرا که استقلال اصفهان بر خلاف اصول جغرافیایی است و کشور اسلام را به چهارده اقلیم و یک خوره می‌رساند،
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 578
و این خوره اضافی بی‌همانند خواهد بود.
اگر گفته شود: مگر تقسیم کشور اسلام به چهارده اقلیم که شما اختراع کردی همانند و دلیل دارد؟ پاسخ گویم: آری! منجمان پیشین همه جهان را

به چهارده اقلیم بخش کرده بودند که هفت تا آباد و هفت دیگر ویران است [چنانکه جیهانی نیز کرده است]. اگر ایشان بخشی را از آنها جدا کرده بودند ما نیز می‌توانستیم اصفهان را بدان قیاس کنیم.
اگر گفته شود: پس چرا، مانند گوشها که تابع سر هستند، «اصفهان» را یکسره پیرو «فارس» نکردی؟ پاسخ گویم: فهم همگانی نزد من قانون است و چنانکه پیشتر نیز گفتم: من عرف را از قواعد دستوری برتر می‌دانم. اکنون همه مردم اصفهان را* از «جبال کوهستان» می‌داند.
اگر گفته شود: پس آن را از کوهستان بشمار آور! پاسخ گویم:
نقشه شاهان و نام نام‌گذاری‌ها و نهادهای ایشان نیز بنزد من قانی است.
ارزش ایشان در دانش جغرافیا مانند ارزش یاران و صحابه پیامبر است در فقه، همچنانکه فقیهان نمی‌توانند با رای صحابه مخالفت ورزند، ما نیز نمی‌توانیم با نظر شاهان و نقشه‌هایشان مخالفت ورزیم. ایشان اصفهان را در نقشه فارس نهاده‌اند و مرزها را بر آن و بر «روذان» بستند، پس این دو نیز اصفهان را از این سو به خود می‌کشند، پس من ناچار
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 579
شدم آن را بر این راه بنهم .
یهودیّه: قصبه اصفهان بزرگ و آباد و پرجمعیت و پربرکت و شهر بازرگانی است چاه‌هایش شیرین، میوه‌هایش گوارا، هوایش خوب، آبش سبک، خاکش شگفت‌انگیز، جایش خوب است.
بازرگانان بزرگ، هنرمندان ماهر دارد. پارچه‌هایش را به هر سو می‌برند.
مردم اهل سنت و جماعتند، زیر و ماهرند، جامعشان با نمازگزاران آباد است. نه گرما دارند نه پشه و کک. گویند هنگامی که بخت نصر بنی اسرائیل را از سرزمین مقدس (فلسطین) بیرون راند، ایشان کشورهای گوناگون را گشتند و جائی را که مانند آن باشد بجز اینجا نیافتند، پس [گروهی از ایشان] در آن نشیمن گزیدند. ولی اکنون اینجا بهشتی است که چراگاه گاوان [خوکان] شده است. مردمی هستند [بد زبان و بدخوراک] خشک، نه سخاوت دارند و نه ظرافت. در زیر عمامه‌ها متکا دارند و در معامله نادرستند. جگر را می‌سوزانند ، حنبلیانی درشت‌خویند [و درباره معاویه افراط می‌کنند] یک تن ایشان را می‌بینی با پوتین و لباس فانی در آستین دارد که مشغول خوردن آن است یا مویزی
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 580
که مشغول خائیدن آن است. ساختمانهایشان مانند دمشق از گل است، ولی چه گلی؟ مانند آن را ندیده‌ام. برخی بازارهایشان سرپوشیده [و نازیبا] و برخی سرگشاده است. جامع در بازاری زیبا است که ستونهائی گرد دارد. آتشگاهی (گلدسته) در سمت قبله به بلندی* هفتاد ذراع از گل دارد که هنوز هیچ نفر سوده است [من پس از جامع مصر، نماز آبادتر از

جامع ایشان ندیده و شهری پرجمعیت‌تر از شهر ایشان نشنیده و در همه کشور اسلام خاکی بدین خوبی نیافته‌ام. مردمش اهل سنت و جماعت و ادب و بلاغتند. چقدر قاری و ادیب و صاحبدل که این شهر بیرون داده است! میوه‌شان همیشگی و نعمتشان آشکار است. من انگور نیکو را در هنگام نوروز آنجا، یک من- با من خودشان- به یک دانق خریداری کردم، و همچنین سیب عالی را. شهر در میان فارس و خوزستان و ری و همدان جا دارد کاروانها همیشه از بصره و خراسان به سوی آن روانست. از همدان بزرگتر و از ری آبادتر، در دشتی دور از کوه می‌باشد].
رودخانه از میان شهر می‌گذرد ولی [از چاه‌های شیرین می‌آشامند] و رودخانه از پلیدیها که در آن ریزند کثیف است. دوازده کوچه دارد.
مدینه: در دو میلی «یهودیه» است، دژی بلند دارد و پائین آن پلی بزرگ است. جامع آن کهن‌تر و استوارتر است [به اندازه نصف همدان است و نیمی از آبادیهای قصبه را در برگرفته است].
خولنجان: در سمت خوزستان، آباد و بزرگ و پرمیوه است.
سمیرم: در دامنه کوه، گوز و میوه [و گوشت] فراوان دارد، جامعی زیبا نیز دور از بازار دارد نهر آب در میان شهر و بازار و خیابان [و بامها] روانست که از چشمه‌ای در کوه در راه «یهودیه» سرازیر می‌آید.

[کوه مشرف بر شهر است] و بالای آن دژی [شگفت‌انگیز] است که چشمه آبی روان دارد. هنوز گنجینه‌های شاهان در آنجا هست.* زیز: شهری کوچک در کوهستان در کنار رود «طاب» است.
نان را در آنجا هشت من، به من آنجا، به یک درم خریدیم. گوشت و و گوز و میوه در آن ارزانست. جامع نیکوی آن به سال 367 ساخته شده است. [به سال 368 که من آنجا بودم هنوز آن را می‌ساختند.
چشمه‌هائی نیز دارند].
اردستان: از آن شهرها بزرگتر و در سوی [مرز] کویر است، بازارهای زیبا و جامعی آباد و پیران و فقیهان دارد. در سرزمینی سفید همچون «آرد» ساخته شده و نام از آن گرفته است [دژ آن بر سر راه «عسکر» است].
کاشان : شهری نامور، کهن ساز در مرز کویر است. پیرامن آن کشتزارها آباد کاریزها فراوان دارد. در ساختن قمقمه ماهرند. من در آنجا گونه‌ای «طلخون» دیدم نرم همچون «مرسین» که مانندش ندیده بودم. مرکز «هلو» ی خوب است. عقربها شگفت‌انگیز دارد. شنیدم که

ابو موسای اشعری هنگامی که از گشودن شهر درماند، کژدمهای زهر- آگین از «نصیبین» در کوزه‌ها بیاورد و به درون دژ پرتاب همی کرد، تا مدافعان از آن بخستند و شهر خود تسلیم دشمن کردند.

اصفهان : خوره‌ای نیکو است «قم» و «کرج» نیز در گذشته بخشی از آن می‌بود، ولی برخی از خلیفگان آنها را به «ری» و «همدان» پیوستند. هنوز نیز دیوانهای این خوره جدا است، و پیش از دیگران یاد می‌شود، زیرا که نزد شاهان و فرمانروایان ارجمند است.
ری : شهری ارجمند، دلگشا، باستانی، فخر آور، پرمیوه، دارای بازارهای گشاده، کاروانسراهای خوب، گرمابه‌های پاکیزه، خوراکهای خوشمزه است. آبش فراوان، زیانش اندک، بازرگانیش سودمند، دانشمندانش گرانمایه، عوامش زیرک، زنانش کاردان، بخشهایش زیبا، پاکیزه، مردمش با خرد سبکبار، زیبا با فضل و ادبند. مجلسها، مدرسه‌ها، ذوق و هنر، جایگاه‌ها، بارگاه‌ها و ویژگیهای دیگر دارد.
اندرز گرانش از فقه، سرورانش از دانش، محتسبانش از خوشنامی، سخنرانانش از ادب کمبود ندارند. یکی از مادر شهرهای افتخار خیز
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 583
اسلام است که* پیران بزرگوار و قاریان و پیشوایان و زاهدان و جنگجویان و والا همتان از آن برخاسته‌اند. برف و یخ آن بسیار، فقاع ایشان و پارچه‌هایشان نامبردار است. اندرز گرانش هنرمند، روستاهایش ارجمندند. کتابخانه‌ای پر آوازه و میدان بطیخ شگفت‌انگیز و «روذه» دلگشا و یک دژ و شهرک دارد. کاروانسراهایش زیبا، مجهز به وسایل کامل، خوش و مرفه است. روزی ما بر ابو العباس یزدادی وارد شدیم، ناصر الدوله او را در یکی از گردشگاههای نیشابور منزل داده بود، او گفت: من نمی‌دانستم که نیشابور به این خوبی باشد، آیا ری نیز به همین نیکویی‌ست؟ یک تن هر چه می‌دانست در پاسخ گفت، پس من گفتم: خدا پیر ما را مؤید بدارد، نیشابور بزرگتر است و مردمش ثروتمندترند، ولی ری دیدنی‌تر و دلگشاتر و پر آب‌تر است. رأی والاتر آنست که گفتم، ولی آب ایشان مسهل و خربزه آنجا کشنده و دانشمندانش گمراه کننده‌اند. بیشتر کشتار ایشان از گاو و گوشتهایشان سخت هستند. هیزم کم دارند و آشوب بسیار و دلها سنگین. گروه‌ها پرخاش‌گر، پیشنمازان جامع در ستیز با یک دیگرند. روزی از آن حنفیان و روز دگر از آن شافعیان می‌باشد. یک رجز سرا گفته است: درم در ری ارزش دانق دارد نان بالاترین مقام خدائی را دارد.
گوشت در بلندیها آویخته شده است چه بسیار دزد و راهزن دارد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 584
که دانه را زودتر از گنجشک می‌دزدند به همراه خود اطمینان ندارند.
هر گاه کسی به طور سینا و خاور مقدس سوگند خورد که درست می‌گوید، باز هم راستگو نباشد. و هر گاه به تو نزدیک آید خود فاسق است.
ری شهری است بزرگ پیرامن یک فرسنگ درمانند آن، ولی حومه آن ویران شده، جامع در گوشه شهرک درونی نزدیک دژ می‌باشد و پس از آن

ساختمان نیست. دژ نیز ویرانه است. شهر برونی آباد است ولی بازار ندارد [می‌خواستند درونی را بسازند ولی نکردند] بازار و ساختمانها در ربض است. جویهای آب از آن می‌گذرد، کاریزها دارد. [که با پله پائین روند] کتابخانه‌ئی [که صاحب نهاده بسیار نیست و] در پائین «روذه» در کاروانسرائی جا دارد. «دار البطیخ» نزدیک جامع است.
[خوار: بر راه «قومس» دراز کشیده است. آبی روان و جامعی زیبا دارد].*
قزوین: بزرگ و پر تاکستان است. شهرکی دارد [که جامع در آنست] در ربض آن دژی هست. از چاه‌ها و آب باران می‌آشامند، نهری نیز دارد: مرز خوره و از مراکز فقه و فلسفه است. [در شهرهای ری مهم‌تر از آن نیست، و در حدیث آمده که قزوین یک در بهشت است.
قم: بارو دارد. روستایش گسترده است. شهری بزرگست ولی متوقف شده رو به ویرانی است و نزدیک کویر است.
کاشان: شهری آباد، روستائی نیکو دارد کشتزارهایش بسیار، گرمابه‌ها نیکو، نعمت فراوان، کاریزها در زیر و روی زمین دارد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 585
سُرّ: نزدیک کویر ولی آباد است. بیشتر پوشاکهای عالی و طیلسان‌های زیبا را به ارزان می‌دهند.
ذماوَند: روستائی گسترده در راه «طبرستان» در میان کوهستان است. شهرستانش ... نام دارد. منبرها دارد. شهر گردو و میوه است.
دیگر روستاها نیز آباد و دارای آب روان و دیه‌های مهم و میوه فراوانند.
ابهر: آبادی خوب در مرز است و دانه‌ها بسیار دارد.
ساوه: بارو دارد، گرمابه‌هایش زیبا، نانش خوب، آبهایش روان، جامعش دور از بازار در کنار جاده است].
همدان: مرکز این اقلیم بزرگ و زیبا و کهن است. هوایش سرد، آبش فراوان. جامعی کهن و آبرومند دارد. مردم با ادب و میهمان دوستند، باغها شهر را فرا گرفته با چشمه‌های بسیار، تابستانش خوب زمستانش آرام. جامع در بازار پر از ساختمانست. بازار در سه رده نهاده شده، شهرک ویران در میان است و ربض دور آنست. همدان شهری نیکو است، نانش ارزان، حلوایش نیکو، گوشتش فراوان است، ویژگیها و گردشگاه‌ها دارد. سرمایش نامبردار، حسادت مردم و حیله‌گری‌شان معروف و «غلوّ» ایشان مشهور است. رعد و برق و
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 586
دمه آن بسیار است. شاعر درباره آن گوید:* آتش در همدان گرما ندارد. سرمای همدان درد بی‌درمانست.
بی‌نوائی در همه جا پنهان شدنی است، ولی در همدان پنهانی‌پذیر نیست.
هنگامی که کسرا تپه ایشان را بدید بگفت: همدانست باز گردید که جهنم

است .
همدان امروز چندان آباد نیست، ری بهتر و پرجمعیت‌تر و آبادتر از آنست، مردمش آن را رها کرده، دانشمندانش کاهش یافته‌اند. ری اهمیت آن را از آن باز گرفته است. نزدیک کوه با گل ساخته شده است.
در کتابی خواندم که همدان دو برید در مانند آن گستره می‌داشت، ولی چون بخت نصر از فتح بیت المقدس بازگشت، خواست همدان را بگشاید، و چون فرمانده او از این کار در ماند، به او نوشت: نقشه آن جا را برایم بفرست! هنگامی که نقشه را دید دانشمندان را گرد کرد و رای زنی خواست! ایشان گفتند: یک سال چشمه‌های آب را برایشان بر
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 587
بند، سپس آنها را یکجا رها ساز، تا همدان در آب فرو شود. پس چون آب شهر را فرا گرفت بیشتر آن ویران شد و وی بر شهر چیره شد. هنوز نیز پناهگاهیش پا بر جا است و شهر بر تپه است.
اسَد آباد: شهری کوچک ولی پر ساختمان است و بازاری گرم و محصول بسیار و عسل خوب دارد. ایوان کسرا در یک فرسنگی شهر است. گردنه کوه همدان را از اسد آباد جدا می‌کند. آبی روان دارد.
جامع در کوچه‌ای آباد [زیبا و دور از بازار] است.
طَزَرْ: از جاده دور است، کسرا کاخی در آنجا دارد. نرخها و نان ارزان است. بازارهایش سر پوشیده‌اند.
روده، بوسْتَه : مرکز بادام است، یک من مغزه به چهار دانق است. نهری بزرگ از میان کوه‌ها بدانجا می‌رسد.
قَرْماسین (کرمانشاه): دلگشا است پیرامنش را باغها فرا گرفته، جامع در میان بازار است. عضد الدوله در آنجا کاخی ساخت که در کنار جاده است. فقّاعش نامبردار است.
قصر دزدان : کوچک است و در آن کاخی از سنگ بر روی ستونهای سنگی با کارهائی شگفت‌انگیز هست.
نهاوند: که «ماه بصره» است شهری بزرگ با نهرها و میوه‌های نیکو است. دو جامع و کشتزارهای زعفران و دو شهرک دارد. آن جامع
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 588
که در میان شهر است، در زیبائی ساختمان در این سرزمین بی‌مانند است [و شنیدم که آتش گرفته است].
روذْراور: [یکی از دو] شهرک نهاوند است، که کشتزارهای* زعفران در آنجا است [و گردشگاه می‌باشد].
سیراوَند: شهرکی در لبه کوه است. از چشمه‌ها می‌آشامند، باغ میوه بسیار دارد.
دینوَر: که همان «ماه کوفه» است. خوش هوا و آباد است، مردمی ظریف

دارد. بازارهایش بر گرد هم، آبش خنک است و پاکیزه‌تر از آن نیابی! بر دهانه چشمه‌ها ناودانها نهاده‌اند که از آنها مانند شیرهای عراق آب فرو ریزد و به چند شاخه می‌شود. گرد شهر را باغها [با میوه‌های نیکو] فرا گرفته است. جامع از بازار دور است. بر منبر یک گنبد زیبا نهاده‌اند. مقصوره‌ای نیز بلندتر از زمین مسجد در آنجا ساخته‌اند که زیباتر از آن ندیده‌ام.
صیمره: همان ماسبذان است. بزرگ، آباد، پربرکت است. به یک روستای بزرگ کوهستانی پیوسته که راهش دشوار است.
[میوه‌های ناهماهنگ خرما و گوز دارد. ساختمانهایش از گچ و سنگ است. آب در آن روانست، زیبا و خوب ولی کوچک است.
سیروان: شهرک آنست، کشتزار و نخلستان دارد.
کرج: که به ابو دلف [منسوب است] شهریست در بلندی با
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 589
ساختمانهای دور از هم، با یک جامع. آبش مانند آنست که در دینور گفتم. «کرج» دیگری نیز هست.
بُرْج: پائین‌تر از آن در کنار جاده است. پشت سر آن یک آبادی بزرگ است با راهی دشوار].

سرزمین سرد، پر برف و یخ و دلگشا است مردمش اگر اصفهان را جدا گیریم خوش ذوقند. یهودیانش بیش از مسیحیانش هستند مجوسانش نیز بسیارند. فقیهان و مذکّرانش آبرومند و به نیکی نام بردارند.
[گرمسیر و نخلستانی جز در «صیمره» و «سیروان» ندارد.
نخلستان در همه کشور اسلام جز «رحاب» هست، ولی در روم یافت نشود.
ابو عبد اللّه محمد بن احمد دبّاس، در ارّجان برای من حدیث کرده گفت: قاضی حسن بن عبد الرحمن، از عقبة بن محمد بصری، از احمد بن ابو عبد اللّه اسلمی، از ابو قتیبة مسلم بن قتیبة باهلی، از یونس بن عبد الحارث طائفی نقل کرد که گفت: از عامر شعبی شنیدم، می‌گفت: قیصر به عمر خطاب نوشت: از قیصر پادشاه روم به عمر خطاب، اما بعد، فرستادگانم به من خبر داده‌اند که: نزد شما درختی خشک هست که از درخت برنیامده است، همچون گوش خر برآید، پس می‌شکافد و همچون لولوای از آن بیرون جهد، پس مانند زمرد سبز گردد، پس همچون یاقوت سرخ شود، سپس چون پالوده نرم گردد، پس چنان خشک آید که تکیه‌گاه پیاده و
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 590
عصای سواره تواند شد. اگر فرستادگان من درست گفته باشند، این درخت از بهشت است. عمر در پاسخ نوشت: از عمر به قیصر: اما بعد، فرستادگان تو درست گفته‌اند، و این همان درخت است که خدا برای مریم هنگام زایمان مسیح رویانید. پس از خدا بپرهیز و عیسی را خدا مخوان !].*
دین: آئین ایشان گوناگونست، بیشتر مردم ری «حنیفی» و «نجاری» هستند مگر روستائیان این قصبه که «زعفرانی» مذهبند و در مسأله «خلق قرآن» توقف می‌کنند. من از یک تن از داعیان صاحب شنیدم می‌گفت: مردم سواد با همه نظریات من نرمش نشان دادند بجز دو مسأله «خلق قرآن». من خودم ابو عبد اللّه پسر زعفرانی را پس از آنکه از مذهب پدرانش برگشته به مذهب نجاریان روی آورده [به خلق قرآن
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 591
قائل شده] بود دیدم که مردم روستا از وی دوری می‌کردند. در ری حنبلیان نیز بسیارند و سر و صدائی دارند، و عوام در مسأله خلق قرآن پیرو فقیهانند [فقیهانی بزرگ نیز مذهب شافعی دارند. مردم قزوین «نجاری» هستند و شافعی نیز دارند] مردم قم شیعه غالی هستند، جماعت را رها، جامع را تعطیل کرده بودند تا آنکه رکن الدوله ایشان را به برقراری آن را

داشت.
همدان و شهرهايش اهل حديث هستند، بجز «دينور» كه «خاصى» و «عامى» دارند. گروهى نيز مذهب سفيان ثورى دارند. در جامع ايشان بندهاى اقامه جفت است، همه مردم اصفهان نيز در گذشته چنين مى‌كردند [ولى امروز به مذهب ابن حنبل گشته و در هر دو گروه فقيهان هستند].
قرائت: ايشان در قرائت [حروف] ابو عبيد و ابو حاتم را ترجيح
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌2، ص: 592
مى‌دهند و در ادغام پيرو ابو عمرو ابن كثيرند.
بازرگانى: بازرگانى در آنجا پر سود است. صادرات رى: برد و پارچه‌هاى منيّر * و پنبه و قصعه و مسلّه و شانه است، از قزوين لباس و جوراب و كمان. از قم كرسى، لگام، ركاب، پارچه، زعفران بسيار، از همدان و بخشهايش پارچه، زعفران، اسپيدروى روباه، سمور، پوتين، پنير، از سرّ طيلسانهاى عالى، پوشاكهاى نيكو صادر كنند.
ويژگيها: خربزه رى و هلوى آنجا، زينت آلات اصفهان و قفلهايش و نمكسود [سميرم] و فرآورده‌هاى شير آنجا، قمقمه‌هاى كاشان و طلخون آن، پنير دينور، ترذوغ قزوين و كمانهايش [خناق‌هاى همدان و پوتين آن] نامبردار مى‌باشد.
در رى و قزوين كشاكشهايى بر مسأله «مخلوق بودن قرآن» در ميان دو گروه هست. در همدان نيز كشاكشهاى غير مذهبى ديده مى‌شود.
آب: چاه‌هاى اصفهان [براى بيگانه] بد است. آب رى مسهل است. بيگانه از نهر قزوين بنوشد انگشتهاى دو پايش بريزد. آب زند رود [در اصفهان] نيكو، و هوايش شگفت‌انگيز است. ميوه‌هاى رى بد است [و خربزه‌اش كشنده است].
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌2، ص: 593
شگفتيها: نزديك بيستون مجسمه‌اى هست كه گويند چارپاى كسرا بوده است. رودخانه اصفهان به مردابى شگفت‌انگيز كه جز پرنده بدان نزديك نشود. در روستاى رويدشت كوه مانندى از شن هست كه باد بر آن كارگر نباشد. در كاشان دژى هست كه دور آن خندقى است و شن دورادور آن را فرا گرفته. باد شن‌ها را به درون نريزد و هر گاه خود شن ريخته شود، باد آن را بيرون آورد. اين شن‌زار در صحرائى يك فرسنگ در مانندش است و در آن كشتزارهائى است و شن بدان‌جا نيايد، همچنانكه درباره خندق ياد شد. در اين بيابان درندگان با چارپايان مردم كار ندارند. در حومه كاشان كوهى هست كه آب مانند عرق از آن مى‌چكد ولى جريان نيابد، و چون هر سال روز تير از ماه تير باشد مردم در آنجا گرد آيند* و ظرفها بياورند پس هر دارنده ظرف با يك دستك بر كوه كوبيده مى‌گويد: «براى فلان كار، از آب خود به ما بياشامان!» پس هر يك به اندازه نياز بر مى‌گيرد. در

بخشهای کاشان گیاهی هست که بر روی زمین پهن گشته به شیشه سفید براق تبدیل می‌شود و در داروها بکار رود. در نواحی اصفهان مرغزاری است که در آن مارها از یک تا پنج ذراع هست. در روستای قهستان مارها هست که کودکان با آنها بازی کنند و نیش نمی‌زنند. در روستای «زارجانان» دیهی هست که آن را

«مائه» [مایه] خوانند، سوسکی در اینجا هست که چون شب هنگام بیرون آید مانند چراغ روشن گردد، پس جای روشنائی آن در هنگام روز سبز دیده می‌شود. در اینجا سنگی هست که مانند شکر دانه دانه دارد و چون پاره‌ای از آن را بر پاره دیگر زنند آتش برآید. در کاشان آبی هست که پس از سیراب کردن کشتزار سنگ شود. در قهستان آبی هست که هر گاه کسی زالو در گلویش مانده باشد و از آن بیاشامد فورا آن انگل بمیرد، غاری نیز در آنجا هست که آب از دیواره‌اش می‌چکد و سنگ می‌شود. درختی بزرگ نیز دارد که از آن قاشق و میخ‌ها سازند .

در روستای غامدان [قهرار] چشمه‌ایست که در بهاران ماهی از آن برآید و سپس ماری سیاه برآید و پس از آن تا یک سال خشک باشد. در صحن جامع «یهودیه» درختی هست که گویند همانند واق واق می‌باشد.

کانها: در روستای قهستان و «تیمره» ی کوچک و بزرگ کانهای سیم و زر هست. در «قهستان» معدن مومیا هست، در «ساغند» زاج نیکو نزدیک به مصری هست. کوه سرمه نیز در خوره اصفهان است.

وزنها: من ایشان گوناگونست، «من ری» ششصد، و رطل ایشان

سیصد است من دیگر جاها چهار صد است. گوشت را در ری با رطل می‌کشند و وسایل داروخانه‌ها با من خراسانی است. من شهرهای اصفهان* سیصد است و من «یهودیه» همدانی است.

کیل‌ها: نیز گوناگون هستند، جریب ده قفیز و شش مشت است.

جریب اردستان هفده من، جریب یهودیه سیزده تا به اردستانی است.

سنجه : پول رایج ایشان خراسانی است، سنجه ری در هر یکصد تا یک درم و ربع افزایش دارد، سنجه طبرستان برتر از آن است.

رسوم: مردم ری نامهای خود تغییر می‌دهند چنانکه: علی، حسن احمد را علکا، حسکا، حمکا گویند. مردم همدان: احمدلا، محمدلا، عیشلا گویند. مردم ساوه: ابو العباسان، حسنان، جعفران گویند. کنیت متداول در قم ابو جعفر و در اصفهان ابو مسلم و در قزوین ابو حسین است.

لهجه: نیز گوناگون است، در ری «را» بیفزایند و گویند: «راده !» «راکن !» مردم همدان گویند: «واتم»، «واتوا» و در قزوین «قاف» بکار برند و بیشتر ایشان به «خوب» گویند: نج [نیک]. زبان اصفهانیان ناهنجارتر از همه

است و کششی بی‌جا دارد. در زبان عجم‌ها شیواتر از زبان مردم ری نیست. رنگ ایشان نیز گیراتر است، و دیگران سبزه هستند.
کوهها: کوههای بلند دارد، مانند بیستون» که [سراسرش] صاف و نارسیدنی است. در آن غاری هست که چشمه‌ای از آن روان است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 596
کوه دماوند [نهاوند] که [بلند] و سخت دست نارسیدنی است و از پنجاه فرسنگی دیده می‌شود. شنیدم می‌گفتند: هیچ کس توانائی رسیدن ببالایش را ندارد.
کوههای خرم دینان، نیز نارسیدنی هستند. ایشان گروهی بی‌گمان از مرجیانند غسل از جنابت نمی‌کنند، در دیه‌هایشان مسجد ندیدم، با ایشان مناظره کرده گفتم: با این مذهب که شما دارید چگونه مسلمانان به جنگ شما نمی‌آیند؟ ایشان* می‌گفتند: مگر ما توحیدگرا [و مسلمان] نیستیم؟ گفتم: آری ولی شما فریضه‌های پروردگار را ترک کرده، مقررات مذهب را موقوف داشته‌اید! گفتند: ما همه ساله مالیات بسیار به سلطان می‌دهیم.
[کوه‌های اصفهان نیز کچل و بی‌سودند].
دیدنیها: من زیارتگاهی در آنجا نمی‌شناسم ولی از آثار شگفت‌انگیز خسروان و جایگاه فرعونان بسیار دارد. مانند «قصر شیرین» و خانه خسرو کاخهای کسرا و کاریزی که از نزدیک یک فرسنگ راه در سنگ تراشیده شده است و می و شیر و مانند آن در آن روان سازند.
[جائی که دجّال از آن بیرون خواهد آمد. بازار یهودیه] .
بدیها: یکی از عیبها که در سرآغاز سخن از این سرزمین گفتم سادگی مردم اصفهان و غلو ایشان درباره معاویه است. روزی من کاروان را رها کرده به دیدار مردی از ایشان که به وارستگی و زهد شناخته شده بود رفته، شب را نزد او مانده پرسشها می‌کردم، تا اینکه پرسیدم
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 597
درباره صاحب چه گویی؟ وی به لعن و نفرین او پرداخته گفت: آئینی برای ما آورده که آن را نمی‌فهمیم! گفتم: چه گوید؟ گفت: او می‌گوید:
معاویه پیامبر نیست! من گفتم: تو چه می‌گوئی؟
گفت: ما گفته خداوند را می‌پذیریم که می‌گوید: «فرقی میان پیامبران نمی‌نهیم» ، ابو بکر مرسل، عمر مرسل ... و پس از برشمردن چهار خلیفه گفت: معاویه نیز مرسل بوده است . من گفتم: چنین مگو! زیرا تنها چهار تن نخستین خلیفه بودند و معاویه پادشاه بوده است، زیرا پیامبر گفته است: خلافت پس از من سی سال خواهد ماند و سپس به پادشاهی بر می‌گردد. در این هنگام او بر من پرخاش گرفت و مردم مرا «افصی» خواندند و اگر کاروانیان نرسیده بودند، مرا بیچاره کرده بودند. ایشان مانند این داستانها بسیار دارند.

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 598
از رسوم ایشان آنکه جگر را می‌پزند و شب‌چره خود می‌سازند.
نگهبانی گرمابه‌ها با زنان است. دستارها همچون متکا بر سر دارند با خوی ناستوده و رسوم زشت. دجال از بازار ایشان [در یهودیه] بیرون خواهد آمد.
فرمانروائی: حکومت در آنجا به دست دیلمان است. ری مهمترین منطقه ایشان است. نخستین کس که بر آن چیره گشت و آن را از سامانیان بگرفت حسن پسر بویه بود که خود را «مؤید الدوله» لقب داد، سپس برادرش علی که به خود لقب «فخر الدوله» داد. سپهسالار ایشان در دامغان [قومس] می‌نشیند. ایشان توده مردم را بر خانه‌ها و آبادیهای آنان چیره ساختند*، بیشتر مردم از ستم ایشان گریختند، ولی اکنون وضع بهتر است. ایشان سیاستی شگفت‌انگیز و رسمهای بد دارند، ولی ایشان هیچگاه به بازماندگان کار ندارند و اگر مواجبی برای کسی قرار دادند تا هنگام مرگ به وی می‌دهند، در جنگها با صولت و هیبت و شکیبائی پیروز می‌شوند، کشوری پهناور، دولتی نیرومند دارند، از «چین» تا «یمن» خطبه به نام ایشان است، در برابر پادشاهان زمانه ایستادند پادشاه خاوران از ایشان درمانده [امیر المؤمنین از] خلیفگان عباسی در دامان ایشان مانده، هفت اقلیم مهم را در دست می‌دارند.
مالیات: مالیات در این سرزمین سنگین و بسیار نیست، مگر در اصفهان و بخشهایش که، از هر بار که به «یهودیه» درآید سی درم می‌ستانند [و از آنجا تا ارّجان و عسکر مالیاتها سنگین است].
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 599
خراج: خراج ری ده [یازده] میلیون درم، خراج دینور سه میلیون [3800000] خراج قم دو میلیون، قزوین و ابهر و زنجان یک میلیون و ششصد و بیست هزار [و خراج امروز اصفهان 000/ 000/ 11] و صیمرة سه میلیون و یکصد هزار، کاشان یک میلیون، دماوند ده میلیون می‌باشد.

از «ری» گرفته تا «کیلین» یک مرحله، سپس تا کیس یک مرحله، سپس تا «خوار» یک مرحله است.
از ری گرفته تا «قسطان» یک مرحله، سپس تا «مشکویه» یک مرحله، سپس تا «وبروه» یک مرحله، سپس تا «ساوه» یک مرحله، سپس تا «سونقین» یک مرحله، سپس تا «مصدقان» یک مرحله*، سپس تا «روذه» یک مرحله، سپس تا «دکان» [دیجان] یک مرحله است.
از «همدان» گرفته تا «بوزنجرد» یک مرحله، سپس تاویه «جن» یک مرحله، سپس تا «دکان» یک مرحله است.
از «همدان» گرفته تا «أسدآواذ» یک مرحله، سپس تا «قصر

دزدان» یک مرحله، سپس تا «قنطره نعمان» یک مرحله، سپس تا کوه «بیستون» یک مرحله سپس تا «قرماسین» یک مرحله، سپس تا قصر عمر دو برید، سپس تا «زبیدیه» یک مرحله، سپس تا طرز نیم مرحله، سپس تا «مرج» همانقدر، سپس تا «حلوان» یک مرحله.
[از «یهودیه» گرفته تا «کاشان» چهل فرسنگ و مرحله‌هایش را در اقلیم فارس یاد خواهم کرد.
از «ری» گرفته تا «دزه» یک مرحله، سپس تا دیر جص یک مرحله، سپس تا «کاج» یک مرحله، سپس تا «قم» یک مرحله، سپس تا «دیه مجوس» یک مرحله، سپس تا «کاشان» یک مرحله است].
از «کرج» گرفته تا «سواد مقوله [مفعرا]» یک مرحله، سپس تا «خوزن» یک مرحله، سپس تا «برزانیان» یک مرحله، سپس تا «آوه» یک مرحله، سپس تا دیه «جرا» یک مرحله، سپس تا رباط «جرا» یک مرحله، سپس تا «ورامین» یک مرحله، سپس تا «کسکانه» یک مرحله، سپس تا «ری» یک مرحله است.
از «کرج» گرفته تا «وفراونده» یک مرحله، سپس تا «دارقان» یک مرحله، سپس تا «خروذ» یک مرحله، سپس تا «سابرخواس» یک

مرحله، سپس تا «کرکویش» یک مرحله، سپس تا «خان» یک مرحله، سپس تا «رزمانان» یک مرحله، سپس تا «لور» یک مرحله است.
از «قصر دزدان» گرفته تا «کیزحراس» [کی‌حراس] یک مرحله، سپس تا «نهاوند» دو برید است.* از «همدان» گرفته تا «دیمر» یک مرحله، سپس تا «راکاه» یک مرحله، سپس تا «نهاوند» یک مرحله، و از «نهاوند» تا

«راکاه» یک مرحله، سپس تا «جوراب» یک مرحله، سپس تا «کرج» یک مرحله است.

از «همدان» گرفته تا «طاق سعید» یک مرحله، سپس تا «جوراب» یک مرحله است، از «کرج» تا «جراناباذ» یک مرحله، سپس تا «ابتعه» یک مرحله، سپس تا «جرباذقان» یک مرحله، سپس تا «قنوان» یک مرحله، سپس تا «مرج» و «زهر» یک مرحله، سپس تا «ماربین» دو برید، سپس تا «اذمیران» دو مرحله، سپس تا «یهودیه» نیم مرحله است.

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 602

11- خوزستان

اشاره

سرزمینی است خاکش مسی و گیاهش زر، پر از میوه و برنج و نیزار انجاص، حبوب، خرما، ترنج عالی، انار، انگور است.
دلگشا، خوب است. رودخانه‌هایش شگفت‌انگیز. پارچه‌هایشان دیبا و خز، پنبه بافت و ابریشمی نازک است. شکر، قند، شیرنی خوب و عسل القطر دارد. «شوشتر» آنجاست که نامش جهانگیر است و «عسکر» که دو کشور را آذوقه می‌دهد و «اهواز» نامبردار و بصنّا که پرده‌هایش به آسمان کشیده، همچون خز شوش دیده نشده است، با این همه کانهای نفت و قیر و کشتزار سبزی و گلها و پرندگان. میان «فارس» و «عراق» واقع است، و جنگهای اسلام و یورشهای عرب در آن بوده، گور دانیال آنجا است. از فقیه و دانشمند تهی نیست و در
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 603
«هشت اقلیم» فصیح‌تر از ایشان یافت نمی‌شود. دولاب‌های قشنگ، آسیاها و کاردستی‌های شگفت‌انگیز با ویژگی‌های دیگر و آب فراوان دارد. درآمد آنجا پشتوانه خلیفه است. رسم و شوخی‌ها نیکو دارند.
من در هشت اقلیم جائی به از آن* نمی‌شناسم. چه سرزمینی گرانقدر بود اگر مردمش بد نبودند، چه قصبه‌هائی خوب اگر مرکزش اهواز زباله‌دان دنیا نبود. مردمش بدترین مردمند. چند حدیث و متلک که درباره آنجا آمده در زیر می‌آورم: ابن مسعود گوید: از پیامبر شنیدم می‌گفت: با خوزیان همسری نکنید که رگ بی‌وفائی دارند. علی بن ابی طالب گوید: در روی زمین بدتر از خوزستان نیست، هیچ پیامبر یا نجیب‌زاده از آنجا برنخاسته است. عمر [خطاب] گفته بود: اگر زنده بمانم خوزستان را می‌فروشم و بهایش را در بیت المال می‌نهم.
در روایت دیگر آمده است: اگر کسی همسایه خوزی داشته و نیاز به پول دارد او را بفروشد. از فقیهی پرسیدند: هر گاه کسی سوگند خورد که: بدتر پرندگان را با بدتر هیزم بپزد و به بدترین مردم بخوراند، چه کند؟ فقیه گفت: باید یک رخمة را با دفله بپزد و آن را به یک تن خوزی بخوراند، ولی با آن همه بازرگانی و درآمد که ایشان دارند و با آن همه هنر و تردستی باز هوش و زیرکی دیگران را ندارند، همینکه فرزندانشان به جوانی می‌رسند ایشان را به غربت پرتاب می‌کنند و به بازرگانی و جهانگردی می‌فرستند، پس برای درآمد، شهر به شهر سر-
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 604
گردان می‌شوند و از علم و ادب [جز اندکی] بی‌نصیبند. [بیشتر ایشان جولاهند نیکانشان «حبّی» اند خوی جاهلیت و سران وحشی اخلاق زشت

دارند].
خوزیها، از اهواز به شمال ساکنند ، مردم اهواز بیشتر از مهاجران بصره و فارس هستند. روزی من با أبو جعفر بن محسن در اهواز راه می‌رفتم، یک بازاری با وی به کشاکش افتاد، وی گفت: شما خوزیها بی‌خیر هستید! بازاری گفت: مردم بالاتر از اهواز، مانند «عسکر»، «جندیشاپور»، «سوس» خوزی هستند، ما عراقی هستیم. من شنیده‌ام، در بصنّا و بیروت و پیرامن آنها، مردم دم دارند، که میان پیش پس ایشان همچون انگشتی هست نبینی مردم عراق هنگام دشنام دادن گویند:
«ای خوزی دم دار؟» [مردمش جفا و خشکی و نامردمی دارند. نه همراهی خوب در سفر و نه همسایه‌ای خوب در شهرند. آبشان در تابستان جوش و خانه‌هایشان پزنده است. همچون دیو سخن گویند و فاحشه خانه

آشکار دارند] آن مرد پستاندار که در میان خارجیان شوریده بر علی (ع) می‌بود و گفتند که چون زنان پستان می‌داشته، از این سرزمین بوده است. مردم آنجا بی‌آنکه بیمار باشند زردرویند، حسود و غالی در مذهبند.
خدا* مرا از آنچه گفتم بیامرزاد، زیرا من پرده‌دری نخواسته و عیب‌جوئی نکردم بلکه چیزی را گفتم که از پیامبر و یارانش درباره ایشان نقل شده است. و این است نقشه آن، تا آنجا که از دستم برمی‌آمد و به فهمم می‌رسید کوشیدم من از خدا کمک می‌خواهم و بدو پناه می‌برم.
بدانکه این اقلیم در گذشته «اهواز» خوانده می‌شد و هفت خوره می‌داشت ولی اکنون برخی از آن خوره‌ها از میان رفته و برخی در کشاکش است و برخی با قواعد ما ناجور شده است. پیش از این نیز من گفتم که شاهان در علم جغرافیا همانند یاران پیامبر اختیار قانونگذاری- دارند که هر گاه یکی از ایشان نظری دهد که در صحابه مخالفی نداشت حجت و قابل استناد خواهد بود، عضد الدوله از شاهان بزرگ روزگارش می‌بود و در کشور اسلام آثاری شگفت‌انگیز دارد، نبینی چه شهرها که ساخته و چه نهرها که شکافته و چه نامها که نهاده و چه نوها که آورده است؟ وی این اقلیم را «هفت خوره» خواند و مردم آن را بدین نام شناختند و من نیز چون مخالفی ندیدم از آن پیروی کردم: نخستین آنها از سمت کوهستان، «سوس» است، سپس «جندیشاپور، تستر، عسکر

مکرم، اهواز، رام هرمز، دورق، اینها برخی خوره و برخی قصبه‌اند و شهرهایشان اندک و خود اقلیم نیز کوچک است.*

شوش : خوره‌ای در مرز عراق [قرنه] و کوهستان است.
کشتزارهای برنج و نیزارها دارد که شکر بسیار از آن می‌پزند. از شهرهایش-: «بصنا»، «متوت» ، «بیروت»، «بدان»، دیه رمل، کرخه.
جندیشاپور: خوره‌ایست که شاپور آن را شاپور بن فارس آباد کرده بنام خویش بست. در مرز کوهستان و دلگشا می‌باشد. گویند پایتخت شاها بوده. شکر بسیار می‌پزند. از شهرهایش: «دژ روناش» ، «بایوه»، «قاضبین»، «لور» .
شوشتر: خوره‌ای پرمیوه و انگور، اترج است. همه میوه‌هایش را به اهواز و بصره می‌برند. با همه کوشش، من برای آن شهری نشناخته‌ام، از همین روی گفتگو درباره آن را جلو انداختم تا بگویم که: این با روش من ناسازگار است، زیرا که هر قصبه باید شهرهایی داشته باشد چنانکه یک فرمانده باید جند داشته باشد.
اگر گفته شود که: تو این قانون را درباره «سرخس» نیز شکسته
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 607
بودی! پاسخ آنست که: سرخس خوره نامیده نمی‌شود و به شوشتر خوره می‌گویند. و این درجه‌بندی به دست پادشاهان می‌باشد.
عسکر: خوره‌ای ارجمند است که سه رودخانه از دورادور و از میان آن می‌گذرد. روستای مشروقان. از شهرهایش «جوبک»، «زیدان» ، سه‌شنبه بازار ، حبک، «ذوقرطم»، «برجان» ، «خان طوق» بازار «عسکر» روز آدینه است. و سپس تا «خان طوق»* شش شهر هست به نام روزهای هفته، پس بازار در هر روز در یک جا برپا است .
اهواز: هنگامی که شاپور آن را در دو سوی رودخانه بساخت یک سو را بنام خدا و سوی دیگر را به نام خودش نامید، سپس هر دو را در یک نام جمع کرده «هرمز دارا و شیر» خواند، سپس نام خویشتن بینداخت و «دارا و اشیر» بماند، سپس عربها آن را «اهواز» خواندند.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 608
و آن خوره‌ایست که خوره‌های ویران شده باستانی را در برگرفته است، که «مناذر بزرگ»، «نهر تیری»، «بلد» باشد. من از آنها در نهر ریّان گذشتم و ساختمانی شگفت‌انگیز دیدم و شنیدم که از دجله تا نهر خوزستان بوده. پس من از قاضی «خوزیه» که با من در کشتی بود پرسیدم که: چرا ویران شده است؟ وی گفت: هنگامی که زنگیان بر مبرقع گرد آمده، بدین سرزمین درآمدند آن را چنین کردند. او گفت:
اهواز از بصره مهم‌تر می‌بوده است، و هنوز هم مردم با کاوش زمین گنج‌ها

و ظرفهای مسین و جز آن را از زیر آوارها بیرون می‌آورند.
از شهرهای اهواز آنچه را من شناخته‌ام: «نهر تیری»، «مناذر بزرگ»، «مناذر کوچک»، [و باقی شهرها]: «حوزدک»، «بیروه»، «چهارشنبه بازار» ، «حصن مهدی»، «باسیان»، «شوراب»، «بندم دورق» ، «سنه»، حبّی.
دورق: خوره‌ایست* هم‌مرز با عراق بر کنار «قرنه». از شهرهایش: «آزر»، «اجم»، «بخساباد»، «دز»، «اندبار»، «میراقیان»، «میراثیان» .
رامهرمز: خوره‌ایست هم مرز فارس، کوهستانی آباد و دلگشا و پر از خرما و زیتون و حبوب است، در دشت آن جز اندک کشتزار نیست، نیشکر ندارد، نهرهای سرزمین به آن نمی‌رسد و خود نهری جداگانه
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 609
دارد.
شهرهایش: «سنبل»، «ایذج»، «تیرم»، «بازنگ»، «لاف»، «غروه»، «بابج»، «کوزوک» همگی کوهستانی و مهم هستند.

گزارش:

شوش : قصبه‌ایست خوش و آبادان با مردم نیک‌اندیش و بازارهای روشن، نان نیکو، آبهای روان آسیاهای شهر را می‌گرداند، گرمابه‌ها پاکیزه، شیرینی ارزان، آبادیها دلگشا، حومه‌اش زیبا نعمت فراوان، نیشکر شگفت‌انگیز، دانش، قرآن، حدیث، ادب، سنّت و و جماعت دارند. جامعی هموار، با ستونهای گرد دارد، ولی مردم حنبلی هستند و تابستانش خوب نیست، فاحشه خانه در کنار مسجد باز است. قاریان و پیرانشان بی‌هیبتند و مذکّران بی‌ارزش. وقت مردم به رقص [و خوشی] می‌گذرد، بیشتر ایشان «حبّی» هستند شهر ویرانه است و مردم در ربض زندگی می‌کنند. شهر بر تپه‌ای آباد بوده و بارو داشته ولی لشکریان عمر با ایشان سخت جنگیده [هنگام فتح] ویرانش کردند. گور «دانیال» در [میان] نهری پشت شهر است، در کرانه نهر برابر قبر مسجدی زیبا است*، قبر هم شناخته نیست و در آب است.
و داستانی دارد.
بصنّا: کوچک، ولی آباد است. زن و مردش، فرش بافی و
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 610
پشم‌ریسی می‌کنند. نهری دارند که آن را «دجله» گویند و هفت آسیا در کشتی دارند. جامعی زیبا دم دروازه در سمت نهر دارند، نهر یک پرتاب تیر از آن دور است. دو دژ استوار دارد و نمازگاه عید میان آن دو است .
بیروت : بزرگ و پرنخلستان است و آن را «بصره صغرا» خوانند گویند در گذشته، قصبه خوره بوده. من آن را از دور، هنگامی که از «بدان» بسوی «بصنّا» می‌رفتم، دیدار کردم.
کرخه : آبادی نیکو و کوچک است، بازارشان روزهای یکشنبه است. از نهر می‌آشامند، دژ و باغها دارد.
دیگر شهرهایش نیز دلگشا و آبادند، همه سرزمین پر از نهرهای روانست.
جندیشاپور : قصبه‌ای آباد و شهری کهن است، مرکز این سرزمین [و جایگاه سلطان] بود ولی اکنون ویران شده، به دست کردان افتاده، ستم آن را فرا گرفته است، ولی نی شکر بسیار دارد، شنیدم شکر خراسان و جبال همه از آنجا است. اهل سنّتند. دو نهر و گارگاه‌های بافندگی
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 611
بسیار و آبادیهای گرانمایه و کشتزارها و ارزانی* و خیرات و فقیهان و ثروتمندان بسیار دارد.
لور: در مرز کوهستان است، گویند از جبال می‌بوده سپس به خوزستان افزوده شده است . کارگاه‌های بافندگی بسیار دارد، ولی، شکر آنجا خوب

نیست به دیگر شهرها نیز نرفته‌ام.
شوشتر : در همه این سرزمین، خوش‌تر، و استوارتر و مهم‌تر از آن شهری نباشد. نهر به دور آن می‌چرخد نخلستان و باغها آن را فرا گرفته است. بافندگان ماهر پنبه و دیبا در آن بسیارند. از همه شهرها برتر است، اضداد را در خود جمع و نزد جهانیان شهرت دارد. درباره آن گفته‌اند: بهشتی است که خوکان در آن می‌چرند. [باغهایش پر از اترج و انار خوب و انگور و گلابی عالی و خرما می‌باشد. بهشت خوزستان است. دیبای آن را به مصر و شام برند، مردمش با خوشی می‌گذرانند] از میوه و دیگر خیراتش که مپرس! مرا خوش آمده آن را پسندیدم، بازارهایش هموار است با ویژگیهای دیگر. از خاور و باختر به دیدارش می‌آیند [در تابستان] آبی سرد دارد که [در کاریز] در زیر زمین روانست جامعی لطیف دارند. گرما در آنجا سخت [و دانش اندک است. نهر همچون خندق بر گرد آنست] پلی دراز [در سمت جندیشاپور با قایق‌ها ساخته‌اند] و جز آن راه ندارند. و در آن سوی دیگر اندکی ساختمان هست، جامع در بازار بزازان [در میان شهر] است، دم دروازه نیز بازار بزازی دیگر هست. بر سر پل گردشگاهی هست و گازران در آنجایند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 612
هر کس بخواهد با کشتی به «عسکر» رود باید یک فرسنگ پیاده راه پیماید. پیرامنش دیه‌هائی گرانمایه هست ولی همه بی‌منبراند.
عسکر: حجاج بن یوسف را غلامی بود بنام «مکرم»، چون او با سپاهش در اینجا فرود آمد و او را خوش آمد، مردم به گردش فرا آمده ساختمانها ساختند پس «عسکر مکرم» نام گرفت، قصبه‌ایست که در کشور* عجمان به از آن نیست. میوه‌های خوشمزه، بازارهای روشن، نیکوهای بسیار، شیرینی‌های ارزان، نانهای خوب، با ویژگی‌های دیگر تجارتخانه‌های بزرگ و خردمندان سترک دارند، بیشترشان با سوادند. دانشمندان را بینی که تا ظهر در مسجد مشغول درس هستند.
ولی ایشان با آلودگی به علم کلام خود را از چشم مردم انداخته و با اعتزال‌گرائی از دیگر مسلمانان جدا شده‌اند، تا آنجا که اندرزگران و عوام به ایشان بد می‌گویند. در آنجا بیماری هست که دارویش کیفر است و کرمی هست که با زهر کشته شود. بیگانه در آنجا زیست نتواند.
من هنگام نماز عصر بدانجا شدم و غروب هنگام بیرون آمدم. شهر بر دو کرانه است، آنچه در سمت عراق بود آبادتر است، جامع و بیشتر بازارها نیز در آن است. میان دو کرانه را دو پل بسته به قایقها به هم می‌رساند.
دیگر شهرها نیز در کنار نهرها هستند. کارگاه‌های بافندگی همچون «مشرقان» دارند، همان مشرقان که قدرش را نمی‌دانیم! بهتر است «خان طوق» را نیز از شهرهای اهواز بشمریم.

اهواز: مركز اين سرزمين ولى تنگ و بد بو است، مردم نه دين دارند و نه نژادى پاك نه پيشوانى فقيه و نه اندرزگرى دانا، نه زندگانى خوب و نه دلى پاك. بيگانه در آن سرگردان است، بومى نيز از زندگى آرام محروم، پشه و كك و مزاحمهاى ديگر فراوان باد شبانگاه همچون شيره، و در روز سموم گرم. هميشه در انتظار باد شمالند و نگران از باد جنوب، مار و كژدم فراوان، آبها گرم. مردمى بد و بدشگون در بدترين شهراند. ميوه از جائى پست و آرد از راه دور بدانجا آورده شود. حومه آن خشك و كوهش زشت و بازارش خفه و خاكش نمک‌زار است. نه قارى خوش زبان و نه جامع محترم است نه شهرشان رئيس دارد و نه فقيه‌شان* مجلس گزارد. مردمى پيش دستى جو و تعصب‌ورز و متقلب هستند. اهل شهر دو دسته شده و درباره ياران دو نظر دارند. ولى اين شهر انبار بصره و بار انداز فارس و اصفهان است، قيسريه‌ها نيكو و نان خوب و خورشهاى پاكيزه دارد، مركز گرد آمدن خز و ديبا است، كالاها و دارائى بسيار بدانجا مى‌رود، پناه گاه بازرگانان و آبشخورى آباد براى رهگذران است و خود در جهان پر آوازه مى‌باشد. زمستان و پائيزى خوب دارد اگر مگس نباشد، بهارش نيز هر گاه پشه‌هاى همچون مگسش نبود نيكو مى‌بود. با اين همه، براى كسانى كه كم بود پوشاک دارند خوبست.
اهواز مانند رمله در دو كرانه است ولى جامع و بيشتر بازارها در سوى فارس است و سمت عراقى آن جزيره‌ايست كه بستر رودخانه از پشت آن مى‌گذرد، همچنانكه در «فسطاط» مصر كه همانند آنست گفتم . ميان اين دو بخش را پل «هندوان» كه با آجر ساخته شده پيوند

مى‌دهد. در كنار آن مسجديست زيبا و مشرف بر نهر. عضد الدوله آن را با مسجد نوسازى كرد بطورى شگفت‌انگيز تا مگر به نام او خوانده شود ولى مردم آن را جز «پل هندوان» نمى‌نامند. روى اين نهر دولابهاى بسيار است كه فشار آب آنها را مى‌گرداند و «ناعور» خوانده مى‌شوند. سپس آب در كاريزها كه در بالا نهاده شده مى‌آيد، برخى به حوضهاى شهر و برخى به باغ مى‌رسد. بستر رودخانه نيز از پشت جزيره به اندازه يک صد ارس به يک شاذروان كه [ديواره‌اى] از سنگ ساخته شده است بر مى‌خورد و بازگشته [و درياچه مى‌شود با فواره‌هاى شگفت‌انگيز] و به سه جويبار افتد كه به آباديها مى‌رود و كشتزارها را سيراب مى‌كند ايشان مى‌گويند: اگر شادروان نبود ! اهواز آباد نبود ! چه در آن هنگام از آبهايش بهره بردارى نمى‌شد. شادروان درهائى دارد كه هنگام افزايش آب آنها را باز مى‌كنند و گر نه اهواز را غرق مى‌كند. صداى آب سرريز شده از شادروان در بيشتر سال آدمى را از خواب باز مى‌دارد و در زمستان غوغايش بيشتر است زيرا

که آبش از باران است نه برف.
نهر «مشرقان» نیز پائین شهر را می‌شکافد ولی بیشتر سال خشکیده است و آب آن در جائی بنام دورق مرداب می‌گردد.* اهواز بدین نهرها زنده است کشتی‌ها درآمد و شد و گذشتن از آب هستند، همانند بغداد. جویها در بالای شهر شاخه شاخه شده در
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏2، ص: 615
پائین شهر در جائی به نام «کارشنان [کان شنان]» یکی می‌شوند. کشتیها از همین جا برای بصره بارگیری می‌کنند. آسیاهائی شگفت‌آور نیز بر نهر دارند.
چهارشنبه بازار : نیز کنار شاخه‌ای از همین نهر و در دو کرانه آنست، پلی چوبین نیز دو سو را به هم می‌پیوندند و کشتی‌ها از زیر آن می‌گذرند. سمت عراقی آن آبادتر و جامع در آن است.
دژ مهدی : آباد است و همه نهرهای این سرزمین در آنجا یکی می‌شود و به دریا می‌ریزد در آنجا دژی هست که مهدی آن را ساخته و مرزبانی بشمار رود زیرا که نزدیک دریا می‌باشد. خانقاه‌ها و زاهدان نیز دارد. جامع آن در کرانه است. برخوردگاه چند راه در این شهر است.
دیگر شهرها نیز بر نهرهائی هستند که جزر و مد دارند و نخلستانها و کشت‌زارها را سیراب می‌کنند. بیشتر آبادی‌های اهواز در سمت «چهارشنبه بازار» و پیرامن آنست.
دَوْرَق: قصبه‌ای آباد دور افتاده در مرز عراق در کنار نهری است، با روستائی پهناور و بازاری بزرگ و ویژگیهای دیگر است و خوش ساختمان می‌باشد. مرکز بافته‌های درشت است . از «سوس» کوچکتر می‌باشد و بازارش شاخه شاخه است و جامع در آن سوی شهر است.
از نهر می‌آشامند. مرکز گرد هم آمدن حاجیان فارس و کرمان است.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏2، ص: 616
میراثیان: در دو کرانه دارای بازارهای آباد است و هر کرانه یک جامع دارد.
میراقیان: روستائی پهناور در کنار نهریست که مد و جزر بدان می‌رسد. آبادی‌ها و دیه‌های بسیار دارد.
جُبّی: آبادی پهناور دارای ده‌ها و نهرها و نخلستان است. رئیس معتزله ابو علی جبائی از آنجا بوده است.
آبادان : برخی از مردم «آبادان» را نیز از این خوره بر شمرده‌اند، ولی [خطا است و] از عراق می‌باشد. هر گاه گفته شود: دلیل خوزستانی بودن آن همزبانی مردمش با این سرزمین است. هم قافیه این نام نیز در این سرزمین بسیار است، نبینی که گویند: «عبادان» چنانکه گویند:
«باسیان»، میراقیان»، «بذان»، در پاسخ گوئیم*: همزبان بودن ایشان بسنده نیست، زیرا که مردم پیرامن بصره همگی عجم هستند، هم پسوند

بودنش با شهرهای خوزستان نیز دلیل نباشد، زیرا که این پسوند در نام شهرهای بصره نیز بسیار است، مانند «بدران»، «رومان»، «شق عثمان».
هر گاه گفته شود که: گفته ما (خوزستانی بودن آبادان) مرجّحی دارد که در گفته شما (عراقی بودن آن) نیست، و آن اینکه نام آبادان با نام خود این سرزمین نیز در این صفت برابر است نبینی که می‌گوئیم «خوزستان»؟ پاسخ چنین است که قانون بایستی در همه افراد همانند یکسان باشد، پس باید بپذیریم که «شامان» و «سلیمانان» نیز از خوزستان باشند! هر گاه او این را هم بپذیرد می‌گوئیم: پس چرا نگوئی که آبادان از جزیرة العرب است؟ زیرا که همانندهائی چون «عمان»، «نجران»،
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 617
«سمران» نیز در آنجا دارد! پس اگر نمی‌توانی آن را از جزیرة العرب بشمری خواهی دانست که نباید رفتار «بدلیس» را با آن کرد، که چون هم قافیه «تفلیس» و چند شهر و دیه در «رحاب» می‌بود و در «آقور» هم قافیه نداشت، آن را در رحاب نهادیم.
رامهرمز: قصبه‌ایست بزرگ دارای بازارهای آباد و پر برکت جامعی نیز روشن و بسیار زیبا دارد. عضد الدوله برایش بازاری ساخته که من به از آن ندیده‌ام، پاکیزه، ظریف، آینه کاری سنگ فرش و نقاشی شده است، دروازه‌ها دارد که بازار بزازان قیسریه‌هائی زیبا هست.
مردم از جوی‌ها و چاه‌ها می‌آشامند. جویها به نوبت [از نهرهای بیرون شهر] پر می‌شوند. نخلستانها و باغها، شهر را فرا گرفته است. مانند بصره [و ری] کتابخانه [با موقوفات] دارد، که کارمندانش در خدمت واردان، کتابخوانان، کتاب نویسان هستند. ولی کتابخانه بصره بزرگتر، آبادتر، پرکتاب‌تر است. این دو کتابخانه را ابن سوار بنیاد نهاد. در اینجا همیشه یک استاد علم کلام را به روش معتزلی درس می‌گوید [و مواجب مرتّب دارد] نمازگاه عید در کنار شهر در میان خانه‌ها افتاده است. شهری زیبا است ولی مردم در شبهای تابستان از بسیاری پشه نیاز به کلّه دارند. سلطان بر آبادی‌های شهر دست انداخته، حومه آن به ویرانی گرائیده است. روزی بر رئیس شهر ابو الحسن بن زکریا
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 618
که مدتی دراز ساکن [بیت المقدس] فلسطین بوده درآمدم، او* می‌گفت: از دور شدن از آن سرزمین و آمدن به شهری که چیزی چشم گیر ندارد، پشیمانم. او می‌کوشید و توسل می‌جست تا از آبادیهایش که از وی گرفته شده بود، چیزی به او بدهند، ولی نمی‌دادند. راه‌هایش دشوار است و عربها دورادور آن را فرا گرفته‌اند. منشها پست دارند و سران وحشی هستند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 619
ایذج: مهم‌ترین شهرستانهای خوره است و سلطانش بر پای خود ایستاده

مانند «اسد آباد» در کوهستان است و برف بسیار دارد که به اهواز و پیرامنش برده می‌شود. از چشمه در سلیمان دره می‌آشامند.
کشت‌زارشان بارانی (دیمی) است و آبی دیگر نیز دارند. خربوزه و محصول دیگر هم در آنجا هست. شهر در گودی جا دارد.
کوزوک: نیز کوهستانی است. انگورش همیشگی است، بنفشه و ریحان بسیار دارد و خوبست.
غروه: چنانکه در آبادیها گفتم ، نامبردار است.
لاذ: نیز کوهستانی است.
همه شهرهای این خوره در این سمت می‌باشد، و آن سو همه بیابانست.

کلیاتی درباره این سرزمین

اشاره

سرزمین گرمسیر است. آبش معتدل است مگر در جندیشاپور که با همه خوبی خشن می‌باشد هوای شوش خوب نیست. هر چه به دجله بغداد نزدیک‌تر باشد بهتر است. نخلستان بسیار دارد، نه کوه بلند دارد و نه شن رونده، مگر میان «بذان» و «نهرتیری». برف نمی‌بارد و آب یخ نمی‌زند مگر در پیرامن رامهرمز. نهرها در بیشتر منطقه

کشتی‌پذیر است، نصارا اندکند، یهود و مجوس نیز نه بسیارند.

اندرز گرانش کم آوازه‌اند قاریان نیز دارند مگر در اهواز، رباط و تصوف هم دارند* مگر در «عسکر» قبله آنجا نادرست است بویژه در «بصنّا» هنگامی که من از آنجا به بصره رفته بودم دوستانم بشوخی می‌گفتند: نمازهائی که در خوزستان خوانده‌ای بازخوانی کن! ایشان نماز رو به قبله نمی‌خوانند! آئین: مذهبها در آنجا گوناگون است، بیشتر مردم معتزلی هستند، همه «عسکر» و بیشتر «اهواز» و «رام هرمز» و «دورق» و برخی از مردم «جندیشاپور» چنین‌اند. مردم شوش و توابعش حنبلی و حبّی و نیمی از مردم اهواز شیعه‌اند، حنفی بسیار نیز آنجا هست. فقیهان و پیشوایان بزرگ دارند. در اهواز مالکی نیز یافت می‌شود [مردم جندیشاپور و تستر حنفی و شافعی هستند، در رام هرمز همه رنگ یافت می‌شود.

هنگامی در شوش به جامع رفتم تا شاید از یک پیر حدیث بر گیرم. من که یک جبّه پشمین قبرصی با یک فوطه بصری پوشیده بودم، به مجلس صوفیان افتادم، همین که مرا از نزدیک دیدند، بی‌گمان مرا یک صوفی پنداشتند، خوش‌آمد گفته، مرا در میان خود برنشانیده، پرسیدن آغازیدند. پس یک تن فرستاده خوراک آوردند، من که تا آن هنگام با این گروه همنشین نشده بودم، از خوردن تردید نشان دادم.

ایشان از خودداری من و دور بودنم از آداب و رسوم در شگفت ماندند، من که خود از پیش می‌خواستم با این گروه آشنا شوم و راهشان را

بشناسم و از زیر و بمشان آگاه گردم، به خود گفتم فرصت را غنیمت دان، که تو در اینجا ناشناس هستی! پس من پرده حیا را کنار زده با ایشان آمد و شد کردم، گاه با آنان هم آوازی کرده، گاه بر ایشان شعر می‌خواندم و با ایشان به رباطها می‌رفتم و در نیایشها شرکت می‌نمودم، تا آنجا که در ایشان و همشریانشان به خوبی جا کردم، و در شهر نامبردار شدم، ز ایران به دیدارم می‌آمدند، پوشاک و صرّه‌ها می‌آوردند، من آنها را گرفته در همان

هنگام، همه را به ایشان می‌دادم، زیرا که من در محیط خود دارا بوده به هر روز در جائی میهمان می‌بودم، چه میهمانی‌ها! ایشان گمان می‌بردند که من زاهدانه این رفتار دارم، از من تبرک می‌گرفتند، گزارش مرا پخش می‌نمودند، که فقیری به از این مرد ندیده‌ایم، پس چون من از رازهایشان آگاه گشته، آنچه را می‌خواستم به دست آوردم، نیمه شبی از ایشان گریختم و تا بامدادان راه پیمودم، پس یک روز که در بصره با لباس خود راه می‌رفتم و غلامم در دنبال می‌آمد، یکی از آنان مرا دیده باز ایستاد و شگفت زده در من نگریست، ولی من ناشناسا از وی درگذشتم.* رسوم: جز وجیهان [ثروتمند] کس طیلسان نگیرد، بیشتر مردم ردای چهار گوشه پوشند، توده مردم [میانه حال] به مندیل و فوطه بسند کنند. مردمی کار آمد هستند. پس از نماز عصر بر پیشنماز گرد شوند تا برای ایشان ختم گیرد و دعا گوید. خطیبان قبا می‌پوشند، و مانند عراقیان کمر ببندند. پس از نماز آدینه تهلیل نگویند. خطیب به راست و چپ بنگرد. پس از نمازها مانند مردم شام و مصر با دعا ضجّه برآورند.

بی‌لنگ به گرمابه درآیند. نان برنجی بسیار خورند و بر گاو سوار شوند.

خمهای آب در میان راه دیه‌ها بر سر هر فرسنگ بنهند و از راه دور برای

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 622

آنها آب می‌برند. آداب و رسومشان به مردم عراق نزدیک است.

نگین‌های بزرگ و لولو را می‌پسندند. در کشور اسلام درست‌تر از ترازوی «عسکر» و سپس «کوفه» یافت نشود.

بازرگانی:

بازارشان سودآور است زیرا که همه شکر شهرهای عجم و عراق و یمن از آنجا بار می‌شود. از شوشتر دیبای خوب، فرش و پارچه تافته خوب، میوه بسیار، از «شوش» شکر بسیار، پارچه، خز [برای پوشاک نه عمامه]، از «عسکر» مقنعه‌های ابریشمی که به بغداد برند، پارچه نیکو و با دوام و پوشاک قنّبی و دستمال و جز آنها که مورد استفاده مردم خوزستان است. پرده‌های «بصنّا» و فرش قرقوب» نیز نام‌بردار است. در «واسط» پرده‌هائی می‌سازند و رویش می‌نویسند:
«ساخت بصنّا!» و به جای آن به فروش می‌رسد ولی مانند آن نیست.
در اهواز فوطه‌های ابریشمی خوب می‌بافند و زنان می‌پوشند. در نهر تیری لنگهای بزرگ می‌بافند.
ویژگیها: مری جندیشاپور بی‌مانند است و همچنین حلوای این سرزمین و خز شوش برای پوشاک جز عمامه که سکب کوفه بی مانند است، و شکر انگور آنجا نیز در بصنّا فرش* و پرده خوب و سبزیجات نیکو و دستنبوی شوشتر و نی شوش و خرمای نهر تیری بسیار عالی است، [که بر «معقلی» بصره ترجیح داده می‌شود].
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 623
کشاکشها: در اهواز دشمنی میان «مروشیان» [روسیان] که شیعی هستند با «فضلیان» که سنّی هستند به جنگ می‌کشد، و همچنین میان مردم «بذان» و «بصنّا» و میان مردم «شوشتر» و «عسکر» و میان «شوشتر» و «شوش» بر سر تابوت دانیال کشاکشها هست.
دانیال: ایشان می‌گویند: هنگامی که گور دانیال شناخته شد، آن را در تابوتی نهادند و برای استسقا به آبادیها می‌بردند تا از ما دور شده به شوشتر رسید، ایشان آن را نگاه داشتند، ماده تن از پیران به نزد ایشان فرستادیم که گروگان باشند تا آن را بازگردانیم، پس چون آن را به دست آورند نهری برای آن کنده، این سرپوشیده را ساخته، آب را بر آن جاری کردند، آن گروگانها نیز نزد ایشان ماندند، این کشاکشها میان ما از آنست و از این رو از ارزش پیران ما تا به امروز کاسته شده است.
وزن: در اینجا بجز اهواز، من گوشت و ماهی چهار رطل است، من نان [پنیر] مکّی است، من أهواز در همه چیزها بغدادی می‌باشد.
سنجه : پول رایج ایشان مانند مشرق «دانق» زر است، هر دانق چهل و هشت «تمونه» است که همان «ارزه» باشد. هر یک هزار درم که
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 624

در اصفهان کشیده شده باشد، در شوشتر بیست و پنج تا کم می‌آید.
شوشتری نیز خود شش درم از اهوازی بیشتر است. هر یکصد دینار که در قزوین کشیده شده باشد در شوشتر پنج یا چهار دانق افزایش دارد.
هر یکصد درم که در خراسان کشیده شده باشد، در خوزستان دو درم کم می‌آید ایشان «قیراط» را نمی‌شناسند.
کیل: ایشان برای آن، مکوک، کر، مختوم ، کف، قفیز دارند.
مکوک جندیشاپور سه من و نیم است، کر چهار صد و هشتاد است، مختوم اهواز دو صاع است که سه کف باشد. قفیز هفت من گندمی است، کر، یک هزار و دویست و پنجاه من گندمی است* که خود هزار من جوین است.
زبان: در سرزمینهای عجم فصیح‌تر از زبان خوزستان نباشد.
ایشان فارسی خود را با تازی بسیار می‌آمیزند، چنانکه گویند: «این کتاب وصلا کن! این کار قطعا کن!» کسی را بینی که دارد به فارسی گفتگو می‌کند: ناگهان بازگشته به تازی سخن می‌گوید، و به هر یک از دو زبان که گفتگو می‌کند، پنداری دیگری را بدین خوبی نمی‌داند.
گفتارشان طنین دارد، پایان سخن را می‌کشند، به جای «بشنو»! گویند: «ببخش!» «کباد» را «خیمال» نامند. سرهای مردم رامهرمز پهنی دارد، پاکدلی ندارند، زبانشان نامفهوم است. ابو الحسن مطهر بن محمد رامهرمزی برایم روایت کرد که منصور بن محمد از اسحاق بن
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 625
احمد، از محمد بن خالد بن ابراهیم، از ابو عصمه، از اسماعیل بن زیاد، از مالک قبطان، از خلید، از مقبری، از ابو هریرة نقل کرد که رسول خدا می‌گفت: بدترین زبان نزد خداوند فارسی است، زبان شیطان خوزی و زبان مردم جهنم بخارائی و زبان مردم بهشت تازی است.
خراج: خراج اهواز سی هزار درم است،. در دوران فارسها پنجاه و پنج هزار هزار درم بر سراسر این سرزمین سرشکن می‌شد .

فاصله‌ها:

از «شوش گرفته تا «قرقوب» یک مرحله، سپس تا «طیب» یک مرحله است.
از «شوش» گرفته تا «بصنا» دو برید، سپس تا «بذان» همان اندازه است.
از «جندیشاپور» گرفته تا «لور» یک مرحله، سپس تا «دز» دو مرحله، سپس تا رایگان یک مرحله، سپس تا «گلپایگان» چهل فرسنگ بیابان، سپس تا «کرج ابو دلف» یک مرحله است.
از «شوشتر» گرفته تا «رمل ده» یک مرحله، سپس تا «بصنّا» یک مرحله است.* از «عسکر» گرفته تا «دژ» یک مرحله، سپس تا «دژ» دیگر نیز یک مرحله، سپس تا «رامهرمز» یک مرحله است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 626
از «عسکر» گرفته تا «شوشتر» یا تا «اهواز» یکی یک مرحله است.
از «جندیشاپور» گرفته تا «شوش» یا تا «شوشتر» یکی یک مرحله، و از «بیروت» تا «شوش» یا تا «بذان» یکی یک مرحله است.
از «اهواز» گرفته تا «شوراب» یک برید، سپس تا «مندم» یک مرحله، سپس تا قصبه «دورق» یک مرحله است.
از «اهواز» گرفته تا «چهارشنبه بازار» یک مرحله، سپس تا «دژ مهدی» یک مرحله، سپس تا «دهانه عضدی» یک مرحله است و در اینجا تو در دجله عراق خواهی بود. [تا نهر «دبا» یک مرحله، سپس تا «ابله» یک مرحله از راه آب است].
از «دژ مهدی» گرفته تا «بیان» یک مرحله پشته‌ای شوره‌زار است.
عضدی: بدانکه نهر اهواز و دجله هر دو به دریای چین می‌ریزند و میان آن دو این شوره‌زار است. مردم روزگار گذشته از نهر به دریا می‌رفته و از دریا بازگشته به دجله و به «ابله» می‌رسیدند و رنج و خطر هر دو را پذیرا می‌شدند، تا آنکه عضد الدوله نهری بزرگ میان دو نهر اهواز و دجله به درازای چهار فرسنگ بکند که امروزه از آن آمد و شد می‌شود.
از «اهواز» گرفته تا «اجم» یک مرحله سپس تا «آزر» یک مرحله،
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 627
سپس تا «رامهرمز» یک مرحله است.
از «اهواز» گرفته تا «دورق» یک مرحله، سپس تا «خان» یک مرحله، سپس تا «بصنّا» یک مرحله، سپس تا «رمل ده» یک مرحله، سپس تا «قرقوب» یک مرحله است و دو راه دیگر نیز دارد.
از «اهواز» گرفته تا «نهر تیری» یک مرحله، سپس تا «نهر عباس» یک

مرحله، سپس تا «خوزیه» یک مرحله است و از آنجا سوار آب شوند* تا به «ابله» [در دجله] یک مرحله است.
از «اهواز» گرفته تا «اسحاقیه» یک مرحله، سپس تا «جسر محترق» یک مرحله، سپس تا «دژ مهدی» یک مرحله است.
از «نهر عباس» گرفته تا «عسکر ابو جعفر» یک مرحله، سپس از آب گذشته تا «ابله» راه مال‌رو است.
از «رامهرمز» گرفته تا سنبل دو مرحله، سپس تا ارّجان یک مرحله است.
از «رامهرمز» گرفته تا «تبرم» یک مرحله، سپس تا «غروه» یک مرحله، سپس تا «بازیر» دو برید، سپس تا ایذج یک مرحله، سپس تا «دز» یک مرحله، و از «دز» تا دولاب یک مرحله، و از «رام» تا زطّ یک
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 628
مرحله است.
از «رامهرمز» گرفته تا «یده» (چنین) یک مرحله، سپس تا «جسر جهنم» یک مرحله است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 629

12- سرزمین فارس

اشاره

خاک این سرزمین کان است، کوهستانش جنگل، خارش انزروت گوسفندانش دارای پازهر معروف، چشمه‌هایش مومیای نامبردار است، هشت اقلیم بدان منسوبند، هم خرما دارد هم اترج، زیتون، ریباس، نی، عکوب ، گوز، بادام و خرنوب. فرآورده‌هایش، برده، خز، فرشهای کاردست، پارچه، پوشاکهای شگفت‌انگیز، پرده، پوشاکهائی کتّانی مانند «قصب»، دیبا، زینت آلات گوناگون می‌باشد.
گردشگاه‌هائی نامبردار، قصبه‌های مشهور، شهرهایی نیکو همچون «فسا»، «شعب بوان»، «شاپور»، نوبندگان»، دارب گرد» گرانقدر دارد.
ارزش «سیراف» و ارّجان پوشیده نیست. در استخر ساختمانهائی شگفت
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 630
انگیز هست* گلاب و فرآورده‌های دیگر «گور» از شهرهای دیگر برتر است. «شاپور» همانند سغد است، و در زیتون و اترج و نی از آن برتر باشد، همه آب و درخت و میوه است.
فارس سرزمین گرانمایه، پر خیر و مرکز بازرگانی است. روزی ابو الحسن مؤمّلی از من پرسید: فارس را چگونه دیدی؟ گفتم: آن را همانندترین سرزمین به شام یافتم، میوه‌های متضاد، سردسیر و گرمسیر و معتدل دارد، کوهستان پر درخت و عسل و زیتون دارد آباد و پربرکت‌تر از آن پس از شام ندیده‌ام. ولی مرکز ستم و تباهی و پر از کژدم است.
مردمش بد لهجه، مالیاتها سنگین حومه‌اش گرمسیر است، سردسیرش سخت می‌باشد. رسم مجوسان در آن آشکارا است، بیشتر آبادیهایش به اقطاع است. فارس بن طهمورث آن را بنیان نهاده، و این نقشه آنست.

من فارس را به شش خوره و سه ناحیت بخش کرده‌ام. نخستین آنها در سمت خوزستان ارّجان، سپس اردشیر خرّه، «داراب گرد» «شیراز»، «شاپور»، «استخر» است. سه ناحیت نیز «روذان»، «نیریز» و «خسو» می‌باشد.

ارگان : خوره‌ای مهم در دشت و کوه و کرانه دریا، پر از خرما و انجیر و زیتون، با درآمد و برکت است. از عضد الدوله نقل کرده‌اند که گفت: من عراق را برای نام و ارّجان را برای درآمدش

می‌خواهم. ارجان نام پسر قرقیسیا پسر فارس بوده که بر پدر خشم گرفت و از «أقور» بیرون آمد، پس این خوره را برایش ساختند و برخی شهرهای «اردشیر خرّه» و جز آن بر آن افزوده شد. و اگر آن گفته را بپذیریم که «رامهرمز» را از «فارس» می‌شمرد، ممکن است آن را از همین افزوده‌ها بدانیم که اکنون به خوزستان بازگردانیده* شده است.

قصبه آن نیز نام أرّجان دارد. از شهرهایش در سمت دریا: «قوستان»، «داریان»، «مهربان»، «جنّابه» ، «سینیز» و در سمت کوه: «جومه»، [بلاشابور]، «هندوان» .

أرْدَشیر خُرَّه: خوره‌ایست کهن که نمرود بن کنعان بنایش نهاده، سپس سیراف بن فارس آن را آباد کرد. بیشتر آن در کرانه دریا [ی چین] است گرمای بسیار و میوه اندک دارد. قصبه آن «سیراف» و از شهرهایش: «گور» ، «میمند»، «نابند»، «صیمکان»، «خیر»، «خورستان»، «غندجان»، «کران»، «سمیران» [شمیران] «زیرباذ»، «نجیرم»، «نابند»، «دون»، «سورو» ، «راس کشم» است.

دارابگرد : خوره‌ای مرفه است که دارابگرد بن فارس بنا نهاده، در گذشته مرکز آنجا بود و شاهان در آن می‌زیستند. کانها فراوان و

ویژگیها بسیار و هوای نیکو دارد. قصبه‌اش هم نام آنست. از شهرهایش «طبستان»، «کردبان»، «کرم»، «یزدخواست» ، «مشکانات» ، «زمّ* شهریار» ، «گدروا» «اوجین» «ایگ» است، ناحیت «نیریز» که شهرهای «خیار»، «مریزجان»، «ماذوان» را دارد، و ناحیت «خسو» که شهرهای «روبنج» با روستای «رستاق»، «فرج»، «تارم» را دارد نیز از آنست. از شهرهای روستامند مهم آن «جویم» ابو احمد، «اصطهبانات» سنان «برک»، «ازبراه» است.

شیراز: در گذشته خوره نبود بلکه شهری بود که شیراز بن فارس آن را

ساخته بود. مسلمانان به هنگام گشایش این سرزمین آن را مرکزیت دادند، و پادشاهان را خوش آمد تا در آن زیستند. در دیوانها وابسته به استخر شمرده می‌شود ولی من شهرهای بسیار را بدان وابستم و آن را خوره خواندم، زیرا که مرکزی بزرگ است و حکومت و دیوانها در آنست، کوهستان بسیار و هوای معتدل دارد، قصبه‌اش همنام آنست. شهرهایش:

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 633

«بیضا»، «فسا»، «مص»، «کول»، «گور» ، «کارزین»، «دشت»، «بارین»، «جم»، «جوبک»،* «جمکان» ، «کورد» ، «بجّه» ، «هزار»، «ایگ» .

شاپور : خوره‌ای دلگشا است که در هر باغ آن خرما، زیتون، ترنج، خرنوب، گوز، بادام، انجیر، انگور، سدر، نیشکر، بنفشه، یاسمین را با هم بینی ! نهرها روان، میوه در دست رس، دیه‌ها پیوسته ، فرسنگها راه را زیر درختان می‌پیمائی همانند «سغد»، سر هر فرسنگ یک نانوا و بقال بینی ! نزدیک به کوه است. نام قصبه آن «شهرستان» می‌باشد. از شهرهایش «دریز»، «کازرون»، «خرّه» ، «نوبندگان»، «کاریان»، «کندران» ، «توّز»، «زم»، «اکراد»، گنبذ» ، «خشت».

استخر: فراخ ترین کوره، با شهرستانهای بسیار و نامبردار است.

استخر پسر فارس آن را بساخته. از شهرهایش: «هرات»، «میبد» ،

أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 634

«مائین»، «فهرج» ، «حیرة»، «فاروق»، سروستان»، «اسبانجان» ، «بوّان» ، «کرمان»، «شهر بابک» ، «اورد* رن»، «خرّمه»، ده اشتران»، «ترک نیشان» ، «چاهک»، «شبابک».

گزارش:

اشاره

ارگان: قصبه‌ایست با ساختمانهای استوار، پر خیر، با شهرهای بزرگ و مردم مرفّه هم یخ دارد هم خرما! هم لیمو با انگور، مرکز انجیر و زیتون است، شیره نیکو و صابون می‌پزند. انبار فارس و عراق، و بارانداز خوزستان و اصفهان است. نهری پر آب از میان شهر می‌گذرد جامعی زیبا و آباد در کنار بازار، با آتشگاهی (مناره) بلند و قشنگ دارد. ساختمانهایش از سنگ نا تراشیده است، بازار بزازان مانند بازار سجستان دارد که درهایش به شب هنگام بسته می‌شود، راسته‌هائی است از چهار سو درها برابر هم دارد. من به از بازار گندم ایشان ندیدم. خوش هوا و در زمستان پاکیزه است. در میان نخلستان و باغها فرو رفته چاه‌هایش شیرین، از خوبی نان و ماهی و یخ و خرمایش هر چه خواهی بگو! ولی در تابستان جهنم است، از هنگام انگور و تا به هنگام باران آب نهر شور است. در هیچ شهری زنان خوش آوازتر از آنجا نیستند. شش
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 635
کوچه دارد بنامهای: اهواز، ریشهر، شیراز، رصافه، میدان، کیّالان.
شهر از گشوده‌شدگان به دست عثمان بن ابو عاص است. مسجدش را حجّاج ساخته است.
جومه: کوچک است و از نهر می‌آشامند. نام روستایش «بلا- سابور» است، کوهستانی، دلگشا است همانند [روستایش] «غوطه» دمشق است. گویند: شاپور* پسر فارس آن را بر دیگر شهرها که در خراسان و خوزستان آباد کرده بود ترجیح می‌داد و همانجا بمرد و بخاک شد.
دیرجان : شهرک روستای ریشهر است، میانه حال و مرفه است.
بیران: شهرک «سنبل» است، در گذشته، از خوزستان شمرده می‌شد. أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی ؛ ج2 ؛ ص635
دوان: در سمت دریا است و دو بخش دارد. جامع و بازار در سمت ارجان و دیگر خانه‌ها و بازار ماهی در بخش دیگر به سمت دریا است.
داریان: بازاری آباد و روستائی فراخ دارد.
سینلیز : [قوستان] در نیم فرسنگی دریا، بالاتر از «مهربان»، دارای بازار درازیست که خوری در میان دارد و کشتی بدان درآید. جامع از بازار بدور است و سرای امیر روبروی آنست. کاخها بسیار دارد.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 636
مَهْرُبان: در کنار دریا و جامع نیز در کرانه است. آبی اندک دارند. درگاه خوره و انبار بصره بشمار آید و آباد است و بازار خوب دارد.

جنّابه : نیز خوری را در میان گرفته. بازارهایش روشن، جامع در میان شهر است از چاه‌های شور و برکه‌ها می‌آشامند. بو سعید و بو طاهر قرمطی از آنجا بوده‌اند.
سیراف: قصبه «اردشیر خرّه». مردمش به هنگام آباد کردن آن را از «بصره» برتر می‌نهادند، زیرا که ساختمانهایش استوار، جامعش زیبا، بازارهایش درست، مردمش دارا، نامش بلند آوازه است. در گاه چین اینجا است نه عمان، انبار فارس و خراسان است. باری من شگفت- انگیزتر و زیباتر از خانه‌هایش ندیده‌ام که بلند و با چوب ساج و آجر ساخته شده. یک خانه تا بیش از یکصد هزار درم خریداری می‌شود.
ولی پس از پیروزی دیلمیان رو به ویرانی رفته مردم به کرانه دریا روانه شده قصبه عمان را ساختند. سپس زلزله سال 66 یا 67 پیش آمد که هفت روز آن را لرزانید. مردم به سوی دریا گریخته بیشتر خانه‌ها ویران شد یا ترک برداشت و مایه عبرتی برای بینندگان پند آموز گشت. من پرسیدم* چه کردید که خداوند شکیبائی درباره شما را کنار نهاد؟
گفتند: زنا در میان ما بیفزود و ربا خواری بسیار شد! گفتم: آیا از آنچه می‌بینم عبرت گرفته‌اید؟ گفتند: نه! من سخنانی زشت درباره زنان ایشان شنیده‌ام، مردم فارس با فسق بسیار که خود دارند، ایشان را
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 637
نمونه متلک می‌نهند. شنیده‌ام که از نو دارند ساختمان می‌کنند و شهر به حالت گذشته باز می‌گردد. سیراف از گرمی دروازه جهنم است. آب را از راه دور بدانجا می‌برند. کاریزی باریک و نیمه گوارا با اندکی میوه نیز دارند. شهر در میان کوه و دریا است و دو طرف دیگرش زمین خشک است و چند نخل در نزدیکی دارد.
زیرَباذ: در مرز کرمان کنار دریا است. دژی در آنجا هست که شگفت‌تر از آن ندیده‌ام. از چاه‌هائی کم آب می‌آشامند، هر کدام که شیرین‌تر باشد خاصگان امیر آن را اشغال کرده مردم به سر دیگری روند.
نجیرم: نیز در کنار دریا است. دو جامع دارد که صحن یکی از سنگ تراشیده شده است. بازاری نزدیک در بیرون شهر دارد. از چاه و برکه‌ها می‌آشامند که از باران انباشته شده‌اند.
کرکم: آباد است، جامع بر تپه‌ای بر سر بازار است که با پلکان چوبی بدان رسند.
کاریان : کوچک، ولی روستایش آباد است. آتشکده‌ای در آن هست که بسیارش گرامی دارند و آتش آن را به همه سو می‌برند.
راس کِشْم : کوچک است، بازاری بزرگ دارد که جامع در آنجا
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 638
و با پلکان بدان بالا روند.

سورو: در مرز کرمان بر لب دریا می‌باشد کوچک است و بتازگی آبادی آغاز کرده زیرا کالای عمان بدان می‌رسد و به کرمان [و خراسان] می‌رود. از آبی می‌آشامند که از کوه آید و در گودالی جمع شود و چون بند آید زمین را پنج ذراع برکنند تا آب گوارا بیرون آید.*

دارابگرد

قصبه‌ایست نیکو، شهری است با بارو و نخلستان و باغها.
یخبندان و اضداد دیگر و بازارهای زیبا و هوای معتدل دارد. چاه‌ها و کاریزها نیز دارد. کان مومیا و تپه‌ای که مسجد جامع بر آنست در میان شهر می‌باشد. برخی از بازارها در شهر و باقی در حومه است و همه در یک سمت هستند. بازار بزازها، خان مانندی است با دو در. شهر چهار دروازه دارد و گردان چهار فرسنگ شکسته است. کان مومیا دری آهنین دارد که مردی از آن نگهبانی می‌کند. و چون مهر ماه آید آن نگهبان با قاضی شهر و صاحب برید و چند عادل برآیند و با کلید در را باز کنند و مردی برهنه به درون شده، آنچه در سال گرد آمده است بر می‌دارد، من از درستکاران شنیدم که فراورده سال کمتر از یک رطل است سپس آن را بسته [قاضی] مهر و موم کرده با گروهی از پیران به شیراز می‌فرستند و جایگاه آن را شستشو می‌کنند. پس هر چه مومیائی به دست

است مردم بینی آمیخته با آن آب است، مومیائی خالص جز در گنجینه شاهان یافت نشود.
فُرْج: شهریست نه بزرگ ولی یک جامع و گرمابه دارد که در این سرزمین بی مانند است. شهر پر برکت است، در میان آن تپه و بالای آن دژی هست آب نیز از یک سو می‌آید.
برک: در پستی در دو فرسنگی کوه است، جامع در کنار بازار، زیبا و پاکیزه است. از کاریزها می‌آشامند.
جویم: ابو احمد ، مادر شهر بشمار آید، گستره روستایش ده فرسنگ است. کوه‌ها آن را فرا گرفته، همه نخلستان و باغ است. از کاریزها و نهری کوچک که در سمت بازار است آب می‌نوشند. میان جامع و بازار کوچه‌ای دراز هست. و آن بر تپه‌ای زیبا است که با پنج پله بالا روند، و در میانش حوضی است که از باران پر شود، و هر روز به اندازه نیاز از آن بر گیرند.
روستای روستا : کوچک است و بازارش بزرگ نیست ولی* روستایش چهار در چهار فرسنگ همه باغ و آب و درخت است. از نهری که به شهر آید می‌نوشند.
تارم: در مرز «کرمان» است. جامع از بازارش دور. از یک شاخه نهر که به شهر در می‌آید سیراب می‌شوند. باغ و نخلستان و

عسل بسیار دارد.

نیریز: بزرگ است، جامع در کنار بازار، آبشان از کاریزها است، روستای آنجا بیست در بیست فرسنگ است. من به دیگر شهرهایش نرفته‌ام ولی شنیدم که مرفه و خوش قواره هستند.

شیراز :

مرکز این سرزمین، شهری کثیف، تنگ و تازه ساز است، مردمش بد لهجه با عادات ناپسندند. نه سرور قابل اعتماد و نه راه‌ها فراخ و نه ادیب دارند. درستکارانشان لوطی، بازرگانان فاسق، سلاطین ستمگرند. مردم بازار از تنگی در فشار، گفتار بیشتر ایشان غیر از کردارشان می‌باشد. بی‌لنگ به گرمابه در می‌آیند، سرشان به پنجره درها می‌خورد. مجوسان در آنجا بی‌نشانه راه می‌روند، طیلسان پوشان را حرمت ندارند. من خود طیلسان پوشی مست دیدم، گدایان و نصارا هم حق پوشیدن آن دارند. فاحشه خانه‌ها آزادند، آداب گبران بکار برده شود. خطبه‌ها از بسیاری سروصدا شنیده نمی‌شود. گورستانها جایگاه فاسقان است. در جشنهای کافران، بازارها آذین بندی می‌شود مالیات بر دکانها سنگین. هر کسی از شهر بیرون می‌رود بایستی جواز بگیرد.
داخل و خارج شوند، زندانی می‌شود، زندگانی در آن دشوار، و خراج سنگین است. مردم لذت داده نچشیده و راه راست ندیده، کشتزارها با دولاب سیراب شوند، انگور و انجیر گران، نان نیکو ندارند. از کوتاهی پنجره‌ها در آزارند، دو چارپا از تنگی در بازار نتوانند رفت. سخن مردم نیش و کنایه دارد. ولی هوایش در تابستان و
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 641
زمستان معتدل، آب روانش سبک، آب چاهش شیرین و نزدیک. مردم مرفه و بازرگان، با بیگانگان مهربان. برای خود* هنرها و زیرکی و دیگر ویژگیها در بخشش و خوش روئی دارند. پیران، سروران، کد- خدایان [دانشمندان] صوفیان در میان ایشان بسیارند. مجلس‌های قرائت و ختمشان بامدادان آدینه جلوه و شکوه دارد [آداب و رسوم ایشان] در اسناد اگر املا کننده و املا گیرنده غلط نکنند [نیکو است] جامع ایشان [در بازار با شکوه] در هشت اقلیم بی‌مانند است. [با نماز جماعت روزانه] بویژه روز آدینه آباد است. ستونهای [گرد، طاقنمابندی شده] همانند [مساجد شام] و مسجد اقصا دارد. سرای امیر [عضد الدوله] در آنست، که سر نخ همه در آنجا است و همانند شبستان نیشابور خانه‌ای در آنست. [نزد هیچ شاه مانندش دیده نمی‌شود، خرما را با یخ فراهم می‌دارد. ساختمانها همانند «رمله» فلسطین از سنگ است].
آش و دیگر خوراکیهایشان بجز بریانی پاکیزه است. پوشاکهای برد و بیمارستانش شهرت دارد. هشت کوچه دارد بنامهای: استخر، شوشتر، بنداستانه، غسّان، سلم، کوار ، مندر، مهندر، در بزرگی و تنگی کوچه‌ها

همانند «دمشق» است، در کثافت همانند «بخارا» است.
أحسن التقاسيم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 642
جامع در بازار یک سویش در بخش بزازان است. بیمارستان از آن دور است. [همانند آنچه در اصفهان هست] دارای موقوفات بسیار، با وسائل مجهز و پزشکان حاذق [و پرستاران و مواجب گیران]- [که مانند آن در هیچ جا ندیده‌ام] ولی آنچه در اصفهان است از این آبادتر می‌باشد.
فراخ‌ترین جایش باب استخر است که همانند دروازه‌های «منا» در «مکه» است و بهترین جا برای ایشان [باب] جامع است. آبهای روانش ناپاکند و آب چاههایشان نیز سبک نیستند. سبک‌ترین آنها کاریزیست که از جویم می‌آید و در خانه عضد الدوله برآید. دورترین کوه در یک فرسنگی آنست و نزدیکترین مونه به ایشان یک مرحله راه دارد.
عضد الدوله [داشت] یک [یا دو] محله بزرگ با بازارهای زیبا بد آن می‌افزود که از کار باز ماند. و شهر امروز همانند بخارا می‌باشد.*
کردفناخسرو: فنّا خسرو همان عضد الدوله است، که در نیم فرسنگی شیراز نقشه شهری بریخت [بزرگ همانند سرخس] و نهری بزرگ برای آن از یک مرحله راه [کوهستان] بشکافت [تا از میان شهر بگذرد] و هزینه بسیار بر آن بنهاد. و هنوز از زیر خانه وی روان می‌باشد. پس پهلوی آن را [به درازای] یک فرسنگ باغ ساخت و پشم ریسان و بافندگان خز و دیبا و همه برّکان را بدانجا برد، که امروز
أحسن التقاسيم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 643
در آنجا کار می‌کنند. نبینی که نامش هنوز بر آن نوشته است [پس جامعی برایش بساخت] و فرماندهان او نیز در آنجا خانه و باغهای خوب بساختند. پس جشنی سالانه برقرار کرد که برای سرگرمی و فسق در آن گرد می‌آمدند. ولی اکنون پس از مرگ او سبک شده و بازار تهی گشته و شهر رو به ویرانی است.
فسا: در همه این سرزمین دلگشاتر، خوش‌هواتر، نیکمردم‌تر، خوش میوه‌تر از آن یافت نمی‌شود. شهرکی بزرگ دارد، که دارای بازاریست که همه از چوب ساخته شده است. جامع نیز که از آجر است در آن جا می‌باشد، از جامع شیراز بزرگتر و مانند جامع دار- السلام دارای دو صحن است که با یک سر پوشیده به یک دیگر می‌رسند.
از خوشی و برکت آن هر چه بخواهی بگو! چوب* سرو همانند رومی دارد.
نَسا : که آن را «بیضا» نیز نامند. پاکیزه، زیبا، و خوش هوا است، در آن سویش جامعی و زیارتگاهی هست.
دشت بارین: شهریست که نه روستا و نهر و باغستان دارد و نه آئین. از آبی باریک می‌آشامند. [یورش مهلّب بر «ازرقیان» در آنجا
أحسن التقاسيم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 644

رخ داد] .
بجه: بزرگ و کوهستانی است، ساختمانها از سنگ، جامع در بازار است. فراخی روستایش دو مرحله راه است، برف نیز در آنجا می‌بارد.
هزار: کوچک است [یک جامع] و روستائی بزرگ دارد. از کاریز رو باز می‌آشامند.
کول: جامعی آبادان در میان بزازان و قصابان و نانوایان دارد که سوی دیگرش [مانند] میدانست. از نهر می‌آشامند [گلاب نیکو می‌سازند].
گور: شهری خوش و زیبا و دلگشا و فرح‌زا و مرکز گل است، دارای ویژگیهای نیکو و یک مناره استوار و زیبا است. با این همه، شهری مستحکم نیز هست، دژی بلند پایه در میان دارد. گسترش روستایش به یک مرحله کوتاه می‌رسد. آبادیها آن را فرا گرفته، از یک نهر و کاریزهای پاکیزه می‌آشامند. این شهر، خود گردشگاهی بشمار است ولی فراورده تخمه‌اش نیز در جهان نامبردار است. چون نامش «گور» در فارسی معنی قبر دارد، هر گاه عضد الدوله بدانجا شد مردم می‌گفتند:
«ملک به گور رفت» و او را خوش آیند نبود، پس نامش را «پیروز آباد» نهاد، یعنی «در کاملترین دولت» .
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 645

شهرستان :

قصبه «شاپور» است. در گذشته آباد و پرجمعیت و خوب بوده ولی امروز درمانده* و حومه آن ویران شده است، ولی باز هم پربرکت و مرکز ویژگی‌های متضاد است. هم اترج دارد، هم روغن‌های گوناگون، نی، زیتون، انگور با نرخهای ارزان. فرآورده‌های شیر بسیار است. شهری دلگشا با باغها و چشمه سار. مسجدهایش سرپوشیده گرمابه‌ها خوب، خانها بسیار، مردم وارسته و عارف، هم یخ دارند هم میوه‌های گوناگون، باغها خوشبو از یاسمین، در آنها، هم خرما بینی، هم انجیر، هم خرنوب شگفت‌انگیز. ساختمانها از گچ و سنگ، جامع در بیرون شهر میان باغستانی زیبا و خوش جا دارد. شهر چهار دروازه دارد: دروازه هرمز، دروازه مهر، دروازه بهرام، دروازه شهر. گردش خندقی است، نهر به دور قصبه می‌گردد که با پلها از آن می‌گذرند.
کنار شهر دژی بنام «دنبلا» هست که جلو آن مسجدی است، و در میانش مسجد دیگر که با سنگ سیاه فرش شده محرابی دارد که گویند پیامبر (ص) در آن نماز گزارده. مسجد خضر نیز در آنجا است. نزدیک دژ، زندانی پیش از اسلام هست که دیوارها از مرمر دارد. شهر در بالای کوهی ساخته شده که دو دره پر درخت و باغ و ده‌ها دارد. بیرون شهر پلی بزرگ هست، هنگامی که من در آنجا بودم بریده شده بود. یک بازار بنام بازار کهنه دارند. شهر ویرانه و سبک شد و مردم آن کاهش یافته «کازرون» رو نقش بر گرفته است. آبشان نیز سنگین است، روی مردم زرد بیمار گونه است، دانشمندی بزرگ ندارند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 646
دَریز: شهری کوچک، [در کنار راه کازرون] با بازاری نیکو و کارگران بسیار کتان دارد.
کازرون : بزرگ و آباد است، «دمیاط» [کوچک] عجمان [و سیستان ناشناخته] بشمار می‌رود زیرا پارچه‌های کتانی «کسب» و «شطوی» هر چند نازک در آنجا بافته و صادر می‌شود، مگر آنها* که در «توّز» ساخته می‌شود. شهر همه کاخ و باغ و نخلستان است که از چپ و راست کشیده شده. سمساران بزرگ و بازار فراخ، پرکار، پر برکت با میوه فراوان و ساختمانها و درختها دارد. بیشتر خانه‌ها با جامع بر تپّه‌ایست که باید از آن بالا روند. بازار و کاخهای بازرگانان پائین است. عضد الدوله سرایی [با چهار در که درون آن سرایی دیگر برای فروش پارچه] ساخت سمساران را در آن گرد آورده است و سودش برای سلطان روزی ده هزار درم

می‌باشد. سمساران در این شهر کاخهای زیبا و استوار دارند. این روستا همانند روستاهای سگستان همه از کشتزارهای [کتان] نخلستانها و دژها به هم پیوسته است. رودخانه ندارد بجز کاریزها و چاههائی [اندک].
خُرّه: بلند آوازه، بر سر کوهی پر نخل است و نهری از پائین شهر می‌گذرد. مرکز خرما و شیرینی است.
نوبندگان: شهری دلگشا، نامبردار است، کاخ ابو طالب و
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 647
جامع و باغ آرایشگر آنست بیست چشمه جابجا می‌جوشد. بازارهای بزرگ و زیبا و آباد، انگور، خرما، نارنج، أنار فراوان دارد. دره «بوّان» در دو فرسنگی و شهری بنام «آسمان» در یک منزلی آنست. در دشتی نزدیک به کوهستان است. دیدم که در پیش خان جامع افزوده‌اند.
ولی پیشوای ایشان نادان است و دو قاضی دارند. اینست آنچه من از بندگان نو . ایشان عاقبت‌اندیش نیز نیستند.* خَورا و اذان : کوچک ولی آباد و مرفه و زندگانی در آن شیرین است. نبینی که نامش خوشی و آبادانی را با هم دارد؟ بازاری رواج و جامعی آباد و درختها بسیار است. نهرها شهر را می‌شکافند [و من] دکانهائی را در کنار نهر دیده‌ام.
گنبد مَلّغان : شهری در میان نخلستان است بازاری دراز، جامعی روشن در بازار دارد که با پله از آن بالا روند پیرامنش ساختمان نیست.
از کاریز می‌آشامند و در شهر حوضها هست. شهر در دشتی در مرز نزدیک کوه جا دارد. «ملغان» دیهی ویران در مرز «ارگان» است.
کُنْدُران: بزرگ است و دژی دارد که سلطان‌نشین است. از آب باران و چاه‌ها می‌آشامند. جامع از بازار بدور است.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 648
تَوَّز : کوچک است ولی به سبب پوشاکی که از کتان می‌سازند و آن را «توّزی» خوانند نامبردار است. بیشتر آن را در کازرون سازند ولی اینان ماهرند و بهتر می‌سازند. نهری بزرگ در کنار شهر روانست.
میان جامع و بازار کوچه هست. از کوه بدور است.
خشت: در میان کوهستان، روستائی فراخ و دژی نامبردار دارد.
بازارش آباد است، از نهری بزرگ می‌آشامند.
زَمّ کُردان : روستا و نهری در میان کوهستان دارد که باغ و نخلستانهایش را سیراب می‌کند با خیرات و برکت است.*

استخر:

قصبه‌ای باستانی است. در کتابها و در میان مردم نامبردار است.
مقام اداریش نیز والا است جایگاه دیوانها می‌بوده ولی امروز بر کنار و کوچک شده و مردمانش کاهش یافته‌اند. من آن را به «مکه» [بیت المقدس] همانند کرده‌ام که دو دره با دو کوه دارد. جامع آن مانند جامع‌های شام در بازار است و ستونهای گرد دارد که سر ستونش همانند سر گاو است و گویند آتشکده بوده است. بازارها از سه سو آن را فرا گرفته‌اند. در میان شهر دره مانندی هست که نهر در آن روان است و در سمت دروازه خراسان پلی شگفت‌انگیز بر آن و باغی زیبا کنار آن
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 649
است. [و نزدیک دروازه شیراز با سنگ سیاه سنگچین شده است] ساختمانها گلین است. جویها به نهر دارند و حوض‌آبها در شهر. بالای شهر کم آب است. آب ایشان چون از شالیزار می‌گذرد، خوب نیست.
حبوبات، انار و محصول [برنج خوب و حبوب] فراوان دارند ولی حماقت نیز دارند.
هرات: شهری کوچک است، جامع و چند دکان و خانه دارد.
بیشتر بازار و ساختمانها در ربض است. نهری بزرگ از آن می‌گذرد این شهر دروازه دارد و باغها همه را می‌گرفته است، سیب خوب، زیتون و دیگر میوه‌ها را دارد، آب ایشان سنگین است [زنانشان بدنامند] گویند: زنان در هنگام شکوفه «غبیرا» همچون گربه‌ها گشتی ورزند.
[شهر از آن عبد الرحمن وزیر شاه خراسان است] .
جرما: بزرگ است. بازاری آباد و بنزدیک آن یک جامع دارد که دو در به بازار دارد.* از کاریزهائی رو باز روی زمین می‌آشامند.
ده اشْتُران : کوچک است و نزدیک آن دیهی هست. جامعی با یک مناره بلند دارد که در بازاری کوچک است. نهر در پائین شهر روان گرد آن باغها است.
بَوَّان: روستایی بزرگ در میان کوهستان دارد که نهری آن را می‌شکافد و شهر بی باغ در دو سوی آنست.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 650
ترکنیشان : کوچک است، روستایش نزدیک یک مرحله راه گسترده دارد. از نهر می‌آشامند.
کورد : کوهستانی و آباد و مرکز گوز و میوه است. از نهر می‌آشامند.
مهرگان آباد : روستائی فراخ دارد. از نهر می‌آشامند.
مائین: کنار راه اصفهان، آباد و پرمیوه است.

سَرْوستان: کوهستانی است جامع در میان شهر و کاریزها رو باز است.
صاهه : کوچک است مردمش خوش رفتار با بیگانگان و ماهر در نوشتن مصحف هستند.
کثه: در کرانه کویر، با سرمای سخت و پرمیوه است.
خُرّمه: روستایی فراخ با یک دژ دارد، نرخها ارزان. از کاریز می‌آشامند، پائین شهر نهری روانست.
بَرْکوه: بارودار، پرساختمان، با جمعیت انبوه و جامع خوب است.
فرعا: نزدیک «هرات» با نرخهای ارزان است.
کَرَه: مانند «هرات» است. من شهرهای این سرزمین به ترتیب نیاورده‌ام.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 651
جرمق : حاصل خیزترین خاک و ارزان‌ترین نرخ‌های این سر- زمین را دارد، در کنار راه کویر اما پر درخت است.
برم : در دشت، روستائی دارد که با چاه‌ها سیراب می‌شود. بارو کاخها بسیار دارد.
ارد: دژی بزرگ و برونشهری آباد دارد که آن را «حر» نامند.
از شهرهای اصفهان بشمار آید.* روذان : از نواحی کرمان بوده و سه شهرک دارد، «اناس»، «اذکان» «آبان».
أناس: در مرز کرمان جا دارد و شهرش در خاک کرمان است و مرزهای دو سرزمین را هموار و همساز می‌کند. استواری مرزهای این سرزمین از این سو بوسیله این ناحیت، و از سوی دیگر بوسیله اصفهان می‌باشد. باقی خوره «استخر» نیز در میان این دو، جا دارد.
قصبه «روذان» دژی استوار با هشت دروازه دارد: دروازه «اناس»، دروازه «بیروی» دروازه «خور مرداواذ»، دروازه نسرین، دروازه «مهمان»، دروازه «شیراز»، دروازه «کیخسرو» هشتم دروازه «مایفنا» که آن را بسته دیدم. جامعی قشنگ دارد که با پلکان از آن ببالا روند، با سنگ‌ریزه
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 652
فرش شده است. همه مسجدهایش در بلندی هستند. اسکافیان ، معتزلیان بسیارند. گرمابه‌ها کثیف و مرکز گازران است. پیرامنش باغهای زیبا و گورستانی آبرومند با گنبدهائی شگفت‌انگیز هست [من در شهرهای عجم به از گورستان آنجا ندیده‌ام]. فراورده‌های شیر بسیار، کاریزها فراوان دارند که برخی به درون شهر آید، یک چشمه هست که از آبش شفا جویند. بر روی باروی شهر دیده‌بانی‌ها هست. برونشهر ندارد، مردمش کاهش یافته، شن پیرامن شهر را فرو گرفته است [مانند ساوه است. پارچه‌هائی همانند بمّی می‌سازند ولی نه خوب].*

کلیاتی درباره این سرزمین

اشاره

بدانکه: [من در این سرزمین نزدیک دو سال ماندم و دو بار بدان درآمدم. جاهای گرمسیر و سردسیر و خوش هوایش را دیدم، و آنچه ابراهیم بن محمد فارسی درباره آن نوشته بود خواندم، و از خبرگان پرسشها کردم، ولی نمی‌توانم همه آنها را بیاورم مبادا کتاب بدرازا کشد، آری] فارس سردسیرها دارد که درختها در آن از سرما میوه نمی‌دهد و کشتزارها در آن خرّم نشود مانند «ارد»، «رون»، «رهنان» و پیرامن «استخر» گرمسیرهائی نیز دارد که از گرما به روز نمی‌توان خفت، مانند «سیراف»، «ارگان» [و کرانه‌های دریا] و میان آن دو، جاهای خوش

هوا نیز هست، مانند «شیراز» و شهرهایش و پیرامن «شاپور». در همه جا یخ یافت شود، از راه دور و نزدیک آن را می‌آورند. بیشتر آن کوهستانهای پر درخت است. اندک کشتزار نیز دارد. سبک هوا و دارای گردشگاه‌ها [و خانه‌های] زیبا است. درهای استوار و شگفتیها و ویژگیهای بسیار و کانهای پرارزش و میوه‌های گوارا دارد. مجوسان در آنجا از یهودیان بیشترند، نصارا نیز اندکی هستند. اندکی جذامی نیز دارد. من شهری ندیدم که بیش از کازرون برهنه داشته باشد. افلیج‌ها نیز در شیراز بسیارند.

آئین: رفتار همگانی بر مذهب اصحاب حدیث است ولی پیروان بو حنیفه [و شافعی] نیز بسیارند. داودیان نیز مجلسهای درس دارند و بر قضاوت و کارمندان تسلّطی دارند [که در هیچ جا بیش از آن نبینی]، عضد الدوله به او بیش سه فقیه دگر ارزش می‌نهاد. معتزلیان [حنبلیان] و شیعیان در [ارگان و] کرانه دریا بسیارند. [پیرو قرائتی ویژه نیستند، مذکری نام آور ندارند. صوفیان در شیراز پرآوازند].

رسم‌ها: [ایشان از عادتهای پسندیده و ناپسند هر دو را دارند] پس از نماز عصر همه روزه دانشمندان تا مقرب برای عوام می‌نشینند و همچنین از بامداد تا برآمدگی آفتاب [حلقه حلقه یا فقه یا ذکر یا قرآن‌خوانی دارند. روز عرفه از کوچک تا بزرگ پیاده به نماز آیند و پس از نماز عصر پراکنده شوند، و میان دو نماز تعقیبات و قرآن و ذکر گزارند و پس از نمازهای عصر و مغرب مجلسها دارند] روزهای آدینه ایشان در چند جا گرد می‌آیند. شیراز به جامعش آراسته است. صوفیانش بسیارند.

در جامع پس از برگزاری جمعه [مانند شام] تکبیر گویند و با صلوات بر پیامبر به دور منبر می‌گردند، دسته جمعی بی‌کشش اذان می‌گویند. جز

عادل گواه نپذیرند، توده* مردم هم سیاه می‌پوشند. پشمینه پوشی را آشکارا دارند ، طیلسان پوشان بسیارند، عمامه را همچون سطلی بر بندند در شیراز ارزش نه به طیلسان بلکه به دراعه [نویسندگان] باشد [من در آنجا گدایان دوره گرد و چارپا داران را نیز با طیلسان دیده‌ام که پوشاک جولاهیه و حجامتگر دهاتی نیز هست] چندانکه در خاوران دانشمندان را بلند پایه دارند، در اینجا به نویسندگان حرمت نهند، کباب‌پزها دکانهای ویژه دارند.
ساختمان: هر جا که سنگچین باشد نیکو است و هر جا که کار دستی باشد بد است، روزی من نزد استاد کار بنایی در شیراز بودم، کار- گرانش با کلنگهائی ناجور کار می‌کردند. ایشان سنگها را به کلفتی خشت می‌گرفتند، و چون راست می‌شد اندازه گرفته خط کشی کرده با کلنگ می‌بریدند و چه بسا می‌شکستند، و اگر درست می‌شد بر جایش می‌نهادند. من گفتم: بهتر بود که تیشه (بجای کلنگ) بکار می‌بردید و سنگها را چهار گوشه می‌ساختید، پس برخی ریزکاریهای بنایی فلسطینی را بر ایشان گزارش دادم. استاد پرسید. تو مصری هستی؟ گفتم نه! فلسطینی هستم! گفت: شنیده‌ام نزد شما سنگ را مانند چوب می‌برند گفتم: آری! گفت: سنگهای شما نرم و کارگران شما نازک‌کارند! ولی من نزد ایشان کارهائی شگفت آور، دقت، تردستی‌ها دیدم
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 655
که در سرزمین‌های دیگر نیافته‌ام، مانند «رأس سکر» ، «جسر دخویذ»، «ابو طالب» که در همین روزگار ساخته شد. و بنّایان «شام» و «اقور» از ساختن مانند آنها ناتوانند. بیشتر جامعهایشان [مانند بصره و مصر] یا ستونها سرپوشیده است. در خانه درونی گرمابه‌ها از سختی گرما نمی‌توان ماند.
برخی از بردستان پدرم می‌گفت: ابو الفرج شیرازی در گرمابه‌ای که نزدیک «ابواب اسباط» ساخته ناشی‌گری نموده زیرا او آتش را تا به زیر گرمابه درونی نیز کشانیده است. ولی این سخن ناروا است، زیرا که ابو الفرج از ناسازگاری سلیقه شامیان در این باره با سلیقه فارسها آگاه بود، پس بخشی از خانه را به سلیقه هم‌میهنان خود و برخی دیگرش را به سلیقه شامیان ساخته بود.
ایشان [در گرمابه] کمتر لنگ می‌بندند و چه بسا پاسداری [گرمابه مانند اصفهان] با زنان باشد، و زباله را جز در جای ویژه نمی‌اندازند. ایشان مردگان را از سر بگور کنند . مردان پیش و زنان دنبال جنازه می‌روند، ولی در خوزستان از دو سویش می‌روند. شیپور و دنبک در عزا و در گورستان می‌نوازند. در کشور عجمان ختم قرآن در گورستان نمی‌گیرند، بلکه سه روز در مسجد به عزا نشینند و بیشتر

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 656
شمشک و نعلين پوشند که دل را اندکى نرمش بخشد و کمى خشک است*. ايشان نماز تراويح را در دو بار مى‌خوانند و کودکان را جلو مى‌اندازند. ايشان نوروز و مهرگان را با مجوسان عيد مى‌گيرند .
فاحشه خانه‌ها در شيراز با جواز رسمى آشکار و پذيرفته شده‌اند [مردم همانند گرمابه بدانجا آمد و شد دارند].
تاريخ: ايشان با روز و ماه پارسى گاه شمارى مى‌کنند که چنين است: فروردين ماه، ارديبهشت [ماه] خرداد [ماه]، تير ماه، مرداذ، شهرير، مهر، آبان، آذر، دى، بهمن، اسفندارمذ. هر روز ماه نامى دارد که تاريخ گذارى ديوانها بر آن است، همانند روزهاى هفته در سر-
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 657
زمين‌هاى ديگر. و اين چنين است: هرمز، بهمن، ارديبهشت، شهرير، اسفندارمذ. خرداد، مرداد، ديباذر، آذر، آبان، خور، ماه، تير، جوش، ديبمهر، مهر، سروش، رشن، فروردين، بهرام، رام، باد .*

بازرگانی:

ارگان: شیره عالی، صابون خوب، انجیر، زیت، فوطه- پارچه‌های گندکیّه ، بر بهار صادر می‌کند.
مَهْربان: ماهی، خرما، خیک‌های خوب صادر می‌کند.
سینیز: پارچه‌هائی همانند قصب دارد. چه بسا کتان آن را از مصر وارد می‌کردند ولی بیشتر آنچه امروز می‌سازند از آنست که نزد خود- شان کشته می‌شود.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 658
سیراف: فوطه، لولو، لنگهای کتّانی، ترازو، بر بهار دارد.
داربگرد: همه چیز نفیس، پارچه‌های عالی و متوسط و پست، چیزی همانند طبرستانی، حصیرهائی همانند عبادانی، فرشهای خوب، پرده‌های سوزن جرد ، تخمه بسیار، خرما، دوشاب، زنبق خوب دارد.
فرج: پارچه، فرش، پرده، شیره خوب، تخمه و کتّان دارد.
تارم: دوشاب، خرما، خیک، روفرشی ، دلوهای خوب، باد بزنهای بزرگ.
جهرم: بساط، پرده، فرشهای محکم می‌سازند.
شیراز: پوشاک، بر کانها که در جای دیگر یافت نشود، منیّرهائی که در دقّت و رقّت و زیبائی بی‌مانندند، بردهای نیکو. خز و دیبا و قصب و زینت آلات صادر می‌کند.
فسا: پارچه کژی به هر سو می‌فرستد، پوشاکهای خوب و نازک، فرش، بساط، فوطه، منیّرهائی مانند اصفهانی، وشی پرده‌های هشت خانه، فرشهای عالی، پرده‌های ابریشمی، عصفر ، سفره‌ها، خرگاه‌ها، مندیلهای شرابی و جز آن.* شاپور: در اینجا ده گونه روغن می‌کشند: روغن بنفشه، نینوفر ،
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 659
نرگس، کارده سوسن، زنبق، مرسین، مرزنجوش، بادرنگ، نارنج، میوه‌های بسیار، گوز، زیت، ترنج، نیشکر، صفصاف. روغنها را به راه‌های دور نیز می‌فرستند و میوه‌ها را تا به شهر می‌برند.
کازرون: پارچه قصب دارد، و همچنین از «توز» و «دریز» و آن سمتها، دبیقی و مندیل مخملی به هشت اقلیم برده می‌شود، و با «شطویه» تفاوت بسیار دارد.
گور: از گور و کول، کلاب بی‌مانند و پارچه بسیار خیزد.
از استخر، برنج و خوراکیها، از روذان پارچه‌ئی همانند بمبی و چرمی بهتر از طرابلسی و خیک و شمشک ها خیزد.

در شیراز، اجاص عمری و برکان‌ها و منیّرها بی‌مانند است.
ارگان، دوشاب و درختی مانند خار دارد که شکوفه‌اش انزوت است [و مانند در منه بر زمین پهن شود] و همچنین است در نواحی شاپور، در اینجا هملخت های نیکو نیز دارند.
از دارابگرد نمک طبرزد و نفسطی و همه گونه رنگ خیزد. در
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 660
نهر ایشان ماهی بی‌استخوان نیز هست.
در کوهستان نیریز انزوت هست. سنباده و سنگ مغنیسیا نیز از آنجا خیزد.
در نواحی شیراز ریحانی هست که برگش همچون برگ سوسن می‌باشد و گل‌پر آن مانند نرگس است، و خیاری نیز دارند که مانند خار پشت است.
زعفران ارزان نیز دارند.
در فسا، انجیر خوب و سروی شگفت‌انگیز و بهی کمیاب هست.
کانها: در آنجا کانهای مومیا نیز هست، مانند «دارابجرد» و «ارگان» و جائی دیگر نیز. در نیریز کانهای آهن و گلی سفید که کودکان با آنها بر لوح نویسند [و خانه‌ها بدان سفید کنند] و گلی سیاه که با آن مهر کنند. در میان شیراز و شاپور حلتیث بسیار [در هوای معتدل می‌روید. و از «جرمق» و «برقوه» زاج نیکو خیزد].*

شگفتیها:

در پیرامن «ارگان» آتشی هست که شبها روشن است و روزها دود دارد. از چاه‌هائی در کوه‌های فسا، همانند پستان آبی می‌جوشد و در گودالها که در زیر آنست جمع می‌شود و برای کسی که از باد خشکیده باشد بهبودی آورد. آبهائی دیگر نیز هست که آشامیدن آنها همچون دارو سودمند است. طلسمی نیز دارند که هر گاه چارپائی بیمار شود، بدانجایش می‌آورند، پس حیوان در آنجا گشت می‌زند سپس شکم خود بر زمین نهند، پس یا می‌میرد یا فورا خوب می‌شود.
در یک فرسنگی استخر ورزشگاه سلیمان است که با پلکان سنگی خوب

از آن بالا روند، در آنجا ستونها و تندیسها از سنگ سیاه [و آثاری با محرابهائی شگفت آور، همانند ورزشگاه‌های شام هست. در زیر آنجا چشمه آبی هست که گویند هر کس از آن بیاشامد باقیمانده چهل روزه خمر از تن او بیرون می‌رود. در میان ستونها، گرمابه و «مسجد سلیمان» می‌باشد. کسی که در این ورزشگاه بایستد، آبادی‌ها و کشتزارها زیر پا و در دیدگاه او است.
عضد الدوله، بر رودخانه‌ای که میان شیراز و استخر هست با دیواری بلند بندی بسته که زیر سازی آن از سرب می‌باشد. آب پشت این سد بالا آمده دریاچه ساخته است. در دو سوی آن همانند آنچه در خوزستان گفتم ده دولاب نهاده شده که زیر هر دولاب آسیابی سوار شده است.
امروزه اینجا از شگفتیهای دیدنی فارس بشمار است که شهری در آنجا [با گرمابه‌های خوب و جامعی زیبا] ساخته شده، کاریزها آب را به سیصد دیه می‌رسانند. در این روستا سیبهائی هست که نیمش شیرین و برخی دیگرش ترش است.
در شهر شاپور تندیس غلامی از سنگ سیاه هست که لنگ بربسته

و بر بازوی او به فارسی نوشته دارد. او در میان راه ایستاده، کمرش نه وجب و بلندایش یک قامت و یک ذراع دارد.
در یک فرسنگی «نوبندگان» تندیس شاپور دم در غاری هست که تاج بر سر دارد. و زیر او سه برگ سبز هست. در ازای ساق* پای او سیزده وجب است. سر تا پای او یازده ذراع است. پشت او مردابی هست که نه بالا می‌آید و نه فرو می‌رود، در آنجا باد سخت نیز می‌وزد.
در نیم فرسنگی دروازه شهر حوضی هست که آب از آن می‌جوشد و

سپس چند جوی از آن جدا می‌شود، آبی زلال است و «سروش شیر» نامیده شود.
در دیه عبد الرحمن چاهی همانند چاه ایوب در «ایلیا» هست [چاهی هست که چند مرد گودا دارد و همه سال خشک است بجز یک فصل که آنقدر از آن آب می‌جوشد که آسیا را می‌گرداند و کشتزارها را سیراب می‌کند] .
در شاپور کوهی هست که صورت همه پادشاهان و مرزبانان معروف ایران در آنجا نقاشی شده است.
در «مورجان» غاری هست که از سقف آن آب می‌چکد، اگر یک تن بدان در شود به اندازه یک تن آب آید، و هر گاه هزار تن باشند ایشان را نیز بسنده باشد.
دم دروازه گور برکه‌ای هست، یک دیک مسین بزرگ نیز آنجا
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌2، ص: 663
است که آب بسیار از دهانه آن بیرون می‌آید .
در صاهک چاهی هست که ته آن شناخته نیست و آبی از آن می‌جوشد که آسیایی را می‌چرخاند و کشتزار دیه را سیراب کند.
در «غندجان» نهری [چاهی] میان دو کوه هست که از آن دود بر می‌آید و کس نتواند که بدان نزدیک شود، و هر گاه پرنده‌ای از آن بگذرد و بسوزد و در آن بیفتد.
در دریای «سیراف» از جائی گذشتیم، پس برخی دریانوردان با خیکها در آب دریا فرو شدند و در بازگشت خیکها را پر از آب گوارا آوردند، چون پرسیدیم گفتند: چشمه‌ای در ته این دریا هست.
در نیم فرسنگی کازرون قبه‌ای هست که گویند: میان جهان است [و یک روز در سال جشن دارد].
در نواحی استخر تپه‌هائی هست که گویند: خاکستر آتشی است که برای ابراهیم روشن شده بوده است. ساختمانهائی بلند و شگفت تازه و باستانی نیز در آنجا هست.
آب فراوانست، چند نهر دارد، رودخانه «طاب» از کوهستان* اصفهان و در مرز این سرزمین روانست تا «ارگان» [سینیز] و راه در کنار آنست و چند بار با پلهایی از آن می‌گذرد [این سرزمین پلها بسیار
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‌2، ص: 664
دارد مانند پل ابو طالب، که کوه تا کوه است و پل عضد الدوله که از عجایب می‌باشد].
نهرهای مهم آن، نهر شیرین، نهر شادگان، نهر درخیده، نهر خوبذان ، نهر رتین نهر اخشین، نهر سکان، نهر جرسیق، نهر کر، نهر فرواب، نهر تیزة .
اینهایند رودخانه‌های بزرگ اینجا.

دریاچه‌ها:

پنج دریاچه دارد، «بختگان» که نزدیک بیست فرسنگ شور آب در خوره «استخر» است. دریاچه «دشت ارزن»، در خوره «شاپور» ده فرسنگ آب شیرین است که گاهی خشک می‌شود، بیشتر ماهی «شیراز» از آنجا است، دریاچه «کازرون» ده فرسنگ آب شور است و شاخه‌ها دارد که شکارگاه است و فراورده‌های دیگر دارد، دریاچه «جنکان» پیرامن دوازده فرسنگ است و کرانه‌هایش نمکزار مردم خوره اردشیر خره است، دریاچه «باشفویه» هشت فرسنگ شور آب و کنارهایش بیشه‌های پیزر است.
دریای چین نیز در سراسر- مرزهای جنوبی این سرزمین است.
کَردها: سی و سه ایل کرد این سرزمین عبارتند از: کرمانیه، رامانیه، مدثر، حیّ محمد بن بشر، ثعلبیته ، بندامهریه، حی محمد بن اسحاق، ارکانیه، سهرکیه، طهمادهنیه، زبادیه، شهرویّه، مهرکیه،
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 665
بنداقیّه، خسرویه، زنجیّه، صفریه، مبارکیه، استامهریه، شاهونیه، فراتیه، سلمونیه، صیریه، آزاد دختیه، مطلبیه، عالیّه، شاکانیه، جلیلیّه که پانصد خانوارند.
دژها: در استخر دژی بزرگ هست* که یک فرسنگ پهنا و آب انبارها و فرمانروای ویژه دارد، آثار [و گنجینه] چند پادشاه [فارس] و اموالی باستانی [و آب‌انبارها] در آنجا هست. در شیراز نیز دژی [در کله کوه] از ساخته‌های عضد الدوله هست که هزینه بسیار برایش نهاد و چاهی در آن کند که تا پائین کوه می‌رسد.
در نسا [بیضا]، کثه، فسا، دیه آس، دارابگرد، گنبد، ارگان، زبر باد و برخی مناطق دریا نیز هست. ابراهیم بن محمد فارسی می‌گوید:
به پنج هزار دژ می‌رسد [و سی و سه ایل کرد دارد.] زم‌ها : پنج زم دارد که بزرگترین آنها زم احمد بن صالح است
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 666
که به دیوان معروفست سپس زم شهریار است که به زم بازنجان نامبردار است که گروهی از این زم در سمت اصفهان هستند. سپس زم أحمد بن حسن است که به زم کاریان معروف است و همان زم اردشیر خرّه می‌باشد.

وضع جغرافی:

فارس در خطی است از ارگان تا نوبندگان تا کازرون تا خره، سپس تا سیف تا کارزین، تا از زم می‌گذرد، پس آنچه در جنوب آن باشد گرمسیر و آنچه در شمالش بود سردسیر است.
ارگان، نوبندگان، سینیز، توّج، خرّه، باذین، موز، کارزین، دشت بوسقان، کیر، کیزرین، ابزر ، سیمران، خمایگان، خرمق، کران، سیراف،* نجیرم، دژ ابن عمار و آنچه در این سمت باشد گرمسیر است. استخر، بیضا، مائین، ایرج، کام، فیروز، کرد، کلّار، سروسیر ، اسبنجان، ارد ، رون، حرام، بازرنج، سردن، خرّمه، حیرة، نیریز، مسکانات، ایگ ، اصبهانات ، بورم، دهنان، بوّان، طرخنیشان، جو
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 667
برقان، اقلید، جرمه ، برقوه ، و آنچه در آن سمت باشد سردسیر است.
میان این دو خط نیز سرزمین معتدل هوا است که خوره‌های دارابگرد، شیراز، فسا و آنچه در آن میان است باشد تا بر گور و نواحی آن بر- گذرد.
بدیها: آب ارگان بد است و همچنین آب دارابگرد. آب چاههای شیراز سنگین‌اند بیشتر گرمسیرها بد هوا و رنگ‌آور هستند و بهترین آنها سیراف، ارگان، گناوه، سینیز و معتدل‌ترین آنها میانه دو خطه است. در دشت بارین چشمه‌ای هست که از آن شفای بیماریها می‌خواهند. آب قصبه شاپور سنگین است.
مرکز ستم است. در کتابی که در کتابخانه عضد الدوله بود خواندم: مردم فارس در پیروی سلطان سربه‌زیرترین، و در برابر ستم شکیباترین مردمند، سنگین‌ترین خراج را می‌پردازند و پست‌ترین ذلّت را می‌پذیرند. نیز در آن دیدم: مردم فارس هیچ دادگر ندیده‌اند. اگر گفته شود: مگر نه پیامبر در ستایش ایشان گفت: اگر ایمان در «پروین» باشد باز مردمی از فارس بدان خواهند رسید! پاسخ این است که:
خراسان و فارس نزد عربها یکی بشمار می‌رفت و گر نه کی دانشمندی جهانی از فارس برآمده؟ در صورتی خراسان، ابن مبارک، راهویه و مانند ایشان را در فقه، حدیث بیرون داده و امروزه نیز از پیشوایان بزرگ خالی نیست و فارس از این دست تهی* می‌باشد. ایشان تألیفی قابل
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 668
اعتماد و یا روشی شایسته پیروی در دانش ندارند. نه‌بینی ابو خالد می‌گوید: فارس سه هزار فرسنگ است در حالی که این سرزمین یک صد

و بیست فرسنگ در مانندش می‌باشد، پیدا است که او خراسان و پیرامنش را می‌خواهد.

حکومت:

اکنون اینجا در دست دیلمیان است، نخستین کسی از ایشان که بر آن چیره شد، علی بن بویه بود، که [به خود لقب عمید الدوله داد و] چون جانشین نداشت [برادرزاده خود] عضد الدوله را به فرزندی گرفت، پس به جایی بنشست و در شیراز سرائی بساخت که در خاور و باختر مانندش ندیده‌ام. هیچ کس آن را ندید جز اینکه اگر عامی بود دلباخته آن شد و اگر عارف بود [به یاد بهشت افتاد و] آن را نمودار خوبیها و خوشیهای بهشت شمرد [هنگامی استاد ظریف به شیراز آمده بود، در این باغ از وی پذیرائی شد، پس آن را آراستند فرش کردند و او در آن بگردش پرداخت و من با وی بودم]. نهرها در آن بریده، گنبدها بر پا داشته، بستانها و درختستانها گردش فرا نهاده، استخرها در آن کنده، نیازگاه‌ها برایش ساخته بود.
از سر فراش آن شنیدم می‌گفت که: سیصد و شصت خانه و اطاق هم کف و بالا خانه است که هر روز از سال در یکی از آنها می‌زیست [و هیچیک مانند دیگری در ساختمان و فرش و پرده و تخت همانند دیگری نبود]. یک کتابخانه جدا نیز دارد که زیر نظر یک سرپرست و یک کتابدار و یک ناظر از نیکوکاران شهر اداره می‌شود. هیچ کتابی نیست که تا کنون در دانشهای گوناگون تصنیف شده باشد مگر نسخه‌اش بد آنجا
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 669
آورده است. وی اینجا را به صورت دالانهای سرپوشیده [با یک رواق و سردر] و یک سالن بزرگ ساخته که [با فرشها عبادانی فرش شده است] انبارهای کتاب در اطراف آنهاست. به دیواره انبارها و دالانها اطاقکهای چوبین کنده کاری شده بر پا داشته، که یک قامت بلندی و سه ذرع پهنا دارند و هر یک با کشوئی از بالا به پائین بسته می‌شود. دفترها از هر نوع در یک «رف» ویژه چیده شده است. فهرستهائی نیز دارد که نام کتابها در آن روشن شده است. [دربانان بر در کتابخانه ایستاده و] کسی جز آبرومندان بدان راه نیابند. من در بالا و پائین این ساختمان گشتم، همه جا فرشها گسترده می‌بود، هر اطاق بدانچه شایسته می‌نمود فرش و پرده می‌داشت. نهر آبی [که توان گردانیدن یک آسیا دارد در طبقه پائین روانست، از یک مرحله راه تا درون این شهر نوساز بکشید، که] در طبقه پائین با تندی می‌گذرد و به برخی دالانها و خانه‌ها روانست. [برای طبقه بالا نیز] کاریزی دیگر [از دو فرسنگی کشیده که از روی بامها می‌گذرد و] بر روی چارطاقی‌های حصیری آب می‌پاشد. پندارم که عضد الدوله اینها را از روی اخباری که در وصف بهشت شنیده ساخته بود، ولی او کور خوانده و

گمراه بود و جز گناه بر دوش نکشید و این سرا برایش نماند و با دارائی و سلطنت در گور خفت و به بدترین مرگ دچار شد. خداوند زیان را به وی نشان داد و او را برای ما پند آموز و عبرت‌انگیز ساخت.
یکی از نوکران عضد الدوله، شعری را که وی به هنگام مرگ سروده، برایم برخواند. او در آنگاه مالک هشت اقلیم بود، از سند تا یمن به نامش خطبه می‌خواندند به خاور* و باختر طمع بسته، با صاحب مغرب در ستیز بود. شاهان از وی در بیم و امپراتور روم در قبضه او
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 670
بود. از بسیاری دانشها آگاهی داشت و در علم نجوم ماهر بود. و آن شعر چنین است :
جهان را خوش باش که همیشه نخواهی ماند خوشی‌هایش دریاب و زشتی‌هایش را فراموش کن به روزگار اطمینان نکن! که من کردم و او مراعات حال و حق مرا نکرد! من دار الملک از ناملایمها خالی کردم آنها را به خاور و باختر پراکنده کردم ولی همین که به ستاره عز و رفعت رسیدم و مردم همگی بندگانم شدند تیر تاریکی آتش مرا خاموش کرد و اکنون در انتظار گودالی هستم که بدان روم نه دارائی به درد من خورد و نه روان ستان به من ارفاق نمود است! دنیا و دینم را به نادانی تباه کردم پس کی به هنگام مرگ از من تیره‌بخت‌تر أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 671
خراج: مالیاتهای این سرزمین گوناگون است. در شیراز از هر جریب کشت‌زار گندم و جو یکصد و نود درم می‌ستانند و از خرما و خربوزه دویست و سی و هفت درم و از پنبه دویست و پنجاه و شش درم و چهار دانق و از تاکستان یک هزار و چهار صد و بیست و پنج درم.
جریب: جریب بزرگ هفتاد ذراع، از ذرع شاه است که نه مشت باشد.
خراج در کوار دو سوم شیراز است، که رشید آن را پائین آورده است. خراج استخر در کشت‌زار اندکی از خراج شیراز کم‌تر است و در کشت دیمی یک سوم است. از سنگینی مالیاتها که مپرس!* اندازه گیری: چند گونه رطل دارند. رطل بزرگ شیرازی هشت بغدادی است، با آن سرکه و شیر و مانند آنها را اندازه گیرند. من مکی نیز دارند. با رطل بغدادی گوشت و نان و مانند آنها را می‌کشند. من نان در «فسا» سیصد است. ایشان پنبه، حبوبات، شکر: زعفران، عسل، حنا، بقم، و وسایل دارویی را با من سیصدی می‌کشند. من قدید و گوشت و آهن و مانند آنها بیست و پنج تا سنگین‌تر است.
من دارابگرد که در همه چیز جز داروها بکار برده می‌شود و چهار صد و چهل درم است. من پشم رشته، نان، عصفر، مو، مرعزی و پشم،
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 672

چهار صد و هشتاد درم است.
من نیریز برای همه چیز بجز داروها سیصد و بیست درم است، من پشم رشته سیصد و چهل است.
کیل‌ها: قفیز «فسا» برای حبوب شش من سیصدی است، ولی برای بادام و جو قفیز شش من است، و قفیز برنج و نخد و عدس هشت من است.
قفیز «نیریز» سه رطل بغدادی جو و مویز و کشمش و ذرت است، و قفیز گندم بیش از آنست.
من ارگان سه رطل در جز شکر است. قفیز ایشان ده من بزرگ است.
مکوک نیم قفیز، جریب ده قفیز است.

مالیات :

برابر آئین نامه‌ها از هر نخل یک چهارم* درم گرفته می‌شود، ولی در آبادیها گوناگون می‌باشد. در سنبل از سه درم تا نیم درم و در ارّجان تا یک درم، و در زمین‌های قانونمند هر چند باز باشد بیست درم است.

فاصله‌ها:

از ارجان گرفته تا ریشهر یک مرحله، سپس تا مهربان یک مرحله است.
از ارجان گرفته تا بسابک یک مرحله، سپس تا «دهلیزان» یک

مرحله، سپس تا «خابران» دو برید، سپس تا وادی نمک یک مرحله، سپس تا رامهرمز دو برید است.
از «أرجان» گرفته تا زیتون دو برید، سپس تا «حبس» یک مرحله، سپس تا «بندک» یک مرحله، سپس تا گنبد دو برید یا یک برید، از [راه] گردنه ، سپس تا «زنک» دو برید، سپس تا دخویذ یک مرحله، سپس تا «خواذان» دو برید، سپس تا نوبندگان همانند آن است.
از أرّگان گرفته تا «کنشت مجوسان» یک مرحله، سپس تا «قریه» سپس تا «زیر» یک مرحله، سپس تا عینیّه یک مرحله، سپس تا رودخانه یک مرحله سپس تا «خزنده» یک مرحله، سپس تا سمیرم یک مرحله است.
از مهربان گرفته تا «سینیز» یا تا رودخانه یک مرحله، و از رودخانه تا أرّگان یک مرحله، و از «سینز» تا «سنجاهان» یک مرحله، سپس تا گنّابه یک مرحله، سپس تا «دشت داودی» یک مرحله، سپس تا توّز یک مرحله، سپس* خشت یک مرحله، سپس تا «نیماراه» نیم مرحله دشوار است، سپس تا «شاپور» همان اندازه است.
از «سیراف» گرفته تا «حجم» یک مرحله، سپس تا «برزره» یک مرحله، سپس تا «کیرند» یک مرحله، سپس تا «مه»، سپس تا «رایگان»

یک مرحله، سپس تا «بیابشوراب» یک مرحله، سپس تا «گور» یک مرحله است.
از «سیراف» تا «عمان» یا «بصره» [در هوای خوب] پنج روز [و گاه] تا ده روز دریانوردی است. و از [سیراف] تا «بحرین» هفتاد فرسنگ دریا [و دو روز در پهنای دریا] است [و سیروا به عمان نزدیکتر است].
از دارابگرد گرفته تا «خسو» یک مرحله، سپس تا «کرب» یک مرحله، سپس تا جویم ابو احمد یک مرحله، سپس تا «کاریان» یک مرحله، سپس تا «پاراب» یک مرحله، سپس تا «کران» یک مرحله، سپس تا «سیراف» یک مرحله است.
از «دارابگرد» گرفته تا جرم‌وا یک مرحله، سپس تا روستا» یک مرحله سپس تا برک یک مرحله، سپس تا «تارم» یک مرحله است.
از دارابگرد گرفته تا «چاه* زندایا» یک مرحله، سپس تا «تیمارستان-» یک

مرحله، سپس تا «فسا» نیم مرحله است.
از «شیراز» گرفته تا کفره یک مرحله، سپس تا «کول» یک مرحله، سپس تا «بومهان» یک مرحله، سپس تا «گور» یک مرحله است.
از «شیراز» گرفته تا دیه جویم یک مرحله، سپس تا خلّار دو برید
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 675
«خراره» همان اندازه، سپس تا «جرکان» یک مرحله، سپس تا «-نوبندگان» یک مرحله است. دره «بوان» نیز که یکی از گردشگاه‌های جهان بشمار است در آنجا است.
از «شیراز» گرفته تا یه «انارک» یک مرحله، سپس تا «سروستان» یک مرحله، سپس تا کرم یک مرحله، سپس تا «فسا» یک مرحله است.
از «شیراز» گرفته تا «داریان» یک مرحله، سپس تا خرّمه یک مرحله، سپس تا «کث» یک مرحله، سپس تا خیر یک مرحله، سپس تا نیریز یک مرحله، سپس تا «کدروا» یک مرحله، سپس تا رباط «زرودوا» یک مرحله، سپس تا «نهرمن» یک مرحله، سپس تا «هنته» یک مرحله، سپس تا بیمند یک مرحله، سپس تا «سیرجان» دو برید است.
از شیراز گرفته تا «رکان»* یک، سپس تا «سربند» ، سپس تا «زیاد آباد» یک مرحله، سپس تا چاه امیر المؤمنین یک مرحله، سپس تا «راس الدنیا» یک مرحله است.
از شیراز گرفته تا «چاهک» یک مرحله، سپس تا دشت أرزن یک
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 676
مرحله دشوار است که گردنه «بالان» در آنجا است.
از «فسا» گرفته تا کارزین یک مرحله، سپس تا هرمز یک مرحله و از «کارزین» تا «خارزین» یک مرحله است.
من شهرستانی سراغ ندارم که درست در میان استانش جا داشته باشد بجز این و همدان. نبینی که از اینجا تا کثه یا تا «تارم» یا تا نجیرم یا تا نهر «تاب» شصت شصت می‌باشد؟ و از آنجا تا چهار گوشه «سینیز» یا «روذان» یا «سورو» یا مرزهای اصفهان، هشتاد هشتاد است، و پیرامن آن شهرهایی هست که مسافتهائی برابر بسوی آن دارند.
مردی در کازرون داستانی برایم سروده گفت: کسی از فرمانروا گریخته به شاپور رسیده پرسید: تا شیراز چه اندازه است؟ گفتند:
هجده تا، پس تا «کازرون» دوید و پرسید: تا شیراز چند است؟
گفتند: هجده تا. پس او تا به خرّه دویده باز پرسید: تا شیراز چند است؟
گفتند: شانزده، پس تا «گور» دویده باز پرسید، گفتند بیست [همانند آن] است. و از آن تا «بیضا» یک مرحله [و از شیراز تا «نسا» یک مرحله] است.
از «شاپور» گرفته تا «کازرون» یک مرحله، سپس تا خرّه یک مرحله، از

«شاپور» تا «نوبندگان» یک مرحله و از «شاپور» تا «کارک» یک مرحله، سپس تا* دشت ارزن» یک مرحله است. از «کازرون تا قریة الحطب دو برید، سپس تا «دشت ارزن» همانند آن است. از «کازرون» تا «دریز» دو برید، سپس تا سر گردنه همانندش، سپس تا
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 677
توّز همانندش، سپس تا «گنابه» همانند آن است.
از «استخر» گرفته تا «سربند» دو برید، از استخر تا «بیضا» یا تا «کبوتر خانه» یک مرحله و از «کبوتر خانه» تا «زیادواذ [زیداواد]» یک برید، سپس تا «چاه امیر المؤمنین» سپس تا «راس دنیا» سپس تا «خورستان» یک مرحله، سپس تا «هرات» یک مرحله، سپس تا «راذان» یک مرحله، سپس تا «شاباوک» یک مرحله، سپس تا «روار» یک مرحله، سپس تا «قریة الجمال» یک مرحله، سپس تا «روذان» یک مرحله است.
[از «استخر» گرفته تا «نسا» یا تا «زیداوا» یکی یک مرحله است] [از «روذان» گرفته تا «قریة الجمال» یک مرحله، سپس تا «روان» یک مرحله، سپس تا «ساباوک» یک مرحله، سپس تا «راذان» یک مرحله سپس تا «هرات استخر» یک مرحله، سپس تا «خوزستان» یک مرحله، سپس تا «قومشه» یک مرحله، سپس تا «خورستان» یک مرحله، سپس تا «قومشه» یک مرحله، سپس تا «راس دنیا» یک مرحله است] از «استخر» گرفته تا «بیر» دو برید، سپس تا «کهمندة» یک مرحله، سپس تا دیه بیذ همانندش، سپس تا ابرقوه یک مرحله، سپس تا دیه «اسد» همانندش، سپس تا ارد یک مرحله، سپس تا «قلعه مجوس» یک مرحله، سپس تا کثه یک مرحله، سپس تا «أنجیره» همانندش
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 678
می‌باشد.
از «یهودیه» گرفته تا «خان رش» یک مرحله، سپس تا «قومسه»* یک مرحله، سپس تا «کرو» یک مرحله، سپس تا سمیرم یک مرحله است.
از «یهودیه» گرفته تا خان «خان لنجان» یک مرحله، سپس تا «کرو» یک مرحله، سپس تا «ماس» یک مرحله، سپس تا «خان روشن» دو برید، سپس تا «استخران» یک مرحله، سپس تا «قصر اعین» یک مرحله، سپس تا خوسکان» یک مرحله، سپس تا «مائین» یک مرحله، سپس تا «ارزشاپور» یک مرحله، سپس تا «شیراز» یک مرحله است.
اگر بخواهی از کویر آغاز کنی، سپس از قومسه گرفته تا «روزکان» یک مرحله، سپس تا «ازکاس» یک مرحله، سپس تا سروستان یک مرحله، سپس تا «سرمسه» یک مرحله، سپس تا «لاه» و «کره» یک مرحله، سپس دیه خلّاف یک سپس تا «کماهنگ» یک مرحله، سپس تا دیه «ابن بندار» یک مرحله، سپس تا «ستخر» یک مرحله است.

از سمیرم گرفته تا «جعفر آباد» یک مرحله، سپس تا «زاب» یک مرحله، سپس تا «کورد» و کلّار یک مرحله، سپس تا مهرگان‌آواذ» یک مرحله، سپس تا «اش» و «بورد» یک مرحله، سپس تا «نسا» دو برید،
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 679
سپس تا «شیراز» یک مرحله است.
از «یهودیه» گرفته تا «خالنجان» یک مرحله، سپس تا «بارگان» یک مرحله، سپس تا* «اسپیددشت» همان اندازه، سپس تا «جعاد» و «جورد» همانندش سپس تا «رباط» مانندش، سپس تا «کورستان» یک مرحله، سپس تا «پل دوزخ» یک مرحله است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 680

13- سرزمین کرمان

اشاره

سرزمینی است که در ویژگیهایی همچون «فارس» و از چند راه همانند بصره و در چگونگی نزدیک به خراسان است. زیرا که در کرانه دریا است و سردسیر و گرمسیر را، خرما و گردو را، میوه تازه و خشک و شیره آنها را با هم دارد. «جیرفت» در آنجا است که جهانیانش به نمونه یاد کنند، «منوقان» دارد که مردمان برای دیدارش بار سفر بندند.
خرمای «خبیص» مرد را بی‌تاب کند. کوه و دشتها دارد. سمقه و شن زار، چارپا و شتر بسیار و ویژگیهایی شگفت‌زا دارد. توتیا را در خامه روان سازند همچون اشک، چنانکه در «نرماسیر» گسترده‌تر خواهم گفت .
زیبائی پارچه‌های «بم» زبانزد است. ولی باز مردمش پست هستند و سنگینی ندارند. کرمان داد و ستدگاه ثروتمندان خوشگذران است، آب گوارا، هوای معتدل، دیانت و پاکی به حد کمال دارد،
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 681
زبان مردم فصیح، خردشان، بی‌لغزش است. پس کرمان شهری مرفّه است اگر حوادث بگذارد! در کرانه کرم است، مارهای بزرگ دارد ولی نه نگهبان و نه اندرزگری که به مردم بیاموزد. تن همچون خلال باریک، خشک‌زار بسیار دارد، رودخانه‌ای که آشغالش را بروبد ندارد، آرزوگاه دو دولت و نبردگاه* هر دو است، چه آشوبها و کشتارها دارند! و این نقشه آنجا است.

این سرزمین پنج خوره و ناحیت است. نخستین آنها از سوی «فارس»، بردسیر سپس نرماسیر سپس سیرجان سپس بمّ سپس جیرفت می‌باشد.
بَرْدَسیر: خوره‌ایست در کنار کویر، سردسیر و گرم‌سیر دارد و زبان محلی آن را «گواشیر» خوانند که قصبه خوره نیز به همین نام است. از شهرهایش: ماهان، کوغن، زرند، جنزرود، کوه بیان [؟] ، قواف، اوناس، زاور ، خوناب، غبیر، کارشتان است. ناحیت خبیص شهرهایش:
نشک، کشید، کوک کثروا است.
نَرْماسیر: نیز در کنار کویر در سمت سیستان است، قصبه آن نیز به همین نامست. و همچنانست همه پنج خوره. از شهرهایش: با هر کرک

ریکان، «نسا».
سیرجان: در میان خوره‌های دیگر در سمت فارس است، قصبه‌اش مرکز استان است. از شهرهایش بیمند، شامات، واجب ، بزورک، خور، دشت برین.
بمّ: نیز در مرز فارس است.* از شهرهایش: دارژین ، توشتان اوارک، مهر کرد ، راین.
جیرفت: پاکیزه‌ترین خوره‌های این سرزمین، در کنار دریای چین، به «مکران» چسبیده است. فراورده‌های متضاد را در بر می‌دارد.
پر آب و خوش میوه است. شهرهای بسیار دارد مانند: باس جکین، منوقان، درهفان، جوی سلیمان، کوه بارجان، قوهستان، مغون، جواون، ولاشگرد، روزکان، درفانی .

گزارش:

بردسیر: [معرب اردشیر است و در فارسی آن را «گواشیر» گویند] قصبه‌ایست نه چندان بزرگ، ولی بارو دارد. اکنون دیوانهای این سرزمین و سپاهیانش در آنجا است. دژی بزرگ در کنار آنست. باغهائی شگفت‌انگیز دارد.
ابو علی بن الیاس چاهی بزرگ [و گود در میان کوه آنجا]
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 683
شگفت‌انگیز بکنده [و هزینه بسیار بر آن نهاده] و او [نخستین] کسی است که این قصبه را برگزید و بیست سال در آن بزیست. بیرون دروازه دژی و خندقی با پل هست. چهار دروازه دارد به نامهای: در ماهان، در زرند، در خبیص، در مبارک. بیشتر آشامیدنشان از چاهها است. قناتی نیز [در میان قلعه] دارند. در میان* شهر دژی هست که جامعی خوب نزدیک آنست. دور شهر را باغها فرا گرفته. دژ بس بلند است. ابن الیاس با چارپایان کوه نورد از آن بالا می‌رفت و شبها را در آنجا می‌خفت.
باغها بوسیله کاریز سیراب می‌شوند.
ماهان: شهر عرب‌نشین است. جامع در میان شهر است. آشامیدن ایشان از نهریست. در میانش قهندژی با یک دروازه هست و دور آن را خندقی فرا گرفته است. از آن جا تا قصبه، یک مرحله راهی، با درختان سر درهم کشیده و آب روان دارد.
کوغن: جامعش در میان شهر است و از نهر و کاریز می‌آشامند.
زرند: ابن الیاس دژی در کنارش ساخته است. بزرگ است و از کاریز سیراب می‌شود. جامع در میدان نزدیک بازار است.
جَنْزَرُود: پر میوه است، جامعش در بازار است. نهری نیز دارد.
اناس: از روذان بزرگتر اما ویرانه و در مرز است. کتّاب «فره» در آنجا است. جامع در میان بازار است. از کاریز می‌آشامند.
در میان شهر دژی با ربضی هست.
کُوه بَیَان: کوچک است و دو دروازه و یک ربض دارد. گرمابه‌ها و خانها دارد. جامع نزدیک دروازه است. باغها شهر را فرا گرفته‌اند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 684
کوه نزدیک آنست. بازار کوچک و دانش اندک دارد. اندرزگرش سفید چشم است.
زاور: از کوه بیان بزرگتر و در مرز است و دژی دارد.
خوناوب: میانه حال است. جامع در میان بازار. آبادی و کشتزارها و درخت سنجد بسیار دارد. برخی با دولاب آبیاری می‌کنند و آسیا را با شتر

می‌گردانند.
قواف، بَهاوَذ : میانشان دو فرسنگ راه سردسیر و باغستان است.
هر دو آباد و پاکیزه‌اند.
غبیراء: کوچک است و دیهائی سردسیر دارد. از نهر می‌آشامند.
قهندژی در میان دارد.
ابن الیاس در بیرون شهر بازاری ساخته*، جامع در میان شهر است.
کارشتان: سردسیر است گردو و کشتزارها بسیار دارد. این شهر و بیست و پنج دیه آن از نهر می‌آشامند.
خبیص: دژی با چهار در دارد. خرمایش نیکو، جامعش در میان شهر است. از کاریز و نهر می‌آشامند. شهرکهایش در کناره کویر آبادند. مرکز خرما و ابریشم است توت بسیار نیز دارد.
نرماسیر: قصبه‌ای مهم، بزرگ، آباد، بارانداز و پناهگاه و در این سرزمین زبانزد است. انباری است گرانمایه و خواستنی، شهری با جمعیت شگفت آور، با کاخهای زیبا و پاکیزه، بازرگانان گرانمایه و کالا و زیبائی‌ها است. نفرات خراسان از اینجایند. کالای عمان به

اینجا می‌آید، خرمای کرمان در اینجا گردآوری می‌شود. راه حاجیان سیستان از اینجا است. بر بهار از اینجا می‌گذرد. مردمی هوشیار و ثروتمند هستند ولی زنانشان ناپاکند. از شهرها بدور است و فرمانروا در آنجا اطمینان ندارد و عیاران تعقیب نمی‌شوند عمر مردم دراز نمی‌شود، نه فقیهی راهنما و نه آخوندی پیشوا دارند. از «سیرجان» کوچکتر است، دژی با چهار دروازه دارد: در بم، در «صور کون» در مصلی، در کوشک». جامعش آباد در میان بازار است، با ده پله آجری بدان بالا می‌روند، زیبا است و مناره‌ای دارد که در این سرزمین بی‌مانند است. در اینجا قلعه‌ای هست که «کوش وران» خوانده می‌شود. بر دروازه بم سه دژ هست که «خواهران» خوانده می‌شوند باغستان و نخلستانها شهر را در میان گرفته، میوه‌ها متضاد دارند. از کاریز می‌آشامند.
گرمابه‌هایش بد نیستند.
ریگان: بارو دارد. و جامعش دم دروازه است. نخلستان و باغ بسیار دارد.
باهر، کرک: هر دو در مرز سیستان پاکیزه و آبادند و باغ و نخلستان* و نهر و کاریزها دارند.
نسا: در دشتی دارای باغستانها است. جامعش در بازار است. از نهر می‌آشامند همانند «نابلس». [مانند نسای خراسان است ... این خوره خود گرمسیر می‌باشد].
سیرجان : مرکز این سرزمین و بزرگترین قصبه‌های آن است،

دارای دانش بیشتر و فرهنگ بالاتر و آئینی بهتر و آبادتر است. مردم مرفه‌اند، بازارها [زیبا] و خیابانها گشاده، خانه‌ها زیبا، باغها با آب روان، دیوارها بلند، معتدل، ثروت بسیار، ویژگیها و هنرها و جامعی زیبا با گلدسته دارد. شهر بزرگ و بارودار، دلگشا و پهناورتر از شیراز است. هوایش معتدل، آبش سالم، خوراکیها پاکیزه، میوه‌ها متضاد، خیرات بسیار، نرخها ارزان است. فهم و دانش بسیار دارند ولی بیشترشان معتزلی هستند و این برای مردمانش آسان است. شهرکهایش اندک است. هشت کوچه دارد: درب حکیم درب خارکان، درب بمّ، درب معلی، درب میدان، درب فضیل، درب روحان، درب شیبان. دو بازار کهنه و نو دارد که جامع در کناری میان آن دو است. عضد الدوله گلدسته‌ای شگفت آور در میان آن برپا داشته، بر بالای آن دستگاهی پیچیده چوبین نهاده که بخشی از آن می‌چرخد. دم «دروازه حکیم» نیز خانه‌ای زیبا ساخته است آب شهر از دو کاریز است که عمر و طاهر پسران لیث صفار کندند و در شهر می‌گردد و به خانه‌ها و باغها می‌رود.
ساختمانها از گل است. بیشتر باغها در سمت بم است.
بیْمَنْد: دژی استوار با درهای آهنین بر آنست. جامع در میان بازار است. از کاریزها می‌آشامند.
شامات: با بستانها* و تاکستانها و میوه‌های فراوان است که به اطراف می‌برند. جامع در میان شهر است.
واجب: آباد و پر بستان است، جامع در میان بازارها است. از کاریزها می‌آشامند، گردشگاههای زیبا دارند.
بزورک: پر جمعیت، در پائین کوه، پر از بستان، خوش میوه است و از کاریزها می‌آشامند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 687
خور: مهم است و میوه‌ها بسیار دارد، نهری آن را می‌شکافد که جامع در کرانه آنست.
دشت برین: روستائی فراخ پر نخل و نیل حبوبات است و شهرکی برایش نمی‌شناسم.
بهار: در سمت «بم»، چنانکه گفتیم آبادی و نخلستان دارد.
خَنَّاب: در این سمت است و برخی آن را از این خوره نمی‌دانند.
بَمّ: قصبه‌ای مهم بزرگ و خوبست. مردم هنرمند، ماهر، بازرگان آگاهند. پارچه‌هایش زبانزد جهانیان و خود در سرزمینهای اسلام نامبردار و فخر آور است. ولی توده مردم جولاهه‌اند، آبش شیرینی ندارد و هوایش خوب نیست. دژی بر آنست که چهار دروازه دارد: نرماسیر، کوسکان، اسبیکان، کورجین. در میان قصبه دژی هست که یک جامع و چند بازار در آن است و دیگر بازارها در بیرون است.

در کنار شهر نهری روانست که از محله بزازان، شهر را می‌شکافد و به دژ وارد شده از آنجا به باغها می‌رود. ساختمانها با گل چسبان خوب است. از بازارهایش، یکی بازار پل گرگان است. بیشتر از کاریز می‌آشامند. از [بهترین گرمابه‌های بنام آن، گرمابه کوچه بیذ است.
کوه «کود» در یک فرسنگی است. آسیاهایشان بر آبی نزدیک آنست.
دیهی بزرگ نزدیک آنست که بیشتر پارچه‌ها را در آن می‌بافند.
طوشتان: بستان بسیار و گندم نیکو دارد. از نهر و چند کاریز می‌آشامند و خود کشتزار می‌باشد.
دارژین: جامعی زیبا دارد. از نهر می‌آشامند. بوستانها* و کشتزارها و درآمد و گردشگاه‌ها بسیار است. أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى ؛ ج2 ؛ ص688
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 688
اوراک، مهرگِرْد : به هم چسبیده دژی میان آن دو است که ابن الیاس آن را ساخته. از نهری می‌آشامند، ساختمانها از گل است.
راین: کوچک است و جامع در میان بازار. بستانها بسیار دارد.
پارچه بمّی بسیار می‌بافند و به همان بازارها صادر می‌کنند.
جیرفت: خوشترین قصبه‌ها است، مرکز میوه و محصولات گوناگون دیگر است. باغچه و گردشگاه‌ها و بازار و گرمابه‌های پاکیزه، نان و خورشهای نیکو، خربزه‌ها شیرین دارد [و یکی از چند بهشت دنیا است] ولی گرمایش دشوار، حشره‌های زیان بخش با پشه، مار دارد.
دانش و کاردستی اندک است. دژی با چهار دروازه دارد: در شاپور، در بمّ، در سیرجان، در مصلّی. جامع نزدیک در بم، با گچ و آجر دور از بازار ساخته شده. از نهری می‌آشامند که از میان خیابان و بازارها به تندی می‌گذرد و بیست آسیا را می‌چرخاند. از «استخر» بزرگتر است. ساختمانها از گل بر روی سنگ است. یخ را از دور می‌آوردند، نهر از جامع می‌گذرد از زیبائی روستایش [هر چه خواهی بگو!]. در باغهایش خرما و گوز با هم هست، نرگس و نارنج‌ها بالا رفته عطرشان هوا را پر کرده زیبا و دلگشا ساخته است.
هرمز : در یک فرسنگی دریا، گرمسیر است، جامع در بازار است، از کاریزهای شیرین می‌آشامند. بازارها پر کار، ساختمانها از گل است.
باس، حکین: دو شهرند در یک مرحله از دریا، کوچکتر از «هرمز». جامع در بازار است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 689
منوقان : بصره کرمان است، آذوقه خراسان از خرمای خوب و ارزان از آنجا است. خود در دو سوی دره خشک «کلان» جا دارد.* یکی «کونین» و دیگری «زامان» نام دارد و میان آن دو، دژی و جامعی همانند هست. دوری

آنها از دریا دو روز راه و تا «درهفان» چند روز است و این فخر آور دو سوی رحاب «موقان» می‌باشد.
هر گاه کسی پرسد: از کجا می‌دانی، هر شهر که نامش با پسوند «ان» پایان پذیرد دارای ویژگی می‌باشد؟
در پاسخ گفته شود: از راه آزمایش بسیار! و برای آن، از کتاب خدا نیز دلیل هست. نبینی که «رحیم» صفت مخلوق است و چون با پسوند «آن رحمان» بیاید، ویژه خداوند خواهد بود! نبینی، هر آب گرم «حمیم» خوانده می‌شود و چون پسوند «آن» بدان افزوده شود ویژه دوزخ خواهد بود. نبینی با «قطر» به معنی مس است و چون خدا خواست عذابی دوزخی را بما بشناساند، پسوند «آن» بر آن بیفزود .
درهفان: در بیابانی شنزار نزدیک دریا است. از کاریزها می‌آشامند باغها و نخلستانها دارد. جامع در میان شهر است.
جوی سلیمان: میانه حال و پرجمعیت و با روستائی فراخ است.
از نهری که از میان شهر می‌گذرد می‌آشامند. جامع و قهندژ در میان آنست.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 690
کوه بارگان : پر باغ با هوای معتدل، اضدادی را در خود جمع دارد. جامع در میان شهر است از نهر و چاه‌ها می‌آشامند.
قوهستان ابو غانم: میانه حال، گرمسیر و پر نخل است. از نهری که از شهر می‌گذرد می‌آشامند. جامع در میان شهر است، قهندژی نیز دارد.
مغون: پر باغ نارنج است. از کاریزها می‌آشامند. مرکز «فیل» است.
جواون: کوچک است و از کاریزها می‌آشامند.
ولاشگرد : بارو و یک قهندژ دارند که آن را «کوشه» می‌نامند باغها دارد مردم از کاریزها می‌آشامند.
روذکان: آباد و دارای نخلستانها و نارنجستانهای بسیار است.
از نهر و کاریزها می‌آشامند.
درقان: نیمی از آن گرمسیر و نیم دیگر سردسیر است. محله‌ایست- پاکیزه دارای میوه‌های متضاد و نیکو.
میان «سیرجان» و بم [شه شهرک] «رائین» ، «دارجین»، «ما بین» است.
و میان «جیرفت» و کویر* جنزروذ، «فرزین است، میان «جیرفت» و «سیرجان»، «ناحیت»، «خیر» است. میان سیرجان و فارس «کشیستان»
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 691
«جیروقان»، «مرزقان»، «سورقان»، «مغون» است [اینها دوازده شهرند] که من بدانها در نیامده‌ام و جان دیده‌ای نیافتم که از او بپرسم هر یک به کدامین [خوره نزدیک] وابسته است.
اسپیذ : آن را همانند «تیماء» نهادیم.

سرزمینی است که گرمسیرش بیش از سردسیر می‌باشد، میانش همانند فارس معتدل است، ولی فارس فراختر و مهمتر و آبادتر [و نخلستان اینجا بیشتر است]. اینجا دارای کویر بسیار و کوههای بلند دماغه‌ای کمانه زده در کنار دریا است. فارسی می‌گوید: دماغه‌ای همانند آستین در نزدیکی «روذان» به فارس دارد. گرمای گرمسیرش همانند گرمسیر فارس است ولی سرمای سردسیرش کمتر از سردسیر فارس می‌باشد. گرمسیرش هیچ سرما ندارد ولی چه بسا در سردسیرش گرمی یافت می‌شود. مردم سبزچرده نازک اندامند، پاکدامن و شکسته‌نفسند. هوایش سالم است. جذامی نیز در آنجا دیدم.
مذهب: اکثریت با شافعیان است مگر در «جیرفت» [که حنفیند] شمار فقیهان* رو به کاهش است، حدیث گرایان در همه جا رو به چیرگی هستند بجز «هرمز» [پیروان ابو حنیفه نیز در خوره‌های دیگر بسیارند و جز این دو گروه دیده نمی‌شود. معتزله نیز در «سیرجان» بسیارند.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 692
اکثریت در «روذبار» و «قوهستان» و «پلوچ» و «منوجان» با شیعیان است]. اندرز گرانشان دانشی چشم گیر ندارند. من شنیده بودم که یکی از دانشمندان ایشان در «کوه بیان» است، پس من به مسجدی که سرور ایشان با گروهی پیران در آنجا بودند، رفتم و او را خواستم، ایشان کسی را به دنبالش فرستادند و به پرسشها از من پرداختند، تا آنجا که پرسیدند: آیا مردم بیت المقدس به سوی کعبه نماز می‌گزارند؟ و مانند این!! من گفتم آیا این دانشمند شما با شما می‌نشیند؟ گفتند: آری! گفتم: نیاز ندارم کسی را ببینم که با شما می‌نشیند و این را هم نتوانسته به شما بفهماند! دیگری از ایشان را در بم دیدم که اندرزگوئی وی نیز ارزشی نداشت. من پیشوائی در ایشان ندیده و مناظره‌ای شایان از ایشان نشنیدم، ولی تا بخواهی ادیب دارند! در بم خارجیان سر و صدا و جامعی جداگانه دارند که صندوق دارائی ایشان در آنجا است .
آداب و رسوم: ایشان خوش پوشاک هستند و در آئین‌ها با مردم فارس نزدیکند. خرمای بر زمین افتاده را بر نمی‌دارند. بهای خرما در جاهائی همچون «منوقان» گاهی به صد من یک درم نیز می‌رسد. ساربانان اینجا خرما را با مزد نیمانیم به خراسان می‌برند. همه ساله پیرامن یکصد هزار شتر ناگهان به اینجا در می‌آیند و فرمانروا به هر ساربان یک دینار می‌بخشد. در آن هنگام زنا و فساد در نرماسیر فزونی گیرد. من از ساربانی شنیدم که می‌گفت: اینجا زنی هست که همه مردان کاروان در

این سفر با وی خفته‌اند. [ولی اکنون از آن فراورده‌ها کاسته شده است. شنیدم،
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 693
سالانه یکصد هزار بار خرما و بر بهار بیرون برده می‌شود ... گویند هنگامی که عضد الدوله به سفر در آنجا بود با این کاروانها روبرو شده ترسید و گفت: از شهری که این همه مردم بناگهان بدان درآیند بگذرید! ولی همین کاروانها بر آبادانی نرماسیر افزوده است].* بازرگانی: بازار اینجا سودآور است. خرمای خراسان و نیل فارس را از اینجا می‌برند. کشتزارهایش از مرز «ولاش‌گرد» تا «هرمز» می‌باشد. از بم عمامه، مندیل، طیلسان و پارچه‌های عالی که بهتر از همجنس خود است صادر می‌کنند. در سیرجان از این پارچه‌ها بسیار می‌بافند، و نیز کرسی‌هائی همانند آنچه در قم هست می‌سازند ولی نه به خوبی آنها. از نواحی «جیرفت» نیل بسیار و زیره [از نرماسیر بر بهار] خیزد. پانید ، دوشاب ارزان [ناطف] نیز دارند. بیشتر خوراک مردم این خوره [جیرفت] ذرت [ندی] و خرما است.
از ویژگیهایشان «توتیای مرازبی ناودانی» است. و از آن رو آن را بدین نام خوانند که ایشان چیزی همانند انگشتان بلند از خزف ساخته توتیا را در آن می‌ریزند، تا مانند ناودانی بدان بچسبد. من خود دیدم که [سنگ] آن را از کوهستان گرد آورده، که در کوره‌هائی شگفت‌انگیز و دراز، همانند آهن آب می‌کردند [سپس آن را بر آن انگشتانه‌های خزفی می‌ریختند، و پس از جدا کردن از انگشتانه «توتیای مرازبی» می‌نامیدند. و این را جز در دیه‌ها ندیده‌ام. من از خرمای ایشان شیرین‌تر ندیدم که خام خورده نمی‌شود بلکه برای شیره پزی بکار رود و هشت
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 694
گونه از آن بی‌مانند است: صیحانی مدینه، بردی مروه، مسقرویله، مصین عمان، معقلی بصره آزاد کوفه، انقلی صغر، کرماشانی این سرزمین.
اندازه: من در اینجا مکی است، کیلها گوناگون، پشیز ایشان خراسانی است.
کانها: آهن، نقره [پانید، نیشکر، سنگ توتیا] دارد.
آبها: بیشتر آبشان از کاریزها است و نهری بزرگ ندارند. نهر جیرفت سراشیب است و همیشه صدای بلند کشیده شدن سنگهای آن شنیده می‌شود و کسی نمی‌تواند بدان درآید.
کوه‌ها: بنامترین کوههای این سرزمین: قفص ، بلوچ ، بارز،* کان نقره است، کوهستان قفصها [که مردمش را کوج نامند و مانند بلوچها دل سنگند] در شمال دریا است و پشت آن گرمسیر جیرفت و روذبار است، در خاور آن «اخواس» هستند با بیابانی که میان قفس و مکران است. گویند در آنجا هفت کوه بر نخل و کشتزارهای حاصلخیز هست که دور از هر گونه

دست رس می‌باشند. بیشتر مردم لاغر و سیه‌چرده و سالم اندامند. ایشان خود را عرب می‌شمرند و من ویژگی-
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 695
هایشان را در بخش کویر یاد خواهم کرد.
بلوچها را عضد الدوله تار و مار و اسیر کرد. ایشان مردمی پرخاش‌جو و چارپادار و کوچ‌نشین هستند که در چادرهای موئین زندگی می‌کنند و فقس‌ها از ایشان در هراس هستند.
کوه‌های «بارز» چنانکه شنیده‌ام پردرخت و آباد و تسخیرناپذیر است. ایشان مردمی بی‌آزار و تازه مسلمانند. یعقوب و عمر پسران لیث بر ایشان تاخته بودند. کانهای آهن و جز آن دارند. کوهستان کانها، کوهها‌یی است که نقره دارد و نزدیک دو مرحله درازا دارد. در کرمان دره‌هائی آباد و پردرخت مانند دربانی و جز آن.
زبان: لهجه ایشان فهمیدنی و نزدیک به لهجه خراسان است، لهجه روستائیان گاهی پیچیده است. زبان قفس‌ها و پلوچها مانند سندی نامفهوم است.
[من ایشان گوناگون است].
[پشیز: دیلمیان نیز درم‌هائی سکه زدند مانند «قطاری» که سی دانه آن به یک دینار خریده می‌شود، و در همه هفت اقلیم ایشان روانست.
ایشان درمی نیکو دیگر نیز دارند که «عدلی» نامیده می‌شود].
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 696
هوا: دو سوم این سرزمین گرمسیر است، «جیرفت» و کوهستان قفس و «دشت بر»، «رویست» و دیگر ناحیه‌ها و دیه‌های این بخش و شهرکهای بم تا مرزهای کویر و حدود مکران نیز داخل آنند. پس از «جیرفت» و «بم» در سمت خاور جائی سردسیر نیست ولی در باختر جیرفت، در میان کوه نقره تا دربانی* سردسیر است و برف دارد تا به «جیرفت» می‌رسد.
میجان: سردسیر است، همه میوه و یخ «جیرفت» از آنجا است.
یک سوم دیگر این سرزمین سردسیر است، که از پایان «سیرجان» تا مرز فارس، سپس از این سوی تا کویر می‌رسد و «کواشیر» نیز در آنست ولی «خبیص» گرمسیر است. و این است نمونه آنچه گفتم :
چه بسا در سردسیرش گرمی یافت شود.
مرزهای کرمان: در خاور، مکرانست با کویر آن، دریا پشت بلوچستان آنست، باختر کرمان، فارس است و شمالش کویر و جنوبش دریا است.
حکومت: این سرزمین از آن سامانیان می‌بود، معتمد که به سال 260 بر عمر لیث چیره شد آن را با اسماعیل واگذارده بود. سپس علی بن الیاس بر آنجا چیره شد و خطبه به نام او گشت، سپس علی بن بویه بر آن چیره شد که تا امروز به دست دیلمیان است، ولی ایشان سالانه دویست هزار

دینار به فرمانروای خراسان می‌پردازند. چیرگی دیلمیان بر این سرزمین تنها پس از کشتار توده‌ها و ویرانی آبادیها رخ داده است.
هنوز نیز بیشتر کار ایشان ویرانگری می‌باشد. من در کتابی در فارسی
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج‏2، ص: 697
خواندم که گفت: گوئی دیلمیان را در میان امت خودم می‌بینم که بر دارائی مردم یورش آورده، مسجدها را ویران، حریم را دریده، اسلام را ضعیف، سپاهیان را گریزان، نعمت‌ها را نابود می‌کنند، جز خواست خدا هیچ چیز بر ایشان چیره نمی‌شود. در این هنگام سواری خوشرو، از سرزمین خراسان برمی‌خیزد، که رویش سفید و بر سینه‌اش تک خال سیاه هست، او خوش قامت، پر قدرت، فیلسوف، دانشمند، پیشگوئی عجم زاده است، که خدا دروازه‌های کوچ را به دست او باز می‌کند، وی خراسان را تا دم دروازه‌های بزرگ به دست آورد. او شمشیر خود غلاف نکند جز آنگاه که یک تن مسلّح نیز نمانده باشد. گفته شد:
ای پیامبر خدا، پس از آن چه خواهد شد. او پاسخ داد: فرمانروای خراسان به خانه خدا می‌آید، بر همه منبرها، از خراسان تا «زوراء» در سرزمین‌های فارس و عراق و مکه و مدینه، به نام وی خطبه خوانده خواهد شد. گفته شد: ای پیامبر، پس از آن چه خواهد بود؟ گفت:
دولتچه‌ای خواهد ماند به دراز مدت، مردمان در آن درنده خو شده، امانتها باز نگردانند و حرمتها نگاه ندارند.
خراج: خراج کرمان شصت هزار هزار درم است [و درآمد قدیم آن هزار هزار درم بوده است] مالیات «شهروا» و «سورو» کمتر از «سیراف» است.

فاصله‌ها:

از «بردسیر» گرفته تا «سیرجان» دو مرحله است.
از بردسیر گرفته تا مرز کویر، تا جنزروذ سپس تا «زرند» یک
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 698
مرحله، سپس تا کویر یک مرحله است.
از نرماسیر گرفته تا «جوی سلیمان» سه مرحله است. سپس تا «ریکان» یک مرحله، سپس تا «موخکان» یک مرحله، سپس تا «طیب» یک مرحله، سپس تا «مروغان» یک مرحله، سپس تا «باس» و «جکین» یک مرحله، سپس تا «هروک» یک مرحله، سپس تا «قصر مهدی» یک مرحله، سپس تا «هرمز» یک مرحله، سپس تا «فرضه بارانداز» دو برید است.
از «سیرجان» گرفته تا «کاهون» دو مرحله، سپس تا «رستاق» یک مرحله است.
از «سیرجان» گرفته تا بیمند دو برید، سپس تا کردکان یک برید، سپس تا اوناس یک مرحله، سپس تا روذان دو برید است.
از «سیرجان» گرفته تا «شامات» یک مرحله، سپس تا «بهار» یک مرحله، سپس تا خنّاب یک مرحله، سپس تا غبیرا یک مرحله، سپس تا کوغن یک فرسنگ، سپس تا «رائین» یک مرحله، سپس تا سروستان یک مرحله، سپس تا «دارجین» یک مرحله، سپس تا بم یک مرحله است.
[از سیر جان گرفته تا قهستان یک مرحله، سپس تا رباط کوغ یک مرحله، سپس تا «کاهون» یک مرحله، سپس تا ازمین دو برید، سپس تا خنّاب یک مرحله، سپس تا غبیرا دو برید، سپس تا کرغون یک مرحله، سپس تا کشک همانندش، سپس تا رائین یک مرحله، سپس
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 699
تا دارجین یک مرحله].
از «سیرجان» تا فرزین دو مرحله، سپس تا «ماهان» یک مرحله، سپس تا «خبیص» سه مرحله است.
از «بم» گرفته تا «نرماسیر» یک مرحله است.
از «بم» گرفته تا «دارجین» یک مرحله، سپس تا هرمز یک مرحله، سپس تا «جیرفت» یک مرحله است .*
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 700

14- سرزمين سند

اینجا سرزمین زر و بازرگانی است. داروها، وسایل، پانید ، محصولات شگفت، برنج و موز ارزانی را با داد، انصاف و سیاست و نیز نخلستان و خرما و کالاهای دیگر و سود و درآمد سرشار را با سر- فرازی و بازرگانی و صنعت، جمع دارد. مرکزی آبرومند شهرها و قصبه‌های مرفه، با بهداشت و بهزیستی و امانت دارد. در کرانه دریا است و نهر آن را می‌شکافد، نخلستان در دشت و کشتزار بر تپه‌ها دارد.
مرکزش زیبا با نهری خوب و اخلاقی نیکو است ولی ذمیّانش مشرک و دانشمندانش اندک می‌باشند. جز با پذیرش خطرهای دریا و صحرا و تحمل رنج و دلتنگی نتوان بدان رسید. و این نقشه آنست.
فهرست: من این سرزمین را به پنج خوره بخش نموده‌ام، مکران را نیز که نزدیک و چسبیده بدانست بر آن افزودم، تا سرزمین‌ها به یک دیگر پیوسته باشند.
نخستین خوره از سوی کرمان، «مکران» و پس از آن «توران»
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 701
سپس «سند»، ویهند، قنّوج، سپس ملتان است. ملتان را نیز به همان دلیل که یاد شد، آوردم. و بدین صورت ما به مرزهای خراسان باز می‌گردیم و* همه سرزمین‌های عجم را یاد کرده، چیزی از کشور اسلام فروگذار نکرده باشیم.
بدانکه من خود به گرد مرزهای این سرزمین گشته، همه کرانه‌هایش- را درنوردیده‌ام، آنچه را خواهم نگاشت، خود دیده یا شنیده‌ام، از نامهایش پرسشها کرده، برای اخبارش جستجوها کرده، شهرهایش را شناسائی کردم، با این همه، من درستی گزارش درباره آن را مانند گزارش جاهای دیگر تضمین نمی‌کنم، پس جز مرکزهایش را گزارش نمی‌دهم، و هر آنچه شنیده می‌شود یاد نمی‌کنم زیرا، برای دروغ‌گو بودن آدمی همین بس است که هر چه بشنود بازگو کند! پیامبر نیز گفته است: شنیدن نه مانند دیدن است! تا آنجا که، اگر از خالی ماندن جای یک مرکز اسلامی در این کتاب نمی‌ترسیدم، آن را از قلم می‌انداختم.
نقشه‌های این سرزمین را نیز من با کمک کارشناسان زیرک این جا که این سامان را از نزدیک دیده بودند فراهم کردم. بیشتر بخش‌های آن را من پس از مشورت با خردمندان آن بخشها و همکاری با دانایان ایشان ساخته، بسیاری از گزارشها را از گفتار ابراهیم بن محمد فارسی آورده‌ام و او را «کرخی» می‌نامم و مطلب را به وی نسبت می‌دهم.

گزارش:

مکران: قصبه آن بنّجپور و از شهرستانهایش: مشکه، «کیج»
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 702
«سرای»، «شهر»، بربور، «خواش»، دمندان، «جالک»، دزک «دشت علی»، «حیز» است. [ابراهیم] فارسی* [در نقشه‌هایش] «کبرتون»، «راسک» را نیز یاد کرده گوید: و این خود شهرک روستای «خروج» است، که بند قصر قند، «اصفقه»، «فهل فهر»، «قنبلی»، ارمابیل نیز در آنست. «تیز»، مشکه، «دزک» را نیز از نخستین آنها بر شمرده ولی هیچیک را گزارش نداده است.
توران : قصبه‌اش قزدار و از شهرکهایش: قندبیل، «بجثر»، «جثرد»، «بکانان»، «خوزی»، رستاکهن، «رستاق روذ»، «موردان» رستاق ماسکان «کهرکور» است. [ابراهیم] فارسی «محالی»، «کیز کانان»، «سوره»، قصدار را نیز یاد کرده و جز آنها چیزی نگفته است.
سند: قصبه آن «منصورة» است، و از شهرهایش: دیبل، «زندریج» «کدارمایل»، «تنبلی» است. [ابراهیم]* فارسی نامهای: «نیرون» «قالری»، انرّی، بلّری، «مسواهی»، «بهرج»، «بانیه»، «منجابری»، سدوسان، رور، سوباره، «کیناص»، صیمور.
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 703
ویْهِنْد: فارسی آن را «هند» خوانده گوید: شهرهای «هند» عبارتست از: قامهل، کنبایه، سوباره، سندان، صیمور، ملتان «جندرود» «بسمد»، سپس می‌گوید: اینست شهرهای این سرزمین. من از دانشمندی حکیم که داستانسرای مجلس‌های شیراز و اهواز می‌بود و به پرهیزکاری شهرت داشت و مدتها در آن شهرها می‌زیست خواهش کردم، آن بخشها را طوری گزارش نماید که بتوانم آن را در این تصنیف بگنجانم، و چنان برایم وصف نماید که گوئی آن را دیده باشم. و نیز از فقیهی دیگر از شاگردان [فقیه] ابو هیثم نیشابوری که آن نواحی را درنوردیده راه‌هایش را شناخته بود پرسیدم، پس من از گفته‌های این دو چنین دریافتم که «ویهند» قصبه است و شهرهایش «وذهان»، «بیتر»، «نوج»، «لوار» «سمان»، «قوج» می‌باشد.
قَنَّوج: قصبه است* و از شهرهایش «قدار»، «ابار»، «کهاره» «بارد»، وجین، «اورهه»، «زهوهر»، «برهیروا» است. ولی فارسی هیچیک آنها را نیاورده است.
مُلْتَان: نیز قصبه است، و از شهرهایش «برار»، «راماذان»، «روین»، «برور» است.
بَنَّجْپُور: قصبه مکران است. دژی از گل گردش خندق دارد، در میان

نخلستان است و دو دروازه بنام در «توران»، در «تیز» دارد.
آبشان از نهر، جامع‌شان در میان بازار است. مردمی گنگ دارد، از اسلام جز نام ندارند. زبانشان بلوچی است.
تیز: در کرانه دریا، پر نخلستان دارای چند رباط نیکو و جامعی
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 704
زیبا است. مردم میانه حالند، نه دانشی، نه خوشزبانی دارند، ولی باراندازی معروفست.
قزدار: قصبه توران در بیابان است. در دو سوی یک دره خشکیده بی‌پل است. در یک سو فرمانروا در دژی زیست دارد، و سوی دیگر «بودین» نامیده می‌شود که خانه‌های بازرگانان و جاهایشان در آن است و این زیبا و دلگشاتر است. این قصبه با آنکه کوچک است سودآور و مورد توجه کاروانهای خراسان، فارس، کرمان و شهرهای هند است، ولی آبش بد است، هر گاه آدمی بیاشامد شکم او سنگین شود، فرمانروایشان دادگر و فروتن است. ساختمانها از گل، از کاریزها که در صحرا است می‌آشامند بجز «کثرد» و «کیزکانان» که نهر دارند «کثرد» چاه‌ها دارد کشت‌زار هر دو شهر دیمی است. همگی گرمسیرند بجز «کثرد» که سرد است و گاه یخبندان شود و برف بارد.* منصوره: قصبه [خوره] سند و مرکز این سرزمین است. مانند دمشق [و نیشابور]، ساختمانها از چوب و گل است. جامع آن با سنگ و آجر مانند جامع عمان بزرگ است با دیواره‌های نرده .
چهار دروازه دارد: در دریا، در توران ، در سندان، در «ملتان». نهری به دور شهر می‌گردد. مردمی شایسته و جوانمرد دارد. اسلام را در آنجا شکوفایی هست، دانش و دانشمندانش بسیار، بازرگانی پر سود، مردمش با هوش و زیرک و بخشنده‌اند. هوایش ملایم، زمستانش آسان، بارانش بسیار است، میوه‌های متضاد دارد. ویژگیهای شگفت، گاومیش‌ها
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 705
بزرگ دارند. [کفشهای کتانی (کنباتی خ. ل.)] پارچه‌های نیکو می‌سازند]. از نهر مهران سیرابند. جامعش در میان بازارها، رسم و عادتهایشان نزدیک به مردم عراق است، همراه با فروتنی و خوشخوئی، ولی گرمایش سخت و پشه بسیار است. مردمش بلغمی مزاجند، کافران اکثریت دارند با اخلاق بد، اشرافش اندکند.
دَیْبُل: دریائی است، نزدیک یکصد دیه پیرامن آنست، بیشتر مردم کافرند، دریا به دیواره‌های شهر برخورد دارد. همه بازرگانان [و مسلمان] اند و به زبان سندی و تازی [هر دو] سخن گویند. بارانداز خوره پردرآمد است [شاخه‌ای از] «مهران» در اینجا به دریا می‌ریزد.
کوه در صد ارس آنست، دریا به درون بازار کشیده می‌شود. مردم نکته‌سنج [و خوش پوش] هستند.

تنبلی: نیز دریائی و دارای دژ است، مسلمانان و بازرگانان کار کشته‌اند کند.
وَیْهِنْد: قصبه‌ایست بزرگتر از «منصوره» با باغستانهای فراوان دلگشا و بسیار نیکو، نهرهایش پر آب، بارانش بسیار است.
فرآورده‌های متضاد، میوه‌های خوش، درختان بلند، نعمت فراوان، نرخها ارزان است. عسل هر سه من به سه درم است.* از ارزانی نان و فرآورده‌های شیر که مپرس [که مانند مفت است] از هر زیان مند در امان بوده از بیماریها بدورند. پیرامنش را درختان بادام و گردوی [سر در هم کشیده] فرا گرفته، رطب [نخل] و موز بسیار دارد، ولی هوایش

نمناک و گرمایش دشوار و ساختمانهایش از نی و چوب و آتش‌پذیر است.
اگر این عیبها را نداشت مانند فسا و شاپور [و عدن] بود.
قنَّوج: قصبه‌ای بزرگ دارای ربض و شهرک است. گوشت فراوان آب بسیار، موز ارزان باغستانها فراگیر دارد، روی مردم زیبا، آب گوارا، شهر دلگشا، بازرگانی سودمند و همه چیزش زیبا است ولی آتش‌سوزی بسیار و آرد اندک است. نان خوراکیشان برنج، پوشاکشان لنگ، ساختمانها پست، تابستان بد، از کوهستان چهار فرسنگ بدور. جامعشان در ربض است. گوشت ارزان است. نهر از میان شهر می‌گذرد. بیشتر خوراک مسلمانانش گندم است دانشمندان بزرگ دارد.
قدار: [شهرکی] خوش هوا، دلگشا، پر باغ است، شاهان قصبه هنگام گرمی تابستان بدانجا آیند، شهرهای دیگر گرمسیر است. از جویها و کاریزها می‌نوشند.
ملتان: مانند «منصوره» ولی آبادتر است. پر میوه نیست ولی ارزانست، نان سی من به یک درم، پانید، هر سه من به یک درم است.
[خانه‌هایش] همانند خانه‌های «سیراف» [و عمان] با چوب و ساج چند طبقه است. زنا و می‌گساری ندارند و هر گاه کسی را بیابند که انجام می‌دهد او را خواهند کشت یا حد می‌زنند. ایشان خرید و فروش دروغ نمی‌گویند با ترازو و کیل کم فروشی نمی‌کنند غریب دوست هستند.
اکثریت مردم عرب هستند، از نهری پر آب می‌آشامند، برکت بسیار است، بازرگانی سودآور، نعمت فراوانست، فرمانروایان دادگرند،

در بازار زن آراسته یافت نمی‌شود، کسی آشکارا با زنان گفتگو نمی‌کند آب گوارا، زندگی شیرین است، خوشزبانی و مردانگی و فارسی فهمیدنی* و بازرگانی سودآور و تن نیرومند دارند. ولی شوره‌زار و کثیف است. خانه‌های تنگ [و ناجور] هوا گرم و خشک، مردم سبزه و سیه‌چرده‌اند.
اینست آنچه ما از توصیف شهرهای این سرزمین می‌دانیم [و شنیده‌ایم].

کلیاتی درباره این سرزمین

اشاره

سرزمینی گرم، با نخلستان و نارگیل، و موز [بسیار] می‌باشد، جاهائی با هوای معتدل نیز دارد. همانند «ویهند» و بخشهای «منصوره» [میوه‌های] متضاد را با هم دارد. در اینجا مدّ دریا به حداکثر می‌رسد.
من دریاچه‌ای در آن نمی‌شناسم ولی نهرهائی چند دارد. ذمیانش بت‌پرستند، اندرز گرانش چندان نیستند و رسمی قابل ذکر ندارند.
مذهب: بیشترشان اهل حدیث هستند. من قاضی ابو محمد منصوری را دیدم که داودی پیشوای آن مذهب بود، کلاس درس و تألیفها و چند تصنیف خوب دارد. مردم «ملتان» شیعه‌اند و در اذان «هوعله» کنند و بندهای اقامه را جفت آورند در قصبه‌ها فقیهانی به مذهب ابو حنیفه نیز یافت شوند. مالکی و معتزلی در آنجا نیست.
حنبلیان نیز پایگاهی ندارند. آئینشان پسندیده و راهشان درست، پاک و
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 708
بی‌آلایش است. خدا ایشان را از غلو و تعصب و آشفتگی و فتنه دور داشته است.
بازرگانی: از تواران پانید خیزد که از «ماسکان» بهتر است، سندان برنج بسیار و پارچه دارد، در دیگر شهرها فرش و مانندش می‌بافند چنانکه در قهستان خراسان بافته می‌شود. نارگیل بسیار و پارچه‌های نیکو نیز بیرون می‌دهد. از «منصوره» کفش «کنباتی» نیکو و پیل و عاج و چیزهای گرانبها و داروهای سودمند خیزد.
اندازه‌ها: من در «تواران» مکّی است و همچنین در ملتان، سند، هند.
کیلها که در «تواران»* «کیجی» نامیده می‌شود، چهل [و نه] من گندم است که گاهی [به بهای] از یک تا چهار درم یافت شود. نام کیل ملتان «مطل» است و دوازده من گندم می‌باشد.
پشیز: درمهای سند «قاهری» نامیده می‌شود و [وزن] هر یک پنجتا است. و نیز «طاطرا» دارند که هر یک دو درم یک سوم کم وزن دارد. درم [و رطل] های ملتان همانند درم‌های فاطمی [مغرب] است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 709
«قنهری» غزنین نیز در آنجا رایج است که همانند «قروض» یمن است، ولی «قرویه» ها نزد ایشان مرغوب‌تر است.
ویژگی‌ها: لیموی ایشان همانند زرد آلوی بسیار ترش و گاهی مانند هلو است و آن را «انبج» نامند که خوشمزه است. «فالج» ایشان که برای تخم کشی و تولید «بختی» به خاور و فارس برده می‌شود، خود از «بخت»

بزرگتر است و دو کوهان دارد. «فالج» ها زیبایند و از آنها کار نمی‌کشند و جز شاهان کسی مالک آنها نمی‌شود، «بخت» بجز از آنها زاده نمی‌شود. کفشهای «کنباتی» نیز از آنجا است.

رسم و عادت:

مردم مکران کندفهمند و سیه‌چرده، زبانشان گنگ [و همچون صدای پرندگان] است. ته می‌پوشند [بیشتر لنگ می‌پوشند مگر بازرگانان و پیران. ایشان کمتر کفش می‌پوشند. اهل ملتان حنک عمامه را نمی‌اندازند] ایشان موی خویش رها کنند تا بلند شود، و گوش خود را مانند هندیان می‌شکافند. بیشتر مردم این سرزمین چنین‌اند.
مهران: در شیرینی و افزایش سالانه، و داشتن تمساح با «نیل» هیچ فرق ندارد. آغازش آنجا است که برخی شاخه‌های جیحون*
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 710
پیش از وحش از آنجا بر می‌آید، در ناحیت «ملتان» آشکار شده به مرز «منصوره» رسیده در نزدیکی دیبل به دریا می‌ریزد. همانند «نیل مصر» در کنار این رودخانه نیز کشتزارهائی از افزایش آب پدید می‌آید.
سند رود: در سه مرحله‌ای «ملتان» است، بزرگ و گوارا است.
بُتْ‌ها: [در این ناحیت و بزرگترین بت آنست که در «برملی» دو فرسنگی آنست. و پس از آن] دو بت «بهبروا» از سنگ می‌باشد، و کسی را بدان دسترسی نیست، زیرا طلسمی دارد که چون کسی بدان دست یازد، در می‌ماند و بدان نمی‌رسد. هر دو با سیم و زر اندوه شده‌اند.
مردم پندارند که هر کس از آنها نیازی بخواهد برآورده می‌شود. در آنجا چشمه‌ای سبز آب همچون زنگار هست که از یخ سردتر است، سنگ آن زخم را بهبود بخشد. کارمندان آنجا از درآمد زناخانه و موقوفات بسیار آن زندگی می‌کنند. کسی که دختر خویش را بیشتر گرامی دارد، او را برای آن خانه وقف می‌کند. پس، این دو بت وسیله آزمایش هستند! من مردی مسلمان را شنیدم می‌گفت: من مرتد شده بودم و به پرستش آنها بازگشته به آنها عشق می‌ورزیدم. سپس او به نیشابور بازگشته مسلمانی گزیده بود. این دو بت طلسم هستند [زیرا که مجسمه‌ها چنانکه از ابو ریاح حمصی نقل کردم. برای طلسم ساخته می‌شوند نه برای پرستش در برابر خدا !] و پس از آنها بت [بنام] «ملتان» است که خوره بدان منسوب است و «فرج بیت الذهب» خوانده می‌شود زیرا هنگامی که مسلمانان ملتان را گشودند بسیار تنگ
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 711
دست می‌بودند و آنقدر در آنجا زر یافتند که بی‌نیاز شدند. این بتکده کاخی است که در آبادترین جای بازارها ساخته شده و در میانش گنبدی زیبا هست که گردش را خانه‌های خدمتگزاران [و اعتکافگران] فرا- گرفته

است. بت در زیر گنبد به صورت مردی است که چهار زانو بر کرسی از آجر و گچ نشسته و پوستینی همانند سنجاب سرخ بر تنش پوشانیده‌اند که هیچ جا جز دو چشمانش که دو گوهرند پیدا نیست* بر سر، افسری زرین دارد و دو دست خود باز، با انگشتان بسته بر روی دو زانو نهاده، گوئی شماره چهار را نشان می‌دهد . بتهای دیگر ارزشی پائین‌تر دارند.
باغچه‌ها: در مکران، راهوق، دیبل، ارمابیل، «قنبلی»، بیشتر دیمی است. چراگاه‌های فراخ و چارپایان بسیار دارد ولی خشکسار می‌باشد، بازرگانی و باراندازی است. سندان، صیمور، «کنبایه» ، شهرهای حاصلخیز، ارزان نرخ، مرکز برنج و عسل است. در- کرانه‌های «مهران» بادیه‌ها هست که عرب بسیار دارد، بیشتر نواحی مکران کویر است و قحطی و تنگی بر آن چیره و گرمسیری فراخ است.
روستائی در آنجا بنام «خروج» هست که شهرستانش «راسک» است.
دیگری «خزران» نام دارد و از سمت کرمان، ناحیت «مشکه» بدان
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 712
چسبیده است که سه مرحله وسعت دارد. نخلستانش اندک و همساز اضداد است، بیشتر مکران بادیه است و کشتزارهایش دیمی است.
مردابهائی همچون مردابهای عراق دارد، بادیه‌هایش مانند کردستان می‌باشد. در اینجا «زط» بسیار، گروهاگروه، زندگی می‌کنند و با ماهی و مرغابی گذران می‌کنند.
راهوق: و «کلوان» دو روستای بهم چسبیده وابسته به مکرانند.
برخی راهوق را به «منصوره» می‌پیوندند، میوه‌اش اندک است. بزرگترین شهر مکران «فنزبور» است که نخلستان دارد.
قصدار : حاصلخیز و با نرخ‌های ارزان است، انگور و میوه‌های متضاد دارد ولی نخلستان ندارد.
مرزها: در خاورش دریای فارس، و در باخترش کرمان و کویر سیستان و توابع آن، و در شمالش سرزمین‌های هند، و در جنوبش کویری است که در میان مکران و کوه‌های قفس و پشت آن دریای فارس است. دریای فارس خاور و جنوب این سرزمین را از پشت کویر فرا گرفته است، زیرا که این دریا از «صیمور» در خاور «تیز» مکران به گرد این کویر گشته بر شهرهای کرمان و فارس دور می‌زند.
شهرهای ناحیت مکران عبارتست از: تیز، کبرتون، دزک، راسک به، بند، قصرقند، اصفقه، فهل فهره، مشکی، قنبلی، ارمابیل

حکومت:

قدرت در این سرزمین پراکنده است، مکران فرمانروائی جداگانه*
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 713
دارد، و او مردی دادگر و شکسته نفس بی‌مانند است. [و شنیده‌ام که امروزه بنام مغربی خطبه می‌کنند] منصوره: سلطانی از قریش دارد و بنام عباسیان خطبه می‌خواند ولی پیش از این [در سواحل] برای عضد الدوله می‌خواندند.
در آن هنگام که من در شیراز بودم، فرستاده [امیر] ایشان را که نزد پسر او آمده بود [و برای دفع غلامی که بر او یاغی شده بود کمک می‌خواست] دیدم.
ملتان: [دوست مغربیند و] برای فاطمی خطبه می‌کنند و جز به دستور وی حلّ و عقد ندارند، همیشه پیشکشها و فرستادگانشان به مصر روانست [و جز به فرمان وی حاکمی نگمارند]. او فرمانروائی نیرومند و دادگر است.
قَنَّوج، ویهند: اکثریت در این دو، مر کافران را است، ولی مسلمانان فرمانروائی ویژه دارند.
خراج: از هر شتر که به تواران [توران] درآید شش درم گرفته می‌شود و همچنین هنگام بیرون رفتن. از هر برده دوازده تا، تنها هنگام درآمدن [و در بازگشت چیزی بر او نیست]. اگر از راه هند بیاید از هر بار بیست درم و اگر از سوی سند باشد به نسبتی از بهایش می‌ستانند، از هر پوست دباغی شده یک درم [به عنوان عشریه] گیرند که در سال یک میلیون درم می‌شود. [درآمد مکران نیز یک میلیون است].

فاصله‌ها:

از «تیز» مکران گرفته تا «کیس» پنج مرحله، سپس تا «فنّزبور» دو مرحله، سپس تا «دزک» سه مرحله، سپس تا «راسک» همان

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 714

اندازه، سپس تا «فهل فهره» همان اندازه، سپس تا «اصفقه» دو مرحله، سپس تا «بند» یک مرحله، سپس تا «به» یک مرحله، سپس تا «قصرقند» یک مرحله، سپس تا «ارمابیل» شش مرحله [سپس تا «قنیلی» دو مرحله]، سپس تا «دیبل» چهار مرحله است.

از «تیز» گرفته تا «قصدار» بر کرانه، در مکران دوازده مرحله است.

از «منصوره» تا «دیبل»* شش مرحله، از منصوره تا [قصدار پانزده مرحله و از قصدار تا] ملتان بیست مرحله. از منصوره تا آغاز مرز «بدهة» [براهمه] پنج مرحله، سپس تا «تیز» پانزده مرحله است.

از ملتان تا «غزنین» هشتاد فرسنگ در بیابان کویر [و دیه‌ها] به هر بار به یکصد و پنجاه درم غیر از کرایه می‌رسد، و چه بسا آن را به مدت سه بپیمایند.

از ملتان تا منصوره راه در آبادیها و دیه‌ها چهل فرسنگ، و در کویری کم آبادی یکصد.

از منصوره گرفته تا «قزدار» هشتاد فرسنگ، سپس تا کنکابان همان اندازه، سپس تا «سیوه» همانندش، سپس تا شهر «ولاشتان» همانندش، سپس تا «ساغن» شصت فرسنگ است و در میان منبری دارد. سپس تا «غزنین» یک مرحله است.

از «قزدار» گرفته تا «مشکی» پنجاه فرسنگ، سپس تا «جالق» سی فرسنگ سپس تا «خواص» همان اندازه، سپس تا «سرای شهر»

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 715

بیست فرسنگ، سپس تا نهر سلیمان همانندش، سپس تا «درهفان» پنجاه فرسنگ، سپس تا «جیرفت» همانند آنست.

از «ملتان» تا «بالس» ده مرحله، سپس تا «قندابیل» چهار، سپس تا «قصدار» پنج، و از قندابیل تا منصوره هشت و تا ملتان ده [مرحله] در کویر است. از منصوره تا «قامهل» هشت مرحله، سپس تا «کنبایه» چهار مرحله، سپس تا «سوباره» مانند آن که در یک فرسنگی دریا است. از «سندان» تا «سیمور» پنج مرحله، سپس تا «سرندیب» پانزده مرحله است. از «ملتان» تا «بسمده» دو مرحله، سپس تا «روز» سه مرحله، سپس تا اتّری» چهار مرحله، سپس تا «قلّری» دو مرحله، سپس تا

«منصوره» یک مرحله، سپس «قامهل» یک مرحله است.*
أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 716

بدانکه در میان سرزمینهای عجم بجز «رحاب» و «خوزستان» کویری دراز هست، که نه نهر دارد و نه دریاچه و نه روستا و نه شهرک، ساکنانی اندک و راهزنانی بسیار دارد، راه‌هایش دشوار، آبادیها پراکنده، کوه‌ها ترسناک، دیه‌ها دور از هم، کمین‌گاه‌ها تسخیرناپذیر، راه‌ها بن- بست، چشمه‌ها باریک است [کوچها بر آن چیره شده زندگانی در آن تنگ است] ولی آب انبارها و گنبدها در راه‌هایش بسیار، فرسنگهایش کوتاه است. برخی جاها شوره‌زار، مرداب، شن زار خشک و ترسناک است، بیشتر آن از آن خراسان و برخی از آن کرمان و برخی از فارس [و بخشی از جبال]، کوهستانهایش از سند و سیستان است. از آن روی راه زن بسیار دارد [و بر مردم چیره‌اند] که چون در منطقه‌ای راه زدند به نقطه دیگر می‌گریزند و در کوه‌هائی کمین می‌کنند، مانند کرکس

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 717

کوه و سیاه کوه که به هیچ وجه دسترسی بدیشان نخواهد بود [تا آنکه عضد الدوله بر ایشان بتاخت پس «بلوچ» ها را نابود کرد و «قفس» ها را بپراکند و هشتاد جوان ایشان را گروگان گرفت که تاکنون در زندان شیرازند و هر چند گاه ایشان را پس می‌فرستد و هشتاد تن دیگر بجایشان می‌آیند. و از این رو بخشهای دیلمی کویر امن است و بخش خراسانی آن نا امن می‌باشد]. [روزی داستان «قفس» ها در مجلس ابو الفضل بن نهامه در شیراز مطرح شد، پس او گفت: سبب شیر شدن ایشان- ندانم‌کاریهای امیر خراسان بود! من گفتم: خدا پیر را مؤید بدارد، سرچشمه خرابکاران ایشان نزد شما است و شما از شاه خراسان گله دارید! شگفتا چگونه ایشان را در منطقه خود آزاد می‌گذارند تا از راه شهرها به کویر بروند].* در کویر شهری جز «سفید» نیست، که آن نیز در مرزهای سیستان است. شهرهای معروف گرداگرد کویر چنین است: از کرمان: خبیص، زاور، نرماسیر، کوه بیان، از فارس: یزد، گثّه، عقدة، زرند، از اصفهان:

اردستان، از جبال: قم، کاشان، دزه، از قهستان : طبس، کری، قاین، خور، از دیلم: بیار.

أحسن التقاسيم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 718

این کویر همانند دریا است. اگر راه‌شناسی هر جا می‌خواهی برو! راه‌هائی که من در نقشه نشان داده‌ام همگی شناخته شده‌اند و برای آب انبارها و گنبدهای آن همگی پیموده شد هستند. اگر من ... تا همه راه‌ها و

گذرگاهایش را یاد کنم، بیننده در شگفت می‌ماند. برخی از این راه‌ها به «بیار»، «خسروگرد» و جایهای گمنام دیگر می‌رسد. ما هنگامی از «طبس» برای رفتن به فارس بیرون آمدیم، پس هفتاد روز در آنجا جابجا می‌شدیم، گاه به راه کرمان می‌افتادیم و گاه به اصفهان نزدیک شده [گاه به سوی خراسان بر می‌گشتیم] راه‌ها و تپه‌های بی‌شمار [دره‌ها و کوه‌ها] کوهستانی با شن‌زار اندک و عقاب سست و شوره‌زارهائی دشوار و سردسیر و گرمسیر و نخلستان و کشتزار.
آسان‌ترین و آبادترین آنها را راه ری و دشوارترین آنها را راه فارس و نزدیکترین آنها را راه کرمان [و دورترین آنها را راه اصفهان] یافتم.
همه ایشان را از قومی که «قفس» خوانده می‌شوند در بیم هستند. [قفس را پیش‌تر نیز یاد کردم، ایشان] در کوه‌های کرمان [در مرز جیرفت می‌زیند و از آنجا همچون ملخ] به کویر می‌ریزند. مردمی بسیار، زشت‌رو، سنگ‌دل، چابک و چالاک، به هیچ کس رحم نکنند، به گرفتن دارائی بسنده نکرده، گرفتار خود* [نه با سلاح بلکه] با سنگ می‌کشند، ایشان سر اسیر را بر زمین نهاده همانند مار، با سنگ می‌کوبند تا خرد شود [و بترکد. ایشان هر کس را بگیرند می‌کشند] کسی
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 719
جز استثنائی از چنگ ایشان رها نمی‌شود. من پرسیدم: چرا چنین می‌کنید؟ گفتند: تا شمشیرهایمان فرسوده نشود. ایشان پناهگاههایی در کوهستان دارند که در آنها پنهان هستند، و چون راهی را بزنند، از آنجا به جائی دگر می‌گریزند. آنان با فلاخن جنگ می‌کنند و شمشیر نیر دارند. بلوچها خطرناکتر از قفسها بودند و چون عضد الدوله آنان را نابود کرد اینان را نیز بر جای خویش نشانید. همیشه گروهی از آنان نزد فرمانروای فارس گروگان هستند و هر چند گاه تبدیل می‌شوند.
از این رو هیچگاه ایشان متعرض کاروانی که نماینده فرمانروای فارس آن را بدرقه کند نمی‌شوند. شکیباترین مردم بر گرسنگی و تشنگی اینانند. توشه ایشان چیزی همانند گوز است که از نبک گیرند و خورند.
اینان مدعی مسلمانی هستند ولی بر مسلمانان از روم و ترک سختگیرترند، هنگامی که مردی را اسیر گیرند او را پیرامن بیست فرسنگ پای برهنه و شکم گرسنه با خود می‌دوانند. ایشان علاقه به چارپا ندارند زیرا که سوار نمی‌شوند و پیاده می‌روند و گاهی سوار جماز می‌شوند. مردی از اهل قرآن که اسیر ایشان شده بود برایم نقل کرد که: چون مقداری کتاب به دست ایشان افتاده بود، از میان اسیران کسی را می‌جستند که بتواند بخواند، من گفتم: منم! پس مرا پیش سردار خود بردند. پس چون کتاب را خواندم مرا به خودش نزدیک ساخته پرسشها آغاز کرد، تا آنجا که گفت: کار ما را در راهزنی و کشتار* چگونه می‌نگرید؟

گفتم: هر کس این کارها کند به خشم خدا و شکنجه دوزخ در جهان دیگر گرفتار خواهد شد! وی از ترس نفسی دراز کشیده با رنگی
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 720
پریده بر زمین غلطید. سپس مرا با گروهی آزاد کرد.
من از گروهی بازرگان نیز چنین شنیدم که «قفس» ها می‌پندارند که ایشان جز به دارائی‌های زکات ناداده دست نمی‌یابند و چنین می‌اندیشید که آنچه می‌گیرند حق ایشان است.
کوه‌ها: بزرگترین و تسخیرناپذیرترین آنها «کرکس کوه» است که کویر روبروی ری بدان منسوب است. بسیار بزرگ نیست ولی بد راه و پر پیچ و خم است و پنهانگاهها دارد [دامنه آن پیرامن دو فرسنگ است. در آن آبی هست بنام ماییده (ماء بنده) در میانش میدانی است و پیرامنش چند آب باریک هست با راهی دشوار]. پس از آن سیاه کوه کوچکتر از آن ولی بد راه‌تر است. راه ری در میان این دو کوه نزدیک «کاخ گچ » است که غاری نیز دارد.
شگفتیها: در دو فرسنگی این آب بسوی خراسان، ریگزاری هست که چهار فرسنگ را در بر گرفته است. نزدیک «قبر حاجی» در سوی «بارسک» سنگریزه زاری هست برخی به رنگ کافور سفید و برخی به رنگ شیشه سبز.
میان خراسان و کرمان سنگهائی ریز دیده می‌شود به صورت بادام و سیب و عدس و باقلی، تندیس مردمانی چند و کاخی شگفت که در آنجا نیز تندیسها و ریزه‌کاریها هست که مانندش را ندیده‌ام.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 721
[نزدیک «جرمق» تپه‌هائی سیاه رنگ هست که پندارند باقی مانده خاکستر آتشگاه ابراهیم است].
فاصله و راه‌ها: [من در اینجا از راه‌های کویر، چهار شاه را با آنچه شایسته است از بزرگ شاخه‌هایش یاد کرده‌ام 1) راه اصفهان 2) راه فارس، 3) راه کرمان 4) راه سند. همه اینها به خوره‌های خراسان و دامغان و به سرزمین کوهستان می‌رسد.
1) راه اصفهان به ری و نیشابور می‌رسد، 2) راه فارس به نیشابور و قوهستان و به دامغان می‌رسد و شاخه‌ها دارد، 4) راه سند نیز به نیشابور و قوهستان می‌رسد و شاخه‌ای به هرات دارد، 3) راه کرمان، به خراسان و به سگستان (کرمان) می‌رسد که دور است. راه، سند جز از سگستان نگذرد. از سگستان به فارس جز از کرمان نتوان شد.
راه ری: از ری گرفته تا «دزه» یک مرحله، سپس تا «دیر گچ» یک مرحله، سپس تا «کاج» یک مرحله، سپس تا قم (دیه ...) یک مرحله، سپس تا «دیه مجوسی» یک مرحله، سپس تا کاشان دو مرحله، سپس تا دژ بدره (برده)

همان اندازه، سپس تا «رباط ابن رستم» یک

مرحله، (سپس تا «حوض رباط» یک مرحله) سپس تا دانگی یک مرحله، سپس تا «یهودیه» یک مرحله است.
راه نیشابور: از ترشیز گرفته تا رباط زنگی یک مرحله، سپس تا «بنّ» یک مرحله، سپس تا «درزینک» یک مرحله، سپس تا «نوخانی» یک مرحله، سپس تا «حلوان» یک مرحله، سپس تا «بنّ» دیگر یک مرحله، سپس تا «چاه بانه» یک مرحله، سپس تا «چاه ریگ» یک مرحله، سپس تا «برمشیرک» (بیرمسیرک) یک مرحله، سپس تا «لوکیر» (لولوگیر) یک مرحله، سپس به دیگری یک مرحله، سپس تا «حوض حاجب» یک مرحله، سپس تا «جرمق» یک مرحله، سپس تا «آب گرم» سپس تا «خان وردویه» (وردونه) یک مرحله، سپس تا «هیجرمخ» یک مرحله، سپس تا «حوض علی» یک مرحله، سپس «کوشکان» یک مرحله، سپس تا «درکونین» یک مرحله، سپس تا «سکش» یک مرحله، سپس تا «یهودیه» یک مرحله است.
راه دیگر: از ترشیز گرفته تا «بنّ» دو مرحله، سپس تا «بستا- دران»، سپس تا «سریش» یک مرحله، سپس روستای «طبس» یک مرحله، سپس تا «رباط کوران» یک مرحله، سپس تا «ارازامه»، سپس تا

«مهلّبی» یک برید، سپس تا «رباط آب شتران» (استران) یک مرحله، سپس تا «رباط پشت بادام» یک مرحله، سپس تا «ساغند» یک مرحله، سپس تا «خزانه» یک مرحله، سپس تا «انجیزه» (انجیره) یک مرحله است.
راه دامغان: از دامغان گرفته تا «ونده» چهل فرسنگ، سپس تا «جرمق» پنجاه فرسنگ است.
راه قهستان: از «کری» گرفته تا «معزل» یک مرحله، سپس تا «آب شور» یک مرحله، سپس تا «حوض هزار» یک مرحله، سپس تا «چابر» یک مرحله، سپس تا «غمر سرخ» یک مرحله، سپس تا «معزل» یک مرحله، سپس تا «بیره» یک مرحله، سپس تا «شوردوازده» (سور- داود) یک مرحله، سپس تا «در کوجوی» یک مرحله، سپس تا «زاور» یک مرحله، سپس تا «خبیص» یک مرحله است.
راه دیگر: از «کری» گرفته تا «کوه بنان» شصت فرسنگ، با گنبدها و آب انبارهای بسیار. در دو مرحلگی کوه بنان چشمه آبی هست.
راه هرات: از هرات گرفته تا دیه «سلم» ده مرحله سپس تا «سر- آب» چهار مرحله، سپس تا «دارستان» یک مرحله، سپس تا «نرماسیر» یک مرحله است.

راه هرات: از دیه «سلم» گرفته تا «اسپید» پنج مرحله، سپس تا

«نرماسیر» پنج مرحله با چشمه‌های باریک و اندکی گنبدها.
راه سگستان: از «زرنج» گرفته تا «سپید» پنج روز. راه تازه نیز از هرات به دیه «سلم» می‌رسد.
راه خبیص: از خبیص گرفته تا دروازه (صاوزق) یک مرحله، سپس تا شور رود یک مرحله، سپس تا «بارسک» یک مرحله، سپس تا «نیه» سپس تا «حوض» یک مرحله، سپس تا «سرآب» دو مرحله، سپس تا «کوکون» (کورکون) یک مرحله، سپس تا «خوست» (خوسب) یک مرحله است.
راه سند: این راه به کرمان و سگستان می‌رسد و من آن را نپیموده و نمی‌شناسم.* شهرکها: گزارش منزلهائی که یاد کردیم: دیر جص: با آجر است و آجرهایش همچون خشتی بزرگ می‌باشد. شهرکی فراخ با آسایش جاها، با دروازه‌های آهنین است.
کنار دروازه بقالی* هست. انبارهائی کرد در بیرون دارد که آب باران در آنها انباشته می‌شود ولی من آنها را شکسته دیدم.
کاج: دیهی بر تپه بوده و اکنون ویران شده است، مردمش- گمان دارم از ترس قفسها - پراکنده شده‌اند. راه در اینجا چند شاخه شده است، یکی از آنها همانست که من [در سرزمین کوهستان]

یاد کردم و از آن گذر کردم، شاخه دیگر با یک مرحله به قم می‌رسد، و سپس با یک مرحله به «قرية المجوس» می‌پیوندد.
بدره: دژی است که* کشتزارها و پیرامن پنجاه خانه دارد.
رباط ابن رستم : یک آب جاری دارد که به حوضی درون رباط می‌ریزد.
دانگی : دیهی بزرگ و آباد است. راهش آبادترین راههای کویر است زیرا در مرز کوهستانست. از کرکس کوه تا دیر، چهار فرسنگ و از آن تا سیاه کوه پنج تا است. من راه نیشابور- اصفهان را نپیموده‌ام ولی می‌گویند در این راه آمد و رفت شده و مطمئن است و شنزارهای دشوار دارد. رباط کوران: دژی با نگهبانست، چشمه آبی شور نیز دارد که می‌آشامند.
أرَزَمَه: سه چاه است که برای کاروانهای بزرگ بسنده نیست.
مهلبی: چشمه‌ای باریک با رباطی ویرانه است.
آب شتران: ترسگاهی است، زیرا جایگاه کوچها است.
کاریزی نیم گوارا دارد که به برکه می‌ریزد. اینجا کاروانسرائی زیبا است که من مانند آن را در کشور عجمان ندیده‌ام. با سنگ و گچ مانند دژهای شام است. درهای آهنین و ساختمانی سخت و گروهی نگهبان دارد [ناصر الدوله ابو الحسن] ابن سیمجور فرمانده لشکر پادشاه خاوران آن را ساخته است [و کاریزی گوارا نیز از کوه کشیده که در برکه‌ای می‌ریزد که بر در کاروانسرا است و بدرون نیز می‌آید.

من کاروانسرائی به از آن ندیده‌ام ولی ترسگاه و جایگاه کوچ‌ها است، در متلکها آمده است که: کوچ همیشه در «آب شتران» هست. اگر هم رفته باشند باز می‌گردند! رهگذران در آنجا همیشه در بیمند].
پُشْت باذام : دیه مانندی است که همه چیز در آن یافت می‌شود. کشتزارهای فراخ و گوسفند بسیار و کاریز پر آب و شتران رهنورد و کمکها و آسایشگریها دارد. [دو فرسنگ پیش از آن دیهی با آب روان هست که «مزرعه» نام دارد].
ساغند: دیهی آباد و پرجمعیت است [با نعمت بسیار].
خزانه: دیهی است با دژ و کشتزار و حیوانهای شیرده با پیرامن دویست مرد و باغستان.
گرما (جَرْمَقْ): دیهی با نخلستان و چند ساختمان است. در نزدیکی آن دو دیه دیگر است، یکی بنام «ارابه» و دیگری «بیدق» (براذوا) چشمه سار و کشتزار و چارپایانی با پیرامن دو هزار مرد سکنه دارد.
از «پشت بام» تا دژ ویرانه «ساغند» (ماغند) یک مرحله است. در اینجا چند درخت توت و چند پارچه کشتزار نیز هست. ففس‌ها (کوچها) در اینجا گرد می‌آیند و برای راهزنی کنکاش می‌کنند. من در آنجا مردی تنها را دیدم که کشاورزی می‌کرد، از او پرسیدم، آیا از تنهائی وحشت نداری؟ او گفت: بدانکه من چندی به نیشابور رفته یک ماه در آنجا ماندم ولی دلتنگ و از مردم آزرده شده بدینجا بازگشتم.
از آنجا تا یک گودال آب که گاه خشک می‌شود نیز یک مرحله است.
أحسن التقاسیم/ ترجمه علی نقی منزوی، ج2، ص: 727
سپس تا یک چشمه آب باریک که یک گنبد نزدیک آنست باز یک مرحله است، پس از سه فرسنگ دیگر چشمه‌ای در پای کوه هست، سپس در پایان همین مرحله «مهاباد» است که از کرمان بشمار می‌آید. و این راهی بی‌نشان و دشوار است].
زاور: دیهی آباد در مرز کرمان است. دژی با آب روان دارد.* در کوجوی : چشمه‌ای باریک دارد و ساختمانی در آنجا نیست.
شوردوازده : کاروانسرائی است که ویران شده است.
دره‌ای پر درخت و نخل دارد ولی بی سکنه و خیلی ترسناک است.
در بردان: بیابانی است با چاه‌هائی تهی از انسان. پس از آن نیز منزلی دارای یک حوض است که از آب باران پر می‌شود و از انسان تهی است.
نابند: کاروانسرائی با سکنه است، پیرامنش چند خانه هست.
آبی نیز دارد که آسیای کوچک را می‌چرخاند، کشت‌زار و نخلستان نیز دارد.
[دو فرسنگ پیش از آن چشمه‌ای نزدیک نخلک‌ها با چند گنبد خالی از آدمی است به فاصله یک صد ارش در سمت راست این منزل، نخلستان و کشتزاری هست که دیّاری در آن نیست و جایگاه قفس‌ها (کوچ) است].

چاه شک: جائی است که یک چاه شیرین با گنبدهائی پیوسته و حوضهای پر آب ولی بی‌سکنه است. پیش از نابند نیز نخلستانی
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 728
با گنبدهای ویران شده هست.
دارستان: دیهی با نخلستان بی‌ساختمان است.
نیمه : کاروانسرائی با نگهبانان است.
دیه سلم*: تا چشم کار می‌کند ساختمانهائی ویران شده [بسیار] می‌بیند [که جز وحشت هیچ در آنها نمانده است] نه چشمه دارد و نه حوض و نه سکنه. بخشی از کرمانست. [از اینجا راه شاخه شاخه می‌شود].
سرآب : چشمه‌ای دارد که در حوضی می‌ریزد و کشتزاری را آب می‌دهد [کاروانسرا و نگهبانی نیز دارد].
کوکور: دیهی آباد از قهستان [بشمار] است.
بیره : دیهی کوچک با چند تن مردم است.
معزل : چشمه آبی است که نه ساختمان و نه سکنه دارد.
چاه‌بر : چاهی است با چند گنبد مانند چاه مشک حوضی نیز دارد.
معزل (دیگر): چند گنبد است و حوض آبی [دارد].
اسفید: [سبنج] در دیوانها از شهرهای سگستان بشمار-
أحسن التقاسیم/ ترجمه على نقى منزوى، ج2، ص: 729
می‌آید ولی خود در مرزهای کویر است. چند کاریز و کشتزار بسیار و آبادی پرجمعیت دارد. [کویر گرد آن را همانند «تیما» گرفته است جز آنکه اینجا گنبدها و حوض‌ها دارد] اینست منزل‌های معروف [که آنها را] در راه‌های یاد شده [دیده و شناخته‌ام] و هر گاه همه شاخه راه‌ها را با دیه‌ها و آبهایش را یاد کنم، کتاب به درازا خواهد کشید. کمتر مرحله در آنچه یاد کردم هست که حوضها و گنبدی نداشته باشد. در هر فرسنگ راه، حوض یا گنبدی بر خانه و پناهگاهی از باد و باران نهاده‌اند.
در این کویر کاروانسرائی جز آنچه گفتم نیست و جز «پشت- باذام» ساکنانی ندارد. نان و علوفه در جز آنجا یافت نشود، بایستی توشه شش روز راه را همراه ببرند. درازای کویر به تساوی پیرامن شصت فرهنگ است. در راه ری رودی بزرگ شناپذیر هست که به سوی خوزستان می‌رود و در همه سال سخت سرد می‌باشد.* اینست آنچه از اوصاف شهرهای اسلام شناخته و دیده و شنیده و باور کرده‌ام [شهرهای مانده که ندیده‌ام به پنجاه نمی‌رسد] از خدا بخشایش می‌خواهم که بخشاینده و مهربانست.
خدا رحمت کند کسی را که در این کتاب بنگرد و بپسندد، یا راضی شود و بپذیرد، و با نیتی درست دعا کند، تا در روز رستخیز (با چند سطر توصیفهای ترس آور از آن روز) این کتاب وبال گردن من نشود.

درباره مرکز تحقيقات رايانه‌اي قائميه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رايگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».